

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

1577

لیست آثار دیگری از همین مؤلف

آثار دیگر	تفاسیر قرآن
❖ حکمت از دیدگاه قرآن و عترت	❖ تفسیر سوره حمد
❖ برهان معراج و شق القمر	❖ تفسیر سوره قیامت
❖ شرح خطبه حضرت زهرا (س)	❖ تفسیر سوره کهف
❖ تفسیر مختصر آیه الکرسی	❖ تفسیر سوره قاف
❖ تفسیر خطبه اشباح	❖ تفسیر سوره مزمل و مدثر
❖ شجره طوبی	❖ تفسیر سوره قلم
❖ آزادی نمره آگاهی است (آیات النساء)	❖ زهره زهرا (تفسیر سوره نساء)
❖ شمع زندگی	❖ تفسیر سوره حشر به انضمام مقاله اقتصاد اسلامی

شرح و تفاسیر ادعیه

- ❖ تفسیر دعای شعبانیه
- ❖ تفسیر دعای سیمات
- ❖ شرح دعای ندبه (در سه جلد)
- ❖ شرح دعای سحر
- ❖ تفسیر دعای صباح
- ❖ گنجینه معارف اهل بیت
- ❖ ترجمه و تفسیر دعای کمیل

و ده‌ها شرح، تفسیر و مقالات علمی دیگر در موضوعات قرآن و معارف اهل بیت علیهم السلام.

تمامی آثار فوق به انضمام چکیده ای از مباحثاتی در محضر ایشان، در وبلاگ ذیل در دسترس می‌باشد.

www.salehghaffari.blogfa.com

شرح دعای مکارم الاخلاق

مدینه فاضله

اثر محمدعلی صالح غفاری

ویرایش دیمه ۱۳۹۰

فهرست مندرجات

۹.....	مقدمه
۱۱.....	مدینه فاضله چگونه است
۱۴.....	تعریف دعای مکارم
۱۶.....	معانی خلق و اخلاق
۱۸.....	سئوال و جواب در تشریح خلقت
۲۴.....	ترسیم و توصیف صراط مستقیم
۳۱.....	کشف اسرار دعا
۳۶.....	آمادگی برای پذیرش نعمت‌ها
۵۰.....	پیدایش علم در وجود انسان
۶۲.....	انسان‌هائی که پیش از آدم و حوا به تکامل رسیده‌اند
۷۹.....	پیدایش کمال در انسان اکتسابی است
۸۴.....	فیوضات تعلیمی و تکوینی
۸۸.....	نقش دعا در تعلیمات و معنای ثواب و عقاب
۱۰۰.....	معانی عفو و غفران
۱۰۳.....	تکامل انسان در مسیر دعا
۱۰۴.....	نقش دوّم، تقویت روحیه حرکت
۱۰۶.....	رابطه علم و دعا
۱۱۴.....	«مکارم الاخلاق» بزرگ‌ترین پدیده علمی است
۱۱۷.....	افتتاح دعا با صلوات و دلائل عقلی آن
۱۲۵.....	مراتب ایمان و تکمیل آن
۱۳۲.....	مراتب یقین

۱۳۷.....	مراتب نیت و بهترین نیت‌ها.....
۱۵۴.....	ارتباط نیت به آیه امانت.....
۱۶۳.....	وفور نیت و تصحیح یقین.....
۱۶۸.....	بیان علمی در اصلاح عمل فاسد.....
۱۸۹.....	نقش صلوات در ارتباط با دعاها.....
۱۹۴.....	بیانات علمی امام (ع) در واگذاری کارها به خدا.....
۲۰۰.....	ساخت دوم انسان، ساخت تربیتی او است.....
۲۰۳.....	استخدام انسان در خط وصول به علت غائی.....
۲۱۱.....	معانی غنا و شرایط غنای مطلق.....
۲۱۳.....	بی نیازی و ضد آن، بَطْر (نظر).....
۲۱۵.....	عزت و ضد آن، کبر و غرور.....
۲۱۵.....	عبادت و ضد آن، عَجَب.....
۲۱۷.....	نیکی به مردم و ضد آن، مَنّت.....
۲۲۱.....	اخلاق عالی و ضد آن، فخر.....
۲۲۴.....	راه رسیدن به مقام، و محفوظ ماندن از عوارض آن.....
۲۲۷.....	فیض رسانی، راه رسیدن به قدرت و سلطنت مطلوب.....
۲۳۱.....	راه رسیدن به هدایت کامل در علم و عمل.....
۲۳۷.....	برنامه تکاملی انسان.....
۲۴۱.....	مقابله به احسن و محسنات حسن ظن.....
۲۴۵.....	رفتار متقابل اولیای خدا نتایج تربیتی دارد.....
۲۴۹.....	خیرخواهی در مقابله با بغض و کینه توزی.....
۲۵۱.....	مودت قلبی در مقابله با حسد.....
۲۵۴.....	خوش گمانی و اعتماد به اهل صلاح، در مقابل بدگمانی.....
۲۵۸.....	ولایت و محبت، در مقابله با دشمنی نزدیکان.....
۲۶۸.....	مقابله به دفاع در برابر سوء رفتار.....
۲۷۱.....	حقوق مرحله اول، دوم و سوم.....
۲۸۲.....	تشخیص موارد مقابله به دفاع و مقابله به احسن.....

۲۸۹.....	تقاضای بهترین اخلاق در ارتباط با مردم
۲۹۲.....	تقاضای وسعت روزی در ایام پیری
۲۹۵.....	تقاضای ذکر خدا به جای القانات شیطانی
۲۹۸.....	تقاضای مصونیت از ظالمیت و مظلومیت
۳۰۵.....	تقاضای علم و تقوی از خداوند متعال
۳۰۹.....	مطالبی پر محتوی در اقتصاد اسلامی
۳۲۳.....	تقاضای وصول به هدف الهی از مسیر خلوص و اخلاص
۳۲۷.....	معرفی لطف خدا به عنوان بزرگ‌ترین ذخیره
۳۳۵.....	پناهنده شدن به خدا برای حصول به هر نوع موفقیت
۳۳۸.....	تقاضای نشان و مدال قدرت و عظمت از خدا
۳۴۹.....	پناه بردن به خدا از اتلاف نفوس و اموال
۳۵۱.....	تقاضای رهایی از مسئولیت‌ها و آسایش کامل
۳۶۳.....	تقاضای عزت و عظمت ابدی
۳۷۰.....	تقاضای آسایش توأم با اطاعت
۳۷۸.....	تقاضای محبت و رضوان الهی

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در این مقطع از زمان که به برکت انقلاب اسلامی و زعامت امام خمینی قدس سرّه و رهبر عظیم‌الشأن و روحانیت پیرو خط ائمه اطهار علیهم السّلام قلم و بیان، آزادی اصیل خود را در بیان علوم و حقایق باز یافته است، هفتمین کتاب مطبوع خود را در اختیار دانشمندان و دانش‌پژوهان اسلامی می‌گذارم.

کتابی که آن را مطالعه می‌کنید تقریباً با هشتاد درصد مطالب بی‌سابقه، شما را در جریان معارف مقام ولایت و امتیازات وجودی ائمه اطهار علیهم السّلام قرار می‌دهد. در این کتاب مطالبی اصیل و عمیق در شرح دعای مکارم‌الاخلاق و شرح بی‌سابقه مندرجات دعا و رابطه دعا و علم در اختیار شما قرار گرفته است. به دقت مطالعه کنید و مطالعه آن را تکرار نمائید تا از این دعای شریف خط تکامل و حرکت به سوی خدای متعال را دریابید و بدانید که با چه شرایطی در مسیر تکامل اخلاقی، مدینه فاضله به وجود می‌آید و یا خدای نخواستہ با فقدان این شرایط، زندگی جهنمی ساخته شده، انسان را به کام خود می‌کشد. هرگز خیال نکنید زندگی بهشتی یک پاداش تعارفی بوده و یا جهنم کیفری است که بر اساس حبّ و بغض به وجود می‌آید بلکه این دو زندگی، صنعت انسان است که بر اساس اجرای برنامه‌های اخلاقی دینی و ضد آن، بی‌دینگی و بداخلاقی به

وجود می‌آید. همانطور که زندگی دنیا را خودت ساخته ای زندگی آخرت را هم خودت خواهی ساخت؛ فقط ائمه اطهار و پیشوایان دین برنامه ساخت زندگی بهشتی را به شما داده‌اند؛ می‌خواهی برای خودت بهشت بساز و یا خدای نخواسته جهنم. من آن چه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

محمد علی صالح غفاری فروردین ۱۳۷۰

مدینه فاضله چگونه است

«مدینه فاضله» شهری است که از انسان‌های فاضل و مؤمن تشکیل می‌شود؛ شهری است که انسان‌ها به طور خود کار، بدون عاملی وادار کننده از طرف حکومت، در نظام کامل عقلی و علمی قرار می‌گیرند. شهری است که انسان‌ها در آزادی کامل، و با آزادی کامل در نظام کامل قرار گرفته‌اند. شهری است برابر وسعت آفرینش، فاقد مرزهای زمانی و مکانی و فاقد مرز کیفی و انسانی و فاقد مرز طبیعی. انسان‌های آن شهر در بی‌نهایت عمر زمانی قرار می‌گیرند که خداوند می‌فرماید: «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» و همچنین فاقد مرز فضایی و مکانی که می‌فرماید: «وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ^۱»؛ شهری که پهنه آن برابر آفرینش است.

و فاقد مرز کیفی؛ به معنای عدم محدودیت در کیفیت زندگی. قدرت آن‌ها به ضعف نمی‌گراید و سلامتی آن‌ها به مرض نمی‌کشد، حرکت و فعالیت آن‌ها به خستگی نمی‌رسد، اشتیهای آن‌ها به بی‌اشتهایی و جوانی آن‌ها به پیری و زیبایی آن‌ها به زشتی نمی‌گراید. دائم در تنوع زندگی‌اند، هر روز در وضع و حالی بهتر از گذشته به هر کاری

^۱ ال عمران، ۱۳۳: برای وصول به مغفرت خداوند بر یکدیگر سبقت گیرید تا خود را به بهشتی برسانید که وسعت آن پهنه آسمانها و زمین است و برای متقین مهیا شده است

قادر و به هر چیزی عالمند، به هر کجا که بخواهند بدون زحمت می‌روند و هر کجا که رفتند، بدون محدودیت و ممنوعیت زندگی می‌کنند، به هر کجا بروند مال خود آن‌ها است، نه این که در جایی غریب باشند، به هر خانه و باغی که رفتند، صاحب خانه و باغ هستند، نه این که میهمان صاحب خانه باشند، در و دیواری و یا قفل و کلیدی روبروی آن‌ها نیست.

و اما فقدان مرز انسانی؛ به معنای این که هر انسانی در عین حال که برادر انسان‌های دیگر است گوئی حاکم بر انسان‌ها می‌باشد. به هر کسی اگر بخواهد دستور می‌دهد و به هر کس دستور داد بدون چون و چرا دستور او را اجرا می‌کند زیرا دستور هر کس به دیگری، دستور عقل به عقل و دستور علم به علم است. دستور به معنای حاکمیت علم بر جهل نیست که در یکی ذلت به وجود آورد و در دیگری نخوت پیدا شود. هر یک از انسان‌های مدینه فاضله مالک کل آفرینش اند زیرا به هر جای عالم که بخواهند می‌روند و در هر جای عالم که بخواهند جای می‌گیرند. مجهّز به علم و قدرتی هستند که حاکم بر کائناتند. انسان‌های مدینه فاضله مجهّز به علم و قدرت الهی هستند؛ آن‌چه را خدا به علم خود لازم می‌داند آن‌ها هم به علم خود لازم می‌دانند و آن‌چه را خدا غلط می‌داند آن‌ها هم غلط می‌دانند. رابطه بین آن‌ها و خدا رابطه بین حاکم و محکوم نیست بلکه رابطه پدر بر فرزندان رشید است. خدایی که آن‌ها را خلیفه خود شناخته و مدیریت زندگی و آفرینندگی را به خود آن‌ها واگذار کرده است. بین آن‌ها و خدای متعال اختلافی وجود ندارد؛ خدا آن‌ها را مجهّز به اراده کُن فیکونی کرده است که هرچه را بخواهند به محض خواستن، شده است. بین خواستن و شدن آن‌چه خواسته‌اند فاصله ای نیست. به آن‌چه آرزو دارند رسیده‌اند، رقم رنج و زحمت صفر، رقم بهره‌برداری و موفقیت بی‌نهایت.

مدینه فاضله، شهر حرمت و کرامت است. انسان‌های شهر، بی‌نهایت کریم و عزیز و مشمول لطف و اکرام و احترام خداوند متعالند. محبت خدا به انسان‌ها و محبت انسان‌ها

به خدا و محبت انسان‌ها به انسان‌ها بی‌نهایت است. اتاق مسکونی و خلوت آن‌ها اتاقی است در بی‌نهایت فضا و مکان. عشق و علاقه بین انسان‌های مدینه فاضله آنقدر شدید است که بزرگ‌ترین لذت آن‌ها، لذت ملاقات با یکدیگر و ملاقات با خدا و اولیاء خدا می‌باشد. انسان‌های مدینه فاضله مجهز به اخلاق مکارم الاخلاقند. رشد اخلاقی آن‌ها چنان است که امام چهارم (ع) در این دعا مطرح کرده است. زن و مرد در مدینه فاضله در آزادی مطلق و در نظام مطلق قرار گرفته‌اند. نیت تجاوز و گناه در کسی وجود ندارد چه برسد به گناه و تجاوز. زنان حوریان بهشتند و مردان غلمان بهشت. زمان و سال و ماه بر انسان‌ها نمی‌گذرد. گاهی یک سال و ده سال برای آن‌ها یک دقیقه به حساب آمده است، زیرا رنج و زحمتی بر آن‌ها عارض نمی‌شود تا برای بر طرف شدن آن به انتظار بنشینند و ساعت و دقیقه بشمارند. گاهی یک رابطه بین آن‌ها سال‌ها طول کشیده و آن‌ها در غفلت و لذت بوده‌اند.

این‌ها که گفته شد، یک جمله از میلیون‌ها صفحه و کتاب است. ایده آل و خیالات نیست بلکه واقعیت و حقیقت است. وعده‌هایی است که خداوند به بندگان خود داده است و: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ»^۱.

مدینه فاضله آنچنان لطیف و نظیف و زیباست که ظرف میلیون‌ها سال گرد و غباری به دامن کسی نمی‌نشیند. انسان‌ها، حیوان‌ها، برگ‌ها و درختان، همه چون برگ گل است. یک گرم غذا و میوه آن شهر برابر یک تن غذا و میوه دنیا نیرو و انرژی می‌دهد و به صورت عطر و مشک دفع می‌گردد. شهری است که خدا ساخته و آن‌چه توانسته، زیبا ساخته است: «فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ»^۲.

^۱ ال عمران، ۹: رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ أَلَيْسَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ.

^۲ زخرف، ۷۱: يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِّنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.

تعریف دعای مکارم

ابتدا در توضیح دعای «مکارم الاخلاق» و تعریف آن می‌گوییم که امام چهارم علیه‌السلام در دعای مکارم الاخلاق از خداوند تبارک و تعالی تقاضا می‌کند تا در تمامی صفات و غرائز و عواطف وجودی او را بپروراند و به ثمر برساند تا در نهایت، یک شجره با ثمر و باروری باشد، آنچنان که خداوند در قرآن تعریف می‌کند و می‌فرماید: «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»^۱ یعنی درختی که به تمامی دل‌ها و زمین‌ها ریشه دوانیده، از همه چیز تغذیه می‌کند و بهره‌برداری می‌نماید و ثمرات وجودی خود را در اختیار همه کس و همه چیز قرار می‌دهد.

این دعا را خود آن حضرت و یا دیگران با کلمه «مکارم الاخلاق» نام گذاری کرده‌اند، و «مکارم» جمع مکرمت، و مکرمت، آخرین مقام از صفت کرامت است. انسان در ارتباط با بندگان خدا ابتدا با کلمه سخاء و سخی و بعد با کلمه جواد و در انتها با کلمه کرم و کرامت شناخته می‌شود. کرم و کرامت، مرحله کمال صفت جود و سخاوت می‌باشد که انسان در بهره‌رسانی و بهره‌دهی به بندگان خدا، رشد می‌کند تا به مرحله کرامت برسد؛ از یک طرف مشمول کرم خدا شده و از طرف دیگر بندگان خدا را مشمول کرم خود می‌گرداند.

مکارم، جمع مکرمت است. هر خلقی از اخلاقیات انسان بذری است که در فطرت انسان کاشته شده، رشد می‌کند و از مسیر تربیت الهی به ثمر می‌رسد و به شجره ای تبدیل می‌شود؛ ثمراتش آنقدر عظیم است که کائنات را می‌تواند زیر سایه خود قرار دهد و آن‌ها را از ثمرات خود بهره‌مند کند. هر یک از این بذرها که پایه خلقی از اخلاق نیک می‌شود ابتدا چون بذر است که در زمینه وجود انسان کاشته شده، پس از چندی نهالی شده، و

^۱ ابراهیم، ۲۴: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ

در نهایت، شجرهٔ عظیم و باروری که ثمراتش را در اختیار بندگان خدا می‌گذارد؛ که از آن ثمرات تعبیر به کرامت و مکرمت می‌شود.

به همین مناسبت، امام (ع) در این قسمت از دعای خود از خداوند متعال خواهش می‌کند که این بذرها و نهال‌های وجودی را آنچنان بیروارند و به ثمر برساند که هر یک از آن‌ها به کرم و کرامت شناخته شود. کرامت به آن صفتی می‌گویند که شخص کریم بی‌نهایت در فیض رسانی و بهره‌رسانی شوق و ذوق پیدا می‌کند و با حرص هر چه تمام‌تر سرعت دارد که برکات وجودی خود را به بندگان خدا برساند؛ و تمام شوق و شغف و لذت او همان جایی پیدا می‌شود که مشاهده می‌کند انسانی را به ثمر رسانده و او را در خوشبختی و سعادت قرار داده است.

قیافه و چهرهٔ انسان‌هایی که از بذل و بخشش شخص کریم شکفته می‌شوند آنچنان برای شخص کریم لذت بخش و نشاط آور است که قابل تصور نیست؛ به همین دلیل که بزرگ‌ترین رقم لذت و آسایش خود را در بهره‌رسانی به دیگران می‌داند سعی می‌کند که هر چه بیشتر بهره برساند تا لذت و نشاط بیشتری پیدا کند. به همین مناسبت امام چهارم علیه‌السلام در این دعای پر برکت و در آن ساعات و حالاتی که با خداوند در ارتباط بوده است بزرگ‌ترین رقم نعمت و لذت را از خدا خواسته که همان اخلاق کریمه باشد.

دعای مکارم الاخلاق از نظر مضمون و محتوی در وضعی قرار گرفته که اگر برای انسان مستجاب شود، یعنی انسان آنچنان شود که در این جملات از خدا می‌خواهد، در انتهای چنان شدنی که مطابق خواستن است، انسان در وضعی قرار می‌گیرد که گم شده‌ای ندارد؛ یعنی بذل و بخشش خدا در ارتباط با این انسان بی‌نهایت می‌شود و بذل و بخشش انسانی که دعاها را مستجاب شده است در ارتباط با مردم بی‌نهایت می‌شود. انسانی که در مسیر این خواهش‌ها چنان شده است که خواسته است یک انسان عظیم و

بی‌نهایت است که می‌توانیم بگوییم برابر خدا و مثل خدا و در آن وضعی که خدا خواسته است انسان را به کمال مطلق برساند و در مقام خلافت خود بنشاند و مخلوقات را به او واگذار نماید، شده است و این انسان در مقام خلافت الهی آنچنان می‌تواند جهان و انسان را اداره کند که خدا اداره می‌کند.

حضرت در این دعای با برکت از هر صفتی کامل‌ترین آن را خواسته که چون صفات انسانی کامل گردد، فیض الهی نیز درباره او کامل می‌گردد.

معانی خلق و اخلاق

ابتدا در کلمه خُلُق و اخلاق و رابطه این کلمات با خلقت توضیحاتی لازم است و بعد از آن، موارد و مواضعی که صفات اخلاقی در انسان بروز می‌کند و به کمال می‌رسد. اخلاق جمع کلمه خُلُق، از ریشه خَلَق و خَلِقت، دلالت دارد بر نمایش دادن آن چه در خلقت انسان نهفته شده است؛ یعنی انسان آنچنان خود را بروز بدهد و به نمایش بگذارد که خلق شده است. کلمه خُلُق بر وزن فُعَل، نمایش یک جُنْگ و خلاصه ای از ماده اصلی خود می‌باشد. در قواعد ادبی صرف و نحو، مصادر مشتقات مخصوصی دارد که هر یک از آن مشتقات در معنای خاصی استعمال می‌شود. از ماده خَلَق به معنای آفریدن، کلمات خالق، مخلوق، خَلَّاق، خَلَّاقه و مِخْلَاق، و از آن جمله خُلُق و خُلَّاقه اشتقاق پیدا می‌کند. این وزن مخصوص به شکل فُعَل و فُعَال، به معنای نمایش پیدا کردن ماده فعل است؛ مانند طَعَمَه از طَعَمَ يَطْعَمُ، به معنای خوردن، و لُقْمَه از لَقَمَ يَلْقَمُ، به معنای بلعیدن. در این جا آن مقدار غذایی را که برای خوردن و به دهان گذاشتن آماده شده است طعمه و لقمه می‌نامند. از این جاست که می‌گوییم وزن «فُعَل و فُعَله و فُعَاله»، مانند لقمه و طعمه و قلامه و کناسه؛ از آن جمله: خُلُق، دلالت می‌کند بر آن چیزی که از ماده فعل به وجود آمده و به نمایش گذاشته شده است؛ آنچنان که از طعام خود مقداری را به نمایش

می‌گذاری و یا از لقمه ای و یا از تراشیدن نوک قلم تراشه ای را آماده می‌کنی. یک چنین معانی از مادهٔ فَعَلَ به شکل فُعَلَ و فُعَاله استعمال می‌شود.

در این رابطه، «خُلُق و اخلاق» به نمایش گذاشتن جُنْگی از خلقت است. انسان با اخلاق و رفتار خود خلقت و فطرت خود را به نمایش می‌گذارد و آنچه در نهاد و فطرت خود دارد به دیگران نشان می‌دهد. پس در واقع خُلُق و اخلاق به نمایش گذاشتن خلقت است که کلمهٔ اخلاق و خُلُق به خوب و بد تعریف می‌شود. می‌گویند خُلُق خوب، خُلُق بد. (سَيِّءُ الخُلُق، حَسَنُ الخُلُق). کسی که فطرت و خلقت خود را در قالب زیان و ضرر و اذیت به نمایش بگذارد به سوء خُلُق شناخته می‌شود و می‌گویند بد اخلاق است و آن دیگری که خلقت و فطرت خود را در مسیر بهره‌رسانی و منفعت‌رسانی و آسایش دیگران به نمایش بگذارد آنچنان که از این نمایش بندگان خدا بهره‌مند شوند با کلمهٔ خوش اخلاق و حَسَنُ الخُلُق و خوش خُلُق شناخته می‌شود. پس به طور کلی خُلُق به معنای نمایش خلقت است خواه در لباس بهره‌رسانی باشد یا ضرر رسانی، که انسان خلقت خود را به نمایش بگذارد و خود را چنان که هست در ارتباط با دیگران وانمود کند.

سؤال و جواب در تشریح خلقت

در این رابطه سؤال و جوابی به وجود می‌آید که به دنباله آن سؤال و جواب که در واقع آفرینش انسان را تشریح می‌کند، به کیفیت پیدایش خلق و اخلاق نیک در توضیح همین دعای شریفه می‌پردازیم.

سؤال این است که اگر خلق به معنای به نمایش گذاشتن خلقت است چگونه می‌شود که خلقت انسان که در واقع خوب است نمایش بد داشته باشد، با اعتراف به این که انسان در خلقت خود کامل است و خداوند در بهترین قالب و هندسه و عالی‌ترین صورت انسان را آفریده است؟ این انسان که در خلقت خود صد درصد کامل و عالی می‌باشد چطور می‌شود نمایش بد داشته باشد تا به سوء خلق شناخته شود؟

خداوند در کتاب خود خلقت انسان را به «أحسن التّویم» معرفی می‌کند و در این رابطه خود را به «أحسن الخالقین» وصف می‌کند، که این دو جمله احسن الخالقین و احسن التّویم دلالت دارد بر این که انسان در کامل‌ترین هندسه و بهترین صورت آفریده شده است. در خلقت و آفرینش انسان چیز بد و یا هندسه غلطی قرار نگرفته است. مثلاً اگر خداوند از مواد خبیثه ماده‌ای در فطرت انسان قرار دهد تا آن مواد خبیثه منشاء پیدایش خُبث گردد، مثلاً انسان را از طینتی بسازد که از آن طینت درندگان و حیوانات وحشی را آفریده است قهراً اقتضای آن طینت در وجود انسان درندگی و وحشی‌گری می‌باشد و یا از مواد خبیثه از آن چیزهایی که حشرات و حیوانات خبیث را آفریده در خلقت انسان بکار ببرد تا به اقتضای آن طینت خبیث، انسان‌ها خود را مگس طبیعت جلوه دهند و مانند حشرات خبیثه جلوه‌های خبیثی داشته باشند، و یا این که خداوند متعال مغز و سازمان فکر انسان را طوری مهندسی کند که منحرف گردد و خوبی‌ها در نظر او بد جلوه کند که از آن تعبیر به ضلالت و انحراف فکری می‌کنند؛ اگر یک چنین طینت‌های خبیثی در خلقت انسان بکار رفته باشد تا به اقتضای آن طینت خبیث، خُبث

خود را نمایش دهد در این صورت، خلقت انسان منشاء حُسن و قُبْح می‌گردد و این بدی‌ها و سوء خلق‌ها از منشاء خلقت و فطرت انسان پیدا شده و گناه بدی‌ها و نمایش‌های غلط به گردن کسی می‌باشد که انسان را بد ساخته و طینت‌های خبیث در خلقت انسان بکار برده است نه به گردن خود انسان، که بر پایه خلقت بد، خود را به شکل قبیح و خبیث به نمایش گذاشته است.

در اینجا برای توضیح بیشترِ سؤال می‌گوئیم که اگر بدی‌ها در وجود انسان ریشه دارد و طینت بد در خلقت انسان به کار رفته و انسان در اثر آن طینت‌ها اخلاقِ بدی پیدا می‌کند، در این صورت مسئولِ یک چنین اخلاقی کسی خواهد بود که انسان را آفریده و یکچنین طینت‌های بدی در خلقتِ او به کار برده است و اگر یک چنین بدی‌ها و طینت‌های بد و یا هندسه غلط در خلقتِ انسان وجود ندارد و انسان، صد درصد در آفرینش خود پاک و مجهّز است چگونه می‌تواند نمایش بد و غلط داشته باشد تا در نتیجه، به سوء خُلق و خُبثِ طینت شناخته شود، بلکه لازم است قهراً و اجباراً بر پایه خلقتِ کامل و مجهّزِ خود و بر منوالِ احسن التّقویم که خداوند خلقت او را وصف می‌کند، همه جا صد درصد نمایش نیکو داشته و به حُسنِ خُلق و حُسنِ طینت شناخته شود و نتواند مرتکب عمل بد شود و خود را با وضعِ بدی به نمایش بگذارد تا در اثر آن به کفر و فسق و گناه شناخته شود؛ زیرا انسان و هر مخلوقی قدرت ندارد که برخلافِ اقتضای خلقت و فطرتش خود را نمایش دهد. گوسفند نمی‌تواند عمل گرگ را و یا گرگ، عملِ گوسفند را انجام دهد زیرا آن‌ها اجبار دارند که در مسیر فطرت خود فعالیت کنند. فطرت گرگ، بروزِ صفات حرص و درندگی می‌باشد و فطرت گوسفند، بروزِ صفات گوسفندی. در این رابطه، صاحب مثنوی می‌فرماید:

مه فشانند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می‌تند

نتیجه بحث این که اگر اخلاق بد از خلقت انسان سرچشمه می‌گیرد قضاوت می‌کنیم که خلقت انسان بد و غلط است، و با این فرضیه نمی‌توانیم جواب آیات: «احسن التَّقْوِيم» و «تبارک الله احسنُ الخالقین» را بدهیم، و همچنین جواب قضاوت عقل سالم را که می‌گوید ممکن نیست خداوند بد بی‌آفریند و بد خلق کند و آن موجود بد را به خاطر بدی‌ها مجازات کند.

و اگر طبق آیات شریفه و قضاوت عقل سالم می‌گوئیم که انسان صد در صد در خلقت خود پاک و مجهز بوده و از طینت بد و ماده خبیث چیزی در خلقت او به کار نرفته و در هندسه آفرینش انسان، خداوند به غلط و اشتباه نرفته و صد در صد انسان را کامل مهندسی کرده است پس چگونه ممکن است از این انسان با احسن التَّقْوِيم و صد در صد نیک و مجهز به تمام نیکی‌ها عمل بد سرزند و سوء خلق داشته باشد تا مأموریت پیدا کند از شر سوء خلق به پناه خدا برود تا حسن خلق پیدا کند؟ جواب سئوالات بالا چیست؟

جواب این است که انسان در دو مرحله موجودیت پیدا می‌کند و به کمال می‌رسد: مرحله اول، خلقت. مرحله دوم، تربیت و حرکت در مسیر خلقت.

انسان در صورتی به کمال مطلق می‌رسد که این دو مرحله را به نحو احسن و اکمل طی کند و به ثمر برساند. اگر در خلقت پاک و مجهز باشد ولیکن در تربیت و حرکت اشتباه کند، در ضلالت و گمراهی قرار می‌گیرد. مانند طیاره مدرن و مجهزی که در بی‌راهه حرکت می‌کند و عاقبت خود و سرنشینان خود را به هلاکت می‌اندازد. در این جا پس از آن که سقوط و هلاکت سرنشینان هواپیما را بررسی کنند خواهند دانست که این هلاکت، نتیجه حرکت غلط و مسیر اشتباه بوده است. در نتیجه، راننده هواپیما را مجازات می‌کنند که چرا از خط منحرف شده است. انسان‌ها درست مانند همین صنایع ماشینی هستند که در دو مرحله فعالیت می‌کنند. ضرر و زیانی که متوجه آن‌ها می‌شود

نتیجه اشتباه در یکی از دو مرحله است. مرحله اول، خلقت کامل و مجهز، و مرحله دوم حرکت و تربیت کامل و مجهز تا وصول به مقصد. اگر انسان بتواند این دو مرحله را به نحو احسن و اکمل به انتها برساند بدون این که کوچک‌ترین شر و فساد و یا کفر و گناهی از او سرزند به نتیجه مطلوب می‌رسد. خلقت و آفرینش به اراده خداوند متعال انجام می‌گیرد ولیکن حرکت و تربیت، گاهی به اراده و آزادی انسان و گاهی به اراده خداوند متعال واقع می‌شود.

خلقت انسان بر اساس گفته قرآن و دلائلی عقلی و نقلی صد در صد بی عیب و نقص و مجهز است. انسان‌ها هر کدام بر اساس فطرت خود و بر اساس آنچه خداوند در نهاد آنها به کار برده است کاملاً مجهز و مرتب هستند، به کیفیتی که خداوند در طینت آنها کوچک‌ترین ماده خبیثی قرار نداده تا منشاء شر و فساد باشد؛ و همچنین در هندسه آفرینش انسان کوچک‌ترین نقصی و اشتباهی پیدا نشده است. خداوند سازمان مادی و مزاجی انسان را مجهز به تمامی مواد و طینت‌های طیب و طاهر کرده است. از هر طینتی، نیک آن را در خلقت انسان به کار برده و از به کار بردن طینت بد خودداری کرده است به طوری که اگر انسان در محیطی قرار گیرد که صد در صد به فطرت خود واگذار شود و تحت تأثیر تربیت‌های بد و غلط واقع نشود در مسیر فطرت، سالم و آزاد و در خط مستقیم حرکت خواهد کرد؛ این ادعا در دو جا دلیل کتابی و دلیل عملی و عینی دارد: دلیل نقلی در کتاب خدا و حدیث مشهور از رسول خدا (ص).

دلیل کتابی، سوره روم است که خداوند به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ». تو ای پیغمبر خود را برای اقامه دینی آماده کن که بر اساس آن، خداوند انسان را آفریده است و به همان

^۱ روم، ۳۰: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَرِيمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

کیفیتی که انسان را آفریده دستور می‌دهد و راهنمایی می‌کند. خلقت انسان عوض نمی‌شود تا دینی که مطابق خلقت، قضاوت می‌کند عوض شود.

این آیه شریفه دلالت می‌کند که آیات قرآن و دین اسلام مطابق خلقت و فطرت انسان سخن می‌گوید و دستور می‌دهد. مثلاً اگر خداوند یک طینت خبیث در خلقت انسان به کار برده باشد و او را از آن موادی بی‌آفریند که مگس را آفریده است، نمی‌تواند مانع تمایل انسان به عمل خبیث و یا غذای خبیث گردد ولی نظر به این که انسان را از مواد طیب و طاهر و طینت خوب آفریده به او دستور می‌دهد که از غذاهای طیب و طاهر بخورد و عمل نیک انجام دهد و از آلودگی به غذاهای خبیث بپرهیزد.

و اما حدیث در بیان خلقت انسان: مطابق همین آیه شریفه در حدیث مشهور از رسول خدا است که فرمودند: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَيَّ الْفِطْرَةِ ثُمَّ إِنَّ أَبَوَاهُ يَهُودِيَّةً وَ يُمَجْسَانَةً وَ يُنَصْرَانَةً»^۱. یعنی هر انسانی بر اساس نقشه قرآن و اسلام ساخته می‌شود و فطرت او مطابق اسلام است الا اینکه پدر و مادرش در اثر تربیت غلط او را به یهودیت و نصرانیت و مجوسیت می‌کشاند و منحرف می‌کنند. پس این حدیث هم مطابق آیه دلالت می‌کند بر این که انسان در فطرت و خلقت خود یک قرآن و اسلام مجسم است. همانطور که در صنایع انسانی، مثلاً صنعت دارو، مهندس سازنده آنچنان که دارو را ساخته است دستور مصرف آن را می‌دهد و مطابق ساخت و صنعت دارو، قانون گذاری می‌کند و همراه هر صنعتی دفترچه ای هم صادر می‌کند خداوند متعال هم همراه صنعت انسان و خلقت او دفترچه ای به نام قرآن صادر کرده و انسان را آنچنان که ساخته، امر و نهی کرده است.

و اما نمونه های عملی بر پایه فطرت، حرکت و تربیت پیغمبران است. مسلماً پیغمبران برای رسیدن به علم و نبوت استاد بشری و انسانی نداشته‌اند و هرگز در عالم دانشگاهی

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۵۸، ص: ۱۸۷

به وجود نیامده که پیغمبر تربیت کند و به او مأموریت الهی بدهد. تمامی پیغمبران از مکتب طبیعت و در ارتباط با خدا پیدا شده‌اند. پیغمبران غالباً در بیابان‌ها همراه شغل گوسفند داری و یا کشاورزی به مقام نبوت رسیده‌اند. کتاب فطرت و طبیعت خود را خوانده‌اند و از خط فطرت به خدای خود مربوط شده‌اند و در همین ارتباط از خدا و طبیعت علم و دانش آموخته‌اند و به مقام نبوت رسیده‌اند. هر پیغمبری علم خود را از خدا و طبیعت در ارتباط با فطرت خود گرفته است. این انسان‌ها که مکتب بشری و استاد انسانی ندیده‌اند و بنا به قضاوت مردم زمان، بی سواد بوده‌اند بهترین معلم و آموزگار بشر شناخته شده و بهترین درس‌ها و قانون‌ها و روش‌های زندگی را به وجود آورده‌اند؛ و مخصوصاً آخرین آن‌ها حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ که فقط در بیابان و کوه و صحرا به تفکر مشغول بوده است. در شهری که هر روز دانش آموزان و دانشجویان قلم و کاغذ به دست می‌گرفتند و به مدرسه‌ها می‌رفتند، رسول خدا هر روز از شهر مکه خارج شده به طرف کوه حراء و غار ثور می‌رفت و در میان کوه‌ها و وادی‌ها کتاب طبیعت را می‌خواند. در ارتباط با ستارگان و خدای ستارگان تفکر می‌کرد تا بالاخره به نبوت مبعوث شد و یک چنین کتابی به نام قرآن به بشریت تقدیم کرد. پیغمبری که خواندن و نوشتن نیاموخته بود. شاید اگر یک قرآن خطی پیش روی آن حضرت بگذارند و از او خواهش کنند که بخواند یا بنویسد، نتواند بخواند و بنویسد با این که خود او کسی است که این آیات و عبارات را در اختیار مردم گذاشته است. کتاب او فاتح تمام درهای عالم است؛ طبیعیات و انسانیات و الهیات چنان که هست گفته و نوشته شده است. چنین انسان‌هایی به نام پیغمبر یا امام، از مکتب خدا و طبیعت فارغ التحصیل شده‌اند. استاد بشری ندیده و نداشته‌اند و در عین حال کامل‌ترین علم‌ها و دانش‌ها را به وجود آورده‌اند. پیغمبران نمونه‌های عینی و عملی کتاب فطرت و طبیعت هستند.

پس دلائل عقلی و نقلی و نمونه های عینی هرکدام دلالت دارد بر این که انسان‌ها در خلقت کامل و مجهز هستند و در آفرینش آن‌ها عیب و نقصی به وجود نیامده، و اگر هم گاهی خداوند متعال انسانی را ناقص بی‌آفریند، آن چنان که نابینا متولد شود یا اختلال مغزی داشته باشد خداوند تکلیف را از یک چنین انسانی برمی‌دارد. یک چنین انسان‌هایی را ناقص به نمایش می‌گذارد تا معانی نقص و کمال در نظر مردم کاملاً مشهود و معلوم گردد. پس هرگز دلیل عقلی یا نقلی و یا نمونه های عینی و عملی نداریم که دلالت کند بر نقص فطرت و خلقت انسان و هندسه وجود. از این جا کشف می‌کنیم که تمامی عیب و نقص‌ها، شر و فسادها و کفر و گناه‌ها از خط حرکت و تربیت انسان پیدا می‌شود نه از خلقت و فطرت او.

در این جا لازم است در ترسیم حرکت و تربیت انسان و همان صراط مستقیمی که در آن صراط، انسان‌ها می‌توانند درست حرکت کنند و بی عیب و نقص به مقصد برسند و از خلقت خود بهترین ثمرات را بچینند بحث خود را ادامه دهیم.

ترسیم و توصیف صراط مستقیم:

در ترسیم و توصیف صراط مستقیم گفته‌اند که آن، راهی است از موی باریک‌تر و از شمشیر برنده تر. اگر انسان سالک در این راه مستقیم حرکت کند بدون تمایل به چپ و راست، به مقصد می‌رسد و اگر کوچک‌ترین تمایلی به چپ و راست در او پیدا شود سقوطش حتمی است. در داستان معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده است که ایشان فرمودند: آنگاه که به معراج حرکت کردم یک منادی از طرف راست مرا به خود دعوت کرد اعتناء نکردم و منادی دیگر از طرف چپ مرا به خود دعوت کرد اعتناء نکردم و یک منادی از طرف روبرو و از خط مستقیم مرا دعوت کرد، اجابت کردم. فرشته وحی این منادیان چپ و راست را برای حضرت رسول توصیف کرده، فرمود اگر به طرف راست

متمایل می‌شدی خود و امت نصرانی می‌شدید و اگر منادی طرف چپ را اجابت می‌کردی یهودی می‌شدید و اکنون که به خط مستقیم حرکت کردی خیلی زود به مقصد رسیدی. در این رابطه جمله «لَا شَرْقِيَّةَ وَ لَا غَرْبِيَّةَ» را در سوره نور، آیه نور، به کار برده‌اند.

صراط مستقیم در این جا خط حرکت و تربیت انسان است. از خود می‌پرسیم اکنون که ما در خلقت مجهز و مکمل هستیم و کوچک‌ترین نقص و قصوری در ساخت ما وجود ندارد بر اساس این فطرت و خلقتِ مجهز چگونه حرکت کنیم؟ به کجا برویم و چطور برویم که شجره وجود ما به ثمر برسد و ما چنان بشویم که خلق شده‌ایم؟ در این کیفیت رفتن و شدن، خداوند برنامه‌های دینی ما را طرح و تنظیم کرده است. کتابچه‌های دینی و آسمانی خود را به نام قرآن و آیات و روایات در اختیار ما گذاشته تا این کتاب‌ها منبع تغذیه فکری و روحی ما باشد. مجموعه آیات قرآن و توضیحات ائمه معصومین و دعاهای وارده از آن‌ها، تمام این مجموعه‌ها تشریحی از خلقت ما می‌باشد و خلاصه هریک از این جملات و آیات همین است که تو چنین خلق شده‌ای و چنین بایستی بروی و مقصد تو کجا می‌باشد. هر یک از آیات قرآن و دعاها و احادیث آل محمد علیهم السلام در وجود ما یک ریشه و نمونه قابل درک و قابل کشف دارد. مثلاً اولین جمله زبان قرآن و یا دعوت حضرت رسول (ص) اعتراف به وجود خدا و وحدانیت اوست؛ کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و شهادت به این وحدانیت. انسان وقتی یک بار این کلمه را با فطرت خود مقابله کند و بار دیگر ضد این کلمه را؛ بگوید: خدا هست، خدا نیست، در این دو حال انسان یا امیدوار به خدا می‌شود و یا امیدوار به خدا نمی‌شود. اگر خوب انصاف بدهیم می‌بینیم خدا و امیدواری به خدا با فطرت ما ارتباط مستقیم دارد که بدون تأمل تصدیق می‌کنیم و می‌گوئیم خدا هست و به امید خدا حرکت می‌کنیم؛ و آن جمله دیگر که «خدا نیست و امیدوی به او وجود ندارد» در خلقت ما ریشه ندارد و نامناسب است. تمامی مسائل دینی به همین کیفیت است. مثلاً ایمان و کفر بر پایه همان دو کلمه اول: خدا هست، خدا

نیست، می‌باشد. به محض این که فطرت ما خدا را می‌پذیرد و قبول می‌کند، امیدوار می‌شود و عامل حرکت تکاملی در او تحریک می‌گردد. این حرکت تکاملی درست مانند حرکت به بیابان‌ها و صحراها می‌باشد. همانطور که در حرکت به بیابان و صحرا برای رسیدن به مقصد یک وسیلهٔ امنی لازم دارد، در این حرکت تکاملی هم وسیلهٔ امنی لازم دارد که این وسیلهٔ امن در ایمان مطرح شده است. ایمان یعنی خدا را وسیلهٔ امنیت قرار دادن و از قدرت او برای حرکت استفاده نمودن. ایمان به خدا در حرکت تکاملی امنیت به وجود می‌آورد، همانطور که اسلحه و تجهیزات در حرکت‌ها و عبور از بیابان‌ها امنیت به وجود می‌آورد. پس تمامی آیات و دعاها فهرستی است از حقایقی که در وجود ما خلق شده است.

در بعضی از احادیث و روایت‌ها این طور تعبیر کرده‌اند که خداوند بذر علم و حکمت در وجود انسان کاشته و پیغمبران همچون دهقان هستند که آن بذر و نهال‌ها را آبیاری نموده و پرورش می‌دهند تا روزی که به ثمر برسند. بذر علم و حکمت، همین مسائل علمی و فطری است که آن‌ها را در وجود خود می‌یابیم؛ ایمان به خدا بیاورید، خدا و مردم را دوست داشته باشید، به مردم خدمت کنید، به کسی خیانت نکنید، از خود انصاف بدهید، به خدا پناهنده شوید، ... تمام این کلمات که می‌توانیم تناسب آن‌ها را با وجود خود دریابیم، ظهور این تناسب مربوط به ریشهٔ این کلمات و بذر آن‌ها می‌باشد که در وجود ما خلق شده است. در این رابطه برای انسان یک مکتب مقرر شده و یک حرکت، که از مکتب تغذیه شود و به طرف مقصد حرکت کند. مکتب همان چیزهایی را به ما تذکر می‌دهد و روی کاغذ می‌آورد که خداوند ریشهٔ آن را در وجود ما خلق کرده است. در واقع مکتب، تشریح و توضیحی است از آنچه که در کتاب وجود انسان به دست قدرت خدا خلق شده است که در این رابطه مولا علی علیه السلام می‌فرماید: «الْصُّورَةُ

الإنسانية هي أكبر حُجَّةِ الله علي خَلْقِهِ وَ هي الكِتَابُ الَّتِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ^۱. این صورت انسانی بزرگ‌ترین حجت خدا و کامل‌ترین کتابی است که خدا آن را نوشته است. کتاب‌های آسمانی و پیغمبران و تبلیغات و تعلیمات آن‌ها تماما توضیح و تشریح همین بذر و نهال‌ها است که در وجود ما کاشته شده، که فقط از مسیر آگاهی ما تربیت می‌شود و به ثمر می‌رسد نه در حال غفلت ما.

پرورش نهال علم و حکمت در وجود انسان غیر از پرورش بذر و نهال در زمین زراعتی می‌باشد. خداوند بذر و نهال طبیعت را خود می‌پروراند و به ثمر می‌رساند، بدون این که طبیعت از آن آگاهی داشته باشد. در حال غفلت و بی‌اطلاعی زمین و یا در حال غفلت و بی‌اطلاعی ما بذر و نهال کره زمین می‌روید و به ثمر می‌رسد. اما بذر و نهال علم و حکمت که در زمینه وجود انسان کاشته شده است در حال غفلت و بی‌اطلاعی ما رشد و نمو نمی‌کند. خداوند زندگی ما انسان‌ها را اینطور مقدر فرموده است که بذر نهال وجود خود را بیابیم. پس از یافتن و دانستن، از خدا بخواهیم که آن بذر و نهال را بپروراند و به ثمر برساند، و ما خود در حال دانستن، تسلیم اراده و قدرت خدا باشیم. یعنی تمام اسرار وجود ما در شعاع فکر ما و درک ما قابل پرورش می‌باشد نه در حال غفلت و یا جهل ما.

پس از آن که دانستیم در وجود ما نهالی به نام حیات و عفت کاشته شده است و دانستیم که اگر این نهال به ثمر برسد برکات بسیاری دارد، مأموریت پیدا می‌کنیم که نهال وجودی خود را در معرض ریزش باران رحمت خداوند متعال قرار دهیم و از او بخواهیم که باران رحمت خود را بر وجود ما ریزش دهد و این بذر و نهال‌ها را بپروراند تا به ثمر برسند. دعاها درست برای توجیه و تشریح همین دو حقیقت، یعنی دانستن و خواستن و به دنباله آن، شدن و به ثمر رسیدن مطرح شده است.

^۱ تفسیر صافی در تفسیر آیه ۲ سوره بقره نقل شده است: الصورة الانسانية هي أكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه الله بيده

در اولین قدم پیغمبران و اولیاء خدا و یا شخص خداوند متعال درهای مکتب را به روی ما باز می‌کنند. بخوان و بدان. اولین سوره ای که بر حضرت رسول اکرم (ص) نازل می‌شود سوره‌ای است که در آن دستور خواندن و دانستن است و به دنباله این خواندن و دانستن، حرکت در حال دعا و نیایش^۱. تو دانستی که علم چشمه آب حیات است؛ از خدا بخواه تا این چشمه را جاری کند؛ و تو دانستی که ایمان یگانه وسیله امنیت در حرکت است؛ از خدا بخواه که به تو ایمان و امنیت بدهد؛ و همین طور تو می‌دانی که خداوند برای تو بی‌نهایت لذت و نعمت آفریده است. از خدا بخواه که تو را به آن لذت‌ها و نعمت‌ها برساند. بدان و بخواه و به دنبال دانستن و خواستن، حرکت کن. آیات قرآن و دعا‌های وارده انسان‌ها را در همین سه بعد قرار می‌دهد؛ دانستن و حرکت کردن برای یافتن، و خواستن از خدا برای شدن و به ثمر رسیدن. دین منهای این سه کلمه به صفر می‌رسد. دینی که در آن دانستن نیست صفر است و چون دانستن ندارد خواستن و حرکت کردن هم ندارد و در انتها، شدن هم ممکن نیست. دین هائی که منهای مکتب است یک حبس خانه بیشتر نیست و هرگز نتواسته است در خود دانشمندی بپرورد و دانشی تحویل جامعه بدهد و نیز دینی که مکتب و دانستن دارد ولیکن خواستن و حرکت کردن ندارد، مانند علماء و دانشمندانی که دین را می‌دانند ولیکن عمل به آن چه می‌دانند نمی‌کنند؛ به اصطلاح ما عالم بی عمل. عالم بی عمل کسی است که درس دین را منهای خواستن و حرکت کردن فرا گرفته؛ آدرس گنج را گرفته ولیکن برای استخراج آن قدمی بر نداشته است؛ و باز اگر دانستن و حرکت کردن باشد ولیکن خواستن و ارتباط یافتن به خداوند متعال نباشد. مانند انسان‌هایی که می‌دانند خداوند نعمت‌های بسیاری به نام بهشت آفریده، فعالیت هم می‌کنند برای رسیدن به بهشت و یا کسب موفقیت در دنیا، ولیکن آن فعالیت‌ها توأم با ایمان و استعانت از خدا نیست. مرتاضان قدیم و جدید چنین اند. مرتاضان کسانی هستند که می‌دانند معنویات و غیبیات بسیاری هست. می‌دانند که

^۱ سوره علق، اولین سوره منزل بر رسول خدا است: اقرأ بسم ربك الذی خلق...

روح هست و می‌شود از روح استفاده کرد، جن و ملک هست و می‌شود از جن و ملک استفاده کرد. برای استفاده از غیبیات به صورت ریاضت تلاش و کوشش می‌کنند، بدن خود را ضعیف و لاغر می‌کنند و در این بدن ضعیف و لاغر روحیه و اراده آن‌ها تا اندازه ای تقویت می‌شود ولیکن با خدا و توحید و دعا و نیایش هیچ ارتباطی ندارند و ملزم به رعایت اصول تقوی و حرام و حلال نیستند. ریاضت آن‌ها توأم با اطاعت نیست. در حالی که ریاضت می‌کشد کافر به خدا می‌باشد. دین انبیاء و اسلام را قبول ندارد و به کیفیت دعا و نیایش با خدای خود مربوط نیست. مرتاضان به این شکل غالباً در تاریخ کاهن و جادوگر و یا امثال آن‌ها بوده و گاهی با پیغمبران به جنگ و مبارزه برخاسته و کافر از دنیا رفته‌اند. این‌ها انسان‌هایی هستند که در دو بعد حرکت می‌کنند؛ یعنی می‌دانند غیبیات و معنویاتی هست و می‌دانند که آن غیبیات به وسیله انسان قابل بهره‌برداری می‌باشد ولیکن نمی‌دانند که آن غیبیات و معنویات از خط اطاعت و نیایش و خواهش به ثمر می‌رسد نه فقط از خط ریاضت. به همین مناسبت چندین برابر پیغمبران رنج می‌برند و خود را به مشقت می‌اندازند اما از نظر بهره‌برداری در قیاس با پیامبران صفرند و بلکه کافر و مشرک از دنیا می‌روند.

معروف است که یک مرتاض مسیحی خدمت امام پنجم علیه السلام رسید. او از طریق ریاضت خود از نیت‌های مردم آگاه می‌شد و بسیاری از گمشده‌ها را پیدا می‌کرد. امام پنجم علیه السلام ابتدا چیزی را میان مشت خود پنهان کردند و از او خواستند که خبر دهد و او خبر داد که چیست. حضرت فرمودند: چه کردی که به یک چنین مقامی رسیدی؟ عرض کرد: ریاضت کشیدم و برخلاف هوای نفسم کار کردم. حضرت فرمودند: آیا مسلمان شدن مطابق میل هست یا نه؟ عرض کرد نه! دوست ندارم که مسلمان شوم. حضرت فرمود: اکنون بایستی برخلاف میل و به خلاف هوای نفست کار کنی و مسلمان شوی! روی اعتقاد خودش مجبور شد که مسلمانی را اختیار کند؛ مسلمان شد و آن حالت غیب گوئی و غیب جوئی از کف او رفت؛ دیگر نتوانست از غیب‌ها خبر دهد و

گم شده‌ها را پیدا کند. عرض کرد یا بن رسول الله این چه دینی بود؟! چرا حالت قبلی از من سلب شد؟! حضرت فرمودند تا حالا که کافر بودی خدا اجر ریاضت را در دنیا به تو می‌داد و اکنون که مسلمان شدی به آخرت افتاده است.

این کیفیت ریاضت است که توأم با اطاعت و خواهش و نیایش نیست. این انسان‌ها در دو بعد حرکت می‌کنند: دانستن و حرکت کردن. دین مقدس اسلام مکتب و تمام حرکات و فعالیت‌هایی را که در اثر آن تکامل پیدا می‌شود در سه بعد قرار داده است: اول، دانستن. بدون دانستن هیچ کاری به ثمر نمی‌رسد و در انسان فعالیت و حرکت پیدا نمی‌شود. بعد دوم حرکت و فعالیت؛ خواه با ریاضت توأم باشد مانند روزه گرفتن و یا مسافرت‌های پر زحمت مانند حج و جهاد، خواه توأم با کمی لذت و استراحت باشد مانند زن گرفتن و زندگی کردن و تلاش و کوشش برای آباد کردن؛ و اما بعد سوم، خواهش و نیایش. مثلاً زراعت کاری را در نظر می‌گیریم؛ دستور کاشتن به انسان می‌دهد و آن کاشتن توأم با خواستن است. بذر گندم بکار و از خدا بخواه تا آن را به ثمر برساند. هر روز که سر زراعت آمدی چه دعایی را بخوان و یا هر وقت خواستی مسافرت کنی چه دعایی را بایستی بخوانی. اسلام همراه هر نوع فعالیت دعا را مطرح کرده است. دواها را بدان و استخراج کن و شفا را از خدا بخواه؛ و از این قبیل. مشاهده می‌کنیم که تمامی موفقیت‌ها در مکتب اسلام و ائمه اطهار (ع) در همین سه بعد مطرح می‌شود. دانستن و حرکت کردن و خواستن، و به دنباله آن شدن. دانستم که مقصدی هست، به سوی مقصد حرکت کردم و باز از خدا خواستم که مرا به مقصد برساند.

کشف اسرار دعا

در این جا برای وضوح بیشتر سّر دعا سئوالی مطرح می‌شود که جواب آن سئوال حکمت دعا را روشن می‌سازد. سئوال این است که پس از آن که مقصد را دانستم و به سوی مقصد حرکت کردم قهراً خواهم رسید. پس خواستن در این جا چه برهانی دارد؟ من که به سوی مقصد در حرکت هستم، من که کار می‌کنم، کوشش می‌کنم و به علم و عمل مشغول هستم چه نیازی دارم که از خدا کمک بخوام که او مرا برساند؟ کسی که به سوی بهشت در حرکت است و راه بهشت را می‌داند قهراً می‌رسد. اگر موفقیت در خواست و نیایش و کمک خداست، حرکت و فعالیت من چه برهانی دارد؟ و اگر موفقیت، دنباله حرکت و فعالیت من است دعا و خواست چه نقشی دارد؟ و اگر درصدی مربوط به دعا و خواست و درصدی هم مربوط به کار و فعالیت بوده معنای این درصدها چیست؟ چقدر از موفقیت‌ها نتیجه دعا و نیایش است و چقدر از آن‌ها نتیجه کار و فعالیت من؟ و آیا می‌شود کاری کرد که فقط دانستن و توانستن باشد و دعا و نیایش از برنامه تکامل حذف شود؟ و یا این که باید همیشه حرکت و فعالیت انسان و بهره‌گیری توأم با این سه بعد باشد، که اگر هر کدام از آن‌ها نباشد هیچ نیست؟

راهنمائی‌های دین مقدّس اسلام و ائمه اطهار (ع) از یک طرف دعاها و خواست‌ها را به کیفیتی ترسیم کرده‌اند که تمام موفقیت انسان نتیجه اجابت دعاها و مستجاب شدن آن می‌باشد و از سوی دیگر، علم و عمل و مجاهدات را به کیفیتی تشویق نموده‌اند که اگر این مجاهدات به صفر برسد زندگی انسان و موفقیت او در صفر قرار می‌گیرد، هر چند دعا و خواست‌هایش زیاد باشد. به کیفیتی امر به دعا کرده‌اند که اگر دعا نباشد موفقیت صفر

است، چنان که خدا می‌فرماید: «قُلْ مَا يَعْزُبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ» بگو اگر شما از خدا خواهشی نداشته باشید خداوند متعال هم به شما اعتنائی نمی‌کند؛ و جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي (ای عن دعائی) سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»^۲. یعنی کسانی که تکبر آن‌ها را فرا می‌گیرد و به سوی خدای خود نمی‌روند و از او چیزی نمی‌خواهند در طریق همین تکبر و عدم خواهش با ذلت و خواری گرفتار آتش جهنم می‌شوند. این دو آیه شریفه و آیات و احادیث بسیاری مثل آن دلالت دارند بر این که دعا صد در صد عامل موفقیت و یگانه عامل وصول به مقصد است، و از آن طرف، ایمان و عمل صالح به همین کیفیت مطرح شده است. خداوند همه جا به انسان‌ها دستور ایمان و عمل صالح می‌دهد. کلمات «آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» همه جا توأم با یکدیگر ذکر شده است و از همه بهتر، این جمله است که خداوند می‌فرماید: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^۳. یعنی علم و دانش و کلمات حکیمانه شما را به سوی خدا جهت می‌دهد و فقط عمل صالح شما را به سوی خداوند بالا می‌برد. در این آیه عمل صالح را همچون نردبانی معرفی می‌کند که پایه ترقی و تکامل است؛ و باز در اخبار و احادیث وارده، ائمه اطهار (ع) می‌فرمایند: «الْإِيمَانُ كُلُّهُ عَمَلٌ»^۴ یعنی ایمان تماما عمل است نه این که فقط فکر و عقیده باشد؛ و از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است که: «مَنْ سَأَلَ اللَّهَ التَّوْفِيقَ وَ لَمْ يَجْتَهِدْ فَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ»^۵. یعنی کسی که از خدا توفیق بخواهد و برای رسیدن به توفیق کوشش نکند خود را مسخره کرده است؛ و باز از

^۱ فرقان، ۷۷: قُلْ مَا يَعْزُبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا: به بندگان مومن بگو اگر از خدا خواهش و تمنائی نداشته باشید خدا هم به شما اعتنائی نمی‌کند. دین خدا را تکذیب نمودند بزودی ملازم عذاب می‌شوند.

^۲ مومن، ۶۰: وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ

^۳ فاطر، ۱۰: مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ...

^۴ الکافی، ج ۲، ص: ۳۴

^۵ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۷۵، ص: ۳۵۶

همه بهتر آیه شریفه است که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۱. ما فقط کسانی را هدایت می‌کنیم که در راه ما به جهاد و حرکت مشغول باشند؛ و مشاهده می‌کنیم که در حاشیه این همه آیات و احادیث برنامه‌های عملی برای ما ترسیم کرده‌اند مثل: نماز، روزه، حج، جهاد، و مجاهدات مالی و عملی.

پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «مَلْعُونٌ كُلُّ بَدَنِ لَا يَزِي، مَلْعُونٌ كُلُّ مَالٍ لَا يَزِي. فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَمَا زَكَاةُ الْمَالِ فَعَرَفْنَاهَا فَمَا زَكَاةُ الْبَدَنِ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: شَوْكٌ يَشُوكُ فِي بَدَنِكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۲. یعنی هر بدنی که زکات خود را ندهد ملعون است و هر مالی که زکاتش داده نشود ملعون است. عرض کردند یا رسول الله زکات مال را دانستیم، زکات بدن چیست؟ فرمودند: زکات بدن این است که تن خود را در راه اطاعت حق به رنج و مشقت بیاندازی و در راه اطاعت خدا خاری به تن تو فرو رود و یا خارش و مرضی تو را فرا گیرد. همین رنج و مشقت‌ها زکات بدن است.

مشاهده می‌کنیم که دین اسلام همه جا در ارتباط با خلق و خالق برنامه‌های عملی برای ما ترسیم کرده و اجازه ترک آن برنامه‌ها را به ما نداده است؛ اعمال واجب و مستحب در ارتباط با خدا به صورت عبادت‌ها، و در ارتباط با خلق خدا به صورت خدمات اجتماعی.

پس در این جا مشاهده می‌کنیم که گوئی صد در صد موفقیت انسان در گرو عمل و جهاد می‌باشد. اگر این ما هستیم که بایستی حرکت کنیم چه نیازی به دعاها و خواهش‌ها داریم و اگر سرتا پای ما نیاز و خواهش است، فقط بخواهیم و بگیریم؛ بهشت و نعمت‌ها را به سوی ما بیاورند نه این که ما به سوی بهشت و نعمت‌ها برویم. اگر بهشت

^۱ عنکبوت، ۶۹: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.

^۲ کافی، ج ۳، ص ۵۰۴

به حرکت و رفتن است خواستن معنی ندارد و اگر بهشت به خواستن و تقاضا کردن است، در خانه خود بنشین تا بهشت را به سوی تو بیاورند. در زندگی دنیا مشاهده می‌کنیم که هر چه را از دیگران بخواهیم این خواستن به معنای این است که آن‌ها برای ما بیاورند و لازم نیست ما به سوی آن‌ها حرکت کنیم، و آن‌چه را از کسی نمی‌خواهیم به معنای این است که خود، آن‌ها را به دست بیاوریم و از کمک دیگران بی‌نیاز باشیم. پس در ارتباط با انسان‌ها خواستن، عمل و حرکت لازم ندارد، و عمل کردن و خود حرکت کردن، خواستن لازم ندارد. جهاد و خواهش در ارتباط انسان با انسان دو مسئله جدا از یکدیگر می‌باشد ولیکن در ارتباط با خداوند متعال به عکس است. عمل و خواهش، حرکت کردن و خواستن، رفتن و گرفتن، و یا رفتن و بردن، هر دو توأم با یکدیگر است؛ به کیفیتی که اگر ما رفتیم و خواستیم خداوند برای ما می‌آورد و می‌رساند و اگر نرفتیم و نخواستیم، خداوند نمی‌آورد و نمی‌رساند. رمز موفقیت ما را این دانسته‌اند که قدمی ما برداریم و قدمی خداوند متعال. در حالت معراجی حضرت رسول اکرم (ص) نقل شده است که ایشان فرمودند: شب معراج فرشتگان را می‌دیدم که مشغول ساختن بهشت هستند و آن‌ها در حال ساختن چنان وضعی دارند که گوئی به اراده و اختیار خود نیستند. در حال ساختن برگگی و درختی ساعتی یا چند ساعتی توقف می‌کنند و باز در حال توقف، شروع به ساختن. یک چنین ساختن و کار کردن که بعد از آن استراحت نیست، و یک چنان توقف پیدا کردن و استراحت کردنی که به دنباله رنج و زحمت نبوده است؛ سازندگی به این کیفیت مآیة تعجب من شده بود. از برادرم جبرائیل پرسیدم این چه جور ساختن و آفریدن است؟ استراحت می‌کنند در حالیکه نباید استراحت کنند و باز می‌سازند در حالی که استراحت نکرده‌اند. جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله این فرشتگان تابع عمل بندگان مؤمن خدا هستند. هر وقت بندگان مؤمن اشتغال به عمل صالح پیدا می‌کنند فرشتگان بلافاصله برای آن‌ها بهشت می‌سازند و هر

وقت بندگان مؤمن بی کار و غافل می‌شوند این فرشتگان هم از کار و سازندگی باز می‌مانند.^۱

یک چنین حالتی که فرشتگان سازنده بهشت دارند در واقع توضیحی از همین دعا و عمل صالح است زیرا مسلماً فرشتگان اسباب و ابزاری به اراده خدا هستند نه به اراده انسان‌ها، و معنای این حدیث معراجی این است که هر وقت انسان‌ها عمل صالحی انجام می‌دهند و از خدا خواهشی می‌کنند بلافاصله خواهش آن‌ها اجابت می‌شود و فرشتگان سازنده، مشغول بکار می‌شوند. پس ما برای پیدا کردن حد وسط و اعتدال بین این دو رشته از احادیث که یکجا صد در صد عمل ما را مؤثر می‌دانند و جای دیگر صد در صد دعا را، بایستی تلاش کنیم تا بدانیم که چگونه برای پیدایش یک فایده و یک نتیجه، دو عامل صد در صدی لازم است؛ نه به کیفیت اشتراک دو عامل در سازندگی. اعمال ما را به کیفیتی دستور داده‌اند که سعادت ما صد در صد در گرو آن می‌باشد و باز دعاها و خواهش و نیایش‌ها را طوری ترسیم کرده‌اند که صد در صد موفقیت ما نتیجه آن خواهش‌ها و نیایش‌ها می‌باشد، به کیفیتی که هریک از این دو نباشند هیچ نیست. جمع بین این دو نوع دستور در این که بایستی انسان صد در صد مؤمن و عامل باشد و در عین حال صد در صد دعا و نیایش، قابل توجه است.

^۱ ارشاد القلوب-ترجمه سلگی، ج ۱، ص: ۲۱۹: فرمود: در شب معراج وارد بهشت شدم، دیدم فرشتگان ساختمانی را در بیابانی با خشتی از طلا و خشتی از نقره می‌سازند، و گاهی هم دست از کار می‌کشند و منتظر می‌مانند، از آنها پرسیدم: چرا منتظر می‌مانید؟ گفتند: برای اینکه وسایلش برسد، گفتم: وسائل آن چیست؟ گفتند: ذکر مؤمن است که می‌گوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر، و چون نگوید، دست از کار می‌کشیم.

آمادگی برای پذیرش نعمت‌ها

در این جا ایراد چند بحث لازم است.

بحث اول این که ما انسان‌ها به چه کیفیت و به چه صورت آمادگی برای پذیرش بخشش‌ها و نعمت‌های خداوند متعال پیدا می‌کنیم؟ آیا ما انسان‌ها به همین دلیل که به صورت انسان خلق شده‌ایم صد در صد آمادگی برای پذیرش نعمت‌های خداوند متعال داریم؟ در واقع آیا قابلیت ما به دلیل انسان بودن و مخلوق بودن ما به نام انسان است تا این که جاعلیت خدا برای ما کامل باشد؛ چنان که گفته‌اند: «الْعَطَّيَاتُ بِقَدْرِ الْقَابِلِيَّاتِ» یعنی بخشش‌های الهی به میزان قابلیت انسان است؟.

بحث دوم این که آیا این اعمال و کارها و اخلاقی که به ما دستور داده‌اند آن‌ها را انجام دهیم و به تمرین آن اعمال و اخلاق اشتغال پیدا کنیم، آیا همین اعمال صد در صد سازنده یک زندگی به نام بهشت است و یا این اعمال فقط برای پذیرش نعمت‌های خداوند متعال است، که در ما آمادگی به وجود می‌آورد نه این که اعمال صد در صد سازنده نعمت‌های خداوند متعال باشد؟

و اما بحث سوم این که پیدایش استعداد و آمادگی برای پذیرش نعمت‌های خداوند متعال چگونه بر تمرین و تکرار یک چنین اعمالی به نام عبادت و یا خدمات اجتماعی توقف دارد؟ که اگر چنین اعمالی را تمرین نکنیم استعداد ما بالا نمی‌رود و قابلیت پیدا نمی‌کنیم و در صورت عدم قابلیت ما دست جاعلیت الهی هم خود به خود تعطیل و متوقف می‌گردد؟

با تکمیل بحث‌های سه گانه بالا کاملاً برای ما روشن می‌شود که دعا و نیایش در همان حدودی لازم است که خداوند متعال و ائمه اطهار علیهم السلام دستور داده اند و از آن طرف کوشش و خواهش هم در همان حدودی که برای ما مقرر داشته‌اند.

در اطراف بحث اول می‌گوئیم که تکامل انسان در دو مرحله قابل ظهور و تصور است که اگر در یکی از این دو مرحله نقص و قصوری به وجود آید و یا توقف پیدا شود انسان در یک چنان لیاقتی قرار نمی‌گیرد که بتواند نعمت‌های الهی را قبول کند و استعداد پذیرش فیوضات الهی را داشته باشد. مرحله اول این که انسان در خلقت کامل و مجهز باشد، در آفرینش نقصی نداشته باشد و چنان خلق شده باشد که اگر در شعاع تعلیمات درست و تربیت صحیح قرار گیرد انسانی صد در صد کامل و در انتهای کمال باشد. مشاهده می‌کنیم آیات قرآن از تکمیل خلقت ما خبر می‌دهد و گزارش می‌دهد که انسان‌ها در آفرینش منهای هر نوع نقص و قصوری می‌باشند و خدا هر کسی را در خلقت کامل و مجهز آفریده است؛ چنان که می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۱ انسان را به بهترین قوام و هندسه آفریده‌ایم، آنچنان کامل و مجهز که در علم خدا نقطه ضعفی و یا نقصی در آفرینش او وجود ندارد و کامل‌تر از این آفرینش قابل تصور نیست؛ و در این رابطه شاید درست باشد حدیث مشهوری که گفته‌اند: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلِيَّ صُورَتِهِ»^۲ یعنی خدا انسان را مطابق صورت خود خلق کرده است. بر این حدیث (اگر حدیث باشد) ایراد گرفته‌اند که مگر خدا صورت دارد تا انسان را مطابق صورت خود بی‌آفریند؟ پس چون خدا صورت ندارد حدیث هم درست نیست! و گفته‌اند شاید این حدیث را عده ای ساخته باشند که آن‌ها را (مجسمه) می‌گویند، یعنی قائل به جسمانیت و قد و قیافه برای خدا هستند؛ ولیکن با یک توجیهی که شاید صد در صد هم مطابق واقع باشد و یک انسان حکیم و یا معصومی چنین حدیثی را گفته باشد می‌توانیم بگوئیم که البته خداوند صورت ندارد زیرا او یک وجودی نیست که محصول عرض و ترکیب باشد بلکه او یک حقیقت بسیط و مجرد است. در ذات او کمیت و کیفیت وجود ندارد، ولیکن انسان را طوری ساخته و مهندسی کرده است که می‌تواند با صفات الهی و اعمال

^۱ تین، ۴

^۲ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۵۴، ص: ۱۰۳

و اخلاق خدا هماهنگی داشته باشد؛ یعنی چنان بداند که خدا می‌داند و چنان بتواند که خدا می‌تواند؛ متصف به صفات الهی و متخلق به اخلاق خدا شود؛ چنان که فرموده‌اند: «تَخَلَّقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ»^۱ یعنی خود را به اخلاق و صفات الهی مجهز کنید. البته انسان محصول کمیت و کیفیت و محصول هندسه و ترکیب است. هرچه کامل‌تر و بهتر مهندسی شده باشد نمایش کامل‌تر و عالی‌تری دارد و هر چه در ساخت هندسه وجود ناقص باشد قهراً نمایش ناقص‌تری خواهد داشت زیرا کار و فعالیت انسان بر پایه اسباب و هندسه ای است که برابر آن ساخته شده باشد. پس خداوند طوری انسان را مهندسی کرده است که می‌تواند خدا گونه حرکت کند و خدا گونه بداند و خدا گونه کار کند. منظور از این که انسان بر طبق صورت خدا خلق شده این نیست که خدا صورتی داشته باشد بلکه انسان چنان صورتی پیدا کرده و طوری مهندسی شده است که می‌تواند هماهنگی با خدای خود داشته باشد و نقشه‌های الهی را در علم و عمل خود پیاده کند. صحت حدیث نامبرده با یک چنین توجیهی هیچ مانعی ندارد بلکه از خلقت کامل انسان خبر می‌دهد. آنچنان کامل و مکمل که می‌تواند خلیفه خدا باشد.

در هر صورت انسان در خلقت خود کامل و مجهز است. چنان ساخته شده که می‌تواند در حرکت، نمایش، و صفات و اخلاق مانند خدای خود باشد.

و اما مرحله دوم، مرحله تربیت انسان است که اگر بر پایه خلقت، تربیت نشود و رشد پیدا نکند مانند یک گنج مدفون و بلا استفاده می‌ماند. خداوند انسان را عالم نیافریده بلکه او را مجهز به وسایلی کرده است که می‌تواند عالم شود، و همین طور قادر و مرید و مختار نیافریده است به کیفیتی که هنگام تولد قادر مطلق باشد، بلکه او را به کیفیتی آفریده که اگر خود را به کار بزند و به تربیت کامل برسد می‌تواند عالم و قادر مطلق باشد. انسان یک ماشینی است که می‌تواند حرکت کند و بعد از حرکت، خود را به مقصد

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۵۸، ص: ۱۲۹

برساند ولیکن در خلقت خود، حرکت و مقصد نیست. از این رو خداوند برای انسان دو مرحله قرار داده است که بعد از طی این دو مرحله یک انسان کامل و مطلوب خواهد شد؛ براساس کمال خود می‌تواند نعمت‌های الهی را بپذیرد و از آن چه خدا برای او خلق کرده است بهره‌برداری کند. ائمه اطهار (علیهم السلام) در تبلیغات و تعلیمات خود به حرکت انسان در مرحله دوم خیلی نظر دارند و می‌فرمایند اگر انسان مراحل تربیتی خود را به ثمر نرساند برای خدا و اولیای خدا اهلیت پیدا نمی‌کند. فرموده‌اند: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرَّتَيْنِ^۱» یعنی اگر انسان در مرتبه دوم تولد پیدا نکند ملحق به ما آل محمد (علیهم السلام) نمی‌شود و وابسته به ما نیست. منظور از تولد دوم ساخت تربیتی انسان است که خداوند در سوره شمس می‌فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا^۲» یعنی کسی رستگار می‌شود که خود را تزکیه و پورراند. با این حساب فقط تعلیم و تربیت است که خلقت انسان را به ثمر می‌رساند و او را به صورت یک انسان کامل و لایق جلوه می‌دهد.

در این جا برای پیدایش تربیت و تزکیه نفس انسان لازم می‌شود بدانیم چه برنامه‌هایی لازم است که بعد از اجرای آن برنامه‌ها انسان تولد دوم را پیدا می‌کند و در مرحله دوم قرار می‌گیرد. در این رابطه خواهیم دانست که تمامی دعاها و مجاهدات و اعمالی را که به ما دستور داده‌اند، همه این‌ها بایستی اجراء شود و تمامی این تعلیم و تربیت‌ها بایستی بر انسان بگذرد تا انسان پس از طی مراحل تربیت شدن در یک استعداد و لیاقتی قرار گیرد که بتواند از نعمت‌های خدا در دنیا و آخرت استفاده کند.

و اما در اطراف بحث دوم می‌گوئیم اعمال و اخلاق و دعاهایی که به ما دستور داده‌اند سازنده نعمت‌هایی به نام بهشت نیست که خداوند آن را وعده داده باشد ولیکن در ما

^۱ شرح اصول الکافی، صدرالمتهلین شیرازی، ج ۱، ص ۳۶۱ و ۴۱۷: لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین: کسی که دو بار به دنیا نیامده باشد، در ملکوت آسمان سیر نمی‌کند.

^۲ شمس، ۹: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّهَا

لیاقت و استعداد ذاتی و روانی به وجود می‌آورد که بر اساس همان استعداد و لیاقت می‌توانیم از نعمت‌های بزرگ خدا در دنیا و آخرت بهره‌برداری کنیم. همانطور که در گذشته روشن شد، ما انسان‌ها مانند فرزندان و کودکان یک پدر بی‌نهایت ثروتمند و قدرتمند هستیم که تمام همّت پدر این است که آن ثروت و قدرت نامتناهی را در اختیار ما قرار دهد، و می‌داند تنها سرمایه‌ای که ما را آماده می‌کند برای پذیرش آن ثروت و قدرت، علم و دانش و رشد استعداد های وجودی ما می‌باشد. ما از مسیر علم و دانش بایستی آگاهی به ارقام ثروت و نعمت خدا پیدا کنیم و بدانیم که در انبار وجود خدا و یا در آفرینش، چه نعمت‌هایی برای ما ذخیره شده و خداوند چه چیزهایی برای ما خلق کرده است. پس از دانستن، پیدایش استعداد و توانایی برای تصرف و بهره‌برداری از آن چه برای ما خلق شده لازم است. شاید ما با مطالعه کتاب‌ها و یا تفکر در منابع طبیعت بتوانیم یکایک نعمت‌های خدا را بشناسیم و بشماریم ولیکن پیدایش قدرت و استعداد برای اینطور فکر کردن و شناختن و شمردن به دست ما انسان‌ها برای خود و دیگران قابل وقوع نیست. قدرت و استعداد از نوع خلقت است و آن چه از نوع خلقت است با اراده خدا واقع می‌شود نه به اراده خود انسان و یا انسان‌های دیگر. برای مثال اگر ما یک کودک کوردستانی را سر کلاس دانشگاه ببریم و در ارتباط با یک استاد دانشمند قرار دهیم برای این کودک چنان امکاناتی فراهم نیست که از دانش آن استاد استفاده کند، و یا برای استاد ممکن نیست که دانش خود را به آن کودک تعلیم دهد. تنها چیزی که در این جا مانع بهره‌برداری می‌شود ضعف استعداد کودک است. کودک الآن از هر نوع نیرویی نمونه‌ای مانند بذر در وجود خود دارد که با این نمونه‌ها نمی‌تواند بارهای سنگین علم را قبول کند و تحمل نماید. بایستی سازمان مغز و اعصاب و روح و روان او بیشتر از این‌ها قدرت پیدا کند و قوی شود تا بتواند از علوم دانشگاهی بهره‌برداری کند. به همین مناسبت علم و دانش به صورت کلاسیک بالا و پایین می‌رود. به همین دلیل در فراگیری علم و تعلیمات، مراتبی را به وجود آورده‌اند تا پیش از تعلّم، ابتدا رقم استعداد

شاگرد بالا رود و زیادتر شود و بعد علوم مربوط به همان درجه از استعداد به شاگرد تعلیم داده شود. انسان‌ها می‌توانند علم و دانش را در کتاب‌ها و یا تذکرات و سخنرانی‌ها به شاگردان خود عرضه کنند ولی نمی‌توانند در شاگردان خود قدرت و استعداد فراگیری بی‌آفرینند. پیدایش این قدرت و استعداد به اراده‌ی خداوند متعال پیدا می‌شود. به همین مناسبت در بعضی آیات خداوند خبر می‌دهد که شما انسان‌ها مانند بنائی نیستید که ساخته شده و رها گردیده باشد بلکه یک بنائی هستید که دائم در اختیار مهندس و در دست ساختمان است. در این رابطه می‌فرمایند: «أَفَعَبَلْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ^۱» یعنی گمان می‌کنید که ما در آفرینش ابتدایی جهان و انسان خسته شده‌ایم و عالم را آفریده و به حال خود رها کرده‌ایم؟ نه، شما دائم در دست ساختمان بوده و به کیفیت بهتر و تازه تر ساخته می‌شوید. هر روز لباسی نو در آفرینش به قامت شما پوشیده می‌شود و لباس کهنه ای از آفرینش شما کنده می‌شود. به طوری که علم طب و دانشمندان تحقیق کرده‌اند در هر هشت سال یک مرتبه، تمام موجودیت ژنی و عصبی و خونی و گوشتی و استخوانی انسان از بین می‌رود و جای آن‌ها گوشت و خونی دیگر و اعصاب و استخوان‌های بهتر و قوی‌تر پیدا می‌شود، مانند رشد موهای بدن و ناخن‌ها، که این موی و ناخن موجود در سر و بدن ما چند هفته ای بیشتر دوام ندارد، از بین می‌رود و به جای آن‌ها مو و ناخنی دیگر می‌روید. تمامی موجودیت بدن به همین شکل است که بعد از دقت کامل خواهیم دید موجودیت دوم ما خیلی بهتر و عالی‌تر و قوی‌تر از موجودیت اول می‌باشد. این همان معنای آیه‌ی شریفه است که خداوند می‌فرماید هر روز لباس تازه ای به قامت شما پوشیده می‌شود. البته لباس تازه در صورتی پیدا می‌شود که لباس کهنه از بین برود. یک چنین آفرینشی را ظهور استعداد و ظهور انسان از قوه به فعل می‌نامند که انسان‌ها در آفرینش دوم و یا لباس دوم از استعداد بیشتری برخوردار هستند و توانایی دارند که مطالب عالی‌تری را درک کنند.

در همین جا بحث سوم مطرح می‌شود که مجاهدت و کوشش درست پا به پای دعاها و عبادتها و نیایش‌ها بایستی اجرا شود. دعاها و عبادتها از یک طرف مبادی علم است و در انسان آگاهی به وجود می‌آورد که چه چیزها برای او خلق شده و در انبار خدا ذخیره شده است، و به دنبال این آگاهی‌ها انسان اعمالی را در ارتباط با خدا انجام می‌دهد که این اعمال و کوشش‌ها رقم استعداد و توانایی انسان را بالا می‌برد، تا براساس همین توانایی‌ها بتواند از آن‌چه خدا به او داده و یا او از خدا خواسته است استفاده کند. مثلاً ما در دعای سحر در ماه رمضان خواهش‌های عجیبی از خدا داریم می‌گوئیم: پروردگارا من چنان قدرتی را می‌خواهم که تو داری، و یک چنان حکمتی را که تو داری، و یک چنان مشیته نافرمانی و اراده قوی که تو داری. شاید ما در آن ساعتی که یک چنین خواهش‌هایی از خدا داریم و یک چنان کلماتی بر زبان ما جاری می‌شود قدرت حرکت کردن از این جا به آنجا و یا چند کیلو بار برداشتن را هم نداشته باشیم و یا سازمان قلب و اعصاب ما آن چنان ضعیف باشد که از مبارزه با ضعیف‌ترین موجودات عاجز باشیم؛ پس در این جا اگر لازم باشد که دعاها ما مستجاب شود اولاً لازم است که ساختمان قلب و اعصاب ما عوض شود؛ یک چنان اعصابی قوی و نیرومند که تحمل حمل بارهای سنگین و مسئولیت‌های سنگین را داشته باشد. نمازها و دعاها ما و یا نیت‌ها و خدمات ما به بندگان خدا، تمامی این‌ها برنامه جهاد است که نیرو و استعداد وجودی ما را بالا می‌برد. خداوند در تعریف نماز شب می‌فرماید: «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا»^۱. یعنی شب زنده داری، عبادت‌های شبانه و یا حرکت‌های در شب، بیشتر موجبات استحکام و استعداد شما را فراهم می‌کند و در نتیجه از قدرت بیان بهتری برخوردار می‌شوید. یعنی اگر شما نماز شب بخوانی صاحب اعصابی قوی و نیرومند خواهی شد که براساس همان نیروها قدرت بیان و گفتار شما بالا می‌رود. بنابراین تمامی احکام قرآن چه به صورت عبادت‌های واجب و مستحب باشد و چه به صورت دعاها و نیایش‌ها و چه

^۱ مزمل، ۵

به صورت کفّ نفس در خودداری از گناه و معصیت، و چه به صورت خدمات اجتماعی؛ کسب مال حلال و ترک مال حرام، همه این فعالیت‌ها رقم استعداد و توانایی وجودی ما را بالا می‌برد، و از آن طرف مضامین و معانی عبارت‌های دعائی رقم علم و دانش ما را بالا می‌برد. در واقع اسلام برنامه‌های توانایی و دانایی و یا دانایی و توانایی را به حد اکمل برای انسان‌ها تنظیم کرده است که این دو برنامه علمی و عملی مانند دو بال برای پرواز، موجبات تکامل و عروج روحی و فکری انسان را فراهم می‌کند تا براساس دانش خود بهترین و عالی‌ترین نعمت‌ها را از خدا بخواهد، و بر اساس جهاد و عمل و پیدایش توانایی بتواند از آن‌چه خواسته است استفاده کند. به هر میزان که در علم و عمل ناقص باشیم در دین خود ناقص هستیم و به هر میزان که در دین خود ناقص باشیم از نعمت‌های خدا محروم هستیم زیرا برنامه‌های اسلامی و قرآنی به جز آدرس نعمت‌های خدا و حرکت به سوی جلب آن نعمت‌ها چیزی نیست.

بعضی‌ها خیال کرده‌اند که دین برای حاکمیت به وجود آمده است، که خدا یا پیغمبران را در مقام حاکمیت، و انسان‌ها را در مقام بندگی و بردگی قرار دهد. کسانی که این طور فکر کرده‌اند در شناخت دین خیلی به اشتباه رفته‌اند بلکه دین، یک حرکت، و تربیت بر اساس همان حرکت، و رسیدن به نعمت‌های بزرگ خدا در دنیا و آخرت است؛ اگر از حرکت باز بمانیم به مقصد نخواهیم رسید.

و اما در اطراف بحث سوم یعنی پیدایش علم و استعداد و توانایی و اراده، می‌پرسیم در صورتی که این دانایی‌ها و توانایی‌ها به نام استعداد و نیروی روح و قدرت تفکر، از نوع خلقت و آفرینش است که بایستی این روحیه‌ها به اراده خدا در انسان به وجود آید، آن‌چه مربوط به اراده و قدرت خداست خواهی نخواهی آفریده می‌شود هرچند که در حال غفلت و بی‌اطلاعی انسان باشد! مگر آن‌چه در وجود ما خلق شده دنباله خواهش و تقاضای ما بوده و یا این که همه این‌ها بدون خواهش، و بلکه در حال جهل و غفلت ما در وجود ما خلق شده است. ما نبودیم که از خدا چشم بخواهیم و خدا چشم بینا و

گوش شنوا به ما داده است و همین طور تمامی اسرار و ابزاری که در وجود ما خلق شده در حالی خلق شده است که ما آن‌ها را ندانسته و نخواستیم، و بلکه در حال جهل و غفلت ما بوده و خداوند بدون علم و آگاهی ما یک چنین اسرار و ابزاری در وجود ما آفریده است.

می‌گوییم آن‌چه از نوع خلقت و آفرینش است به اراده خدا خلق می‌شود و احتیاج به آگاهی و خواهش انسان ندارد. پس همانطور که خداوند در وجود ما بدون اطلاع ما روح استمساک در ذرات و مواد تن ما خلق نموده تا این ذرات و مواد اتصال به یکدیگر پیدا کنند و از این اتصال جسمی به وجود آورند، و همچنین بدون آگاهی و اطلاع ما روح نباتی و نیروی نما و تزکیه در ما آفریده تا با این روح مانند گیاه و درخت رشد کند و همچون شجره، به مقام مخصوصی برسد؛ بدون آگاهی و بدون اطلاع ما در وجود ما روح حیوانی آفریده است که با آن، احساس و اراده به وجود آمده است؛ به همین کیفیت که بدون آگاهی ما در وجود ما یک چنین روح‌ها و نیروهایی خلق فرموده روح ایمان و تقوی هم بی‌آفرینند، و بهتر و بالاتر، این که ما را به روح القدس و نیروی ایمان و عصمت مجهز کند و در ما یک چنان نورانی‌تی قرار دهد که با آن، جهل و ظلمت از وجود ما برداشته شود؛ تمامی این نیروها را که بر اساس آن استعداد به وجود می‌آید در حال جهل و غفلت ما در وجود ما خلق کند و همانطور که ما از نظر استحکام و استعداد بدنی در رحم مادر مجهز شدیم و از این خلقت بی‌خبر بودیم از نظر فکری و ایمانی هم مجهز شویم هرچند که بی‌خبر باشیم تا در نتیجه همه انسان‌ها مانند عیسی (ع) کامل و مکمل، عالم و مؤمن و نبی مرسل از مادر متولد شوند و دیگر نیازی به این مجاهدات و کوشش‌ها و طلب و تقاضاها نباشد و یک چنین سر نخ‌ی خدا به دست انسان‌ها نمی‌داد که تو ای انسان اگر بخواهی و بیایی و بکوشی من به تو می‌دهم و تو را به ثمر می‌رسانم و اگر نخواهی و نیایی من تو را رها می‌کنم.

می‌گوییم ای خدا! من نخواستم، تو مرا خلق فرمودی و من نخواستم، تو مرا به نیرو و استعداد و قوای بدنی مجهز کردی؛ چه می‌شد که بدون خواستن من و بدون آمدن و زحمت کشیدن من مرا مجهز به تمام نیروها و استعدادهایی که با آن یک انسان کامل باشم می‌آفریدی تا به محض این که خود را ببینم و بشناسم خود را انسانی کامل و مکمل ببینم و بشناسم و گرفتار یک چنین آزمایش‌ها و ابتلائات و جلو رفتن و یا عقب افتادن نشوم؟! گرچه ما که انسان هستیم و بنده خدا هستیم حق یک چنین سئوالاتی و اعتراضاتی را نداریم و چنان که شاعر می‌گوید:

بر حق حکمی که خلق را شاید نیست حکمی که زحکم حق فزون آید نیست

هر چیز که هست آنچنان می‌باید آن چیز که آنچنان نمی‌باید نیست

و خداوند در قرآن می‌فرماید: «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ»^۱. یعنی خداوند بر کارهایی که انجام داده مورد ایراد و اعتراض واقع نمی‌شود و این مردم هستند که مورد ایراد و اعتراض واقع می‌شوند. ولیکن ما بندگان شرور و جسور نمی‌خواهیم این جا بر تقدیرات الهی و بر کیفیت خلقت سؤال و اعتراضی داشته باشیم بلکه سؤال ما سئوالی تعلّمی است و نه تعنّتی و اعتراضی.

ما انسان‌ها حق نداریم بر خدای خود ایراد و اعتراضی داشته باشیم و در کار او چون و چرا کنیم ولیکن حق داریم شاگرد مکتب او باشیم و همچون شاگردان که از اساتید خود علم و دانش می‌طلبند ما هم از خدای خود علم و دانش بطلبیم و بخواهیم.

در این جا که یک چنین سئوالی را مطرح می‌کنیم، اگر توانستیم با دلایل علمی و عقلی و با استمداد و استفاده از خدا و کتاب خدا جواب آن را بگیریم و بدانیم که شکر خدا را بجا می‌آوریم از این که به ما آگاهی داده است و اگر نتوانستیم جواب آن را از کتاب خدا

و یا تفکر و تعقل به دست بیاوریم تسلیم مقدرات الهی می‌شویم و از چون و چرا و سؤال و اعتراض خودداری می‌کنیم. آنچه مسلم است خداوند در کتاب خود از بعضی سئوالات نهی نموده و فرموده است: «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ»^۱. یعنی از بعضی چیزها که اگر حقیقت آن را بدانید ناراحت می‌شوید سؤال نکنید. بدیهی است که انسان متعلم از جواب سئوالاتی ناراحت می‌شود که خلاف عقل و استعداد او باشد ولیکن سئوالاتی که جواب علمی و منطقی دارد باعث ناراحتی انسان نمی‌شود. بدیهی است که ما شاید نتوانیم به سرّ خلقت پیغمبران آگاهی پیدا کنیم و شاید نتوانیم این حقیقت را درک کنیم که چگونه بعضی از آن‌ها کامل به دنیا آمده‌اند و در همان کودکی به نیروی علم و ایمان مجهز بوده‌اند. آنچه مسلم است خود آن‌ها مدعی هستند که پیش از تولد در عالم ارواح و اشباح و یا در عوالم دیگری که ما از آن خبر نداریم یک چنین دورانی بر آن‌ها گذشته که اکنون بر ما می‌گذرد. نمی‌توانیم بگوییم که پیغمبرها و یا امام‌ها در بدو خلقت و آفرینش کامل بوده‌اند و کامل خلق شده‌اند و تعلیم ندیده هستند، هرچند که استادشان خداوند متعال بوده است. می‌بینیم فرق آن‌ها با دیگران در این است که آن‌ها شاگرد مکتب خدا شده و از خدا درس و دانش آموخته‌اند و ما شاگرد انسان‌ها هستیم و از انسان‌ها درس و دانش می‌آموزیم. اگر آن‌ها در آفرینش ابتدایی کامل و مجهز خلق شده باشند و دوره ای ندیده باشند که در آن، از استاد خود و خدای خود چیزی بیاموزند پس بایستی بگوییم که هرگز آن‌ها در خود احساس جهل و ضعف و ناتوانی نکرده‌اند، زیرا کسی که در خلقت ابتدایی خود کامل باشد هرگز در خود حالت ناداری و ناتوانی و نادانی نمی‌بیند تا برای کسب آن‌ها حرکت کند، و ما پس از مطالعه و دقت در آیات قرآن مشاهده می‌کنیم که بر آن‌ها نیز دوران نقصی گذاشته است که در خود

^۱ مائده، ۱۰۱: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنزَلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّ لَكُمْ عَمَّا أَلَّهَ عَنْهَا وَاللَّهُ عَفُورٌ حَلِيمٌ

احساس ضعف و جهل نموده‌اند و بعد از این احساس، در طلب علم و دانش حرکت کرده‌اند.

خداوند در آیات سوره (ضحی) و سوره های دیگر پیغمبر اسلام را که اشرف و اکمل تمامی پیغمبران است به این دوران ضعف و جهل متوجه می‌نماید و می‌فرماید: «الْمُ يَجِدُكَ يَتِيمًا فَكَاوِي وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ»^۱ و جای دیگر می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ...»^۲. یعنی تو ای پیغمبر علم و ایمان را نمی‌دانستی و نمی‌شناختی، ما به امر و اراده خود این روح ایمان و هدایت را به سوی تو وحی کردیم و در تو یک چنین دانایی و آگاهی به وجود آوردیم. پس تو گمشده یا گمراه بودی که ما تو را هدایت کردیم. تو فقیر و یتیم بودی که ما به تو ثروت دادیم و تو را به خود پناه دادیم. بی شک این آیات نشان می‌دهد که بر این پیغمبر یا پیغمبران دیگر دوران نقصی و ضعفی گذشته که خداوند با تعلیمات خود آن‌ها را به نیرو و قدرت و علم و حکمت رسانیده است. همانطور که پیغمبر در دورانی ثروتمند نبوده بلکه فقیر و محتاج بوده است در دورانی هم دانا نبوده و در آینده خدا به او علم و دانش داده است. پس دوره‌هایی که بر ما انسان‌های عادی از ضعف و جهل می‌گذرد بر آن‌ها هم گذشته است ولیکن آن‌ها برای کسب علم و قدرت به سوی خدا رفته‌اند و درمکتب خدا زانو زده‌اند و ما انسان‌ها به سوی خود و یا به سوی انسانی مانند خود رفته‌ایم و در مکتب انسان‌ها درس خوانده‌ایم.

و اگر تو در این جا بپرسی که پس چگونه پیغمبرانی مانند عیسی (ع) و یا امامان در گهواره عالمانه و عاقلانه تکلم کرده‌اند و زبانشان به علم و دانش گویا شده، با این که هنوز به درک و شعور نرسیده‌اند تا از خدای خود علم و دانش بجویند و بخواهند، جواب

^۱ ضحی ۶ و ۷

^۲ شوری، ۵۲

این است که این تکلم در گهواره و دوران کودکی از نوع معجزه است که برای اتمام حجت واقع می‌شود و معجزات همه جا به اراده خدا و اعمال قدرت واقع می‌شود. خداوند که به علم ذاتی خود می‌داند که این عیسی در آینده در خط نبوت و پیغمبری قرار می‌گیرد و رهبر مردم خواهد شد از همان کودکی علم و دانش را در زبان او قرار می‌دهد هر چند که عیسی در حال غفلت باشد، زیرا حرکات انسان به دو کیفیت قابل تصور است: یکی این که انسان ابزاری و اسبابی به دست خدا باشد که خدا به اراده خود، انسان را حرکت بدهد و با زبان انسان بگوید و یا به اراده او کاری انجام دهد؛ و کیفیت دوم این که انسان پس از مجهز شدن به علم و اراده، کاری انجام دهد و به اراده خود بگوید و بشنود. ظهور آثار به این دو کیفیت از انسان‌ها قابل تصور است. در معجزات حضرت رسول (ص) آمده است که زنی خدمت آن حضرت رسید و بچه شیرخواره‌اش همراهش بود؛ عرض کرد یا رسول الله از کجا معلوم که شما پیغمبر خدا هستید؟ دلیلی به من نشان دهید تا یقین به نبوت شما پیدا کنم. حضرت فرمودند: اگر بچه شیرخواره تو گواهی دهد که من پیغمبر هستم تو ایمان می‌آوری؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله. در این موقع با اشاره پیغمبر بچه شیرخواره به سخن آمده، گفت: السلام علیک یا رسول الله. در اینجا آن طفل به علم خود گواهی به رسالت پیغمبر نمی‌دهد زیرا حقیقتاً کودکی است مانند سایر کودکان؛ هنوز به رشد و آگاهی نرسیده که رسالت و نبوت بشناسد، بلکه آن طفل به اراده خدا سخن می‌گوید، یعنی زبان طفل ابزاری به دست خدا واقع می‌شود و خدا با زبان طفل سخن می‌گوید تا معجزه ای برای اتمام حجت باشد. کودک پس از این شهادت در همان حال کودکی قرار می‌گیرد و در آینده‌ها می‌فهمد که یک چنین جمله ای بر زبان او جاری شده است. پس در این معجزات، وسایلی که از نوع معجزه است از علم و تربیت جدا می‌باشد. عیسی (ع) که در گهواره سخن می‌گوید به اعجاز خدا و اراده خدا سخن می‌گوید و ممکن است در آن حال فاقد علم و آگاهی باشد و در آینده واجد علم و آگاهی خواهد شد. اگر چنان باشد که آن‌ها همراه خلقت مکمل و مجهز به

علم و دانش باشند و هرگز دوران نقصی بر آنها نگذشته باشد جایی برای آیات گذشته پیدا نمی‌شود که خداوند به پیغمبر می‌گوید تو نمی‌دانستی، من به تو علم آموختم.

پیغمبران با سایر انسان‌ها در مکتب و استاد فرق دارند نه در حرکت و تعلیم و تربیت. آنها پس از آگاهی فطری به وجود خداوند متعال پیش از آن که فکر انسان‌های زمان بر آنها غلبه کند و آنها را آلوده کند، از مسیر فطرت صاف و پاک خود به خدا پناهنده می‌شوند و در شعاع تربیت خدا قرار می‌گیرند. خداوند در آنها ابتلائاتی، و ضمن ابتلائات آموزش‌هایی به وجود می‌آورد که در آموزش و پرورش از دیگران سرعت بیشتری پیدا می‌کنند و سریعتر به حقایق و دقایق مربوط می‌شوند.

و در این جا لازم است ضمن بیانی از کیفیت خلقت انسان و پیدایش علم در وجود انسان، بحثی به میان آید تا بدانیم که علم ذاتی و وجودی اختصاص به خداوند متعال داشته، در غیر خدا علم از لوازم وجودی آنها نیست بلکه علم دیگران عارضی و اکتسابی می‌باشد.

پیدایش علم در وجود انسان

در این جا ابتدا سئوالی مطرح می‌شود که پس از ایراد جواب آن، قدری در اطراف خواص ذاتی و ترکیبی بحث می‌کنیم.

مسئله این است که انسان‌ها در ارتباط با خداوند تبارک و تعالی همچون مصنوع در ارتباط با صانع و یا اولاد در ارتباط با پدر و مادر و یا شاگرد در ارتباط با استاد خود می‌باشند. هدف صانع و یا استاد در این جا این است که مصنوع و یا شاگرد او بی‌نهایت کامل و مجهز و عالم باشد چنان که کوچک‌ترین نقصی و یا قصور و تقصیری در او وجود نداشته باشد. حقیقتاً یک سازنده و یا استاد آن هم استادی مانند خداوند متعال، رؤف و مهربان و حریص و کوشا بر تعلیمات، تا آن جا که ممکن است صنعت و یا شاگرد خود را کامل و مجهز می‌سازد به طوری که کوچک‌ترین نقص و قصوری در او وجود نداشته باشد. مثلاً یک سازنده ماشین می‌تواند یک چنان ماشینی بسازد که هنگام حرکت در روی زمین مانند ماشین‌ها، و در پرواز مانند پرندگان؛ و در دریا مانند کشتی، و در حسابرسی و حسابگری مانند یک کامپیوتر؛ و خلاصه در هر جا عمل هر صنعتی از دست او ساخته شود و همه جا نیاز او را بر آورد. اگر یک سازنده و صانع به اراده خود می‌تواند یک چنین ماشینی گویا و شنوا و همه کاره بسازد دلیلی ندارد که از ساخت یک چنین ماشینی کوتاهی کند و یک ماشین‌های ناقصی بسازد که هر کدام از آن‌ها کار مخصوصی بایستی انجام دهند. به طور کلی یک سازنده قادر و توانا و کامل و مکمل بایستی آن‌چه در توان خود دارد و هر چقدر بهتر و کامل‌تر که می‌تواند، مصنوع خود را بسازد به طوری که کوچک‌ترین نقصی در آن مصنوع وجود نداشته باشد. آن سازنده در صورتی که می‌تواند صنعت خود را کامل بسازد، اگر ناقص بسازد مورد ایراد واقع می‌شود که تو که بهتر و کامل‌تر می‌توانستی بسازی چرا در ساختن مضایقه کردی و باز هم صنعت یا شاگرد خود را ناقص ساختی که در آینده این همه دوره‌ها بر او بگذرد و این همه رنج و

مشقت ببیند تا به کمال برسد؟ آن سازنده و یا استاد، خداوند توانا است که در توانایی و دانایی بی‌نهایت است، و آن مصنوع یا شاگرد، انسان‌ها هستند. خداوند متعال حریص و کوشا است بر این که بندگان او شاگردانی عالم و کامل باشند، همه آن‌ها در مقام لقاء الهی قرار گرفته و خلیفه خدا باشند. پس در صورتی که در همان آفرینش ابتدایی و هنگام تولد از مادر ممکن باشد که انسان‌ها کامل و مکمل باشند و همه در مقام عصمت قرار گیرند، دلیلی ندارد که خداوند آن‌ها را ناقص بیافریند و در آینده پس از این همه رنج و زحمت‌ها و مفسده و فسادها و قتل و کشتارها خداوند او را به کمال برساند و در انتها برای او عصمت و کمال حاصل شود و بر پایه آن عصمت و کمال یک مدینه فاضله و زندگی بهشتی به وجود آید. پس سؤال این جا است که آیا بهتر نبود خداوند متعال از همان ابتدا انسان‌ها را فرشته خو، عالم و کامل خلق می‌کرد تا احتیاج به یک چنین ابتلائات و رنج و مشقت‌ها نمی‌بود؟

جواب این سؤال یکی از این دو بیشتر نیست، که یکی از آن دو خلاف قضاوت عقل ما، و دیگری مطابق عقل و قضاوت ما می‌باشد. جواب اول این است که خداوند می‌توانسته انسان‌ها را کامل و مکمل، بی‌عیب و نقص و در وضع یک انسان کامل بیافریند ولیکن مضایقه کرده است و او را ناقص آفریده و یک چنین دوران رنج و زحمت برای او قرار داده است! البته این قضاوت خلاف عقل و منطق است که بگوییم خداوند راهی داشته است که کامل بیافریند ولیکن مضایقه فرموده و ناقص آفریده است. این مضایقه دلیل بخل خدا از بخشش نعمت است، که این صفت برای خدا جایز نیست؛ و اما جواب دوم این است که راه پیدایش کمال مطلق، حرکت در خط کمالات و کسب کمالات می‌باشد که بدون حرکت و اکتساب، پیدایش کمالات و رفع نواقص برای انسان ممکن نیست، نه این که ممکن است ولیکن خداوند مضایقه فرموده است.

این تقدیر در خلقت انسان که زندگی او از صفر شروع می‌شود و بایستی در مسیر کسب و اکتساب و حرکت و ابتلاء خود را به کمال برساند یک تقدیر قهری و طبیعی می‌باشد که

برخلاف آن ممکن نیست. یعنی در علم خدا کمالات از مسیر حرکت و اکتساب حاصل می‌شود نه از مسیر خلقت و آفرینش، و شاید خلقت به آن صورت که انسان کامل خلق شود و احتیاجی به حرکت و اکتساب نباشد طفره است، و طفره محال وقوعی دارد. طفره به معنای این است که انسان بلافاصله بدون عبور از خطّ وسط، ابتدا در انتها قرار بگیرد که در نتیجه لغو خط وسط، ابتدا و انتها هم لغو می‌گردد. این را (طفره) می‌نامند و منجر به (اجتماع نقیضین) و یا (اجتماع مثلین) می‌شود، که این هم محال وقوعی دارد. یعنی شما می‌گویید انسان در خلقت و در ذات خود صفر است که بایستی در حرکت، به کمال برسد و از ابتدا به انتها برسد. پس شما ابتدا و انتها فرض کردید با این که با لغو عبور از خطّ وسط ابتدا و انتها هم لغو می‌گردد، که این اجتماع نقیضین است؛ یعنی ابتدا و انتها را تصوّر کردید و در همان حال آن را لغو نمودید؛ این یعنی تصوّر عدم در حدّ وجود، که محال وقوعی دارد. خواهی نخواهی انسان مانند خدا نیست که همه چیز در ابتدا اثر ذاتی او باشد بلکه انسان هر چه به دست می‌آورد از طریق حرکت و اکتساب است و این حرکت، ابتدا و انتهائی لازم دارد و ابتدا و انتها دلیل این واقعیت است که آنچه در انتها حاصل می‌شود در ابتدا وجود ندارد. پس می‌گوییم پیدایش کمال در وجود انسان متوقف بر حرکت و کسب و اکتساب است که بدون حرکت و کسب و اکتساب وصول به کمالات ممکن نیست.

پس این تقدیر برای انسان که بایستی از نقص به کمال حرکت کند، یک تقدیر قهری و طبیعی است که لغو آن به اراده خدا قابل وقوع نیست؛ مانند طفره و اجتماع نقیضین است.

و در این جا باز اشکالات دیگری پیدا می‌شود که چاره ای بجز طرح آن‌ها و جواب منطقی از آن‌ها نیست و دنباله آن، بحث خصائص ذاتی و خصائص اکتسابی پیش می‌آید.

یکی از آن اشکالات این است که اگر از همان ابتدای آفرینش خلقت انسان در وضع کامل و کمال مطلق ممکن نیست و خواهی خواهی کمالات اکتسابی می‌باشد که از صفر تا بی‌نهایت ادامه دارد و انسان هم در خلقت ابتدائی خود در وضع صفری خلق می‌شود و بعداً از مسیر حرکت و اکتساب به کمال مطلق می‌رسد، پس چگونه نمونه‌هایی در تاریخ پیدا شده است که از همان ابتدای تولد کامل بوده‌اند و در حین تولد مجهز به تمام علوم و کمالات بوده و بر اثر همان کمالات پیشوای انسان‌ها شناخته شده‌اند، گرچه ظاهراً کودک یک ساله و یا چند ساله بوده‌اند؟! امام جواد (ع) در سن هفت سالگی امام دانشمندان و مسلمانان شناخته شده و امام دوازدهم در سن پنج سالگی و یا در حال تولد، و یا حضرت عیسی (ع) در اوان کودکی. طفل یک روزه یا سه روزه تکلم می‌کند و از آینده‌ها خبر می‌دهد؟! ما اگر بگوییم حرکات و کمالات چنین انسان‌هایی با افاضه و یا اکتسابی بوده، کمالات افاضه ای و یا اکتسابی خواهی خواهی مبداء و منتهایی دارد، هر چند که فاصله بین مبداء و منتهای خیلی کم و کوتاه باشد؛ چنان که شاعر می‌گوید: «این طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود»، همان یک شب هم ابتدا و انتهای دارد، هر چند کم و کوتاه باشد.

ظهور یک چنین انسان‌هایی که از همان ابتدای تولد یک انسان کامل هستند و در کمال مطلق قرار گرفته‌اند نشان می‌دهد که انسان‌ها در حد کمال مطلق قابل آفرینش هستند و خلقت کامل مطلق، از ممکنات است نه این که ممتنع باشد. (ممتنع) به چیزهایی می‌گوییم که نمونه آن قابل وقوع نباشد و (ممکن) به چیزهایی که نمونه آن قابل وقوع است.

پس می‌گوییم ممکن است که انسان در همان ابتدای خلقت عالم و کامل باشد و ظهور علم و کمال در انسان توقف بر حرکت در خطوط تکاملی و کسب و اکتسابات نداشته باشد.

در این جا یا بایستی برای یک چنین نمونه های کامل و مکمل جواب های منطقی دیگری پیدا کنیم و یا بگوییم با امکان این که انسان ها در کمال مطلق قابل آفرینش بوده اند باز هم خداوند آن ها را ناقص آفریده و سپس در خطوط تکاملی برای کسب کمال حرکت داده است، و باز همان ابهام و یا خدای نا کرده سوء ظن به اراده و قدرت خدا، در فکر ما پیدا می شود که خداوند چرا مضایقه کرده و همه ما را از همان ابتدا کامل نیافریده است!؟

در جواب اشکالات بالا ابتدا لازم است مراجعه کنیم به آیات قرآن و اخبار علمی و غیبی از ائمه اطهار علیهم الصلوه و السلام، تا ببینیم و بدانیم که آیا خلقت انسان های کامل مانند انسان های دیگر در همین زندگی دنیا بوده و از صفر شروع شده، و یا آن ها مسبوق به سابقه ای بوده اند و دوره هایی بر آن ها گذشته که بر ما نگذشته و در آن دوره ها در خط اطاعت خدا بوده اند و به کمال مطلق رسیده اند؟

۱- آیا آن ها آموزگارانی هستند که در کلاس های ماقبل زمان، درس و دانش آموخته اند و برای تعلیمات به کلاس ما کودکان آمده اند؟

۲- و یا این که آن ها نیز مانند ما کودکان از همان ابتدا وارد کلاس شده و با یک اراده الهی در وضع استادی و آموزگاری قرار گرفته اند؟

اگر آیات قرآن و احادیث آل محمد (ع) فرضیه اول را تأیید کند که آن ها مسبوق به سابقه ای بوده و در ماقبل تاریخ دوره خود را گذرانده اند ایرادات و اشکالات بالا قابل حل است و سوء ظنی در ما پیدا نمی شود که بگوییم شاید خداوند متعال لطف خود را در باره ما دریغ داشته و از افاضه فیض مضایقه فرموده است؛ و اگر فرضیه دوم درست باشد، اشکالات بالا همان طور لاینحل به حال خود باقی می ماند؛ و خدا ما را حفظ کند از این که سوء ظنی نسبت به لطف و تقدیر او پیدا کنیم، که سوء ظن به خدا از گناهان کبیره است. امام علی علیه السلام فرموده اند: «أَحْسِنُوا ظَنَّنَا بِاللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ

عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ^۱». به خدا خوش گمان باشید که خداوند شما را از راه خوش گمانی می‌پذیرد.

مشاهده می‌کنیم که آیات قرآن و احادیث آل محمد (ع) فرضیه اول را تأیید می‌کند و این طور نشان می‌دهد که کمالات انسان‌های معصوم و کامل مسبوق به سابقه بوده و خلقت آن‌ها همراه ما شروع نشده است. آیات و اخبار نشان می‌دهد که دوره هائی پیش از خلقت آدم و حوا و پیش از پیدایش بشر در روی کره زمین بوده است که امام‌های معصوم، تربیت شدگان در آن دوره‌ها بوده‌اند، که بعد از تربیت و رسیدن به کمال مطلق، خداوند بشریت را برای وابستگی به آن‌ها و برای این که در خط تربیت آن‌ها باشند خلق نموده است.

از نظر آیات قرآن: در همان آیات مربوط به خلقت آدم و حوا، خداوند پس از آن که آدم و حوا را خلق فرموده و فرشتگان را امر به سجده نموده، و ابلیس از سجده آدم امتناع نموده است، ابلیس را طرف خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: «أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ^۲» تو ای ابلیس تکبر کردی که سجده نمودی و یا از آن بزرگان و برتران بودی؟

مسئله در آنجا یک موجوداتی برتر و عالی‌تر از آدم و حوا بوده‌اند که روی برتری موظف به سجده نبوده‌اند، زیرا درست نیست که یک مقام عالی‌تر یک مقام پائین‌تر را سجده کند. شیطان که از آن بزرگان و انسان‌های عالی‌تر و برتر نبوده قهرا به دلیل تکبر آدم را سجده نکرده است. پس این آیه شریفه دلیل این حقیقت است و ما می‌توانیم بگوییم که

^۱ الحدیث-روایات تربیتی، ج ۳، ص: ۱۱۸: عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال: احسنوا الظن بالله فان الله عز و جل يقول انا عند ظن عبدي المؤمن بی ان خیرا فخیرا و ان شرّا فشرّا

^۲ صاد، ۷۵: قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ

پیش از خلقت آدم و حوا و پیش از پیدایش بشر در روی کره زمین، انسان‌های کامل و برتر بوده‌اند.

آیه دیگر که این حقیقت را اثبات و یا تأیید می‌کند آیه ای در سوره کهف است که خداوند انسان‌ها را طرف خطاب قرار می‌دهد و آن‌ها را توبیخ و ملامت می‌کند که چرا شیاطین را پرستیده‌اند و خدا را رها کرده‌اند؛ می‌فرماید که من شیاطین را شاهد خلقت آسمان‌ها و زمین‌ها و یا شاهد خلقت خودشان قرار نداده‌ام و هرگز به آن‌ها مأموریت نداده‌ام.

«مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا»^۱. این آیه شریفه این حقیقت را از شیاطین نفی می‌کند که شاهد خلقت آسمان و زمین باشند. نفی این مشاهده برای ما دو چیز را اثبات می‌کند؛ یکی این که ممکن است انسان‌هایی شاهد خلقت زمین‌ها و انسان‌ها و شاهد خلقت نفوس باشند، زیرا اگر عملی ممتنع باشد نفی مطلق است، نه این که از کسی نفی شود و برای دیگری اثبات گردد. دوم این که اثبات می‌کند که بعضی از مخلوقات و بعضی از اولیاء خدا شاهد خلقت زمین و آسمان و شاهد خلقت نفوس بشر هستند زیرا آن‌چه از دشمنان خدا نفی می‌شود برای دوستان خدا اثبات می‌گردد. مثلاً خداوند می‌فرماید که کفار را به بهشت نمی‌برم؛ معنایش این است که دوستان خود را به بهشت می‌برم.

در این آیه می‌فرماید که شیاطین شاهد خلقت نبوده‌اند. معنایش این است که دوستان خدا شاهد این خلقت بوده‌اند. پس این آیات که با صراحت و یا کنایه در آیات دیگر

^۱ کهف، ۵۱

نمونه دارد برهان این حقیقت است که پیش از آدم و حوا انسان‌های کاملی بوده‌اند که آن‌ها شاهد خلقت آسمان‌ها و زمین و شاهد خلقت بشریت شده‌اند.^۱

و اما احادیث: یکی جمله مشهور از رسول خدا (ص) که فرموده‌اند: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطَّيْنِ^۲». یعنی هنوز خلقت آدم به حالت گل و لای بود و کامل خلق نشده بود که من پیغمبر خدا بودم و به نبوت انتخاب شده بودم. در این رابطه حافظ شیرازی می‌گوید:

بدم آن روز من از طایفه دُرد کشان که نه از تاک، نشان بود و نه از تاک نشان

منظور حافظ شیرازی مفهوم و معنای همین حدیث است که می‌خواهد بگوید پیش از آن که انسانی باشد و درخت انگور بنشانند و از آن انگور شرابی بسازد من بوده‌ام و شربت علم عرفان نوشیده‌ام.

پس جمله مورد استدلال عرفا نشان می‌دهد که رسول خدا و ائمه اطهار (ع) پیش از خلقت آدم و سایر پیغمبران بوده‌اند.

و در احادیث مربوط به حالات آدم و سیر بهشتی او آمده است که آدم در سیر بهشتی خود اشباح نورانی پنج تن را مشاهده کرده و مأمور به اطاعت آن‌ها شده است، و گناه

^۱ بحار الانوار جلد ۲۵ ص ۱. فضائل الشیعه شیخ صدوق باسناده عن ابی سعید الخدری قال: کنا جلوسا مع رسول الله (ص) اذ اقبل الیه رجل فقال یا رسول الله اخبرنی عن قول الله عز و جل لابلیس: استکبرت ام کنت من العالین فمن هم یا رسول الله الذین هم اعلی من الملائکه؟ فقال رسول الله انا و علی و فاطمه و الحسن و الحسین کنا فی سرادق العرش نسبح الله و تسبح الملائکه بتسبیحنا قبل ان یخلق الله عز و جل آدم بالفی عام فلما خلق الله عز و جل ادم امر الملائکه ان یسجدوا له و لم یأمرنا بالسجود. فسجدت الملائکه کلهم الا ابلیس فانه ابی ان یسجد. فقال الله تبارک و تعالی: استکبرت ام کنت من العالین، ای من هؤلاء الخمس المکتوب اسماؤهم فی سرادق العرش. فنحن باب الله الذی یؤتی منه. بنا تمهدتی المهتدون فمن احبنا احبه الله و اسکنه جنته و من ابغضنا ابغضه الله و اسکنه ناره و لا یجبننا الا من طاب مولده.

^۲ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۵، ص: ۲۷

بهشتی آدم و حوا همین بوده است که به وسوسه شیطان مبتلا شده، حسد ورزیده‌اند و تسلیم اطاعت آن اشباح نورانی نشده‌اند.^۱

حدیثی دیگر که از همه بهتر و عالی‌تر است حدیثی از ایام عاشورای حضرت ابا عبد الله الحسین (ع) است که صاحب کتاب (بلاغه الحسین) ظاهراً این حدیث را از (بحار الانوار) نقل می‌کند و نمونه‌های دیگری هم دارد می‌گوید: شب عاشورا امام حسین (ع) اصحاب خود را طرف خطاب قرار داده و به آن‌ها فرمود:

«أَوْلَا أُخْبِرُكُمْ مَعَاشِرَ أَصْحَابِنَا وَ الْمُعْتَصِمِينَ بِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ بِأَوَّلِ أَمْرِنَا وَ أَمْرِكُمْ لَيْسَهَلَ عَلَيْكُمْ إِحْتِمَالٌ مَا أَنْتُمْ لَهُ مُعْرِضُونَ. قَالُوا بَلَى يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ نَعَمْ إِنَّ اللَّهَ لَمَّا خَلَقَ آدَمَ وَ اسْتَوَيْهِ وَ عَلَّمَهُ أَسْمَاءَ كُلِّ شَيْءٍ جَعَلَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ اشْبَاحًا خَمْسَةَ فِي ظَهْرِ آدَمَ وَ قَدْ كَانَ أَنْوَارُهُمْ تَضِييَ فِي الْإِفَاقِ مِنَ الْحُجُبِ وَ الْجِنَانِ. فَأَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى الْمَلَائِكَةَ بِالسُّجُودِ لِآدَمَ تَعْظِيماً لَهُ بِأَن جَعَلَهُ وَعَاءً لِنَتِكَ الْإِشْبَاحِ الَّتِي قَدْ عَمَّ أَنْوَارُهَا الْإِفَاقَ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ إِجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبِي أَنْ يَتَوَاضَعُ لِجَلَالِ عَظَمَتِهِ اللَّهُ وَ لِأَنْوَارِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَكَانَ يَا بَابَهُ ذَلِكَ مِنَ الْكَافِرِينَ»^۲.

این حدیث شریف که در واقع تفسیری از آیه «أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ» می‌باشد نشان می‌دهد که پیش از خلقت آدم و حوا یعنی اولین انسان‌هایی که با تولیدات آن‌ها زندگی بشری در روی کره زمین آغاز شده است، این انسان‌های معصوم کامل، حضور داشته و خداوند آدم و حوا و آینده تمامی بشریت را در ارتباط با آن‌ها قرار داده است. امام سوم علیه السلام در این حدیث شریف اصحاب عاشورای خود را طرف خطاب قرار می‌دهد و گوشه‌ای از دلایل عظمت و جلال اهل بیت را به آن‌ها نشان می‌دهد. شرحی

^۱ بحار الانوار، جلد ۲۶، صفحه ۳۱۹

^۲ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۲۶، ص: ۳۲۶

از گذشته و آینده را بیان می‌کند تا آن یاران فداکار، امام خود را بشناسند و فداکاری در خط آن امام بزرگ برای آن‌ها آسان گردد؛ زیرا یکی از چیزهایی که فداکاری و تحمل مصیبت را برای انسان آسان می‌کند این است که ایده بزرگی داشته باشد و برای شخصیت‌های بزرگی فداکاری کند که آینده‌ای عظیم و طولانی داشته باشند و بتوانند فداکاری فداکاران خود را به ثمر برسانند. امام علیه السلام پس از آن که اصحاب خود را برای شنیدن بیانات خود آماده می‌کند به آن‌ها می‌فرماید: خداوند پس از آن که آدم را خلق کرد و تمامی اسماء را به او آموخت اشباح نورانی یعنی پنج تن آل عبا، رسول خدا و علی بن ابیطالب و حضرت فاطمه و حسن و حسین را پشتیبان آدم قرار داد، و به همین دلیل که آدم را وابسته به آن شخصیت‌های نورانی نمود آدم عظمت پیدا کرد و فرشتگان مأمور شدند که آدم را سجده کنند، و ابلیس لعین به دلیل این که تسلیم عظمت ما اهل بیت نشد کافر شناخته شد. در احادیث مربوط به سیر بهشتی آدم به موارد زیادی برخورد می‌کنیم که خداوند متعال در بهشت، این چهارده نفر معصوم را به آدم و حوا معرفی فرموده و در شعاع هدایت و تربیت آنها به آدم وعده خلود و ابدیت در بهشت را داده است.

حدیث دیگر که این معنی را تأیید می‌کند جمله‌ای است در نامه‌ای که مولا امیر المؤمنین (ع) برای معاویه ابن ابی سفیان می‌نویسد و آن نامه در نهج البلاغه ثبت شده است. این نامه در جواب نامه‌ای است که ابتدا معاویه برای امیر المؤمنین (ع) نوشته و در نامه خود، خود و خانواده‌اش را کفو علی ابن ابیطالب و بنی هاشم شناخته است. در آن نامه نوشته است: ما و شما بنی هاشم از یک شجره بوده و فرزندان یک پدر و مادر هستیم. دلیلی ندارد که شما بنی هاشم از ما بنی امیه اولی و آحق به مقام خلافت باشید. حضرت (ع) در جواب نامه او قدری از مفاخر خود و خانواده‌اش را معرفی می‌نماید و ضمن

همان نامه می‌نویسد که: «نَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا». ما آل محمد (ص) ساختگان و تربیت شدگان خدا هستیم و خلائق، بعداً برای ما آل محمد (ص) خلق شده‌اند.

این جمله نشان می‌دهد که آن‌ها انسان‌های کامل تربیت شده پیش از خلقت بشریت بوده‌اند و بشریت برای آن‌ها خلق شده است؛ مانند استادی که برای او کلاس و شاگرد تهیه می‌کنند و او را برای تعلیمات، سر کلاس می‌آورند.

و از این قبیل بعضی از جملات زیارت جامعه کبیره است که می‌فرماید: «خَلَقَكُمُ اللَّهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَكُم بِعَرْشِهِ مُحَدِّقِينَ حَتَّى مَنَّ عَلَيْنَا بِكُمْ فَجَعَلَكُم فِي بَيْوتِ أذنَ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ» یعنی خداوند شما آل محمد (ص) را کامل و نورانی آفرید و شما را به عرش علم و عظمت خود نگران، و ناظر آفرینش عالم کرد و بعدها بر ما انسان‌ها منت گذاشت و برای تربیت و پیشوائی بر ما انسان‌ها شما آل محمد (ص) را از بهترین خانواده‌ها و عالی‌ترین شجره در اختیار ما انسان‌ها قرار داده تا به تربیت شما تربیت شویم و از وجود شما بهره‌گیری کنیم.

این جملات نشان می‌دهد که ائمه اطهار (ع) پیش از ورود به این عالم انسان‌های کامل نورانی بوده‌اند که در این زیارت می‌گوید شما انوار کامل بوده‌اید که از شجره طیبه ابراهیم به ما انسان‌ها تعلق گرفته‌اید. البته انسانی که کامل و نورانی است، یعنی انسانی که در علم و قدرت و حکمت و تدبیر و سیاست و امامت کامل است، و از نظر قضاوت عقل هم ممتنع نیست که بگوییم پیش از خلقت آدم و حوا و پیش از پیدایش بشریت در روی کره زمین انسان‌هایی بوده‌اند که به اراده خدا، پس از آن که خلق شده‌اند و دوره های تعلیم و تربیت خود را دیده‌اند، بعدها خداوند بشریت را برای این که در ارتباط با

^۱ نهج البلاغه، نامه ۲۸: فانا صنایع ربنا و الناس بعد صنایع لنا... (جمله ششم)

آن‌ها و شاگرد مکتب آن‌ها باشند خلق کرده است؛ که مولا (ع) می‌فرماید: «وَ الْحَلَقُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا». یعنی خداوند بعد از خلقت ما، بشریت را آفریده است که وابسته به ما و تحت تربیت ما باشند. چنین انسان‌هایی مانعی ندارد که در کمال مطلق برای تربیت بشر به این عالم آمده باشند.

با این مقدمات می‌گوییم که انسان‌ها خواهی نخواهی در مکتب خداوند و یا در مکتب انسان‌ها کمالات خود را کسب می‌کنند و این کسب کمالات و پیدایش علم و حکمت، تکاملی و تدریجی می‌باشد. نهایت، انسان‌هایی که در خط اطاعت خداوند باشند خیلی زود به ثمر می‌رسند و تربیت می‌شوند و انسان‌هایی که در این خط قرار نگرفته و به تفکر خود و یا تربیت انسان‌ها وابستگی دارند قدری کند تر و دیرتر تربیت می‌شوند. در هر صورت ظهور علم و دانش در انسان‌ها اکتسابی و تدریجی است و ممکن نیست که انسان‌ها در بدو خلقت و همراه خلقت کامل و مکمل باشند. پس می‌گوییم انتخاب حرکت و تکامل تدریجی برای انسان، یک انتخاب قهری و طبیعی می‌باشد که غیر از آن ممکن نیست؛ و اگر بگوییم همراه خلقت تربیت کامل ممکن است، لازمه‌اش این است که خداوند از آفرینش کامل با این که ممکن بوده مضایقه فرموده است و این مضایقه برای خداوند جایز نیست.

انسان‌هایی که پیش از آدم و حوا به تکامل رسیده‌اند:

و باز از طریق کیفیت خلقت انسان و آثار ذاتی شیئی و آثار ترکیبی آن، بحث خود را ادامه می‌دهیم تا روشن گردد که انسان در تکامل علمی خود، مبدء و منتهائی دارد و موظف است برای کسب علم و دانش به سوی کمال حرکت کند.

برای تکمیل بیشتر مباحث گذشته و اثبات این که مانع عقلی وجود ندارد که پیش از خلقت آدم و حوا پدر و مادر تاریخ، انسان‌های کاملی مربوط به دوره های قبل بوده و خداوند آدم ابو البشر و نسل او را در ارتباط با آن انسان‌های کامل و تحت رهبری آن‌ها آفریده است می‌گوییم: اولاً براساس روایت‌های دینی که با دلائل عقلی تأیید می‌شود، این بشریت و انسان موجود در روی کره زمین از ده هزار سال بیشتر سابقه ندارد؛ یعنی از زمانی که اولین انسان‌ها به نام آدم و حوا بدون وساطت پدر و مادر و یا حیوانات دیگر در روی کره زمین خلق شده و مبدء تولید نسل شده‌اند تا امروز که این همه انسان‌ها در حدود چهار میلیارد نفر از آن‌ها موجود است، از ده هزار سال بیشتر طول نکشیده است، و با توجه به این که آفرینش زمین و کائنات میلیاردها سال سابقه دارد و نمی‌توانیم عمر ابتدائی آن‌ها را پیدا کنیم لازمه‌اش این است که پیش از خلقت آدم و حوا، تا میلیون‌ها سال کره زمین و یا کرات دیگر مانند آن از موجودی به نام انسان خالی بوده است، که این خلاء مناسب حکمت و قدرت خداوند متعال نیست. دلیلی ندارد که ما بگوییم بشریت در روی کره زمین و در کائنات به ما انسان‌های موجود افتتاح شده و به وسیله ما خاتمه پیدا خواهد کرد، که بگوئیم در میلیون‌ها سال پیش از خلقت آدم و حوا انسانی نبوده و در میلیون‌ها سال بعد از این هم انسانی نخواهد بود. اخبار و احادیث هم دلالت دارد براین که پیش از خلقت آدم، آدم‌ها و آدم‌ها بوده‌اند که حساب آن‌ها را نمی‌توان به دست آورد؛ و شاید از آیه شریفه مربوط به خلقت آدم این معنی کشف می‌شود که پیش از خلقت آدم، آدم‌هایی بوده‌اند؛ آنجا که خداوند به فرشتگان می‌گوید: می‌خواهم در

روی کره زمین خلیفه ای به نام انسان خلق کنم. فرشتگان می‌گویند: چرا یک چنین موجودی را خلق کنی که این همه فساد به پا کند و قتل و کشتار راه بیاندازد؟ شاید فرشتگان یک سابقه ذهنی از انسان‌های پیش از خلقت آدم داشته‌اند که خلقت انسان جدید مورد ایراد آن‌ها واقع شده است.

این که در اینجا می‌گوییم پیش از خلقت آدم ابو البشر آدمهائی بوده‌اند مربوط به تفکرات و کشفیات داروین و امثال او نیست که می‌گویند میلیون‌ها سال پیش از این انسان‌ها از حیوان‌ها و میمون‌ها متولد شده‌اند و نسل آن‌ها ادامه پیدا کرده تا بالاخره از آن انسان‌های تمام وحشی یا نیمه وحشی یک چنین انسان‌های متفکر و متمدن پیدا شده‌اند، و یا مربوط به بحث بعضی از علماء و دانشمندان معاصر نیست که ضمن تایید گفته‌ها و نوشته‌های داروین گفته‌اند که پیش از آدم و حوا و متصل به آدم و حوا انسان‌های بسیاری بوده‌اند که این دو نفر انسان به نام آدم و حوا از میان آن‌ها انتخاب شده‌اند، و پیدایش آدم و حوا معروف را به کیفیت انتخاب از انسان‌های نیمه وحشی یا تمام وحشی دانسته‌اند؛ بدون توجه به این که دو نفر انسان بدون پدر و مادر خلق شده و مبدء نسل بشر گردیده است. این دانشمندان به آیات «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا»^۱ و امثال آن‌ها استدلال می‌کنند و می‌گویند انتخاب افراد نخبه و بزرگ در صورتی معنا پیدا می‌کند که نظیر آن‌ها انسان‌های دیگری در حدّ پایین‌تر باشند تا افراد نخبه از میان آن‌ها انتخاب شوند.

فرضیه‌های داروین و یا علمائی که می‌خواهند آن‌ها را تأیید کنند هرگز قابل انطباق با آیات قرآنی نیست، زیرا قرآن صراحت دارد که آدم و حوا مستقل آفریده شده‌اند و از نسل انسانی و یا حیوانی به وجود نیامده‌اند. در آن جا که مردم در باره تولد حضرت عیسی دچار شک و شبهه می‌شوند که چگونه ممکن است طفلی بدون پدر و مادر در

^۱ آل عمران ۳۳: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ

رحم زنی بدون شوهر تکون پیدا کند، و می‌خواهند مادر حضرت عیسی را به عمل منافی عفت متهم کنند، خداوند در جواب آن‌ها می‌فرماید: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ ۗ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱ یعنی داستان عیسی مانند داستان آدم است که خدا او را بدون وساطت پدر و مادر از خاک آفریده و عیسی را هم بدون وساطت پدر خلق کرده است. اگر ما بگوییم که پیش از آدم ابوالبشر انسان‌ها یا حیواناتی بوده‌اند که آدم از آنها به وجود آمده تشبیه حضرت عیسی به حضرت آدم غلط و محال می‌شود زیرا خداوند می‌فرماید اگر شماها از بی شوهری مریم و بی پدری عیسی تعجب می‌کنید، آدم و حوا که بدون وساطت پدر و مادر خلق شده‌اند. پس آدم هائی که ما در این فرضیه، می‌خواهیم اثبات کنیم که پیش از خلقت آدم و حوا بوده‌اند انسان‌هائی به کیفیت فرضیه‌های داروین و مادیون دیگر نیستند بلکه منظور ما انسان‌های تکامل یافته و به ثمر رسیده‌ای هستند که پیش از آدم و حوا در روی کره زمین بوده، به کمال مطلق رسیده‌اند و بعد از آن‌ها دو مرتبه خداوند انسان‌های تازه‌ای از آدم و حوا آفریده و این کلاس کره زمین را از وجود آن‌ها پر کرده است تا آن‌ها را به ثمر برساند، و بعد از آن که به کمال مطلق رسیدند دو مرتبه کره زمین را از انسان‌های دیگر پر کند. برای توضیح بیشتر این فرضیه که در نوع خود جدید و ابتکاری می‌باشد بهتر این است که خلاصه‌ای از کیفیت خلقت و تربیت انسان‌ها ذکر کنیم تا کیفیت تکرار آدم‌ها و آدم‌ها در روی زمین و یا در کرات دیگر و کائنات روشن و واضح گردد.

برای تصوّر مطالب آینده در کیفیت خلقت انسان و تربیت آن‌ها بهتر این است که ابتدا ذهن خود را از کلیه گفته‌ها و نوشته‌های مادیون و طبیعیون خالی کنیم و فکر خود را در شعاع علم و حکمت خدا و مشیت او قرار دهیم، زیرا حکمت آفرینش و حکمت خلقت آدم و تربیت او و هدف خدا از این تربیت، در ارتباط با مشیت و اراده خدا قابل کشف

^۱ ال عمران، ۵۹

است نه در ارتباط با طبیعت و عوامل آن. حوادث در شعاع مشیت و اراده خدا از حوادث به تصادف و عمل طبیعت جدا است. کارهای تصادفی و یا طبیعی چون و چرا ندارد و کسی به دنبال حکمت آن نمی‌رود اما کارهای ارادی چون و چرا دارد. اگر سنگی از کوهی بغلطد و انسانی را بکشد کسی نمی‌گوید چرا سنگ را انداختند و انسانی را به قتل رساندند، زیرا این یک عمل تصادفی و طبیعی بوده است اما اگر کسی سنگی را به سوی انسانی پرت کند و او را به قتل برساند در اطراف این حادثه سئوالات و چون و چرا پیدا می‌شود، به دنبال حاکم و محکوم می‌روند تا دلائل وقوع حادثه را کشف کنند. به طور کلی هیچ کس نمی‌تواند برای طبیعت و حوادث آن دلیل و برهانی بیاورد و یا از چون و چرای آن سؤال کند ولیکن اگر این حوادث مربوط به اراده و مشیت خدا است بایستی در برابر سئوالات جواب‌های حکیمانه و قانع کننده ای باشد تا بتواند دانشمندان را اشباع نموده و ساکت نماید. اگر پیدایش انسان طبیعی است؛ متولد می‌شود و می‌میرد، و هیچ کس مسئول این تولد و موت نیست، مانند همان سنگی است که از کوه غلطیده و انسانی را کشته است. ولی اگر انسان را کسی از پدر و مادر خلق می‌کند و بعد از مدتی او را به دیار مرگ می‌فرستد جای سئوالات و اعتراضات باقی است و بایستی جواب‌های قانع کننده ای وجود داشته باشد تا بتوانند دانشمندان را قانع و ساکت کند. پس تمامی فرضیه های دینی و علوم قرآنی مربوط به خلقت انسان و جهان در ارتباط با مشیت خدا مطرح می‌شود و خداوند بایستی حکمت خلقت و آفرینش را در اختیار سؤال کنندگان قرار دهد.

در این جا سؤال می‌کنیم انسان چرا و به چه منظوری خلق شده و چرا بعد از حیات به عالم موت بر می‌گردد؟ اگر آفرینش انسان حکیمانه بوده است موت او حکیمانه نیست و اگر موت انسان حکیمانه باشد حیات او دلیل و برهانی ندارد!؟

در جواب همین سؤال، حکمت خلقت انسان و تربیت او و رسیدن به حد کمال مطلق و بعد از آن، تکرار شدن انسان‌ها روشن می‌گردد. در این جا منظور از ارتباط خلقت جهان و

انسان به مشیت خدا و یا به طبیعت این است که بتوانیم حکمت خلقت را مطرح کنیم؛ زیرا کارهای طبیعی لازم نیست که توأم با حکمت باشد ولیکن کارهای ارادی توأم با حکمت است. مانند کاری که انسان بدون قصد یا با قصد انجام می‌دهد؛ کارهای بدون قصد و اراده مانند سقوطها و تصادفات، و کارهای با قصد و اراده مانند قتل و کشتارها و سایر صنایع انسانی. مشیت، عبارت است از قصد و اراده سازنده در ظهور صنایع. در کارهای طبیعی فقط دو علت مطرح می‌شود و در اطراف دو علت سؤال و جواب به وجود می‌آید ولیکن در کارهای ارادی و قصدی چهار علت مطرح می‌شود؛ مثلاً در پیدایش مرگ و مرض و یا تولد طفل از نظر طبیعی، وقتی سؤال می‌کنند چرا این انسان مرده و یا آن دیگری متولد شده است طبیعیون فقط می‌توانند دو علت را در جواب و سؤال ایراد کنند؛ شرایط رحم و نطفه برای پیدایش و تولد انسان، و عوامل طبیعی مرض. برای ظهور تولد یا مرگ، علت پیدایش در هر دو جا طبیعی است و طبیعیون می‌توانند کیفیت پیدایش طفل و یا مرگ انسان را هم تا اندازه ای ذکر کنند. مثلاً می‌گویند میکروب سل یا سرطان با اعصاب و خون انسان چنین و چنان می‌کند، به این کیفیت رشد می‌کند تا منجر به مرگ می‌گردد. در واقع، عامل مرگ و تولد و کیفیت آن را در جواب ذکر می‌کنند؛ گر چه به کیفیتی ذکر می‌کنند که عامل و کیفیت حادثه یکی بیشتر نیست. در جواب سئوالات از علل و عوامل طبیعی، چونی مطرح می‌شود و اما چرائی نه. می‌پرسند و یا جواب می‌دهند که چطور مرده، ولیکن نمی‌پرسند یا جوابی ندارند که چرا مرده است.

اما در جواب سئوالات از اعمال حکیمانه چهار علت مطرح می‌شود:

- ۱- علت غائی، که آن را به فارسی «چرا» می‌نامند.
- ۲- علت مادی، (از چه) که عامل پیدایش مرگ یا تولد است.
- ۳- علت صوری و هندسی، (چگونه) یعنی کیفیت پیدایش مرگ و تولد.

۴- علت فاعلی، (چه کسی) یعنی کسی که عامل مرگ است و کیفیت مرگ و تولد را به وجود می‌آورد و هدفی از ایجاد مرگ و تولد دارد.

دو علت از این چهار علت در خارج وجود مصنوع است؛ یکی از آن‌ها پیش از وجود مصنوع و دیگری پس از ایجاد آن؛ و دو علت دیگر در داخل وجود مصنوع است. دو علت خارجی، یکی عامل سازنده و یا فاعل فعل، و دیگری هدف سازنده و آفریننده از ایجاد مصنوع؛ و دو علت داخلی، یکی کیفیت و هندسه خلقت و دیگری علل مادی و یا مصالح ساختمانی مخلوق.

علوم طبیعی و مادی فقط در اطراف دو علت داخلی دور می‌زند. آن‌ها هرچه گفته‌اند و نوشته‌اند در اطراف همین دو علت است؛ یعنی مصالح ساختمانی و کیفیت ساختمان، ولیکن از دو علت دیگری که در خارج طبیعت بوده و بیرون از مصنوع است آگاهی ندارند و نمی‌توانند داشته باشند زیرا اثری از آن دو علت در طبیعت و مصنوع طبیعی و انسانی نیست تا بتوانند آن را کشف کنند و در صفحات کتاب‌ها بنگارند. آن دو علت، هر دو در علم سازنده هست که یکی از آن‌ها در آینده به وسیله مصنوع پیدا می‌شود. پس صنایع طبیعت در ارتباط با عوامل طبیعی دو علت پیدا می‌کند و همین صنایع در ارتباط با مشیت خدا و اراده آفریننده چهار علت پیدا می‌کنند. مشیت در این جا به معنای قصد سازنده و علم او می‌باشد که سازنده از روی علم و حکمت اقدام به ساختن و سازندگی می‌کند. پس ما خلقت انسان را در ارتباط با اراده سازنده و هدف او از خلقت مطرح می‌کنیم نه در ارتباط با علل و عوامل طبیعی.

در این جا بعد از اعتقاد به وجود خداوند متعال و اعتراف به این که یک قدرت مدیر و مدبر، عالم و حکیم، در عالم هست، می‌بینیم که آن قدرت و یا خدای حکیم از نوع آن‌چه در طبیعت وجود دارد نیست و کوچک‌ترین شباهتی با پدیده‌های طبیعی و مواد مصالح ساختمانی طبیعت ندارد. شما در علم خود شخصی بسیار عظیم و فوق آن‌چه

که علم و دانش آن را درک کند به نظر بیاورید که آفریننده و سازنده طبیعت و مشتقات آن می‌باشد. او است که طبیعت را با تمامی علل و عوامل آن به وجود می‌آورد. اگر او نباشد طبیعت و تمامی پدیده‌های آن هم نیست.

بدیهی است که یک چنین قدرتی طبیعت را بدون عوامل طبیعی ایجاد می‌کند، چرا که اگر طبیعت را با عوامل طبیعی ایجاد کند، آن عوامل هم، جزئی از اجزاء طبیعت هستند که باز آن‌ها هم عامل طبیعی لازم دارند و باز آن عامل هم عامل دیگر؛ همین طور سلسله عوامل، که اگر از ازل تا به ابد ادامه پیدا کند قانون تسلسل پیدا می‌شود که در برهان عقل، باطل است؛ و اگر عوامل گذشته معلول عوامل آینده باشد، چنان که بگوییم اجداد پشت صدم یا هزارم ما را انسان‌های آینده به وجود آورده‌اند به کیفیتی که وجود گذشته‌ها متوقف برآینده‌ها باشد، این فرض هم مربوط به دور می‌شود که بگوییم مآیة پیدایش عامل خارجی، عامل داخلی می‌باشد! دور و تسلسل هر دو در برهان عقل باطل است. طبیعت با تمامی علت‌ها و معلول‌ها طبیعت است. خورشید و حرارت‌های آن طبیعت است. نورافشانی‌ها و روشنایی‌های آن طبیعت است. زمین و هوا و آب‌ها و تمامی اجزاء داخل و خارج آن طبیعت است. عوامل طبیعی و پدیده‌های آن، هر دو طبیعت هستند. این طبیعت ممکن نیست که معلول یک علت طبیعی باشد. تصور این که بگوییم طبیعت، معلول یک عامل و یک علت طبیعی است، مثل این است که بگوییم عامل پیدایش طفل، خود طفل است و عامل پیدایش گیاه، خود گیاه و ایجاد کننده آب‌ها همان آب‌ها هستند، با اینکه علت و عامل، هر دو در بیرون معلول و معمول و پیش از آن، وجود دارند تا به عنوان عامل و علت شناخته شوند؛ اگر علت و عامل از اجزاء داخل وجود معلول و معمول باشند پیدایش مفهوم علت و معلول و تفکیک آن دو از یکدیگر محال و ممتنع می‌باشد. همه جا عامل و علت شیء در بیرون وجود معمول و معلول است. پس ما که طبیعت را با تمامی کمیت‌ها و کیفیت‌ها، طبیعت می‌شناسیم و آن را یک پدیده می‌دانیم، بایستی بگوئیم عامل ایجاد کننده آن در خارج طبیعت بوده و

متباین با طبیعت باشد؛ آن عامل خارج متباین را خدا می‌دانیم و او را به «الله» نامگذاری می‌کنیم. او عامل آفریننده است؛ مدیر و مدبّر و حکیم است که با قصد و اراده کار می‌کند و تمامی صنایع و کارهای او حکیمانه است، و آن عامل جزء طبیعت نیست بلکه طبیعت را با عوامل آن می‌سازد و در مسیر حرکت و تولیدات به کار می‌اندازد. از او می‌پرسیم که تو ای خدا چگونه و چطور انسان را ساختی و به چه منظوری او را خلق کردی؟ اگر جواب بدهد که انسان را به کمک یک حیوان ساختم، سؤال خود را در مورد آن حیوان مطرح می‌کنیم که چگونه و چطور و به چه منظوری آن حیوان را ساختی؟ و باز اگر او در جواب بگوید حیوان دیگر و یا یک عامل طبیعی دیگر مانند تک سلول‌ها و یا چیزهای دیگر، ما سئوالات را در آن علل و عوامل متمرکز می‌کنیم؛ می‌پرسیم اولین سلول نباتی و یا حیوانی یا اولین واحد طبیعت و یا اولین مولکول‌ها به چه منظوری و چگونه ساخته شده است؟ چاره ای نیست جز این که برای اقناع و اشباع عقل سؤال کننده علتی را مطرح کند که بیرون از طبیعت است نه علتی که از اجزاء و عوامل طبیعت باشد؛ که آن علت بیرون از طبیعت را مشیّت و اراده می‌گویند. مانند صنایع انسانی، که اگر بگویند ماشین را از چه ساختی می‌گوییم از فلزات معادن. فلزات را به چه دلیل ایجاد کردی یا استخراج نمودی؟ جواب می‌دهیم که چنین خواستم و چنین اراده کردم و تصمیم گرفتم. پس در جواب، عاملی مطرح می‌شود که بیرون از فلزات و مشتقات آن می‌باشد که آن عامل را اراده و مشیّت می‌نامند.

پس وقتی خداوند در جواب می‌گوید که به اراده خود اولین انسان را ساختم، دیگر غلط است که ما در جستجوی عاملی به نام حیوان یا چیز دیگری باشیم زیرا اراده سازنده بر مصنوع حاکمیت دارد و مشیّت خدا بر طبیعت حاکمیت دارد. معنای حاکمیت اراده و مشیّت بر طبیعت همین است که انسان یا حیوان یا هرچه را که می‌خواهد، می‌تواند بدون وابستگی به یک عامل دیگر خلق کند. بنابراین وقتی خلقت انسان و یا پدیده‌های دیگر طبیعت، به اراده و مشیّت خدا مربوط می‌شود بایستی اعتراف کنیم که آن انسان

یا پدیده دیگر، مسبوق به سابقه ای نبوده است و بدون ارتباط با عواملی دیگر خلق شده است. خداوند متعال در کتاب خود خلقت انسانِ اوّل را به اراده خود مربوط می‌کند و می‌فرماید: «خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ^۱» و «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ^۲»، یعنی انسان را از گل خشکیده و لای و لجنی که به عمل آمده و قوام پیدا کرده بود خلق کرده است.

پس در اینجا می‌گوییم که اولین انسان، متکی به اراده خدا بوده و اراده خدا برای آفرینش انسان و سایر پدیده‌ها، پدر و مادر لازم ندارد زیرا آن پدر و مادر هم پدیده‌های طبیعت هستند، در غیر این صورت، همین طور سؤال‌ها ادامه پیدا می‌کند و سر به انکار وجود خدا و مشیت او می‌زند. پس می‌گوییم اولین انسان بدون پدر و مادر، به عامل مشیت و اراده خدا و بدون بذر و نطفه، بلکه فقط از مواد اولیه ای به نام خاک و لجن که خداوند قبلاً آن را در طبیعت آفریده، خلق شده است.

در این جا سؤال دوم مطرح می‌شود که این سؤال و جواب هم برای طبیعتیون و مادیون قابل کشف نیست و آن سؤال «لِمَ» است؛ خداوند به چه منظوری انسان را خلق کرده است و هدف او از خلقت انسان چه بوده است؟ در جواب این سؤال هم هیچ یک از حوادث طبیعی قابل طرح نیست. نمی‌توانیم بگوییم خداوند انسان را برای مرگ آفریده یا برای خوردن و آشامیدن. مانند این است که بگوییم خانه را برای این ساخته‌اند که خراب کنند، یا ماشین را برای این که اوراق کنند. هیچ یک از این‌ها به جای علت غائی قابل طرح نیست؛ که گفتیم علت غائی بعد از وجود مصنوع، و مدت‌ها بعد ظهور پیدا می‌کند، بلکه جوابی لازم است که متناسب با آن مخلوق و مصنوع بوده و از آن یا به وسیله آن قابل پیدایش باشد و هم این که جواب قانع کننده ای لازم است که پیش از مخلوق یا

^۱ اعراف، ۱۲: قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ

^۲ حجر، ۲۶: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ

همراه آن مخلوق قابل ظهور نباشد بلکه بعد از ساختن و آفریدن باشد. آن جواب این است که انسان برای شناخت خدا و معرفت او خلق شده و این شناخت خدا و معرفت او توقف دارد بر این که همه کس و همه چیز را سوای خدا بشناسیم، و باز این شناسائی توقف دارد بر این که حیات و زندگانی انسان ادامه داشته باشد و در این ادامه داشتن و پایدار بودن، به آن هدف و مقصود نهائی برسد.

پس در محور همین دو سؤال و دو جواب می‌توانیم کشف کنیم که انسان‌های گذشته پیش از آدم و حوّا چطور و چگونه بوده‌اند و عاقبت کار آن‌ها چه شده است. آیا آن‌ها منتهی به فناء و نابودی شده‌اند و یا این که به بقاء و ابدیت رسیده‌اند؟

در این جا باز طرح یک سؤال و جواب دیگر هم در مقدمه لازم است و آن این که ثابت کنیم انسان‌های ما قبل آدم و حوّا با آدم و حوّا و انسان‌های بعد از آن‌ها ارتباط طبیعی یا توالد و تناسلی ندارند بلکه در خلقت و طبیعت و در مسائل طبیعی دیگر از این انسان‌ها جدا شده‌اند، زیرا اگر بگوییم آن انسان‌ها انسان‌های موجود را متولد نموده و خود مرده‌اند این فرضیه ناقض بحث اول است که آدم و حوّا به اراده خدا خلق شده‌اند نه به عوامل دیگر طبیعت، و اگر بگوییم انسان‌های پیش از آدم و حوّا زنده شده‌اند و مرده‌اند باز این مسئله ناقض علت غائی خلقت می‌شود که گفتیم خداوند انسان را برای ظهور معرفت و بقاء ابدی آفریده است نه برای فناء و نابودی. پس بهترین جواب مناسب این است که بگوییم انسان‌های پیش از آدم و حوّا انسان‌هایی هستند که در خط تکامل به مقصد واقعی خود رسیده‌اند و خداوند ما انسان‌ها را نیز در خط آن‌ها آفریده تا این که خود را به جایی برسانیم که آن‌ها رسیده‌اند.

مسئله طبق دلایل عقلی و نقلی و بلکه دلایل طبیعی نمی‌توانیم بگوییم که پیش از خلقت آدم و حوّا، یعنی اولین پدر و مادر انسان‌های موجود تا به ازل، خلاء بوده است یعنی هیچ حیوان یا انسان زنده ای نبوده است؛ زیرا با قبول روایت‌های دینی از روزگار

پیدایش آدم و حوّا در روی زمین تا به امروز تقریباً ده هزار سال بیشتر نیست. چطور می‌توانیم بگوییم بیش از این ده هزار سال کره زمین و یا کرات دیگر امثال آن خشک و خالی بوده است. پیش از ده هزار سال اگر تا به ازل جلو برویم، زمانی می‌شود بی‌نهایت و فوق‌اعداد، و اگر تا ازل جلو نرویم و برای کره زمین یک عمر تقریبی به دست آوریم، آن هم زمانی است بسیار طولانی که از میلیاردها سال می‌گذرد. آیا می‌توانیم بگوییم که در آن میلیاردها سال، یا زمان بی‌نهایت، زمین خشک و خالی بوده و موجود زنده ای و مخصوصاً انسان نداشته است؟ زیرا در این جا سؤال می‌شود که آن چطور شرایط حیاتی بوده که در میلیاردها سال جلوتر متوقف بوده و فقط در رأس ده هزار سال پیش رشد کرده و انسان به وجود آمده است؟ و اگر نسل بشر را تا میلیاردها سال و تا بی‌نهایت ادامه دهیم و همین‌طور بگوییم فرزندان از پدر و مادر و پدر و مادر از پدر و مادر، و همین‌طور در ظرف میلیون‌ها سال، و نتوانیم آن را به اصل ثابتی برسانیم، با مشکلات گذشته روبرو می‌شویم که قبول کنیم طبیعت منهای عامل ایجاد کننده یا منهای علت غائی به وجود آمده است زیرا در این صورت می‌گویند در میلیاردها سال پیش از این چگونه اولین انسان پیدا شده و آن انسان‌ها به چه منظوری خلق شده‌اند؟ اگر بگویی فقط به منظور تولید، و بگویی این تولید از ازل تا ابد ادامه دارد، لازمه‌اش این است که خلقت بدون علت غائی باشد و یا علت غائی از جنس معلول و در نهاد خلق باشد، چنانکه بگویی خانه برای خانه ساخته شده و فرش برای فرش، و بایستی بگویی انسان برای تولید انسان خلق شده است. یعنی علت غائی جزء معلول باشد! چگونه انسان برای تولید انسان خلق می‌شود؟ انسان تولید کننده و یا انسان تولید شده هر دو انسانند؛ دلیلی ندارد که یکی از آن دو را علت فاعلی و دیگری را علت غائی بشناسیم با این که هر دو یک جنس و یک حقیقت هستند.

علاوه بر این‌ها، اگر پیدایش بشر را مربوط به میلیون‌ها و میلیاردها سال پیش از این بدانیم، که این همه قرن‌ها و نسل‌ها بر انسان گذشته باشد، با این که وضعیت تولید و

توالد تقریباً تصاعدی جلو می‌رود؛ یعنی دو نفر چهار نفر تولید می‌کنند و چهار نفر هشت نفر، و به همین کیفیت؛ لاقلاً اگر تصوّر کنیم که انسان‌های قرن اول برابر خود، به اضافه یک یا دو نفر انسان‌های قرن دوم را به وجود آورده‌اند، و همچنین در هر قرنی لاقلاً ده یا بیست نفر اضافه بر قرن اول تولید شده باشند لازم بود که ظرف این مدت طولانی چندین میلیون برابر سطح کره زمین انسان به وجود آمده باشد. ما در همین عمر پنجاه، شصت ساله خود می‌دانیم که جمعیت کره زمین در عصر پدر و مادر ما که از یک میلیارد به دو میلیارد و نیم یا سه میلیارد نفر تغییر یافته بود، حالا بعد از نیم قرن به شش میلیارد نفر رسیده است! و به همین حساب قرن‌ها را بشمارید. اگر به یک میلیون قرن برسد دیگر جای پائی در روی کره زمین باقی نمی‌ماند.

با این حساب فرضیه طبیعت و مادّیون در کیفیت پیدایش طبیعت و انسان‌ها هرگز مطابق با موازین عقلی و حسی نبوده و نخواهد بود مگر این که آفرینش جهان و انسان را به صورتی مطرح کنیم که اشکالات و ایرادات غیر منطقی گذشته به وجود نیاید.

می‌گوییم انسان به عامل مشیت پیدا شده نه به عامل طبیعت، و اگر به عامل مشیت و اراده خدا پیدا شده است خلقت در خط وصول به علت غائی مطرح می‌شود، و تا زمانی ادامه دارد که به علت غائی و نهائی خود نرسیده باشد ولیکن بعد از وصول به علت غائی و نتیجه نهائی این حرکت متوقف می‌گردد و حرکتی جدید و از نو آغاز می‌شود.

اکنون درباره اولین انسان در میلیاردها سال پیش از این بحث می‌کنیم. می‌گوییم آن اولین انسان به چه منظوری خلق شده؟ جواب می‌دهیم به منظور پیدایش معرفت کامل و نظام کامل و تمدن کامل. به این منظور که انسان‌ها از تمامی نقیصه‌ها و محرومیت‌ها و کمبودها برهند و به کمال مطلق و زندگی ایده آل برسند؛ و باز می‌گوییم آیا در این مدت طولانی نزدیک به بی‌نهایت یک چنین نتیجه‌ای حاصل شده است یا نه؟ اگر جواب منفی باشد آفرینش لغو و عبث می‌شود و برمی‌گردد به این حقیقت که بگوییم طبیعت و

یا مخلوقات منهای علت غائی خلق شده‌اند، که آن هم محال است. پس بایستی بگوییم که آفرینش در مسیر علت غائی به مطلوب خود رسیده است؛ یعنی انسان‌هائی بوده‌اند که در مسیر حرکات تکاملی به آخرین تمدن خود رسیده و زندگی ابدی خود را شروع کرده‌اند و دو مرتبه انسانی نو و حرکتی جدید آغاز شده است.

در این جا می‌گوییم انسان‌های گذشته پیش از آدم و حوّا، انسان‌هائی بوده‌اند که به کمال مطلق و نظام کامل رسیده و زندگی ابد خود را شروع کرده‌اند، نه انسان‌هائی که دائم در طول زمان وحشی و نیمه وحشی زنده شده‌اند و مرده‌اند زیرا این فرضیه آفرینش را به لغویت می‌کشاند و این لغویت خلاف حکمت خداوند متعال است. پس در ترسیم انسان‌های پیش از آدم و حوّا یا به اصطلاح دانشمندان انسان‌های ما قبل تاریخ، بایستی بگوییم که آن‌ها انسان‌هائی بوده‌اند که به کمال مطلق و ابدیت رسیده‌اند و دو مرتبه زندگی جدید در خط آن‌ها برای انسان‌های دیگر شروع شده است. یعنی خلقت انسان‌ها با قیامت و کمال مطلق آن‌ها برای کاروانی خاتمه پیدا کرده و برای کاروانی دیگر آغاز شده است. به این ترتیب که: آفریننده در اولین مرتبه دو نفر انسان می‌آفریند که آن‌ها مبدء تولید نسل بشر می‌شوند. کاروان خلقت انسان از همین دو نفر شروع می‌شود، به حرکت خود در دو جهت کمی و کیفی ادامه می‌دهد؛ در جهت کمی، انسان‌های آینده از انسان‌های گذشته بیشتر هستند؛ قرن فرزندان از قرن پدر و مادرها زیادتر است؛ و همچنین در جهت کیفی، یعنی رشد و فهم انسان‌های آینده و تمدن آن‌ها از فهم و تمدن انسان‌های گذشته بهتر و بیشتر است. در این دو جهت کم و کیف حرکت ادامه پیدا می‌کند تا روزگاری که فهم و استعداد انسان‌های موجود به حدی برسد که اجازه دهد برابر فهم و استعداد آن‌ها تمدن الهی به وجود آید. یعنی حکومت و سلطنتی که در آن تمامی انسان‌ها در شعاع حکومت الهی، تحت تعلیم و تربیت مستقیم خدا و اولیاء خدا قرار گیرند، که این دوره را دوره آخرت و حیات دوّم می‌نامند.

پس از آن که انسان در یک چنین وضع فکری و عملی قرار گرفت زندگی به کیفیت توالد و تناسل خاتمه پیدا می‌کند و به کیفیت رجعت و بعثت اموات شروع می‌شود. تمامی انسان‌های تاریخ از آدم و حوّا تا قیام قیامت زنده می‌شوند و زندگی آخرتی خود را شروع می‌کنند. همین طور، حرکات تکاملی در مسیر کیفیت و رشد و تکامل ادامه پیدا می‌کند تا زمانی که تمامی انسان‌هایی که از آن پدر و مادر متولد شده‌اند و مرده‌اند، دو مرتبه زنده شده به کمال مطلق برسند؛ که بعد از رسیدن به کمال مطلق زندگی ابدی آن‌ها شروع می‌شود. آن‌ها روی علم و استعداد فوق العاده کامل خود، در جهانی دیگر که چندین میلیارد برابر این جهان وسعت دارد جایگزین می‌شوند و بلکه در لامکان و یا بی‌نهایت مکان قرار می‌گیرند زیرا تمرکز یک چنان انسان‌هایی در کره زمین به جز حبس و حبس خانه بیشتر نیست و بایستی در جهانی مطابق فهم و استعداد خود جایگزین شوند؛ این کره زمین که کلاس ابتدائی آن‌ها بوده از وجود آن‌ها خالی شود و دو مرتبه انسان‌هایی نو و کلاسی نو و زندگی جدید و تازه ای آغاز گردد.

روی این فرضیه می‌توانیم بگوییم که خداوند شاید چندین میلیارد میلیارد، یعنی اعدادی که نمی‌توانیم بشماریم، انسان‌هایی کامل و پیشرفته و به تمدن واقعی رسیده دارد که آن‌ها دوران تکامل خود را به انتها رسانیده و در ابدیت یا «جَنَّةُ الْمَأْوَى» قرار گرفته‌اند و دو مرتبه زندگی از نو برای انسان‌های تازه و جدید شروع شده است. ما انسان‌های موجود مانند شاگردانی هستیم که سر کلاس آمده‌ایم و بایستی قبول کنیم که خداوند به میزان غیر قابل شماره انسان‌های کامل شده پیشرفته دارد که آن‌ها از فرزندان این آدم و حوّا نیستند بلکه از انسان‌های پیش از آدم و حوّا که به کمال مطلق رسیده‌اند می‌باشند. در همین رابطه اخبار و روایاتی که ذیلاً از نظر شما می‌گذرد قابل توجیه می‌باشد:

قسمتی از آیات و احادیث مربوط به این که رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السلام پیش از خلقت آدم بوده‌اند گذشت. در آن آیه شریفه به آن‌ها اشاره شد، که خداوند به ابلیس فرمود تو تکبر کردی که آدم را سجده نکردی یا از آن انسان‌های عالی و برتر بوده‌ای؟

«أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ»^۱. مسلماً آن موجودات برتر غیر از فرشتگان و بالاتر از فرشتگان هستند. زیرا عالی‌ترین و پاک‌ترین موجودات آفرینش فرشتگان هستند که آن‌ها مأمور شدند آدم را سجده کند و آدم از آن‌ها بالاتر شناخته شد. پس آن موجودات برتر و بالاتر انسان‌های تکامل یافته‌ای هستند که آدم و حوّا مأمور به اطاعت آن‌ها شده‌اند؛ و اما اخبار دیگری در جلد چهارده «بحار» به نام «السماء و العالم» روایت شده است که نشان می‌دهد پیش از خلقت آدم و حوّا، آدم هائی بوده‌اند و پیش از آن، آدم‌ها؛ تا جائی که امام فرموده است که اگر تا ابد از من سؤال کنی پیش از آدم چه کسی بوده می‌گویم آدم؟ و هرگز به جائی نمی‌رسیم که با خلاء مطلق روبرو شویم و بگوییم پیش از آن‌ها هیچ و باز هم هیچ؛ زیرا این خلاء مطلق مخالف با قدرت و حکمت خداوند متعال می‌باشد که می‌تواند مخلوق را بی‌آفریند ولی از آفرینش مضایقه می‌کند. در این رابطه در قانون عقل و فلسفه گفته‌اند که لطف بر خدا واجب است و این وجوب لطف را «قاعده لطف» نامیده‌اند یعنی جایز نیست که خداوند متعال از افاضه فیض خودداری و مضایقه کند، اراده و قدرت خود را تعطیل نماید. پس طبق همان حدیث بایستی بگوییم از این جا تا ازل و یا نزدیک به ازل (از نظر این که خلق، حادث است) خلقت ادامه داشته و جز خداوند متعال کسی نمی‌تواند اوّل آفرینش را پیدا کند.

و از طرفی بر اساس مباحث گذشته روشن شد که جایز نیست آفرینش انسان‌ها از ازل تا به ابد اتّصالی و تولیدی باشد؛ یعنی از ازل گذشتگان آیندگان را تولید کنند و بمیرند و باز نسل موجود نسل آینده را تولید کند و به همین کیفیت، زندگی انسان‌ها بین دو جناح ازل و ابد ادامه پیدا کند، زیرا خلقت به این کیفیت عبث است و بدون علّت غائی. زیرا چنان که گفتیم خداوند انسان‌ها را به این منظور می‌آفریند که به کمال مطلق برسند و ما خیلی خوب می‌دانیم که اکثریت و بلکه تمامی انسان‌های تاریخ پیش از آن

^۱ ص، ۷۵: قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ

^۲ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۵۴، ص: ۳۳۶

که به کمال مطلق برسند مرده‌اند، و خداوند خبر می‌دهد که کمال مطلق انسان‌ها در زندگی دوّم یعنی زندگی آخرتی آغاز می‌شود. در آن زندگی آخرتی، آیاتی مانند: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ^۱» و «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا^۲». طرح می‌شود. اگر زندگی انسان‌ها را به صورت تولید نسل و موت و حیات از ازل تا به ابد ادامه دهیم یک زندگی لغو و بیهوده است.

و دیگر این که برهانی ندارد که خداوند در قرآن به ما انسان‌ها بگوید که شما از نسل آدم و حوّا به وجود آمده‌اید، و امام علیه السلام بگویند که پیش از آدم و حوّا آدم هائی بوده‌اند و پیش از آن آدم، آدم و آدم، تا ازل؛ زیرا اگر آن آدم و حوّا که مبدء نسل انسان‌های موجود در کره زمین هستند از نسل آدم‌های قبل باشند دلیلی ندارد که آن دو نفر را ابوالبشر بنامند و به نام پدر بزرگ و مادر بزرگ بشریت بشناسند، و روی این فرضیه اصلا دلیلی ندارد که غیر از همان دو نفر آدم و حوّا در بی‌نهایت گذشته، که مبدء نسل بشر بوده‌اند انسان‌های دیگری را ابوالبشر بنامند. پس بایستی بگوییم که آدم‌های پیش از آدم و حوّا منقطع از این آدم و حوّا بوده‌اند یعنی آن‌ها انسان‌های بوده‌اند که دوره‌های خود را پیش از آدم و حوّا دیده و به کمال مطلق رسیده‌اند و باز این آدم و حوّا بعد از آن‌ها مبدء پیدایش آدم‌های موجود در کره زمین شده‌اند، و بعد از آن که ما انسان‌ها زندگی دنیائی خود را دیدیم و در دل خاک خوابیدیم زندگی آخرتی و قیامتی ما شروع می‌شود. در آن زندگی همه ما از آخرین نسل تا آدم و حوّا دو مرتبه تجدید حیات می‌کنیم و به زندگی دوم یعنی قیامت و آخرت بر می‌گردیم؛ و زندگی دوّم ما ادامه دارد تا روزی که انسان‌های عقب افتاده به جلو افتاده‌ها برسند و به کمال مطلق نائل شوند؛ که خداوند مدت دوره آخرت و تکامل ما را در سوره معارج به پنجاه هزار سال تحدید می‌کند و

^۱ معارج، ۴: تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ
^۲ نبا، ۳۸: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا

می‌فرماید: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»^۱ یعنی روح و فرشتگان (که منظور از روح، انسان‌هائی هستند که تکامل روحی دارند) در مدتی که به پنجاه هزار سال می‌رسد به سوی خدا عروج می‌کنند؛ و معنای عروج تکامل است. پس از آن که انسان‌ها زندگی دنیا و آخرت خود را به انتها رسانیدند و کمال مطلق پیدا کردند آن‌ها نیز مانند انسان‌های تکامل یافته در دوران‌های پیش از خلقت آدم و حوّا در بهشت برین و جنّة الماوی جای می‌گیرند و کره زمین از این انسان‌های موجود خالی می‌شود. پس از این انتها دو مرتبه انسانی نو و خلقتی تازه مانند گذشتگان به وجود می‌آید و تربیت آن‌ها شروع می‌شود؛ و همین طور آفرینش از نزدیک ازل تا به ابد ادامه دارد.

منظور ما از طرح مباحث بالا این بود که اثبات کنیم تکامل انسان به همین کیفیتی ممکن است که خدا ما را در مسیر آن قرار داده است؛ یعنی تکامل تدریجی و تربیتی، و انسان‌هائی که مشاهده شده است از بدو تولّد تا روز وفات، کامل به دنیا آمده و کامل زیسته‌اند و کامل از دنیا رفته‌اند آن‌ها از همان انسان‌های تکامل یافته ما قبل آدم و حوّا هستند که خلقت آدم و حوّا و نسل آن‌ها برای آن‌ها انجام شده است و آن‌ها نیز دوره خود را مانند ما در زمانی که خودشان می‌دانند دیده‌اند. پس می‌گوییم خط تکامل انسان به همین کیفیت تدریجی بوده و خواهد بود و جز این راهی در تقدیر خدا ممکن نیست. یعنی خلقت به آن کیفیت که انسان کامل مطلق و بدون مقصد فکری و علمی از مادر متولّد شود و زندگی خود را تا مرگ بگذراند ممکن نیست. زیرا اگر خلقت به این کیفیت ممکن باشد که خدا انسان‌ها را کامل بی‌آفریند دلیلی ندارد که خداوند از یک چنین آفرینشی مضایقه نموده و انسان‌ها را در خط قصور و تقصیر و سفاهت و جهالت رها کند تا از جهل آن‌ها این همه مفاسد و حوادث به وجود آید.

^۱ معارج، ۴

پیدایش کمال در انسان اکتسابی است

و اما دلایل عقلی عدم امکان کمال مطلق در اولین روز تولد، از مسیر شناخت کیفیت خلقت انسان، و خصایص ذاتی و عرضی موجودات آغاز می‌شود. در این بحث اثبات می‌گردد که تمامی صفات و کمالات در وجود انسان‌ها عرضی و ترکیبی می‌باشد و در وجود خداوند متعال ذاتی است. کمالات عرضی و ترکیبی قهرا از مسیر حرکات تدریجی پیدا می‌شود و ظهور آنی آن طفره است و طفره هم محال می‌باشد.

برای اثبات این حقیقت که تکامل انسان از این خط، تدریجی امکان دارد و بدون تدریج، تکامل قابل ظهور نیست لازم می‌آید که ابتدا درباره خصایص ذاتی شیء و خصایص ترکیبی بحثی ایراد کنیم.

خصایص ذاتی به آن آثاری می‌گویند که از ذات شیء سرچشمه می‌گیرد و برای پیدایش آن آثار به چیزی سوای ذات احتیاج نیست؛ مانند جسمانیت برای جسم و ظلمانیت برای ظلمت و حرارت برای آتش و برودت برای یخ. یخ‌ها به دلیل یخ بودن سردند و این غلط است که کسی به دیگری بگوید یخ‌ها را سرد کن؛ و همچنین آتش‌ها به دلیل آتش بودن، حرکت و حرارتند؛ غلط است بگویند آتش‌ها را داغ کن و به آتش حرارت بده. همچنین هر موجودی به دلیل ذات خود واجد خاصیتی است که آن خاصیت به دلیل ذات پیدا شده است. مثلا ماده به همان آفرینش ابتدائی ملازم با ابعاد ثلاثه: طول و عرض و ارتفاع بوده است و به دلیل همین مادیت، جسمانیت هم بوده و جسمانیت هم داشته است. کسی نیامده ابعاد ثلاثه را و یا جسمانیت را با چیز دیگری ترکیب کند که از این ترکیب، ماده محدود پیدا شود. در این رابطه فلاسفه می‌گویند: *الذاتی لا یُعَلَّل*. یعنی ذاتیات علت خارج از ذات ندارند؛ یعنی آثار ذاتی با یک علت سوای ذات به وجود نیامده که اگر آن علت را از ذات بگیرند معلول هم که همان اثر ذاتی باشد سلب گردد. مثلا

می‌توانند بگویند پارچه را با چه رنگ کرده‌ای؟ زیرا رنگ پارچه عَرَض است نه اثر ذاتی. جواب می‌دهند که با رنگ سرخ یا مثلاً بنفش. اما نمی‌توانند بگویند که رنگ را با چه چیز رنگ کرده‌ای؟ یا سرخ و زرد را با چه سرخ و زرد کرده‌ای؟ زیرا این رنگ اثر ذاتی رنگ است نه اثر ترکیبی.

به طور کلی آثار ذاتی و یا ذاتیات به چیزهایی می‌گوئیم که همراه ذات شیء هست، و با عدم شیء، نیست. در برابر آثار ذاتی آثار ترکیبی قرار می‌گیرد. یعنی آثاری که معلول علت‌ها می‌باشند که اگر علت‌ها نباشند معلول‌ها هم نیستند. می‌پرسند هوا را با چه سرد کردی و با چه گرم؟ یعنی گرما و سرمای هوا خاصیت ذاتی هوا نیست بلکه با علت دیگری مانند برودت، سرد می‌گردد؛ و یا می‌گویند در و دیوار خانه را با چه چیز زینت داده‌ای و یا رنگ کرده‌ای؟ در جواب، علت پیدایش رنگ‌ها و زینت‌ها ذکر می‌گردد. پس در آفرینش، هرچیزی را که محصول علت و معلول است اثر ترکیبی می‌نامیم که از ترکیب دو یا چند چیز پیدا می‌شود، مانند ترکیب حرارت با هوا برای پیدایش هوای گرم، و آثار ذاتی فقط علت‌ها تنها با معلول‌ها می‌باشد، چیزی است که به دلیل ذات پیدا شده نه به دلیل ترکیبات ذاتی با ذات دیگر.

و اکنون در اطراف خصایص وجودی انسان مانند علم و قدرت و حکمت و عقل و شعور و روح در اطوار مختلف، و یا تن و بدن و اجزاء آن در شکل‌های متفاوت بحث می‌کنیم؛ که آیا این آثار و خواص خواص و آثار ذاتی ماده و بدن است یا خواص و آثار ترکیبی؟ یعنی آیا ما انسان‌ها به دلیل جسم بودن و به دلیل بدن و تن بودن، علم و عقل هستیم و یا قدرت و حکمت هستیم؟ و آیا به دلیل جسمانیت، روح و جان و یا شعور و آگاهی هستیم؟ یا این خواص و آثار به نام علم و قدرت، معلول علت‌های متفاوت و مختلفی است که براساس همان علت‌ها در وجود ما ظاهر می‌گردد، که اگر آن علت‌ها باشد علم و شعور هم هست و اگر نباشد نیست. اگر این خاصیت‌ها و آثار اثر ذاتی ماده و جسمانیت ما باشد، آثار ذاتی از ذات قابل انفکاک نیست و هر جا ذات باشد آثار ذاتی آن هم هست.

مثلا میگوییم دلیل عقل و علم و روح و شعور و ادراک همین جسمانیّت بدن ما و مادّیت تن ما می‌باشد. اگر چنین باشد اوّلاً ظهور تدریجی این آثار لغو می‌شود و ثانیاً این آثار قابل انفکاک از تن ما و وجود ما نخواهد بود زیرا در این جا معلول عین علّت و علّت عین معلول است، و بلکه علّت و معلول در کار نیست؛ یعنی ما به دلیل همین که جسم هستیم جان هم هستیم، علم و ادراک هم هستیم، و سایر کمالات. با این که مشاهده می‌کنیم جسمانیّت و مادّیت ما به جای خود محفوظ است ولیکن از علم و ادراک و روح و جان خبری نیست؛ و در این صورت، چنانچه تمامی اجسام عالم در یک چنین خصایصی مشترک می‌بودند جایز نبود که هفتاد کیلو جسم انسان عقل و شعور داشته باشد و هفتاد کیلو سنگ و آهن و یا خاک و آجر چنین خصایصی نداشته باشند زیرا این خصایص، مانند ابعاد ملازم مادّه و جسمانیّت است و لوازم ذاتی از ذات قابل انفکاک نیست؛ همان طور که انسان‌ها و حیوان‌ها و سنگ و آجرها در ابعاد ثلاثه مشترک بودند و با هم تفاوتی نداشتند لازم بود که در سایر خصایص هم مانند روح و جان و یا عقل و شعور مشترک باشند و با هم تفاوت نداشته باشند، با این که تفاوت از زمین تا آسمان است. بعلاوه انسان با حفظ جسمانیّت و مادّیت گاهی واجد خصایص نامبرده و گاهی هم فاقد آن می‌شود. هنگام خوابیدن و یا مردن با این که جسمیّت ما به حال خود محفوظ است کمالات ما و عقل و شعور و حیات ما به صفر برمی‌گردد و می‌شویم مساوی با خاک و سنگ.

ظهور عرضی و تدریجی این کمالات و یا سلب آن، برهانی است روشن بر این که تمامی خصایص وجودی انسان، مخصوصاً علم و حیات محصول ترکیب و یا علّت و معلول می‌باشد یعنی اشیاء و اجناس مختلف و متفاوت در وجود انسان با یکدیگر ترکیب می‌شوند و از هر ترکیبی اثر مخصوصی ظاهر می‌شود که مجموعه آن آثار ترکیبی و یا علّت و معلولی چیزی به نام انسان یا به نام علم و حکمت در وجود انسان شده است.

در این جا می‌گوییم تمامی خاصیت‌ها و آثار چه از نوع خواص و آثار روحی باشد مانند علم و شعور و حیات و قدرت و چه از نوع آثار مزاجی و بدنی مانند گرسنگی و تشنگی و غرائز و عواطف، همه این‌ها محصول عرض و ترکیب و یا علت و معلول است؛ که هرچه آن عوارض و ترکیبات و هندسه‌ها و فرمول‌ها توسعه پیدا کند آثار و خواص آن هم توسعه پیدا می‌کند، و هرچه کمتر باشد خواص و آثار هم کمتر است، و مخصوصا ظهور علم و حکمت در وجود انسان. مشاهده می‌کنیم که معلم انسان چه از نوع بشر باشد و یا فرشتگان، علم و دانش را کم کم و به تدریج به انسان تعلیم می‌دهد. در واقع سخنان و راهنمایی‌های آموزگار با سازمان مغز و ادراکات انسان ترکیب می‌شود و از این ترکیب، چه از نوع ضبط در حافظه باشد مانند تعلیمات انسان به انسان، و چه از نوع فراگیری با تفکر و تصوّر، و چه از نوع وحی الهی و استعدادی که خداوند به انسان می‌دهد، همه این‌ها چیزهایی است که با سازمان وجود و ادراکات انسان ترکیب می‌گردد و از این ترکیبات محصولی به نام علم و حکمت ظاهر می‌شود. بنابراین انسان یک معجونی است که محصول هزاران هزار علت‌های متفاوت و مختلف می‌باشد و ظهور آنی این ترکیبات و تحولات یک نوع طفره است، که طفره محال می‌باشد. یعنی برای ظهور علم و حیات هزاران هزار نوع مواد مختلف بایستی با یکدیگر ترکیب شوند و همه این‌ها با روح حیات ترکیب گردند تا از این ترکیبات متفاوت، یک انسانی آماده برای فهمیدن به وجود آید؛ و باز کلمات و عبارات و علوم و اشارات و هدایت‌های حسی و فکری، همه این‌ها بایستی به خورد انسان داده شود. پس یک چنین معجونی، خواه سازنده آن خدا باشد یا خلق خدا، قهرا یک معجونی است که ظهور آنی آن طفره به حساب می‌آید و طفره، محال است. زیرا خواص و آثاری که محصول عرض و ترکیب و علت و معلول است بدون ابتدا و انتها ممکن نیست. اول علت‌ها و اجزاء مرکب به وجود می‌آید و بعد، آن اجزاء و علت‌ها با یکدیگر ترکیب و مهندسی می‌شود؛ دنباله آن، انسانی آماده برای فهمیدن، و بعد از این آمادگی، تعلیمات به وجود می‌آید. قهرا ابتدا و انتها و عبور از وسط، پیدا می‌شود، که اگر

عبور از وسط لغو شود ابتدا و انتها هم لغو می‌گردد؛ و این لغویت در صورتی ممکن است که تمامی این خاصیت‌ها و آثار خاصیت ذاتی ماده باشد نه خاصیت ترکیبی. اگر خاصیتی ذاتِ ماده بود به محض وجود ماده خاصیت‌ها و آثار هم بود، و ابتدا و انتها و وسط لغو می‌شد. مانند کسی که ظرف آبی آورده است؛ به محض این که ظرف را پر از آب می‌کند آب دارد و لازم نیست که با آن آب، آب درست کند. با یک عمل و اراده آب به همراه خود آورده است ولی اگر آن آب را بخواهد رنگین و یا شیرین کند عمل دیگری لازم دارد.

نتیجه بحث این که تمامی خاصیت‌ها و آثار وجود انسان، از علم و حکمت و شعور و ادراک، کم یا زیاد، محصول ترکیب‌ها و علّت و معلول‌ها می‌باشد و ظهور آنی این ترکیبات با اراده خدایا با اراده خلق خداممکن و میسر نیست. مخصوصاً ظهور تعلیمات؛ یعنی اوّل بایستی خداوند انسانی بسازد و بعد علم و حکمت به او تعلیم دهد، و این علم و حکمت از خط آگاهی به انسان داده می‌شود که قهراً ظهور آن با کندی و یا به تدریج انجام می‌گیرد.

فیوضات تعلیمی و تکوینی

در این جا لازم است بدانیم که فیوضات تعلیمی خدا با فیوضات تکوینی او فرق دارد؛ یعنی آن چه خدا از راه تعلیم به انسان می‌آموزد با آن چه خدا در وجود انسان خلق می‌کند متفاوت است. تعلیمات الهی در حال آمادگی و آگاهی انسان ممکن می‌شود نه در حال غفلت و خواب. به همین مناسبت تعلیمات، چه به اراده خدا و چه به اراده انسان‌ها، بعد از تکمیل خلقت آغاز می‌شود و در این تعلیمات، بین انسان و خدا و بین انسان و علم واسطه لازم است.

خداوند در اولین مرتبه انسان را چنان خلق می‌کند و می‌سازد که قدرت دانستن و فهمیدن دارد. یک چنان موجودی است که می‌توان به او تعلیم داد و او را به حقایق و دقایق آگاه ساخت. انسان پس از تکمیل خلقت و تکمیل هندسه وجود فقط برای فهمیدن، آماده می‌شود نه این که به دلیل خلقت کامل، شعور و ادراک هم هست. در موضوع خلقت آدم، خداوند سخنی در باره آفرینش آدم دارد و سخنی هم در باره هدایت و تعلیمات. در باره تکمیل خلقت او می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ» یعنی زمانی که او را ساختم و مهندسی کردم؛ و درباره تعلیمات می‌فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۱. خداوند تمامی اسماء را به آدم یاد داد. در آن جا به فرشتگان می‌فرماید: پس از آن که روح علم در آدم دمیدم و او را به علم و آگاهی رسانیدم، در آن موقع بایستی شما آدم را سجده کنید^۲.

این آیات مربوط به خلقت آدم است و آدم با این که یک چنین موجود کامل و مجهزی است باز هم تحت تأثیر وسوسه شیطان واقع می‌شود، گول می‌خورد و آن زندگی کذائی بهشت را رها می‌کند؛ مبتلاء به زندگی ناقص دنیائی می‌شود و مدت‌ها در رنج و زحمت قرار می‌گیرد تا این که رمز توبه را می‌فهمد و توبه می‌کند و بعد از قبولی توبه، خداوند

^۱ بقره، ۳۱: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

^۲ حجر، ۲۹ و ص، ۷۲: فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ

کتاب و تعلیمات را در اختیار آدم می‌گذارد و می‌فرماید ای آدم توبه تو قبول است ولیکن از مسیر این کتاب و تعلیمات می‌توانی زندگی کنی و خود را به بهشت موعود برسانی. اگر آدم به دلیل خلقت کامل دارای علم و دانش هم بود دیگر گول خوردن آدم، و بعد توبه؛ و بعد از توبه تعلیمات، مفهوم و معنایی نداشت.

و یا در آیه دیگری به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «ما به تو علم و حکمت آموختیم، تو پیش از این وحی و تعلیمات نمی‌دانستی کتاب و ایمان یعنی چه؛ دورانی بر تو گذشته که عالم و مؤمن نبود؛ ما به تو علم و ایمان بخشیدیم و به تو علم و دانش آموختیم^۱». پس اگر این پیغمبر یا پیغمبران دیگر به دلیل خلقت کامل عالم و کامل هم بودند این همه تعلیمات از راه وحی و ابتلائات لازم نبود. پس انسان در یک زمانی به اراده خدا خلق می‌شود، خواه خلقتی طبیعی مانند دوران رحم، و یا غیر طبیعی مانند خلقت آدم و حوا و حضرت عیسی. پس از آن که در خلقت کامل و مجهز شد و حواس پنجگانه او برای ارتباط با طبیعت آماده‌گی پیدا کرد و هم چنین سازمان مغز و فکر او و در انتها سازمان قلب و نفس او برای تفکرات و ادراکات آماده شد، از خط برخورد با طبیعت و یا وحی و تعلیمات در او آگاهی به وجود می‌آید و این آگاهی‌ها تماماً تدریجی و متوقف بر گذشت زمان است؛ خواه تعلیمات به اراده خدا باشد یا به اراده خلق خدا. مثلاً در خلقت، اول انسان را برای درک دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها آماده می‌کند و بعد دیدنی‌ها را به او یاد می‌دهد؛ زشت و زیبا را به او می‌فهماند و همین‌طور سایر مسائل. نمی‌توانیم بگوییم که خدا با آن اراده فعال و قدرت قاهره چرا در یک ثانیه و یک دقیقه انسان را عالم و کامل نمی‌کند تا انسان به محض این که خود را ببیند و بشناسد همه چیز را شناخته باشد و در آینده محتاج به معلم و آموزگار نباشد. قدرت خداوند متعال بی‌نهایت بیشتر از آن چیزی است که ما فکر می‌کنیم ولیکن بایستی پیش از تعلیمات خدا و یا تعلیمات

^۱ شوری، ۵۲: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

انسان، در شاگرد استعداد و قابلیت به وجود آید تا براساس آن قابلیت، علم و دانش فرا گیرد. خداوند تعالی مثلاً از طریق ذائقه شیرینی و تلخی به ما تزریق کند و بعد از این تزریقات به ما بگوید این میوه شیرین و آن دیگری تلخ است و یا این یکی زشت است و آن دیگری زیبا، و یا چیزهای دیگر. گرچه خدا در قدرت کامل است اما ما انسان‌ها در استعداد ناقص هستیم و این استعداد ما از خلقت ما جدا است. بنا به فرمایش مولای متقیان امیر مؤمنان (ع) صفحه وجود انسان در بدو خلقت سفید است، که هنوز کلمه ای و خطی در آن نوشته نشده و یا مانند زمین آماده برای کشت و زراعت، که هنوز بذر و نهالی در آن کاشته نشده است. منظور از بیان حضرت که دل انسان را به کاغذ سفید و یا زمین قابل کشت تشبیه می‌کند این است که می‌خواهد مرحله خلقت انسان را از مرحله تعلیم و تربیت جدا کند. لوح دل انسان بی‌نهایت سفید است اما انسان در این حال نه سفیدی می‌فهمد نه سیاهی؛ و یا زمین آماده برای کشت نه گیاهی می‌شناسد و نه زراعت؛ در این مرحله از خلقت است که بعد از تکمیل خلقت، تعلیمات شروع می‌شود. آموزگاران چه خدا و چه خلق خدا، در صفحه وجود انسان کلمات را می‌نگارند و می‌نویسند، که همین کلمات نوشته شده علم و دانش انسان است که بر اساس همان گفته‌ها و شنیده‌ها می‌فهمد و می‌داند. خداوند در بعضی آیات از وجود انسان به لوح تعبیر می‌کند و از تعلیمات خود به کتابت در آن لوح. می‌فرماید: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ^۱». این یک قرآنی است با عظمت که در لوح دل‌ها ثبت و ضبط می‌شود؛ و یا در سوره شمس می‌فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۲». یعنی قسم به نفس انسانی و کسی که او را تزکیه نمود و بعد از تکمیل خلقت و هندسه، او را تحت تعلیمات قرار داد و فجور و تقوا را به او آموخت.

^۱ بروج، ۲۱ و ۲۲

^۲ شمس، ۷ و ۸

پس مرحلهٔ تعلیمات از خلقت جداست و تعلیمات چه به ارادهٔ خدا و چه به ارادهٔ خلق خدا تدریجی انجام می‌گیرد. مثلاً معلّم ما خداست که می‌خواهد الفبا به ما بیاموزد و یا انسان. خداوند ابتدا که در قلب ما «الف» می‌نویسد بایستی آن الف را به ما بفهماند. از نظر این که یک سر تقدیر به دست انسان است خواهی نخواهی انسان خدا را معطل می‌کند. انسان هرکس باشد و هرچه باشد برای فهم هر حرفی و یا کلمه‌ای مدّت لازم دارد؛ چند دقیقه و یا چند ساعت طول می‌کشد که انسان کلمه‌ای را بیاموزد خواه آموزگار، خدا باشد و یا خلق خدا. خدا در کارهای خود کند نیست ولیکن انسان‌ها در فراگیری کنند که خواهی نخواهی گذشت زمان لازم دارند.

نتیجهٔ بحث‌های گذشته این است که علم در وجود انسان قابل آفرینش نیست تا همراه خلقت در انسان به وجود آید بلکه علم، چه به ارادهٔ خدا و چه به ارادهٔ خلق خدا از راه تعلیم است. در تمامی آیات خداوند بحث خلقت انسان را از تربیت او جدا می‌کند و تعلیم و تربیت را بعد از تکمیل خلقت شروع می‌کند. با این حساب بایستی بگوییم که انسان‌هایی که کامل به این زندگی دنیا آمده‌اند دوران نقص و سپس تکامل خود را پیش از ورود به این عالم گذرانده و آن‌چه باید بدانند دانسته‌اند، نه این که همراه نطفه و رحم، همراه ساخت گوشت و استخوان علم و دانش در وجود آن‌ها خلق شود و آن‌ها بعد از خلقت احتیاج به تعلیم نداشته باشند؛ خواه معلّم خدا باشد و یا بندگان خدا. اخبار خیلی صریح است که ائمهٔ در عالم ارواح قبل از عالم اجساد کامل شده‌اند و یک انسان کامل متولّد شده‌اند نه این که در این عالم خلق شده باشند.

به همین مناسبت می‌گوییم که انسان تعلیمات لازم دارد و تعلیمات تدریجی پیدا می‌شود. در این تعلیمات تدریجی این همه کتاب و دعا و عبارات و کلمات به وجود آمده است.

و اکنون بر می‌گردیم به بحث در باره این که از آن روز که در ما خواهشی به وجود آید و از خدا چیزی بخواهیم، دنباله این خواهش و تقاضا که به صورت دعاها در اختیار ما قرار گرفته است اجابت دعا شروع می‌شود. خواهش و تقاضا و به دنبال آن حرکت در خط مکتب وظیفه انسان است، و به دنبال این حرکت تعلیمات به وجود می‌آید و انسان‌ها به حقایق آفرینش آگاهی پیدا می‌کنند.

نقش دعا در تعلیمات و معنای ثواب و عقاب

انسان در ارتباط با آفرینش مانند صاحب خانه در ارتباط با خانه و زندگی خود می‌باشد. آفرینش، خانه انسان است و انسان صاحب این خانه و آنچه در این خانه خلق شده یا خواهد شد. آفرینش از این نظر خلق شده و می‌شود که مورد نیاز و احتیاج انسان می‌باشد. فقط انسان است که به آنچه آفریده شده یا می‌شود نیازمند است و می‌تواند از تمامی این‌ها استفاده کند. آفرینش و تمامی آنچه در زمین و آسمان خلق شده مورد احتیاج خدا یا فرشتگان نیست و خدا یا فرشتگان از آن بهره‌برداری نمی‌کنند. اراده خدا در نور و ظلمت یکسان است. آنچنان که در روشنایی می‌بیند و می‌داند در ظلمت هم می‌بیند و می‌داند، و آن چنان که در سطح فضا و خلاء مطلق آزادی کامل برای آفرینش دارد در اعماق اجسام و ذرات هرچند که متراکم و فشرده باشند آزادی کامل دارد، زیرا وجود خداوند متعال آنقدر مجرد و لطیف است که به چیزی بر خورد نمی‌کند و برای او تنگی و گشادی و یا موانع دیگر مفهوم ندارد. پس نمی‌توانیم بگوییم که خداوند از آنچه آفریده بهره‌برداری می‌کند، مانند ما انسان‌ها که از آنچه می‌سازیم بهره‌برداری می‌کنیم. از این رو می‌گوییم عالم و تمامی آنچه هست برای انسان خلق شده و فقط انسان است که می‌تواند با تصرف در آنچه خدا آفریده، و با بهره‌گیری از آنچه که خلق شده فقر و نیازمندی خود را تبدیل به غنا و به بی‌نیازی کند. یعنی همه کس و همه چیز را

بشناسد و از آن استفاده کند. پس اگر بخواهیم نیاز انسان را برآورده کنیم تا بعد از رفع نیاز، غنای انسان را بشناسیم بایستی بگوییم انسان به آن چه خدا آفریده و یا در آینده می‌آفریند و یا می‌تواند بی‌آفریند نیازمند است. در صورتی انسان در خود احساس بی‌نیازی می‌کند که بداند به همه کس و همه چیز رسیده و از تمامی هستی‌ها استفاده می‌کند. تا زمانی که در انسان خلا فکری و علمی وجود داشته باشد یعنی بداند که در عالم چیزهایی هست که او نمی‌شناسد و چون نمی‌شناسد نمی‌تواند بهره‌برداری کند، حالت آرامش در انسان پیدا نمی‌شود و در خود احساس فقر می‌کند، و فقر هم آرامش فکری را بر هم می‌زند زیرا می‌داند که هنوز دانستنی زیاد است و می‌داند که از آن چه ندانسته نمی‌تواند بهره‌برداری کند.

در اینجا ما می‌توانیم به نقش علم و تعلیمات پی ببریم که علم چگونه حیات بخش انسان است و انسان فاقد علم با مردگان مساوی است. علم عبارت است از پیدایش رابطه انسان با آن چه که هست؛ مثلاً انسانی که روی گنج خوابیده و یا کنار چشمه آب حیات زندگی می‌کند ولیکن نمی‌فهمد که اینجا گنج و آنجا چشمه آب حیات است، همین نادانی باعث می‌شود که از تشنگی و یا از فقر بمیرد و یا بدتر از مردن. در اینجا آموزگاری لازم دارد که بین این انسان و گنج‌ها و چشمه‌ها رابطه فکری برقرار کند و او را آگاه کند به آن چه که در عالم هست و خدا برای او خلق کرده است. مشاهده می‌کنید که چند کلمه آدرسی که از گنج‌ها و یا چشمه آب حیات به انسان داده‌اند چه اندازه مفید و نافع و در عین حال حیات بخش می‌باشد. دعاهای وارده و یا احکامی که در دین مقدس اسلام وضع شده تماماً در واقع آدرسی از آن گنج‌ها و چشمه‌های آب حیات است که خداوند به انسان‌ها می‌آموزد و به او می‌فهماند که در عالم چه چیزها هست و چگونه می‌شود از آن‌ها بهره‌برداری نمود. تعلیمات، نقش نقشه و آدرس نعمت‌های خدا را ایفا می‌کند. شما با هر کلمه‌ای که به کسی می‌آموزید آدرس نعمتی از نعمت‌های خدا را به او می‌دهید؛ و یا اگر آفرینش را به صندوقی پر از گوهر و جوهر تشبیه کنیم،

تعلیمات نقش کلید را ایفا می‌کند. هر علمی در واقع کلیدی است که با آن دری از خیر و برکت به روی انسان باز می‌شود. خداوند تعالی علم را به کلید تشبیه می‌کند؛ آن جا که می‌فرماید: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ»^۱.

به دنبال تعلیمات احکام و دستورات پیدا می‌شود که این احکام و دستورات در واقع فرمان حرکت به سوی نعمت هائی است که به ما آموخته‌اند و آدرس آن را به ما داده‌اند. هر حکمی از احکام خدا حرکت خاصی در انسان به وجود می‌آورد و هر حرکتی گامی و قدمی می‌باشد که انسان را به مقصد که همان وصول به نعمت‌ها باشد نزدیک می‌کند. احکام واجب و مستحب همه جا فرمان حرکت بسوی نعمتی از نعمت‌های خدا می‌باشد که همان نعمت ثواب عمل به آن احکام است و از آن طرف محرمات و مکروهات هم فرمانی است که انسان را از حرکت در مسیر ضررها و آفات باز می‌دارد. هر چیزی و یا هر عملی به این دلیل حرمت پیدا کرده یا مکروه شناخته شده که انسان را به ضرری یا آفتی مبتلا می‌کند. در این جا می‌توانیم مجموعه آن چه را که این پیغمبران و اولیاء خدا از جانب خدا آورده‌اند به سه بخش تقسیم کنیم که حرکت در این سه بخش دین انسان را تشکیل می‌دهد یعنی کسی دین خدا را قبول کرده و در خط دین خدا حرکت نموده است که در ارتباط با این سه بخش باشد و اگر هیچ رابطه‌ای با این بخش‌های سه گانه نداشته باشد کافر شناخته شده، و در این دایره بهشتی و اهل بهشت شناخته می‌شود.

ابتدا لازم است شرحی دربارهٔ ثواب و عقاب ایراد کنیم و به دنبال این شرح حرکت از مسیر عقاید و احکام، و در انتها وصول به مقام اخلاقی انسانی؛ که در این رابطه دعای مکارم الاخلاق قابل توجیه و تفسیر می‌باشد.

^۱ انعام، ۵۹: وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْفُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ.

هدف ما از این که پیش از اشتغال به شرح اصول و احکام و اخلاق ثواب و عقاب را مطرح می‌کنیم این است که بدانیم اصول عقاید و احکام و اخلاق راه حرکت به سوی ثواب و عقاب است و به همان کیفیت که در مسافرت‌های عادی تا وارد نشویم و حرکت نکنیم به مقصد نمی‌رسیم در سفرهای تکاملی و مسافرت‌های دینی هم تا راه را نشناسیم و حرکت نکنیم به مقصد نخواهیم رسید، و این نرسیدن به معنای نشدن است نه این که ندادن و نرساندن باشد. منظور از نشدن این است که بدون حرکت، وصول به مقصد ممتنع است؛ یعنی وصول به مقصد بدون حرکت، نه به اراده خدا ممکن است و نه به اراده انسان، و البته چیزی که به اراده خدا غیر ممکن می‌باشد به اراده انسان حتماً غیرممکن خواهد بود. یعنی اگر انسان‌ها در این خط حرکت نکنند به اراده خدا هم امکان رسیدن به نعمت‌ها و بهره‌برداری از آن‌ها وجود ندارد.

بحث ثواب و عقاب در این جا به این کیفیت مطرح می‌شود که ثواب و عقاب نتیجه اعمال خیر و شرّ است. نتیجه اعمال هم در واقع مقصد اعمال شناخته می‌شود یعنی اگر عمل را به حرکت تشبیه کنیم، نتیجه عمل مقصد است. مثلاً شما درخت کاری و یا زراعت کاری می‌کنید؛ همین نهال کاری و تخم افشانی عمل شما می‌باشد. آن‌چه از این نهال‌ها و تخم‌ها که در آینده به دست می‌آید مقصد است که نتیجه هم می‌باشد. درخت‌ها حرکات تکاملی دارند، رشد می‌کنند تا خود را به میوه برسانند. همچنین زراعت‌ها، تا خود را به حبّه‌ها و دانه‌ها برسانند. انسان یک شجره است. آخرین محصول این شجره دو نوع زندگی است که به نام بهشت و جهنم شناخته شده است. بهشت آن زندگی است که از شجره وجود انسان در مسیر کار و فعالیت پیدا می‌شود. انسان، خود بهشت می‌شود و خود بهشت می‌سازد و عاقبت از نظر فکری و علمی و اخلاقی در وضعی قرار می‌گیرد که خود بهشت است و هر جا می‌رود بهشت ساز است، و از این نظر که خود بهشت است، به هر جا برود آنجا بهشت او است. یعنی چنین انسانی اگر در اعماق جهنم گردش کند باز هم جهنم را نمی‌فهمد و احساس نمی‌کند بلکه در آن جا بهشت است؛

مانند ابراهیم (ع) در آتش نمرود. بالاخره بهشت و زندگی بهشتی ثمره ای است که از وجود انسان در خط تکامل پیدا می‌شود. از همان راهی که دانه گندم جوانه می‌زند و خود را به خوشه و حبه می‌رساند و یا درخت‌ها می‌رویند و خود را به میوه‌ها و ثمرات می‌رسانند، انسان‌ها هم بایستی برویند تا خود را به بهشت وجود خود برسانند؛ که آن زندگی بهشتی بالقوه در خلقت انسان هست، آن چنان که میوه‌ها بالقوه در نهاد شجره وجود دارند، که این موجود بالقوه در مسیر حرکت و کار و فعالیت به فعلیت می‌رسد. به نگاه انسان می‌بیند که خود او بهشت است و در وضع بهشتی قرار گرفته، صاحب اراده و قدرتی شده است حاکم بر طبیعت و کائنات. پس در این جا می‌گوییم ثواب اعمال که همان بهشت باشد نتیجه عمل و حرکت انسان است. منظور از بهشت وجود انسان در این جا پیدایش نیرو و استعدادی است که با آن می‌تواند زندگی بهشتی به وجود آورد، مانند اعجاز پیغمبران و امام‌ها که آن‌ها هر جا بروند همه چیز به اراده کن فیکونی در اختیار آن‌ها است. در میان آتش‌های نمرود شربت‌های سرد و آماده در اختیار دارند. بهشتی‌ها این چنین اند. هر جا بروند، هر چه بخواهند در اختیار آن‌ها هست.

کسانی که ثواب عمل را از نوع مزد عمل دانسته و چنین فکر کرده‌اند که انسان کاری می‌کند و خدا مزدی می‌دهد به اشتباه رفته‌اند. ثواب و عقاب به این کیفیت، زندگی دینی را به صورت کارگاه جلوه می‌دهد که در انتها از صاحب کار مزدی به انسان می‌رسد، و اگر نرسد یا نرسانند کار انسان هدر شده است؛ بلکه بهشت و زندگی بهشتی نتیجه کار است نه مزد کار. نتیجه کار از شجره ای که متوقف شده باشد یا به قهقراء رفته باشد قابل ظهور نیست؛ و از آن طرف، زندگی جهنمی هم یک سلسله نتایجی است که از سیر قهقرائی و فعالیت در مسیر غلط به وجود می‌آید. جهنم نیز از نوع نتیجه حرکت و ثمره درخت جهل است نه این که از نوع کیفر و مجازات باشد؛ مانند زندان و یا اعدام برای مجرم نیست. زندان و اعدام کیفر جرم است و نتیجه آن نیست؛ لذا بین جرم و کیفر آن گاهی فاصله پیدا می‌شود؛ یعنی جرم واقع می‌شود، کیفر آن ظاهر نمی‌گردد.

جهنّم، آخرین نتیجه از حرکات کفری و قهقرائی انسان‌های منحرف است که وصول به آن صد در صد قطعی و قهری می‌باشد. یعنی به اراده خدا نیست که خدا صرف نظر کند بلکه نتیجه حرکت و عمل کفر آمیز است، که اگر کفار هم در خط کفر خود متوقف شوند و یا به خط ایمان برگردند پیدایش جهنّم محال و ممتنع می‌شود. در این جا می‌توانیم قضاوت کنیم که حرکت و عمل یک ضرورت زندگی است که بدون آن، وصول به نتیجه ممتنع می‌باشد. پس همانطور که در بحث پیدایش علم و تکامل گفته شد، که تکامل نتیجه حرکت است نه اهدائی از جانب خدا، بهشت هم به همین کیفیت نتیجه حرکت می‌باشد نه اعطائی و نه هم اهدائی از جانب خدا.

ممکن است در این رابطه چنین سئوالی مطرح شود که اگر ثواب و عقاب نتیجه عمل می‌باشد نه بخشش به اراده خدا و با کیفی به اراده خدا، و از طرفی ظهور نتیجه عمل از عمل قهری و طبیعی می‌باشد، با این حساب مسائلی مانند عفو از گناه و قبول توبه به اراده خداوند متعال، و این که بسیاری از جهنّمیان مشمول عفو شده و داخل بهشت می‌شوند و یا بسیاری از کسانی که در خط بهشت هستند عاقبت محکوم به عذاب جهنّم می‌شوند؛ و همچنین آیات و روایاتی که در آن، خداوند متعال مستقیماً پیدایش بهشت و جهنّم را منوط و مربوط به اراده خود دانسته و فرموده است: من بهشتی‌ها را داخل بهشت می‌کنم و جهنّمی‌ها را داخل جهنّم، و من هستم که لطف خود را به عده ای از بندگانم می‌رسانم و عده ای دیگر را از لطف و عنایت خود محروم می‌کنم؛ اگر پیدایش بهشت و جهنّم نتیجه عمل انسان است و نتایج عمل هم صد در صد قهری است تمامی مسائل بالا غلط خواهد بود؟! زیرا همه جا بهشت و جهنّم به این کیفیت مطرح می‌شود که عمل بد و خوب به دست انسان، و بهشت و جهنّم به اراده خداوند متعال است. خداوند بعضی جهنّمی‌ها را مشمول عفو قرار داده به بهشت می‌برد و بالعکس بهشتی‌ها را به جهنّم. از این آیات و روایات کاملاً استفاده می‌شود که پیدایش بهشت و جهنّم به

اراده خدا می‌باشد، هر چند که اعمال انسان‌ها منشأ حاکمیت و محکومیت آن‌ها می‌گردد؟

در جواب سئوالات بالا می‌گوییم که البته بهشت و جهنم نتیجه عمل است و نتیجه عمل هم قهری و طبیعی می‌باشد. اگر انسان در خط جهنم حرکت کند امکان ورود او به بهشت نخواهد بود، یعنی ورودش به جهنم صد در صد قطعی و قهری می‌باشد. از آن طرف اگر در خط بهشت حرکت کند امکان ورود او به جهنم نیست و ورود او به بهشت صد در صد قهری و قطعی می‌باشد. دخالت اراده خدا در مسائل ثواب و عقاب به این کیفیت نیست که خداوند برای بدکاران جهنم بسازد و بدکاران را به جهنم بیاندازد و از آن طرف برای نیکوکاران بهشتی بسازد و نیکوکاران را به بهشت ببرد، بلکه هر دو زندگی صد در صد قهری و طبیعی بوده و حتما در مسیر عمل بد و خوب ظاهر خواهد شد. نهایت، نقش خدا و اراده او تربیت انسان و تربیت عمل انسان است تا روزی که به ثمر برسد.

اعمال بد و خوب هر یک در دو جا اثر مستقیم دارد یعنی اثر قهری و طبیعی. اول اینکه عمل بد و یا عمل خوب سازنده انسان است. انسان همه جا در قالب عمل جلوه می‌کند. جنایتکاران پیش از اقدام به جنایت یک چنین روحیه تجاوزگری نداشته بلکه بر اساس فطرت انسانی خود از ظلم و جنایت وحشت داشته‌اند، ولیکن در ابتدای زندگی روی بی احتیاطی و بی اعتنائی وارد خط ظلم و جنایت شده‌اند. ابتدا همکاری با ظالم و بعد اقدام به ظلم؛ و ابتدا ظلم‌های کوچک و بعد ظلم‌های بزرگ‌تر. به همین کیفیت هر گناهی و هر خطائی که از آن‌ها سر زده است همان گناه و خطا یک روحیه خطا کاری برای آن‌ها ساخته و برای گناه بزرگ‌تر آن‌ها را آماده کرده است؛ و باز گناهان بعد به همین کیفیت روحیه آن‌ها را شرور و متجاوز بار آورده تا عاقبت یک چنان انسانی شده‌اند که بجز گناه و جنایت چیزی از آنها سر نمی‌زند و چیزی به جز گناه و جنایت نمی‌خواهند؛ به اصطلاح، آن‌ها در گناه و جنایت حرفه ای شده‌اند و آن قدر روحیه آن‌ها تاریک شده و از

عقل و درایت دور شده‌اند که هرگز به حقیقت فکر نمی‌کنند و احتمال هم نمی‌دهند که حقیقتی و خدائی و آخرتی باشد. در این رابطه خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ»^۱. یعنی عاقبت کار کسانی که به بد کاری مشغول شده‌اند و تکرار کرده‌اند چنان می‌شود که منکر آیات خدا شده و آن را مسخره می‌کنند؛ و در آیات دیگر می‌فرماید آن‌ها منحرف و گمراهند ولیکن فکرشان آن قدر عوضی می‌بیند و درک می‌کند که خود را بهترین انسان‌ها و اعمال خود را بهترین اعمال می‌دانند.

درباره خاصیت گناه و تأثیری که در فکر و جان گناه کار ایجاد می‌کند امام علیه السلام می‌فرماید: قلب هر انسانی در فطرت و آفرینش سفید و نورانی است. پس از آن که مرتکب گناه شود همان گناه یک نقطه سیاه در قلب ایجاد می‌کند، که اگر اصرار کند سیاهی بیشتر و بیشتر می‌شود تا تمامی قلب او را فرا می‌گیرد. در این صورت از صاحب چنین قلبی نمی‌توان خیری انتظار داشت. او جرثومه شرّ و فساد است و جز فساد چیزی از او سر نمی‌زند. پس با تجربیاتی که روی جنایت کاران حرفه ای شده است و گزارشاتی که از قرآن و احادیث دریافت می‌کنیم این حقیقت کاملاً روشن است که اعمال بد انسان تأثیر قهری در تغییر جان و روان او دارد. به همان کیفیت که غذاهای سمّی مزاج سالم را مسموم می‌کند گناه و معصیت هم روح سالم را مریض می‌کند.

در این رابطه عفو الهی به این کیفیت مطرح می‌شود که این انسان منحرف باید بر انحراف و جنایت خود آگاهی پیدا کند، مرض‌های روانی خود را که از گناه و معصیت پیدا شده درک کند، و از طرفی بداند که یگانه دکتر معالج این مرض‌ها فقط خداوند متعال است؛ مانند مریضی که به دکتر پناهنده می‌شود به خدا پناهنده شود و معالجه مرض را از خدا بخواهد. به این کیفیت عفو الهی شامل حال انسان می‌شود زیرا اگر تا

امروز در خط گناه بوده پیش از وصول به هلاکت حتمی از خط گناه بسوی خدا برگشته و به طیب معالج پناهنده شده است. در این جا عفو الهی شامل حال او می‌شود، که در آیات قرآن از این گناه زدائی تعبیر به کفار و تکفیر شده است، که در بعضی آیات خداوند می‌فرماید: «يَكْفِرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ»^۱ و امثال آن‌ها. پس از گناه زدائی که در اثر آن آثار گناه و تاریکی‌های قلب از بین می‌رود، روشنائی به وجود می‌آید، و قهرا بر اساس تغییر روحیه تغییر ذات هم حاصل می‌گردد. پس عفو خدا در صورتی شامل حال کافر و گناه کار می‌شود که از خط کفر و گناه برگردد که از این برگشت و پناهندگی به خدا تعبیر به توبه شده است.

بنابراین می‌گوییم کفر و گناه سازنده انسان است یعنی انسان سالم را کافر می‌کند و روح سالم او را تبدیل به روح جنایت می‌کند و اگر این خط را ادامه دهد هلاکت او صد در صد قهری و قطعی است و امکان نجات از جهنم برای او فراهم نیست؛ و از آن طرف اعمال صالح هم سازنده انسان است، او را می‌سازد و می‌پروراند و رشد می‌دهد. مثلاً نماز بین انسان و خدا رشد و آشنائی به وجود می‌آورد و این انس و آشنائی را تقویت می‌کند و پرورش می‌دهد تا جائی که بین انسان و خدا دوستی و یگانگی پیدا می‌شود که اثر قهری ارتباط انسان به خداوند متعال است. به همین کیفیت ارتباط بین دو نفر انسان هم منشاء انس و آشنائی می‌شود و این ارتباط هرچه بیشتر باشد انس و آشنائی شدیدتر می‌شود تا جائی که بین آن دو یگانگی به وجود می‌آید. همین طور زکات، علائق مادی انسان را می‌کاهد و با این کاهش، انس و آشنائی را تقویت می‌کند و پرورش می‌دهد. به همین کیفیت ارتباط بین دو نفر انسان هم منشاء انس و آشنائی می‌شود که از این ارتباط تعبیر به تزکیه می‌شود؛ و اما بر اثر کاهش همین علاقه‌ها قهرا عشق و علاقه به خدا و انسان‌ها جایگزین علاقه به مادیات می‌شود. به همین کیفیت اعمال خیر در ارتباط

^۱ الأنفال ، ۲۹: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّبِعُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيَكْفِرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

با خدا انسان را می‌سازد و می‌پروراند و در انتها مؤمن و کافر از نظر روانی با یکدیگر تفاوت پیدا می‌کنند؛ کافر دارای قلبی سیاه شده مبتلا به تاریکی‌ها، و مؤمن دارای قلبی روشن و نورانی. این روشنایی و ظلمانیّت خاصیت مستقیم اعمال است.

در این جا تفاوت بین نتایج اعمال کافر و مؤمن به این کیفیت است که مؤمن در ارتباط با خدا مانند بذر و نهالی است که در زمین کاشته شده و به خدا سپرده شده است. یعنی خداوند شجره وجود مؤمن را می‌پروراند، نقائص وجودی او را بر طرف می‌کند، او را تعلیم می‌دهد و تربیت می‌کند تا عاقبت علم و دانش و فن هنر خود را به این انسان می‌آموزد؛ همچون شاگردی که علم و دانش استاد را فرا می‌گیرد و به مقام استاد می‌رسد. انسان مؤمن در خط ایمان و تقوا و در شعاع تعلیمات الهی علم و دانش خدا را فرا می‌گیرد و همه این تعلیمات و فراگیری‌ها خاصیت مستقیم ایمان و عمل صالح می‌باشد ولیکن کافر از همه این‌ها محروم است زیرا خط کفر زمین زراعتی خداوند متعال نیست. یعنی دل کافر از اختیار خدا و از شعاع اراده خدا بیرون است و امکان رشد آن فراهم نیست. پس قهرا قلب کافر سیاه و تاریک می‌شود و در همان تاریکی برای خود جهنم می‌سازد و خود را در آن جهنم قرار می‌دهد. در این رابطه می‌گوییم خداوند مؤمن را می‌پروراند تا او را به ثمر برساند و آخرین ثمره زندگی بهشت است ولیکن کافر را رها می‌کند زیرا کافر از دایره اطاعت خارج شده و خدا کسی را مجبور به اطاعت نمی‌کند. قهرا در آن رهایی و واگذاری به نتایج کفر و گناه مبتلا شده، عاقبت خود را هلاک می‌کند.

نتیجه بحث روشن است که ثواب و عقاب نتیجه قهری و نتایج مستقیم اعمال خیر و شر می‌باشد.

در این رابطه باز هم لازم است یادآوری که پیدایش این نتایج در ارتباط با انسان مؤمن و کافر تدریجی پیدا می‌شود. ظهور این نتایج آنی و به اراده خدا ممکن نیست چرا که این نتایج از نوع تربیت است نه از نوع خلقت.

پیش از این در بحث پیدایش علم و حکمت گفته شد که آنچه از نوع تعلیم و تربیت است بین انسان و خدا تدریجی پیدا می‌شود و به طور آنی و ناگهانی قابل ظهور نیست و آنچه از نوع خلقت و آفرینش است به طور آنی و ناگهانی قابل ظهور می‌باشد. مثلاً اگر خدا بخواهد برای انسان میوه ای بسازد و یا بچه ای برای او خلق کند این آفرینش برای خدا در یک ثانیه و یک سال و کمتر و زیاد تر قابل ظهور می‌باشد ولیکن اگر خدا بخواهد میوه ای را به انسان بدهد و به او بفهماند که این هدیه خدا و رزق خداست که به تو می‌رسد این تفهیم به طور آنی و ناگهانی ممکن نیست بلکه در طول زمان واقع می‌شود، به اندازه ای که فکر انسان بفهمد هدیه خداست و برای قبول آن آمادگی پیدا کند. قهراً این آمادگی لااقل از یک دقیقه تا ساعت‌ها طول می‌کشد. این طول مدت مربوط به ناتوانی خدا نیست بلکه مربوط به آمادگی انسان است زیرا خدا و یا مأموران خدا بایستی خدا و هدیه خدا را به او بفهمانند و بعد از این تعلیمات او را برای قبول هدیه آماده کنند.

در این رابطه بد نیست حدیثی را ایراد کنیم که مربوط به موت مؤمن است. حدیث این است که خداوند می‌فرماید: «ما تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ كَتَرَدَّدِي فِي قَبْضِ رُوحِ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ، أُرِيدُ لِقَائِهِ وَ يُرِيدُ حَيَاتِهِ»^۱ یعنی هیچ کجا مردد نشدم به آن کیفیت که در قبض روح بنده مؤمن مردد می‌شوم زیرا من دوست دارم او را به ملاقات خود برسانم و او را قبض

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۴، ص: ۶۶

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي عَلَى الْمُؤْمِنِ لِأَنِّي أُحِبُّ لِقَاءَهُ وَ يَكْرَهُ الْمَوْتَ فَأُزْوِيهِ عَنْهُ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَاحِدٌ لَأَكْتَفَيْتُ بِهِ عَنْ جَمِيعِ خَلْقِي وَ جَعَلْتُ لَهُ مِنْ إِيْمَانِهِ أُنْسًا لَا يَحْتَاجُ فِيهِ إِلَى أَحَدٍ

روح کنم ولیکن او دوست دارد که در زندگی دنیا بماند. در این حدیث مشاهده می‌کنیم که نسبت تردّد به خدا داده شده است و این تردّد با وضعیت ذاتی خدا نامناسب است زیرا تردّد یا از جهل پیدا می‌شود، که شخصی صد در صد یقین به صحت عمل خود ندارد و یا از منشأ ضعف پیدا می‌شود؛ یقین به صحت عمل دارد ولیکن تا کسب قدرت به تأخیر می‌افتد؛ و این هر دو ضعف و جهل درباره‌ی خدا محال است زیرا او صد در صد عالم و قادر است. با این صد در صد علم و قدرت دلیل تردّد خدا چیست؟ دلیلش این است که می‌خواهد به انسان بفهماند که تو را می‌خواهم به بهشت ببرم و بعد از فهماندن، او را راضی کند که به بهشت برود. این فهماندن و راضی کردن قدری طول می‌کشد. پس تردّد خدا در قبض روح از طریق تربیت مؤمن و آمادگی او پیدا می‌شود نه این که مربوط به جهل یا ضعف خدا باشد.

به همین کیفیت در تمامی مسائل. خدا آنجا که می‌خواهد انسان را مشمول عفو و غفران خود قرار دهد و مراتب فکری و روحی او را بالا ببرد همه این مسائل از نوع تعلیم و تربیت است نه از نوع خلقت و آفرینش. پس بایستی انسان گناه کار به گناه خود واقف شود و این واقف شدن مدّتی طول می‌کشد. بعد از واقف شدن طبیب معالج گناه را بشناسد؛ این شناسائی هم مدّتی طول می‌کشد و بعد از شناسائی، به خدا پناهنده شود و قبولی توبه خود را از خدا در خواست کند. این پناهندگی هم مدّتی طول می‌کشد ولیکن بعد از آن که شرایط قبولی توبه و شناخت گناه فراهم شد قبولی خدا صد در صد قطعی و آنی می‌باشد. بنابراین پیدایش عفو و غفران که از مسائل تعلیم و تربیت است، تا وقتی انسان از خط تربیت آماده‌ی عفو و غفران شود مدّتی طول می‌کشد. قهرا پیدایش عفو و غفران هم تدریجی واقع می‌شود و چاره‌ای غیر از این نیست. مانند همان حدیث در قبض روح بنده مؤمن، که تردّد خدا مربوط به مدت زمانی است که مؤمن بفهمد مرگ برای او رحمت است و آن رحمت را انتخاب کند.

و باز برای تکمیل این حدیث بد نیست که برای تفکیک عفو و غفران از یکدیگر مطالبی عنوان شود که فرق بین این دو با یکدیگر چیست.

معانی عفو و غفران

کلمات: (عفو و غفران) در آیات قرآن و زبان احادیث خیلی زیاد تکرار شده است. گاهی انسان از خدا طلب عفو می‌کند و جملات: «وَأَعْفُ عَنَّا^۱» به کار می‌برد و گاهی طلب مغفرت: «فَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ».

و کلمات منفی در مقابل این دو کلمه مثبت، (عصیان و ذنب) است. همه جا تقاضای عفو در مقابل عصیان واقع می‌شود و تقاضای غفران در برابر ذنب. لغات عفو و غفران در برابر یکدیگر دو مفهوم متباین است. عفو به معنای محو اثر است؛ چنان که شاعر در این رابطه می‌گوید: «خَطٌّ أَوْ طَرِيقٌ تَعْفُوهُ الْأَعاصِيرُ». اعاصیر جمع اعصار، به معنای گردباد است؛ گردبادهائی که در بیابان پیدا می‌شود و آثار قدم یا راه‌ها را محو می‌کند. شاعر عرب از این محو اثر تعبیر به (عفو) کرده است؛ و اما کلمه غفران، با توجه به این که کلاهخود را (مِغْفَر) نامیده‌اند، می‌شود گفت به معنای پیدایش نیروی مقاومت است، که می‌توانیم از آن به پوشش‌های تکاملی تعبیر کنیم. کلاهخود را به این دلیل مِغْفَر می‌گویند که مقاومت به وجود می‌آورد و سر را حفظ می‌کند. از کثرت جمعیت هم به (جَمٌّ غَفِير) تعبیر می‌کنند. غَفِير به معنای این است که کثرت جمعیت منشاء مقاومت است؛ و از آن طرف عفو در برابر عصیان، و غفران در برابر ذنوب قرار می‌گیرد، و این دو کلمه در ارتباط با وضعیت وجودی انسان دو مفهوم مختلف دارد که می‌توانیم از آن به قصور و تقصیر تعبیر کنیم. قصور انسان منشاء ذنب انسان می‌شود و تقصیر انسان منشاء

^۱ بقره، ۲۸۶: وَأَعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا إِنَّتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

عصیان. مقصر به کسی می‌گویند که می‌تواند فعل حرامی را ترک کند و نمی‌کند، یا فعل واجبی را به جا آورد و به جا نمی‌آورد. از این فعل گناه و ترک واجب تعبیر به عصیان می‌شود و این عصیان در روحیه انسان اثری باقی می‌گذارد که در واقع آن اثر، یک مرض روحی به حساب می‌آید. امام باقر علیه السلام از این مرض روحی تعبیر به یک نقطه سیاه می‌کند می‌فرماید: معصیت منشاء بروز یک نقطه سیاه و به تعبیر امام (ع) (نکته سَوداء) می‌شود که انسان را از خدا دور می‌کند. این نقطه سیاه قابل رفع نیست مگر با توبه. توبه انسان که قبول می‌شود خداوند آن سیاهی دل را محو می‌کند و از این محو اثر تعبیر به عفو می‌شود.

گاهی هم منشاء بروز گناه چه فعل حرام باشد و چه ترک واجب، قصور انسان است نه تقصیر. قصور یعنی کمی عقل و کمی استعداد. کسی عقل و ایمان قوی نداشته است تا در برابر گناه مقاومت کند و یا فعل واجب را بجا آورد. جاهل قاصر را (مستضعف) هم می‌گویند؛ یعنی صاحب ضعف عقل و یا ضعف استعداد. ندانسته است که گناه است و مرتکب شده و یا در برابر نمایش گناه مقاومت خود را از دست داده است. یک چنین گناهی از منشاء نقص عقل یا استعداد پیدا می‌شود و از این ضعف عقل یا استعداد تعبیر به ذنب شده است. ذنب و ذنب رابطه معنائی دارند. ذم حیوان را (ذنب) می‌گویند و همچنین دلو میان چاه را هم (ذنوب) می‌نامند. با توجه به این حقیقت که در وجود انسان دو اقتضا، که اقتضای عقل و ایمان و اقتضای جهل و شهوت است فعالیت می‌کنند می‌توانیم یکی از این دو اقتضا را به جای سر بشناسیم و اقتضای دیگر را به جای ذم. انسان گاهی به اقتضای عقل و انسانیت کار می‌کند که از این اقتضا اطاعت و کمال پیدا می‌شود، و گاهی به اقتضای حیوانیت، که از این اقتضاء گناه و معصیت پیدا می‌شود. اگر انسان بخواهد در وضعی قرار بگیرد که قصور و تقصیر از او برداشته شود به دو چیز احتیاج دارد که این هر دو فقط به اراده خدا پیدا می‌شود. اول، رفع آثار گناه و معالجه امراض روحی. دوم، پیدایش قدرت و استعداد عقلی و ایمانی، تا در برابر حوادث بتواند

مقاومت کند. کودکان از آثار گناه معافند. یعنی در قلب آن‌ها سیاهی و امراض روحی وجود ندارد ولیکن نیازمند به عقل و استعداد می‌باشند؛ که خداوند نیروی ایمان آن‌ها را بالا ببرد و قدرت مقاومت آن‌ها را در برابر حوادث زیاد کند. از این ازدیاد نیرو تعبیر به مغفرت و غفران می‌شود. همانطور که مغفرت (کلاهیخود) مقاومت انسان را زیاد می‌کند غفران هم از پیدایش عقل و ایمان در وجود انسان حاصل می‌شود و مقاومت انسان را در برابر عرضه گناه و معصیت و یا حرکت در خط اطاعت زیاد می‌کند. کسانی که مرتکب گناه و معصیت نشده اند احتیاج به غفران داشته؛ یعنی خدا نیروی آن‌ها را اضافه کند و نقایص وجود آن‌ها را برطرف نماید تا بتوانند خدا را اطاعت کنند؛ و کسانی که مرتکب گناه شده‌اند به عفو و غفران نیازمندند. عفو الهی آثار گناه را از بین می‌برد که از آن تعبیر به (تکفیر سیئات) می‌شود و غفران الهی قدرت عقل و مقاومت را بالا می‌برد؛ مانند سرباز که در جبهه جنگ روحیه پیدا می‌کند و مشتاقانه به میدان جنگ می‌رود. پیغمبران دائم در حال استغفار هستند و از خدا می‌خواهند که نیروی علم و ایمان آن‌ها را بالا ببرد. یگانه عاملی که این دو حالت را در انسان به وجود می‌آورد و انسان را مستحق عفو و مغفرت می‌کند همین دعاها و نیایش‌ها می‌باشد که انسان را آماده برای پذیرش عفو و غفران الهی می‌کند.

تکامل انسان در مسیر دعا

به دنبال بحث ثواب و عقاب و عفو و غفران، بحث حرکت و تکامل انسان از طریق دعاها و نمازها شروع می‌شود. انسان در خط تکامل درست یک مسافر است. همان طور که برای مسافر سه اصل رعایت می‌شود تا سفر او به انتها برسد؛ اصل تصوّر مقصد، اصل راه حرکت، و اصل نیرو و بودجه مسافرت، که این سه اصل وقتی در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند مسافرت و حرکت پیدا شده و در انتها انسان به مقصد خود می‌رسد، سفرهای تکاملی هم به همین کیفیت است.

ابتدا تصور مقصد، که می‌گوئیم: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». ما برای خدا هستیم و لازم است که به سوی خدا برویم یعنی خدا مقصد ما و هدف ما است و بایستی خود را به خدا برسانیم و در اختیار او قرار گیریم؛ که از این حالت تعبیر به لقاء الله می‌شود. یکی از اسماء قیامت هم «یوم لقاء الله» است یعنی روزی که انسان خداجو خدای خود را یافته و در اختیار او قرار گرفته است. خدا مقصد خلقت و مقصد حرکت می‌باشد. تمامی آفرینش به همین منظور ایجاد شده است که انسان را به مقصد الهی خود برساند و بین انسان و خدای انسان ارتباط به وجود آید.

و اما راه به سوی این مقصد همین دین خداست که به وسیله انبیاء و اولیاء ترسیم شده و نقشه آن را به ما داده‌اند. برای حرکت در این راه به سوی مقصد واجبات و مستحبات به وجود آمده، تا وقتی که آن حالت لقاء الهی برای انسان حاصل گردد. محرّمات دین همان خطوطی است که انسان را از صراط مستقیم منحرف می‌کند و به کفر و ضلالت می‌کشاند و یا این که انسان را متوقف می‌نماید.

در این میانه، دعاها به عنوان بودجه مسافرت برای انسان دو نقش اساسی دارند که تکامل و وصول به مقصد منهای این دو نقش قابل تصور نیست.

نقش اول، آگاهی و آشنائی به آنچه خدا برای ما تهیه دیده است و ما به آنها نیازمند هستیم.

نقش دوم، تقویت روحیه حرکت

این را می‌دانیم که بزرگ‌ترین عامل فقر جهل انسان است. انسان جاهل فقیرترین فقرا می‌باشد. جاهل نمی‌داند که چه چیز برای او خلق شده و به چه چیز نیازمند است و روی جهل و نادانی در فقر مطلق باقی می‌ماند. زیرا بالاتر از گنج‌ها و ثروت‌ها علم به آن گنج‌ها و ثروت‌ها می‌باشد. ابتدا گنج نامه‌ها را می‌خوانند و می‌دانند و به دنبال آن به سوی گنج‌ها حرکت می‌کنند. نقش ابتدائی دعاها نمایش دادن گنج‌ها و ذخیره هائی است که خداوند در طبیعت و یا وجود خود ما برای ما مقدر کرده است و ما از آنها بی‌خبر هستیم. مولا امیرالمؤمنین (ع) در وصف انسان می‌فرماید: «دَوَائِكُ فَيْكٍ وَ مَا تَشْعُرُ وَ دَائِكُ مِنْكَ وَ مَا تَبْصُرُ^۱» یعنی ای انسان تمامی دواهای تو که می‌تواند مرض جهل و فقر را معالجه کند در وجود خودت می‌باشد و تمامی مرض‌ها نیز از وجود خودت پیدا می‌شود. دعاها کتاب‌ها و عبارت هائی است که همین دواها و مرض‌ها را به ما نشان می‌دهد، به اضافه آن‌چه خداوند در آینده‌ها و در عالم طبیعت برای ما ذخیره کرده است.

نقش دوم دعاها پیدایش نیرو و مقاومت برای حرکت است که از این نیروها تعبیر به توفیق می‌شود. مثلاً انسان از روی دعاها می‌فهمد که فضای وسیعی به نام آسمان هست و اگر به این گردشگاه برود بهره‌برداری‌های او چندین برابر می‌شود ولیکن برای پرواز نیرو و قدرت لازم دارد. به وسیله همین دعاها از جانب خداوند متعال در انسان نیرو و

^۱ تفسیر صافی، ج ۱، ص ۵۸

قدرت به وجود می‌آید که می‌تواند به آسمان‌ها یا به سوی هر چیزی که دانسته و فهمیده سفر کند. دعاها انسان را در ارتباط با خداوند متعال که مبداء و منبع تمامی نیروها و قدرت‌ها می‌باشد قرار می‌دهد. ضمن دعا و نیایش، خداوند به انسان قدرت می‌دهد. در اثر این قدرت‌ها که از آن تعبیر به غفران شده است و بحث آن گذشت، روحیه انسان بالا می‌رود. درک و شعور او خیلی زیاد می‌شود و بالاخره چنان می‌شود که خدا می‌داند؛ که نمونه های آن در زندگی پیغمبران مشاهده شده است. پیغمبران بر انجام همان کارهایی قادر و توانا بوده‌اند که خدا قادر و توانا بوده است. احیای مردگان و شفای مرض‌ها و سفر به آسمان‌ها نمونه‌هایی از موفقیت پیغمبران است. به همین مناسبت در وصف صلاة گفته‌اند: «الصلوة معراج المؤمن^۱» یعنی نماز نردبان ترقی و تکامل است. صلاة در لغت به معنای دعا است؛ و همین نمازی که ما می‌خوانیم سراسر آن خواهش و نیایش است. از همان ابتدای ورود به نماز بعد از مختصری حمد و تمجید خدا وارد نیایش و خواهش می‌شویم که ضمن هر جمله ای موفقیتی از خدا می‌خواهیم. در بیان اهمیت و عظمت دعا خداوند می‌فرماید: «قُلْ مَا يَعْجُبُكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ^۲» یعنی اگر شما از خدا خواهش نداشته باشید خداوند هم به شما اعتنائی نمی‌کند و برای شما ارج و ارزشی قائل نمی‌شود. دعا به معنای خواستن و خواهش کردن سرمایه‌هایی است از خداوند متعال، که در صورت اجابت، نیاز وجودی انسان بر طرف می‌شود و حالت غنا و استغناء حاصل می‌گردد.

با این حساب می‌توانیم بگوییم دعاها از یک طرف برنامه‌ها و بودجه‌های فرهنگی مکتب است و از طرف دیگر، منبع نیروها و قدرت‌هایی است که با کسب آن‌ها انسان نیرومند و مقاوم می‌شود و می‌تواند به حیات و حرکت خود ادامه دهد.

^۱ اصول کافی-ترجمه کمره‌ای، ج ۳، ص: ۷۹۶

^۲ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۸، ص: ۴۹

رابطه علم و دعا

در این جا لازم است رابطه بین دعاها و علم را مطرح کنیم. آیا این دو موضوع دو موضوع جداگانه هستند؟ طوری که اگر انسان از خط دعاها موفق شود از علم محروم می‌گردد و یا اگر به خط علم و دانش برود از دعاها و نتایج آن محروم می‌گردد؟ و یا این که این دو قابل ادغام در یکدیگر هستند به کیفیتی که از خط دعاها علم حاصل گردد و از خط علم و دانش موفقیت‌های دعائی و نیایشی به دست آید؟

ابتدا در تعریف علم و دعا لازم است بگوییم که دعا آن حالت ارتباط و خواهش بین انسان و خدا می‌باشد که انسان در آن روابط فقط نقش یک گیرنده را پیدا می‌کند و خدا نقش فرستنده. یعنی انسانی که در خط دعا و نیایش است همه چیز را نقد به نقد و آسان می‌خواهد. او فقط به خدای خود می‌گوید: بده! و اجابت دعا هم به این معنا که: بگیر آنچه می‌خواهی! مانند رابطه ای که کودکان با پدر و مادر خود دارند. هرگز در خط این معنا نیستند که آنچه به آن نیاز دارند از کجا و به چه کیفیت حاصل می‌شود، فقط آنچه می‌خواهند نقد به نقد از پدر و مادر خود می‌خواهند. قهرا یک چنین حالتی با علم و دانش و احساس مسئولیت سازگار نیست. انسان خدای خود را غنی و توانا می‌داند و می‌تواند از قدرت او استفاده کند؛ و اما علم به معنای این است که انسان خود را در ارتباط با طبیعت و آنچه خدا ساخته و خلق کرده است قرار دهد و از تمامی موجودی‌های طبیعت استفاده کند. ببیند در صحراها چه چیز خلق شده و راه استفاده از آنها چگونه است و یا در دریاها و سایر منابع طبیعت. کسانی که به جهان علم و دانش سفر می‌کنند همان کسانی هستند که مستقیماً در ارتباط با طبیعت و پدیده های طبیعی آن هستند. آنها از این همه قانون و قاعده‌ها و فنّ و فرمول‌ها در ساخت زندگی خود بهره‌برداری می‌کنند و تا اندازه ای می‌توانند مشکلات خود را حل کنند. مسافران به

جهان طبیعت، با کشف قاعده های طبیعی و ساخت موادّ و ذرات و شناخت هندسه خلقت طبیعتا به مقام والائی از علم و دانش می‌رسند و با استفاده از همین کشفیات تا اندازه ای عوامل طبیعت را به اختیار خود درآورده و از حاکمیت بر این عوامل استفاده می‌کنند؛ مانند کشفیات طبّی و سایر علوم. می‌توانیم دو نفر انسان را که مظهر حرکت در این دو راه هستند در برابر یکدیگر قرار دهیم و ارزش‌ها و موفقیت‌هایی را که از آن دو راه کسب می‌کنند با یکدیگر مقایسه کنیم. ابتدا انسانی ساده و پاک دل و مؤمن و معتقد به خداوند متعال که با خدای خود روابط خوبی دارد و صاحب دعای مستجاب است؛ بسیاری و یا تمام مشکلات خود را از طریق دعا و نیایش بر طرف می‌کند ولیکن آگاهی و آشنائی به حقایق طبیعت و این همه آثار و خاصیت‌ها و علم و هندسه‌ها که خدا در طبیعت به ودیعه گذاشته است ندارد. نفر دوم انسانی که تا اندازه ای دستش به جیب طبیعت می‌رود و می‌تواند از منابع طبیعت استفاده کند. مثلا این دو نفر وقتی در بیابانی تشنه می‌شوند یکی از راه دعا آب به دست می‌آورد و دیگری از فنّ و صنعت و استفاده از منابع زیر زمین؛ و یا اگر به درد و مرضی مبتلا می‌شوند یکی از آن‌ها با دعا و دیگری با دارو مرض خود را معالجه می‌کنند. آیا مطلوب خدا از خلقت انسان، بیشتر علم و دانش او می‌باشد و یا دعا و نیایش او؟ انسان در خط دعا و نیایش اسباب و ابزاری در اختیار خدا بیشتر نیست و اما در خط علم و دانش می‌تواند آزادانه و آگاهانه از منابع طبیعت استفاده کند.

در هر صورت نمی‌توانیم بگوییم انسانی که موفقیت دعائی دارد پیش خدا محبوب‌تر از انسان دوّم است، و نمی‌توانیم بگوییم که خدا بیشتر انسان را به صورت اسباب و ابزار در اختیار اراده خود می‌خواهد نه به صورت یک دانشمند آگاه و آزاد. انسانی که عاقبت خلیفه خدا می‌شود، سرمایه خلافت او علم و دانش است نه دعا و نیایش، زیرا خلیفه خدا به کسی می‌گویند که به هندسه خلقت آگاهی و آشنائی کامل دارد و آزادانه می‌تواند در خط اداره‌کنندگی خود و بشریت حرکت کند و می‌تواند زندگی خود و مردم را چنان

اداره کند که خدا اداره کرده است. در واقع کار مدیریت‌ها و مدبّریت‌ها به خود او واگذار می‌شود. چنین انسانی خلیفه الله است؛ و باز نمی‌توانیم بگوییم عالم و دانشمند می‌تواند از دعا و نیایش مستغنی باشد. پس بایستی خط دعا و نیایش خطی باشد که انسان‌ها را به سوی علم و دانش تکامل دهد و انسانی که سالک این راه است بایستی هم به حقایق علم و دانش و اسرار طبیعت آگاه شود و هم این که با خدای خود رابطه‌ی حسنه داشته باشد، که در آن رابطه دعا و مستجاب می‌شود. اگر توانستیم کشف کنیم که چگونه دین و دعاها و حرکت‌های مذهبی در عین حال که حالت عبودیت و نیایش به وجود می‌آورد علم و دانش هم به وجود می‌آورد، مشکل بالا حل می‌شود.

در جواب سؤال بالا می‌گوییم که دین و حرکت‌های دینی و عبودیت و نیایش و علم و دانش همه این‌ها در یکدیگر ادغام شده است. دین انسان وقتی به کمال مطلق می‌رسد که متدین به آن دین در حالی که یک بنده سالک و کامل است یک عالم و دانشمند به اسرار طبیعت هم باشد. زیرا دعاها فقط نعمت‌ها را یادآوری می‌کند و در حاشیه این یادآوری‌ها این همه مسائل علمی و تکاملی مطرح شده است. یعنی آن جا که ما در دعای خود می‌گوییم: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ**، یعنی آن رحمت واسعه خدا را از او می‌خواهیم، بلافاصله به دنبال این خواهش و نیایش تکامل علمی مطرح می‌شود. یعنی ما بایستی رحمت خدا و مظاهر رحمت خدا را بشناسیم، و یکچنین شناختی توقف دارد بر این که مظاهر رحمت خدا یعنی طبیعت را بشناسیم.

خداوند تعالی در آیات بسیاری از قرآن می‌فرماید: **«إِتَّبِعُوا مِن فَضْلِ اللَّهِ»** ، **«أذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ»** «سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق»^۱ و امثال این آیات. همه جا حرکات علمی ما را مطرح می‌کند. مثلاً در این آیه می‌گوید تو بایستی بدانی خداوند طبیعت را

^۱ عنكبوت، ۲۰: قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق ثم الله ینشی النشاء الاخره ان الله علی کل شیء قدیر.

چگونه و به چه کیفیت ساخته و بدانی زمین و آسمان چیست و چه نعمت هائی که در این زمین و آسمان برای تو خلق شده است. در این جا می‌بینیم دعاها و عبادت‌ها فقط نقش حرکت و تحریک را ایفا می‌کند. یعنی نعمت‌های خدا را به ما آدرس می‌دهد، و در حاشیه آن همه جا دستور حرکت و سفر به جهان علم و دانش می‌دهد، به کیفیتی که مشاهده می‌کنیم موفقیت پیغمبران و در واقع معجزات آن‌ها صنایع علمی آن‌ها می‌باشد. مثلاً آن جا که سقراط و بقراط با دوا و دارو و استفاده از علمیات مریض‌ها را معالجه می‌کند عیسی روح الله هم از همان قاعده و فرمول‌ها در سطحی خیلی بالاتر و فراتر استفاده می‌کند. آن جا که مرده را زنده می‌کند، یعنی قدرت افاضه روح به بدن مردگان را دارد. معجزات پیامبران صنایع علمی آن‌ها است نه فقط دعای مستجاب. در قرآن می‌بینیم خداوند به حضرت عیسی می‌گوید تو از گل مرغ می‌سازی به اذن خدا. اگر این معجزه، دعای مستجاب بود بایستی لحن کلام تغییر می‌کرد. مثلاً می‌گفت از من خواهش کردی مرده را زنده کنم و برای تو مرغ و کبوتر بسازم و من هم دعای تو را مستجاب کردم.

پس می‌گوییم در دین خدا، علم و دانش و عبادت و نیایش در هم ادغام شده است. خداوند آن دعائی را مستجاب می‌کند که ما بدانیم چگونه و چطور است، که این را حکمت می‌گویند. همه جا در قرآن اصرار دارد که ما به بندگان خود علم و حکمت می‌دهیم و کسی که علم و حکمت پیدا کند خیر و برکت بسیاری به دست آورده است.^۱ پس موفقیت پیغمبران و اولیاء خدا فقط یک موفقیت دعائی و نیایشی و دعای مستجاب نیست بلکه حرکت در مسیر علم و حکمت است؛ یعنی آن جا که به مقام خلافت می‌رسند به تمامی قاعده‌ها و فرمول‌ها و فنون طبیعت آگاهی کامل دارند و براساس همان آگاهی کامل، صنعت کامل پیدا می‌کنند که صنایع علمی آنها به صورت معجزات نمایش پیدا کرده است.

^۱ بقره، ۲۶۹: یُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.

با این حساب در دین اسلام در خط علم و دانش دعا و نیایش مطرح می‌شود تا در انتها انسان به مقام بزرگی از علم و دانش برسد؛ چنان علمی که خداوند به او اذن و اجازه می‌دهد که صنایعی و موفقیت‌هایی مانند صنایع طبیعت داشته باشد.

برای تبیین و توضیح بیشتر ارتباط دعا و ایمان با علم و دانش، لازم است بدانیم که انسان‌ها از دو راه دو نوع پرورش علمی پیدا می‌کنند که یکی از این دو، پایه و پلّه دیگری است. اول پرورش علم از طریق تعلیمات بین انسان‌ها و تجربه‌ها و برخورد با طبیعت و حوادث آن، که در این برخوردها و تجربه‌ها و تعلیمات، معلومات بسیاری به دست می‌آورند و بسیاری از مشکلات زندگی خود و مردم را برطرف می‌نمایند. پیدایش یک چنین معلوماتی بین مؤمن و کافر مشترک است؛ یعنی کتاب‌ها و تجربه‌ها و درس و بحث‌ها و مبادلات علمی و فرهنگی بین تمامی انسان‌ها مشترک و آزاد می‌باشد. هیچ کس در کشف یک چنین دانش‌هایی نمی‌تواند محرومیت داشته باشد بلکه همه می‌توانند به طور مساوی یا متفاوت از آن برخوردار باشند و دین مقدّس اسلام در فراگیری یک چنین دانش‌ها و تجربه‌ها بی‌نهایت مردم را تشویق و ترغیب کرده است. در این رابطه مولا علیه السلام می‌فرماید: «الْتَّجْرِبَةُ فَوْقَ الْعِلْمِ» یعنی تجربه از دانش بالاتر است. منظور از دانش در برابر تجربه، دانش‌هایی است که از راه تعلیمات و مطالعات به دست می‌آید و تجربه هم معلوماتی است که از طریق برخورد با حوادث طبیعت و آزمایش‌ها حاصل می‌شود.

نوع دوم، دانش‌ها و آگاهی‌هایی است که از آن‌ها تعبیر به نیرو و استعداد می‌شود؛ یعنی پیدایش روح علم و دانش. با یک چنین روحی انسان روحانی شده، و یا این که از روح القدس استفاده می‌کند. روح القدس، روح علم و عصمت است. چنین نیروئی که از روح سرچشمه می‌گیرد علم است که چون در انسان پیدا شود، انسان حقایق را چنان که هست می‌بیند و می‌داند و در گفتن و بیان کردن خطا نمی‌کند، که به دلیل عدم خطا در

فکر، او را معصوم می‌شناسند. پیغمبران و امام‌ها و اولیاء کامل خدا از روح عصمت برخوردار هستند که روح القدس نامیده می‌شود. خداوند در معرفی علم حضرت عیسی می‌فرماید: «وَ آيٰدِنَاہُ بِرُوْحِ الْقُدُسِ»^۱ و باز در معرفی علم پیغمبر اسلام می‌فرماید: «وَ کَذٰلِکَ اَوْحٰیۡنَا اِلَیْکَ رُوْحًا مِّنْ اَمْرِنَا مَا کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتٰبُ وَ لَا الْاٰیْمٰنُ»^۲ ما از عالم امر یک چنین روح علمی در وجود تو دمیدیم و تو قبلاً نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چه معنائی دارد. مشاهده می‌کنیم که در این آیات یک نوع علم به معنای روح علم است. روح علم نیرو و یا نوری است که انسان با آن نورانی شده و حقایق بسیاری را می‌بیند و کشف می‌کند؛ و خداوند در آیه دیگر می‌فرماید: «وَ مَنْ یُّرِدِ اللّٰهُ اَنْ یَّهْدِیْهُ یُشْرَحْ صَدْرُهٗ لِلسَّلَامِ»^۳ و باز می‌فرماید: «وَ مَنْ لَّمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهٗ نُوْرًا فَمَا لَهٗ مِنْ نُوْرِ» و در احادیث وارد شده است که: «الْعِلْمُ نُوْرٌ یَّقْدِفُهٗ اللّٰهُ فِی قَلْبٍ مِّنْ یَّشَآءُ»^۴ «وَ مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ یَوْمًا فَجَزَّ اللّٰهُ فِی قَلْبِهٖ یَتَابِعَ الْحِکْمَهَ». این احادیث و آیات و به همراه آن بسیاری از واقعیت‌های قابل لمس و قابل مشاهده در داستان پیغمبران و اولیاء خدا، همه این‌ها روی هم دلالت می‌کند بر این که بسیاری از انسان‌ها در ارتباط با خدا به مقامی از علم و دانش رسیده‌اند و علومی را از خداوند متعال گرفته‌اند. یکی از نمونه‌های بارز آن پیغمبر اسلام است که به اتفاق قضاوت‌های تاریخی، ایشان از انسان‌ها درس و سواد نیاموخته و قلم و کاغذ به دست نگرفته‌اند. خط ننوشته و نخوانده‌اند؛ کتابی را مطالعه نکرده‌اند و استادی را ندیده‌اند. با همه این‌ها در علم و دانش و حکمت سر آمد جهان بشریت شناخته شده‌اند. در این رابطه حافظ شیرازی می‌گوید:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

^۱ بقره، ۸۷

^۲ شوری، ۵۲

^۳ انعام، ۱۲۵ و نور، ۴۰

منظور او از این نگار، شخص رسول اکرم (ص) است؛ و به طور کلی هیچ پیغمبری و به خصوص پیغمبران بنام و مشهور علم و دانش خود را از انسان‌ها و از اساتید انسانی فرا نگرفته‌اند و هرگز در تاریخ یک چنان دانشگاهی و یا استادی پیدا نشده است که پیغمبر بپروراند و شاگردان خود را به مقام نبوت برساند. همه پیغمبران در بیابان و صحرا و در ارتباط با خدا و طبیعت به نبوت رسیده‌اند. گاهی در دوران کودکی مانند حضرت عیسی و یحیی و حضرت امام جواد علیه السلام، و گاهی در دوران چهل سالگی و بالاتر. نه در سنین بالا استاد بشری داشته‌اند و نه هم در سنین پائین. تمامی این نمونه‌ها دلالت می‌کند بر این که انسان‌ها سوای آنچه از کتاب و استاد و یا از طریق آزمایش و تجربه به دست می‌آورند، در ارتباط با خداوند متعال تغذیه روحی می‌شوند و درجات فهم و استعداد آنها بالا می‌رود.

انفکاک و افتراق این دو رشته از یکدیگر کاملاً واضح و روشن بوده است. در همان زمان‌ها که موسی‌ها و عیسی‌ها در شعاع تعلیمات الهی به مقام شامخی از علم و دانش رسیده‌اند متفکرین و دانشمندان دیگری هم مانند افلاطون‌ها و سقراط‌ها و دانشمندان طبیعی و یا فلسفی بسیاری پیدا شده‌اند که آن‌ها نیز کتاب‌ها نوشته‌اند و صفحاتی را پرکرده‌اند. غالباً مشاهده شده است که این دو نوع دانشمند و دو نوع دانش شاید که از حالات و تفکرات یکدیگر بی‌خبر بوده‌اند... مسلماً دانشمندان علوم تجربی و طبیعی و تفکری از جهان فکری پیغمبران و روحانیت آن‌ها و ارتباط آن‌ها با خدا آگاهی نداشته‌اند و شاید هم بسیاری از پیغمبران از وضعیت فکری و تجربیات دانشمندان نوع اول بی‌خبر بوده‌اند. ولیکن در دین مقدس اسلام این دو خط و این دو نوع تعلیمات در یکدیگر ادغام شده است. دین مقدس اسلام انسان‌ها را بی‌نهایت به فراگیری علم و دانش و سواد و تجربه و تفکر در مسائل طبیعت و کشف قاعده‌ها و قانون‌های علمی تشویق فرموده، و از آن طرف تمامی دانشجویان و دانش‌آموزان پیرو خط خود را در ارتباط با خدا قرار داده است. در عین حال که انسان‌ها را به درس و بحث و علم و کتاب و تجربه تشویق می‌کند

و دانش آموزی و دانشجوئی را بزرگ‌ترین عبادت و بزرگ‌ترین جهاد می‌داند، سر رشته دانشجو و دانش آموز را به دست خدا می‌سپارد. به انسان دانشجو دستور می‌دهد که کتاب و قلم بردار و به دانشگاه برو، در محضر استاد بنشین، و در آن حال در ارتباط با خدا باش. از خدا کمک بگیر تا نیروی فهم و استعداد تو را بالا ببرد و تو را به نور علم روشن کند. در همان جا در روی میز دانشگاه به دانشجو می‌گوید: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعْلَمِ بَلْ هُوَ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَن يَشَاءُ» و رسول خدا (ص) می‌فرماید که مثل قلب در بدن انسان مانند چراغ داخل اطاق است که هر چه بهتر و بیشتر روشن گردد خود را و آنچه در خانه است را بهتر و بیشتر نشان می‌دهد. پس می‌شود گفت که دین مقدس اسلام در دستورات دانش آموزی و دانشجوئی خود انسان‌ها را از مسیر علم و دانش طبیعی و تجربی در ارتباط با خدا قرار می‌دهد تا همراه فراگیری علم و دانش به نور ایمان و تقوا هم مجهز شوند و در ردیف اولیاء خدا و پیغمبران قرار گیرند. از یک طرف آن همه برنامه‌های علمی و تجربی و تفکری طرح نموده و آن همه فرضیه‌های علمی داده، و از طرف دیگر دانشجو و دانش آموز را در ارتباط با دعا و نیایش قرار می‌دهد تا این که دانشجو را به همه کس و همه چیز مربوط کند و برای او محرومیتی به وجود نیاورد. مشاهده می‌کنیم که اولیاء خدا و مخصوصاً امام چهارم حضرت زین العابدین علیه السلام از مسیر دعا و نیایش و جملات دعائی در ارتباط با خداوند متعال درهای علم و حکمت را به روی انسان‌ها گشوده‌اند.

«مکارم الاخلاق» بزرگ‌ترین پدیده علمی است

از بزرگ‌ترین پدیده‌های علمی و بهترین درس‌ها که از امام چهارم (ع) به ما رسیده است دعای مکارم الاخلاق است که در این دعا امام چهارم (ع) ضمن فصل‌های متعدد و مختلف که هریک از آن فصول با صلوات افتتاح می‌شود قسمت‌های مختلف و متنوع اخلاقی را با تمام لطائف و دقایق آن روشن کرده‌اند.

بایستی این حقیقت را بدانیم که اخلاق از بزرگ‌ترین نعمت‌های خداوند متعال و یگانه سرمایه‌ای است که با آن سرمایه انسان به مقام خلیفه‌اللهی و یا لقاء‌اللهی می‌رسد. تنها عاملی که ارزش انسان را پیش خدا بالا می‌برد و مایه محبوبیت انسان در نزد خدا می‌شود فقط اخلاق است. اگر بخواهیم بین احکام و اخلاق اسلامی تفکیک و امتیازی قائل شویم و ضمن یک مثل یا تشبیه حقیقت این دو را ترسیم کنیم بایستی بگوییم که احکام و عقاید فقط کلاس دانشگاه انبیاء و خط ورودی مکتب خدا می‌باشد. آن‌جا که دانشگاه اسلامی باز می‌شود و ضمن شرایطی دانشجویان را به مکتب فرا می‌خوانند و قبول می‌کنند، آن شرایط ورودی الزام به عقاید و احکام اسلامی می‌باشد. شرایط پذیرش دانشجو در مکتب انبیاء این است که عقیده به خدا و زندگی قیامت و عمل صالح داشته باشد، و ظهور عمل صالح به این است که احکام الهی را عملاً تمرین کند؛ نماز بخواند و روزه بگیرد و زکات بدهد و همچنین امر به معروف و نهی از منکر کند. ترک محرّمات و التزام به واجبات، همه این‌ها شرایط پذیرش دانشجو در ورود به دانشگاه است، و شما می‌دانید که به محض ورود به دانشگاه انسان‌ها دانشجو نشده‌اند و یا به مقامی از علم و دانش نرسیده‌اند بلکه بعد از ورود لازم است مرتباً سرکلاس‌ها حاضر شوند، درس و دانش فرا گیرند و رشد علمی پیدا کنند تا موقتاً به اخذ دانشنامه بشوند. اسلام و قرآن یک دانشگاه است در ارتباط با بزرگ‌ترین استادها، یعنی خداوند متعال. کسانی که معتقد به اصول بوده و ملتزم به ترک محرّمات و فعل واجبات هستند این‌ها فقط

مسلمانند ولیکن اگر تصمیم گرفتند که در این مکتب تربیت شوند و ارزش پیدا کنند آن چنان که مورد قبول خدا و اولیاء او قرار گیرند، این رشد و پرورش و تکامل ایمانی و اسلامی فقط از مسیر ظهور اخلاق حسنه و رشد عملی انسان در تخلُّق به این اخلاقها میسر می‌شود. یعنی اولین نمره قبولی و تکاملی در این دانشگاه، ظهور رشد اخلاقی می‌باشد. به همین مناسبت حضرت رسول اکرم (ص) یگانه هدف بعثت خود را تتمیم و تکمیل مسائل اخلاقی می‌داند و می‌فرماید: «بُعِثْتُ لِاتِّمَمِ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ»^۱. یعنی من به همین منظور مبعوث شده‌ام که اخلاق کریمه بندگان خدا را به تمام و کمال برسانم. بزرگ‌ترین مدالی که خداوند در قرآن به حضرت رسول (ص) داده است همین آیه شریفه است که می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۲. یعنی تو دارای خلقی بس نیکو و عظیم هستی؛ و بر اساس همین خلق عظیم رحمت عالمیان شناخته شده است و خداوند فرموده است: «وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۳ تو مظهر رحمت خدا برای تمامی اهل عالم هستی. پس همان طور که یگانه نشان و مدال مخصوص حضرت رسول اکرم (ص) رشد اخلاقی آن سرور است امتیاز مخصوص دین او و خط تکاملی او هم که برای امت ترسیم کرده است همین مسائل اخلاقی می‌باشد، که ائمه اطهار علیهم السلام و مخصوصا امام چهارم آن مسائل اخلاقی را توضیح داده و تفسیر نموده‌اند. پس هرکس می‌خواهد بداند که آیا به اندازه یک قدم در خط اسلام حرکت کرده است و یک نمره کوچک قبولی دارد یا نه، بایستی به اخلاق خود مراجعه کند و ببیند که از مسائل اخلاقی چقدر و چه اندازه برخوردار شده است.

قبلا بایستی این مسئله روشن گردد که ظهور مسائل اخلاقی و صفاتی که به عنوان خُلُق شناخته می‌شود، بین انسان و خدا و یا انسان و انسان‌های دیگر ممکن و میسر می‌شود.

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۷، ص: ۳۷۲

^۲ قلم، ۴ و انبیاء، ۱۰۷

^۳ انبیاء، ۱۰۷

ظهور صفات اخلاقی و اخلاق حسنه در حالات تک و تنهائی و یا خود گرائی ممکن نیست زیرا خُلُق به معنای نمایش خلقت است. کلمه فُعل بر وزن قفل از نظر قواعد ادبی دلالت می‌کند بر نمایش فعل. یعنی آن جا که فعل انسان و یا صفت او و یا عمل او به صورت جُنْگی نمایش داده می‌شود و یا به نمایش گذاشته می‌شود، برای نشان دادن این نمایش کلمه فُعل به کار می‌رود. پس خُلُق یعنی نمایش خَلِقت؛ جُنْگی و خلاصه ای در اختیار دیگران قرار دهی. بدیهی است که یک چنین نمایشی در حال تنهائی بدون ارتباط با خدا و یا بندگان خدا ممکن نیست. پس همه جا ظهور صفات اخلاقی و اخلاق حسنه در ارتباط با غیر خود ممکن و میسر است. به همین مناسبت امام چهارم علیه السلام مکارم الاخلاق را در ارتباط با خدا مطرح می‌کند و ضمن جملات دعا و نیایش، اخلاق کریمه را به نمایش می‌گذارد، و ظهور اولین مرتبه اخلاق را بعد از ارتباط با خدا به صورت دعا و نیایش، با کلمه «صلوات بر محمد و آل محمد» افتتاح می‌کند تا بدین وسیله نشان دهد که اولین صفت اخلاقی انسان که به نمایش گذارده می‌شود ارتباط یافتن با محمد و آل محمد و طلب رحمت و برکت برای آن‌ها می‌باشد. در این جا لازم است بعد از ذکر اولین جمله از دعا، دلیل افتتاح دعای مکارم الاخلاق با صلوات، و تمامی دعاهای دیگر، و این که دستور داده‌اند دعاهای خود را با صلوات افتتاح کنید و آن دعاها را بین دو صلوات قرار دهید، بیان کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ بَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكْمَلَ الْإِيمَانِ وَ اجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ وَ انْتَه
 بِنَيْتِي إِلَي أَحْسَنِ الْنِّيَّاتِ وَ بَعْمَلِي إِلَي أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ. اللَّهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِكَ نَيْتِي وَ صَحِّحْ بِهَا
 عِنْدَكَ يَقِينِي وَ اسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِكَ مَا فَسَدَ مِنِّي.

افتتاح دعا با صلوات و دلائل عقلی آن

آن حضرت در جملات افتتاحیه دعای مکارم الاخلاق بعد از تقاضای صلوات و رحمت بر پیغمبر و آل او از خداوند متعال تقاضا می‌کند که: ایمان مرا به حدود کامل‌ترین ایمان‌ها برسان و یقین مرا از بهترین یقین‌ها قرار بده و نیت مرا از بهترین نیت‌ها، و اعمال مرا تا حد نیکوترین اعمال بالا ببر.

و باز تقاضا می‌کند که پروردگارا نیت‌های مرا به لطف و محبت خود خیلی زیاد و وافر گردان و یقین مرا به آن کیفیتی که خودت می‌دانی تصحیح کن و با اعمال قدرت قاهره خود هر عملی که از من صادر شده و فاسد بوده، تو آن را اصلاح کن.

در این قسمت از جملات دعائی خود از خداوند متعال تقاضا می‌کند که درجات ایمان و یقین او را بالا ببرد و همچنین نیت و اعمال فاسد او را اصلاح نماید. ضمن این جملات اولاً انسان‌ها را به این حقیقت متوجه می‌گرداند که دین یک حرکت تکاملی است که براساس آن، سازمان فکری و روحی انسان کامل می‌گردد و این کمالات فقط به دست خداوند متعال انجام می‌گیرد؛ و انسان را متوجه می‌کند که تکامل از نوع خلقت است. همانطور که خلقت به دست خداوند متعال واقع می‌شود تکامل هم بایستی به لطف و

اراده او باشد. حقیقتاً انسان یک شجره است مانند سایر درخت‌ها. مشاهده می‌کنید که درخت‌ها به محض خلق شدن و جوانه زدن کامل نیستند بلکه تا رسیدن به حدّ کمال مدتی طول می‌کشد. بعضی درخت‌ها ظرف سی سال و بعضی پنجاه سال و بیشتر یا کمتر طول می‌کشد تا یک شجره کامل بارور باشند و ثمرات خود را در اختیار مردم بگذارند. همان طور که خلقت درخت به اراده خدا انجام می‌گیرد رشد و تربیت آن هم به اراده خداست. ما انسان‌ها نیز یک شجره هستیم که خداوند با همین کلمه ما را در قرآن معرفی می‌کند. در هر جا که نامی از شجره طیبه و یا شجره خبیثه می‌برد منظور از آن شجره، انسان‌ها هستند که یا بسوی مقام‌های بهتر و عالی‌تر رشد می‌کنند و یا در خط کفر و گناه به قهقراء می‌روند. پس انسان یک شجره است که نمی‌توان گفت به محض تولّد به این عالم و به محض خلق شدن و خود را شناختن و وارد زندگی شدن یک شجره کامل است. اگر بخواهیم حدّ رشد انسان را از کجا تا به کجا ترسیم کنیم، که این انسان‌های مانند بذر و نهال تا چه حدودی لازم است که قد برافرازند و تا چه حدودی لازم است که بدانند و بتوانند، خود بحثی عمیق و طولانی می‌شود که صفحات زیادی را پر خواهد کرد و از ظرفیت این کتاب خارج است که فقط قسمتی از حکمت دعاها و خواص آن‌ها و اخلاق اسلامی را روشن می‌سازد. ولیکن ضمن جملات مختصری ابتدا و انتهای این حرکت تکاملی را ترسیم می‌کنیم تا شما خود را با این مبدء و منتها مقایسه کنید و ببینید که از نظر ظرفیت و قابلیت و استعداد و دانائی و توانائی در چه حدّی هستید و به چه میزانی این خطوط تکاملی را طی کرده‌اید. امام صادق علیه السلام ضمن حدیثی دعا می‌کند در باره کسانی که مبدء و منتهای حرکات تکاملی و فکری خود را می‌شناسند و می‌توانند بفهمند که چه بوده‌اند. می‌فرمایند: «رَجِمَ اللَّهُ امْرَأَةً عَرَفَ مِنْ آيِنٍ وَ فِي آيِنٍ وَ إِلَيَّ آيِنٌ»^۱.

^۱ ملاصدرا، الحکمة المتعالیه، ج ۸، ص ۳۵۵- فی ظلال نهج البلاغه، سید قطب، جزء ۲۱ ص ۱.

به طور کلی جهان آفرینش با همه مکان‌ها و زمان‌ها، گذشته و آینده، محل زندگی انسان است. یعنی آفرینش خانه ای است که برای زندگی انسان بنا شده است. خورشید و ماه و ستارگان هم چراغ‌هایی هستند که برای روشنائی خانه و زندگی انسان ساخته شده‌اند؛ پیغمبران هم آموزگارانی هستند که آمده‌اند درس حرکت و زندگی به انسان بیاموزند. تا زمانی که انسان خود را از آفرینش کوچک‌تر و ضعیف‌تر می‌بیند، آفرینش را بر خود حاکم می‌داند و نه خود را حاکم بر آفرینش، یک چنین انسانی هنوز به تکامل واقعی و حقیقی خود نرسیده است زیرا حوزه زندگی خود را نشناخته و بر مسائل زندگی محیط و مسلط نشده است. شما خود را با زندگی کوچک خود مقایسه کنید؛ آیا این زندگی کوچک در شعاع فکر و اراده شما اداره می‌شود و شما بر زندگی محیط و مسلط هستید و یا بالعکس، زندگی بر شما حاکمیت دارد و شما از زندگی خود کوچک‌تر هستید؟ خود را با کودکان خود در همین زندگی ابتدائی مقایسه کنید خواهید دید که زندگی بر کودکان شما حاکم است و آن‌ها در برابر هر حادثه ای مانند گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما جز این که بگریند و بنالند و به پدر و مادر پناهنده شوند راهی ندارند؛ قدرت تغییر مقدرات زندگی را ندارند و نمی‌توانند با سرما و گرما مبارزه کنند ولیکن به عکس کودکان، شما پدر و مادر بر زندگی حاکم هستید و با این حاکمیت، سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی را خنثی می‌کنید؛ و حالا این زندگی کوچک را تا مرز کائنات وسعت دهید؛ حاکمیت و محکومیت خود را در برابر کائنات بررسی نمایید که آیا شما حاکم بر کائنات هستید و یا کائنات حاکم بر شما. بدیهی است که عوامل آفرینش و کائنات حاکم بر ما انسان‌ها هستند و با حاکمیت خود ما را تحت فشار قرار می‌دهند و عاقبت به مرگ و مرض می‌کشانند. پس ما درست در برابر کائنات مانند کودکان خود در برابر این زندگی کوچک و ابتدائی هستیم ولیکن خدا و اولیاء خدا که به جای پدر و مادر واقعی ما هستند چنین نیستند. آن‌ها حاکم بر کائنات و آفرینش می‌باشند. طبیعت و

عوامل آن محکوم به اراده آن‌ها است نه این که آن‌ها محکوم به عوامل طبیعت باشند. معجزات پیغمبران و اولیاء خدا نمونه ای از همین حاکمیت می‌باشد. مشاهده می‌کنیم در محیطی که هیچ شرطی از شرایط حیات و یا رفع و دفع مرض وجود ندارد آن‌ها مرض‌های صعب‌العلاج را به اراده خود معالجه کرده‌اند تا جائی که مرده را زنده نموده و همه نوع عوامل و شرایط بر خلاف حاکمیت طبیعت به وجود آورده‌اند. ما اگر سازمان فکری و روحی آن‌ها را بررسی کنیم آن‌ها را چنان خواهیم شناخت که حاکم بر طبیعت و کائناتند؛ چنان که ما حاکم بر زندگی کوچک خود هستیم. حضرت موسی (ع) بین دریا و تجاوز لشگری چندین هزار برابر قوی‌تر از قوم خود قرار می‌گیرد که براساس حاکمیت و طبیعت و عوامل طبیعی، نابودی او و نابودی قوم او قطعی می‌باشد ولیکن موسی (ع) ترس و هراس ندارد؛ با حاکمیت دریا می‌جنگد، آب‌ها را کنار می‌زند و خیابان باز می‌کند و به وسیله همان آب‌ها دشمن خود را نابود می‌کند. پس موسی از آفرینش بزرگ‌تر است و آفرینش محکوم به اراده او می‌باشد؛ و همچنین محمد (ص) از تمامی جهان. در سرزمین خشک حجاز که فاقد همه نوع دانش و فرهنگ و مکتب است کودک یتیمی رشد می‌کند و قیام می‌کند و مدعی می‌شود که من فاتح جهان و تاریخ هستم؛ در مسیر من و خط حرکت من بایستی تمام انسان‌ها انجام وظیفه کنند و در همین خط زندگی قیامت افتتاح شود و تمامی بشریت زنده شوند و به شعاع حکومت من برگردند و در خط دین من انجام وظیفه کنند تا به کمال مطلوب برسند. هیچ عاملی از عوامل طبیعی ایجاب نمی‌کند که از آن سرزمین خشک و فاقد علم و دانش یک چنین انسانی به وجود آید و بشریت را به راه خود دعوت کند و این دعوت را به کرسی بنشاند. پس او یک روحی است حاکم بر زمان‌ها و مکان‌ها و حاکم بر کائنات و حاکم برگزشتگان و آیندگان.

حرکت انسان در مسیر تکامل تا وصول به یک چنین حالتی و روحیه ای ادامه دارد تا روزی که از دوران کودکی و جوانی بگذرد و به مقام یک پدر بزرگوار مانند انبیاء و اولیاء برسد. موقعیت پیغمبران و ائمه و مخصوصاً خاتم الانبیاء علیه الصلوه و السّلام یک

موقعیت نمونه ای و الگویی می‌باشد و آن موقعیت به جای شهر مقصد است، که حرکت تکاملی انسان‌ها تا وصول به آن شهر باید ادامه پیدا کند و تا زمانی که خود را از آن بزرگواران عقب‌تر و کوتاه‌تر می‌بینند بایستی به حرکت خود ادامه دهند؛ اجازه توقف به آن‌ها داده نمی‌شود چه برسد به برگشت به قهقراء. وضعیت ما در این زندگی کوچک و در این فکر ناقص و کوتاه، مبدء حرکت ما می‌باشد و در وضعیت انبیاء و اولیاء در آن افکار حکیمانۀ بزرگ، منتهای حرکت است. خداوند به همین دلیل آن‌ها را پیشوا و امام ما قرار داده است که ما خود را در حرکت به آن‌ها برسانیم. معنای امامت و پیشوائی آن‌ها یعنی استادی دانش و تربیت، و معنای اطاعت و تبعیت ما یعنی شاگردی در مکتب آن استادها. بدیهی است که هر شاگردی بایستی به شاگردی خود ادامه دهد تا عاقبت خود را به مقام استاد برساند و تا وقتی نرسد بایستی به حرکت و رشد خود ادامه بدهد. در این رابطه فرمایش مشهور حضرت رضا علیه السلام بهترین دلیل است که می‌فرماید: «نَحْنُ آلُ مُحَمَّدٍ النَّمَطُ الْأَوْسَطُ يَرْجِعُ إِلَيْنَا الْعَالِي وَ يَلْحَقُ بِنَا التَّالِي»^۱ یعنی ما آل محمد در حد اعتدال نظام آفرینش هستیم. چنانچه که در نظام حکمت خدا بایستی باشیم؛ نه کمی بالاتر نه هم پایین‌تر. عقب افتادگان بایستی خود را به ما برسانند و تجاوزگران از حد، بایستی به سوی ما برگردند؛ و طبق دلائل دیگر، آنها به عنوان میزان شناخته شده‌اند و مخصوصاً مولای متقیان علیه السلام که به عنوان میزان الاعمال شناخته شده است. آن‌ها همان میزانی هستند که خداوند در سوره الرحمن یادآوری می‌کند، می‌فرماید: «وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ»^۲ آنها را آسمانی که رفعت شأن و ارتفاع مقام پیدا کرده‌اند؛ و در سوره طور به عنوان: «سقف مرفوع و بیت معمور» شناخته شده‌اند؛ و در آیات دیگر به عنوان: «قصر مشید و بئر معطل». همانطور که در ترازوها و مقیاس‌های

^۱ الکافی، ج ۱، ص: ۱۰۱: نَحْنُ آلُ مُحَمَّدٍ النَّمَطُ الْأَوْسَطُ الَّذِي لَا يُدْرِكُنَا الْعَالِي وَ لَا يَسْبِقُنَا التَّالِي

بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۲۷، ص: ۱۶۰: النَّمَطُ الْأَوْسَطُ إِلَيْهِمْ يَرْجِعُ الْعَالِي وَ يَحْمِ

يَلْحَقُ التَّالِي

^۲ الرحمن، ۷

معمولی کالاها و متاعها موظفند که خود را به ترازو برسانند و هرگز ترازو به طرف آنها نمی‌رود، انسان‌ها نیز موظفند که در تکامل علمی و ایمانی خود را به این انسان‌های کامل الگوئی برسانند نه این که آنها از حد خود و مقام خود دست بردارند و تنزل پیدا کنند و خود را در حد انسان‌های دیگر قرار دهند، که می‌فرماید: «وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^۱ این ترسیم مبدء و منتهای تکامل بشر است که البته رسیدن به این منتهای و حرکت در خط به معنای رشد شجره وجود انسان است که این رشد و پرورش هم بدون اراده الهی قابل ظهور نیست. به همین دلیل امام چهارم (ع) سلسله اخلاقی را که انسان‌ها بایستی داشته باشند و به آن مجهز گردند به صورت دعا و نیایش در ارتباط با خدا قرار می‌دهد و می‌گوید: پروردگارا تو ما را به کمال علم و ایمان و نیت و یقین برسان. اگر پیدایش یک چنین خلیات و صفاتی فقط به اراده انسان قابل وقوع بود آن حضرت صفات اخلاقی انسان را به صورت دعا ذکر نمی‌کرد و در ارتباط با خدا قرار نمی‌داد. پس از همان ابتدای دعا طرف خطاب و تقاضا خداوند متعال بوده و مقصد حرکت و میزان تکامل، محمد و آل محمد علیهم الصلوه والسلام اند، که آن حضرت فکر انسان را به همین کیفیت در ارتباط با عامل حرکت یعنی اراده خدا، و مقصد حرکت یعنی ولایت رسول خدا و اهل بیت او قرار می‌دهد.

امام چهارم علیه السلام در هر فصل از این دعا قسمتی از مراتب تکامل و نعمت‌های الهی را شرح می‌دهد و با بیان صلوات فتح دعا را شروع می‌کند و آن صلوات را فاتح دعوت‌ها و باب دعا و یا کلید اجابت دعا می‌داند. روایات و احادیث هم در تنظیم و ترتیب دعا به همین کیفیت وارد شده است و دستور داده‌اند شما هر وقت از خدا چیزی خواهش می‌کنید آن خواهش را با صلوات توأم کنید. در بعضی احادیث فرموده‌اند دعائی که بین دو صلوات قرار گیرد حتما مستجاب است. جلوتر از اخبار و روایات و دستورات فقهی،

^۱ احزاب، ۲۱: لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر و ذكر الله كثيرا.

آیات قرآن این مسائل را مطرح می‌کند. خداوند در باب استغفار و طلب آمرزش، مغفرت خود را برای انسان‌هایی که طالب مغفرت هستند در شعاع مغفرت خواهی و تقاضای رسول خدا قرار داده است و فرموده است:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»^۱. یعنی اگر آن گناه کاران به مکتب تو بیایند، از خدا آمرزش بخواهند و رسول خدا برای آن‌ها طلب آمرزش کند به دنباله این دو تقاضا مغفرت خدا شامل حال آن‌ها خواهد شد. در این آیه شریفه دعای رسول خدا را شرط اجابت دعای انسان‌ها کرده است؛ و باز در همان آیه مشهور که صلوات را تشریح می‌کند می‌فرماید: «خدا و فرشتگان بر این پیغمبر صلوات می‌فرستند، شما بندگان هم به تبعیت از خدا و فرشتگان بر این پیغمبر صلوات بفرستید و تسلیم دین و احکام او باشید»^۲. به همین کیفیت همه جا فیض‌گیری را مربوط به مبادی فیض می‌کند. در طبیعت هم فیض‌گیری و فیض‌دهی به همین کیفیت است. زراعت کاران برای این که زراعت مطلوبی داشته باشند و از محصول بهتر و بیشتری برخوردار شوند بایستی قبلا به اصلاح مبادی زراعت که اصلاح بذر و زمین باشد بپردازند. بذر و زمین و آب و هوا مبادی محصول زراعت می‌باشد که اگر مبادی اصلاح نشود مشتقات آن صالح و شایسته نخواهد بود؛ و به همین کیفیت سلامتی فکری و مزاجی پدر و مادر مبدء و منشاء سلامتی فرزندان است. تا کوه‌ها از برف و باران انباشته نشود در چشمه‌ها و رودخانه‌ها و نهرها آبی نمی‌جوشد و پیش از آن اقیانوس‌ها و دریاها. همه جا فروع در گرو اصول است. اگر اصلی نباشد فرعی پیدا نمی‌شود، و همچنین مشتقات در گرو مبادی اشتقاق. اگر مبادی نباشد اعداد قابل ظهور نیست. به همین کیفیت که در تکوینیات و طبیعیات، هر فرعی به اصل خود برمی‌گردد و هر مشتقی به مبادی اشتقاق، در تشریحیات هم قانون گذاری شده است که فطرت

^۱ نساء، ۶۴: و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع یاذن الله ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤوک..

^۲ احزاب، ۵۶: ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیا.

بایستی برابر خلقت باشد. خداوند برای فیوضاتی که از مسیر علم و عمل و خواهش و تقاضا برای ما حاصل می‌شود اصول اولیه و مبادی اولی قرار داده است که ما بدون ارتباط به آن اصول و مبادی استحقاق فیض پیدا نمی‌کنیم و برای ما نعمتی و لذتی مقدر و مقرر نمی‌شود. در این جا یک قاعده عقلی و فلسفی به ما می‌گوید: «كُلُّ مَا هِيَ بِالْعَرَضِ يَنْتَهِي إِلَيْهِ مَا هِيَ بِالذَّاتِ». یعنی موجودیت هر چیزی که به عَرَض و فرعیت و معلولیت باشد بایستی مربوط شود به چیزی که مبدئیت و اصالت داشته باشد و در وضع علّیت قرار گیرد. زیرا پیدایش فرع بدون اصل محال و ممتنع است.

دعاها همه جا ما را به فیوضات الهی مربوط می‌کند، آن فیوضات و برکاتی که از مسیر دین و تربیت و علم و دانش و احکام الهی در اختیار ما قرار می‌گیرد. هر حکمی از احکام و آیه ای از آیات و یا دستوری از دستورات علمی و اخلاقی مانند چشمه و نهری است که با برکات حیات بخش خود بایستی در وجود ما و در سرزمین قلب ما جاری گردد و شجره وجود ما را آبیاری نماید تا به رشد طبیعی و انسانی خود برساند. این چشمه‌ها و نهرها که حامل برکات معنوی هستند بایستی به کوه‌های پر برکت و از آن جا به دریاها و اقیانوس‌ها متصل و مربوط گردند تا از آن جا چشمه‌های آب حیات اشباع شود و نهرها جاری گردد. هم چنان که کوه‌ها و دریاها مبادی فیوضات مادی و مزاجی انسان شده‌اند، شخصیت‌های بزرگ الهی و آسمانی و اولیاء خدا هم مبادی فیوضات و برکات معنوی و علمی هستند که ما انسان‌ها بایستی چشمه وجود خود را به آن مبادی فیض و برکت متصل و مرتبط سازیم و از آن جا نیرو بگیریم. مبادی فیوضات و برکات معنوی و تشریحی خدا بنیان گذاران اولیه دین و مکتب خدا هستند؛ یعنی محمد و آل محمد علیهم الصلوه و السلام. آن‌ها بر اساس تکامل وجودی خود مستقیماً و بدون واسطه به مبدء نامتناهی فیض یعنی خداوند متعال مربوط هستند. بندگان مومن خدا هم در مسیر خط دین و حرکات تکاملی بایستی چشمه‌های قلب خود را به آن مبادی فیض مربوط کنند تا چشمه آب حیات در قلب آن‌ها بجوشد.

رعایت این اصل در خط دین با ذکر صلواتِ اِشعار شده است. ما انسان‌ها با دعای صلوات ابتدا رابطه قلبی و فکری خود را با مبادی فیض محکم می‌کنیم و از خداوند متعال خواهش می‌کنیم که آن مبادی را هرچه بیشتر و بهتر اشباع کند و فیضی از آن مبادی به ما برساند. ارتباط ما با مبادی فیض و اشباع هر چه بیشتر آن مبادی منشاء اطمینان و آرامش قلب ما بوده؛ و علاوه بر این یک نوع تشکر از اولیاء حیات بخش ما و یک نوع حق شناسی از آن‌ها می‌باشد که همه این‌ها در مکتب تعلیم و تربیت و رشد و تکامل واجب و لازم است. پس در این جا ذکر صلوات برای بهره‌گیری از مبادی فیض می‌باشد نه تکمیل مبادی فیض از فیوضات الهی، و این صلوات برای رعایت حق صلوات فرستنده است که ضمن اتصال و ارتباط به مبادی فیض خود را زنده می‌کند و چشمه برکات الهی را به سوی خود به جریان می‌اندازد.

مراتب ایمان و تکمیل آن

پس از ارتباط دادن چشمه فکر و قلب انسان‌ها به مبادی فیوضات و برکات الهی، تعلیمی که اولین خواهش امام چهارم به ما می‌دهد تکمیل ایمان است، که می‌گوید: خدایا رحمت و برکت خود را شامل رسول خدا و اولاد او بگردان و با این نزول رحمت ایمان مرا به انتهای کمال برسان: *بَلِّغْ بایمانی اَکْمَلَ الْإیمانِ*. در اولین مرتبه یک چنان اصلی را به ما می‌آموزد و ما را به راهی می‌برد که تمامی راه‌ها و فضیلت‌ها و نعمت‌ها و هرآنچه در دنیا و آخرت لازم داریم از همان اصل منشعب می‌گردد؛ یعنی اصل ایمان و تکامل ایمانی.

چرا از میان تمامی فضائل و نعمت‌های الهی اصل ایمان مطرح می‌شود و به دنباله آن نعمت‌های دیگر؟ ایمان به خدا اولین عامل حرکت انسان به سوی خدا می‌باشد که تمامی فضائل و کمالات آینده در گرو همین حرکت است. انسان پس از آن که به عقل و

شعور می‌رسد و می‌تواند کلمه خدا و آفریننده خود را درک کند و آمادگی برای قبول دعوت انبیاء پیدا می‌کند اولین حرکت توأم با قصد او همین حرکت ایمانی می‌باشد. ایمان از کلمه «إِئْمَان» بوده، و «امنوا» در اصل «أَمَنُوا». روی قاعدهٔ اعلال در کتاب‌های صرف، دو همزه که پهلوی هم قرار می‌گیرند، همزه دوم تبدیل به جنس حرکت همزه اول می‌شود. در این جا همزه دوم «إِئْمَان» تبدیل به یاء شده که از جنس کسرهٔ حرف اول است و همزهٔ دوم «أَمَنُوا» تبدیل به الف، که آن هم از جنس فتحه حرف اول است. چنان که در لطائف معانی باب افعال گفته شد، باب افعال دلالت می‌کند بر فعلی که با عامل درونی از درون وجود انسان سرچشمه می‌گیرد، بر خلاف باب تفعیل که دلالت می‌کند بر فعلی که عامل آن از بیرون وجود پیدا می‌شود. مثلاً در همین کلمه (ایمان) اگر با استعمال از باب تفعیل بگوئیم: أَمَّنْتُ زَيْدًا، وَ أَمَّنْتُ فُلَانًا، دلالت می‌کند بر این که فلانی را با یک عامل خارج از وجود او که امثال قول و وعده می‌باشد امنیت داده‌ایم، که در این صورت او امنیت خارجی پیدا کرده و هنوز امنیت داخلی و درونی پیدا نکرده است. باز هم خوف و وحشت دارد که مبدا امنیت از او گرفته شود؛ و اگر این کلمه را از باب افعال بیاوریم و بگوئیم: أَمَّنْتُ زَيْدًا وَ أَمَّنْتُ فُلَانًا، دلالت می‌کند بر این که با یک عامل درونی قلبی و فکری به او امنیت داده‌ایم. چنان امنیتی که از درون و از قلب خیالش راحت شده و امنیت پیدا کرده است. با این کلمه انسان از خدا می‌خواهد که به او یک امنیت درونی و قلبی بدهد. چنان امنیتی که خیال بنده خدا از دو چیز آسوده شود، اول آسودگی از خوف و خطرهای و مرض‌ها و ضررها که در محیط زندگی ممکن است متوجه او شود. دوم، امنیت از فقر و جهل و نادانی و ناداری و محرومیت از نعمت‌های خدا در دنیا و آخرت. این دو خطر همیشه انسان را تهدید می‌کند. برای نجات از این دو خطر بزرگ، انسان سالک به سوی خدا و نعمت‌های خدا سند امن و امان و امنیت لازم دارد. یک چنان سند و سلاحی که خطرات را از خود دور کند و به تمامی نعمت‌های خداوند متعال در دنیا و آخرت برسد. یگانه سلاح منحصر به فردی که این دو

خاصیت را برای انسان می‌سازد استفاده از قدرت لایزال الهی و بهره‌برداری از فیض لطف او می‌باشد. ایمان بالله یعنی به وسیله خدا و اراده خدا در مسیر حرکت امنیت به وجود آوردن. دو نفر انسان که می‌خواهند از یک جنگل پر خوف و خطر و پر از حیوانات درنده عبور کنند، یکی از آن‌ها خود را به اسلحه جنگی مسلح می‌کند و دیگری خود را به خدا می‌سپارد و خدا را وسیله امنیت خود قرار می‌دهد. هر دو می‌توانند با سلاح خود خطرات را دفع کنند، ولیکن اسلحه جنگی شاید فقط قسمتی از خطرات را که حمله درندگان وحشی باشد از خود دفع کند ولی او را به ثروت و قدرت نمی‌رساند، به خلاف اسلحه دوم که منشاء تمامی این خاصیت‌ها می‌گردد. در این جا امام چهارم علیه السلام برای عبور از خط تکاملی که گفته‌اند از موی باریک‌تر و از شمشیر برنده تر است و در دو طرف این خط باریک وادی‌های هولناک جهنم قرار گرفته است، برای رسیدن به بهشت موعود از همین سلاح ایمان استفاده می‌کند و آن را در اختیار بندگان خدا می‌گذارد و خواهش می‌کند که ای خدا اراده و لطف خود را وسیله امنیت و موفقیت من قرار بده و آن را هر چه بیشتر و زیادتر تکمیل کن.

ایمان هم مانند سایر مادیات و معنویات مراتب و درجات مختلفی پیدا می‌کند؛ مراتب ضعیف و قوی و قوی‌تر و قوی‌تر. یک نفر انسان برای پیروزی بر پر کاهی از قدرت ایمان استفاده می‌کند و از خدا کمک می‌خواهد و انسان دیگر برای رفع و دفع مانعی که از کوه بزرگ‌تر است از خدا کمک می‌خواهد. هر دو از خدا کمک می‌خواهند؛ هر دو ایمان به خدا دارند ولیکن ایمان نفر دوم بایستی قوی‌تر و کامل‌تر باشد. ایمان کامل آن نیروئی است که اگر انسان خود را در معرض حمله تمامی کائنات ببیند و مأمور شود که خود را بر همه آن‌ها غالب و پیروز گرداند و به آن طرف کائنات برساند، اطمینان به قدرت ایمان خود دارد و می‌داند که با نیروی ایمان بر همه این مشکلات پیروز می‌شود. آزمایش مراتب و درجات ایمان، در برخورد با حوادث و انجام تکالیف برای جلب نعمت‌های خدا انجام می‌گیرد. آن چه مسلم است این است که انسان در خط زمان به سوی تکامل مادی

و معنوی مجبور به حرکت می‌باشد؛ چنان اجباری که توقف محال است. اگر انسان متوقف گردد در خلاء مطلق قرار می‌گیرد و این خلاء مطلق وحشت آور است. توقف در خط زندگی به مراتب وحشتناک‌تر و خطرناک‌تر از توقف در خط مسافرت است. انسان مسافر در بیابان اگر متوقف شود با وحشت روبرو می‌شود و شاید در همان بیابان تا اندازه ای آب و علف در اختیار او باشد ولیکن انسان متوقف در خط زندگی که از کار و کوشش و فعالیت منصرف می‌گردد، همین مقدار آب و علفی هم که بهره مسافر است برای او حاصل نمی‌شود. حرکت در خط زندگی، گرچه بعضی خیال می‌کنند که آزادانه است و به آزادی و اراده خود انسان انجام می‌گیرد ولیکن حرکتی است کاملاً اجباری و الزامی، که قدرت توقف به کلی از انسان منتفی بوده و عامل حرکت کاملاً بر او حاکمیت دارد. مثلاً شما می‌خواهید از حرکت کردن برای تهیه آب و غذا خودداری کنید و دوست ندارید که آب و غذائی به دست آورید. در این خودداری از حرکت برای جلب آب و غذا، ببینید که چگونه تشنگی و گرسنگی شما را مجبور به حرکت می‌کند و عوامل مرگ از هر جهت شما را وادار به تهیه آب و غذا می‌نماید، و به همین کیفیت حرکت بسوی آنچه از مادیات و معنویات که وجود دارد. آنچه در آفرینش هست و خدا خلق فرموده، همچون آب و غذا مورد نیاز تشنگان و گرسنگان است که اگر از آن آفریده‌ها استفاده نکنند و آن را به کف نیاورند با خلائی همانند تشنگی و گرسنگی روبرو می‌شوند که باز نیازمندی آنها به آنچه هست آنها را وادار به حرکت می‌کند.

آزادی انسان‌ها در انتخاب راه زندگی می‌باشد نه در حرکت به سوی زندگی. حرکت به سوی زندگی اجباری است و توقف مساوی با مرگ است ولیکن انتخاب راه زندگی به آزادی انجام می‌گیرد. انسان در هر حالی و در هر فکری و در هر جائی که باشد باز هم خداوند او را سر دو راهی به نام حق و باطل قرار می‌دهد و این دو راهی آنچنان گسترده و ملازم حرکت است که حتی در یک هزارم میلی متر نزدیک به در بهشت و یا جهنم، امکان انتخاب برای انسان باقی است؛ یعنی کسانی که در خط ایمان و تقوی به سوی

بهشت در حرکتند در انتهای راه و نزدیک به مقصد برای آن‌ها امکان برگشت و خطر برگشت وجود دارد، و به همین کیفیت انسان‌هایی که در خط کفر و گناه به سوی جهنم حرکت می‌کنند. شاخص این دو راه و انتخاب یکی از این دو راه به «کفر و ایمان» نام گذاری شده است.

حرکات کفری به معنای این است که رابطه فکری و قلبی خود را صد در صد و در جمیع اعمال و افکار با خدا قطع کنی؛ آن چنان قطع رابطه ای که خدا را هرگز در اعمال و یا افکار کوچک و بزرگ به حساب نیاوری. فقط خود را بینی و راه حرکت و منافعی که تو را به سوی خود جلب می‌کند، و در مقابل، حرکت ایمانی به معنای این است که خدا را در مرحله ای هر چند که بسیار کوچک و ضعیف باشد به حساب بیاوری و یکی از آرزوها و ایده های تو استفاده از یک نیروی غیبی به نام خدا باشد. آن نیروی غیبی به هر کیفیتتی که در فکر انسان مطرح شود، در این انتخاب فقط کیفیت مطرح است نه کمیت. گاهی انسان سالک به سوی خدا شخصی مانند علی ابن ابیطالب است (ع) که می‌گوید: «لَمْ أُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ^۱» یعنی یک چشم بر هم زدن هم شرک به خدا نیاوردم؛ یعنی با استفاده از اذن و اراده خدا چشم خود را بستم و باز کردم، که یک چنین فکر توحیدی را می‌توان از نظر کیفیت و کمیت بی‌نهایت دانست؛ و گاهی فکر توحیدی یک انسان و عشق و علاقه او به خدا مانند آن چوپانی بیابانی در داستان مثنوی مولوی است که به خدای خود می‌گوید:

تو کجائی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت

^۱ تحریر المواعظ العددیة، ص: ۶۵۱

الخصال، ج ۲، ص: ۵۷۲

این دو، موحد و مؤمنند اما یکی از آنها در اقیانوسی از ایمان و دیگری در یک قطره و یا رطوبتی از آن قطره قرار گرفته‌اند. هر دو به یک نیروی غیبی متوجه اند که در زندگی خود به آن پناهنده می‌شوند و استفاده می‌کنند.

اما کفر منهای ایمان آن حالت و فکری است که انسان به کلی منکر علمی یا عملی با نیروی خارج از وجود خود شده و صد در صد در تمام حرکات علمی و عملی متکی به خود و اراده خود است، آن چنان که اگر بزرگ‌ترین جنایت‌ها را مرتکب شود ذره‌ای خود را در برابر آن عامل غیبی مسئول نمی‌داند و اگر هم با سخت‌ترین و مشکل‌ترین کارها امثال برداشتن کوهی و یا بیرون آمدن از چاه ویلی روبرو شود باز هم در فکر و خیال او ذره‌ای امید به آن عامل غیبی وجود ندارد که برای موفقیت خود از آن استفاده کند این دو نوع حرکت با همین مشخصات و کیفیت‌ها، یکی را به‌علی‌علیین می‌برد و دیگری را به اسفل السافلین؛ و شاید می‌توان گفت که فاصله بین این دو حال اگر بی‌نهایت نباشد نزدیک به بی‌نهایت است. بی‌نهایت نیست از این جهت که دو نفر انسان در دو طرف مخالف یکدیگر قرار گرفته‌اند و مبدء و منتهائی به وجود آورده‌اند، که (داشتن مبدء و منتهای) با مفهوم بی‌نهایت سازگار نیست؛ و اما بی‌نهایت به معنای این که در بی‌نهایت زمان امکان برگشت این دو، و وصل آنها به یکدیگر ممکن نیست. بین این دو طرف و یا دو جناح که می‌شود گفت در رأس هر طرفی فقط یک نفر بیشتر نیست، یکی در رأس‌اعلی‌علیین و دیگری در انتهای اسفل السافلین، میلیاردها میلیارد مراتب و درجات وجود دارد، که هر انسانی در هر مرتبه‌ای (بالتر از اسفل السافلین) که باشد می‌توان گفت از اقیانوس درک عظمت خدا شاید از نمی‌یا رطوبتی محروم نباشد. از آن طرف، هر انسانی در هر درجه و مقامی که بر مبنای طرز تفکر خود (پایین‌تر از‌اعلی‌علیین) قرار گرفته، که شاید یک نفر از آن مؤمنین در حرکت دادن پر کاهی خود را مستغنی از خدا بداند ولی در برداشتن و حرکت دادن کوهی شاید امید و ایمان به خدا داشته باشد؛ یعنی در حوادث مرگ آور شاید به خدا پناهنده شود ولیکن در برابر حوادث

کوچک‌تر از آن خود را از خدا مستغنی بداند (در همه این مراتب) ایمان نیروئی است که بر تمامی این درجات یا درکات تقسیم شده است و انسان‌ها در کشاکش این دو حقیقت، در هر جا و هر حالی که هستند راه امید و برگشت به سوی خدا دارند. در این تعریف، ایمان کامل مانند ایمان اولیاء خدا و پیغمبران و مخصوصا ایمان علی ابن ابیطالب است که اگر با میلیون‌ها دشمن خطرناک روبرو شود و یا اگر با یک پشه مودی روبرو شود، برای رفع و دفع هر یک از این دو خطر بزرگ و کوچک به یک میزان از اراده و قدرت خدا استفاده می‌کند. او در رویارویی با میلیون‌ها دشمن مجهز و خطرناک همان اندازه خود را نیازمند به خدا می‌داند و از اراده خدا استفاده می‌کند که در رویارویی و دفع یک پشه ضعیف و لاغر. نه در این جا صد در صد متکی به خود است و خود را توانا بر دفع آن ضرر جزئی می‌داند و نه آن جا که با آن همه خطرات روبرو شده است. در هر یک از این مراتب و درجات، آن جا که خدا را عامل موفقیت خود می‌دانی و از لطف خدا استفاده می‌کنی مؤمن هستی و همان ایمان است که تو را وابسته به خدا می‌کند، و در هر حال و هر جایی که کمی به خود متکی هستی و خود را از اعانت و عنایت خدا بی‌نیاز می‌بینی، همان حالت کفر و شرک است. امام چهارم علیه السلام که خود را در ارتباط با یک چنین خط طولانی و درجات مختلف می‌بیند از خداوند تقاضا می‌کند که او را به کامل‌ترین درجه ایمان برساند.

مراتب یقین

امام علیه السلام به دنبال ایمان، مراتب یقین را درخواست می‌کند، می‌گوید: «بَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكْمَلَ الْإِيمَانِ وَبِيقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ».

یقین آن حالت برخورد فکری و علمی با واقعیت است. بین سازمان تفکر و ادراکات انسان و واقعیت‌ها، فاصله‌هایی وجود دارد که گاهی فکر انسان در یکی از این فواصل قرار می‌گیرد و در هر فاصله‌ای نام مخصوصی پیدا می‌کند. مثلاً گوینده‌ای شما را از یک خطری که در غیب جهان یا زمان است آگاه می‌کند؛ گاهی می‌گوید که این خطر و ضرر در کدام قسمت کره زمین است و گاهی می‌گوید چند ماه و چند سال دیگر در آینده زمان است. شعاع فکر شما با این دو خطر غیبی مربوط می‌شود. ابتدا در خیال شما و فکر شما چنین خطری ادراک می‌شود. (اکنون درک شما نسبت به آن خبر در مراحل مختلفی قرار می‌گیرد) گاهی فقط و فقط خطر در فکر شما مجسم است و هرگز نمی‌خواهید و یا نمی‌توانید این لفظ را با معنای فکری و ذهنی خود منطبق سازید. چنانچه فلسفه می‌گوید و بحثی به نام «آکوان اربعه» را مطرح می‌کند؛ می‌گویند هر چیزی در چهار جا هستی دارد و در یکی از این چهار مکان خود را نمایش می‌دهد:

هستی شیء در الفاظ، به کیفیتی که هر جا لفظ و عبارتی بر زبان کسی جاری می‌گردد همان لفظ همراه تمرکز در فکر، شبیحی از معنا را جلو فکر انسان قرار می‌دهد، که آن را وجود لفظی می‌نامند، و به تعبیر دیگر «قوه واهمه»، یعنی یک معنایی به فکر انسان و به وهم انسان وارد می‌شود.

هستی دوم شیء، وجود ذهنی از اشیاء و موجودات است؛ یعنی انسان از هر چیزی که خبری بشنود و یا با تفکر و تخیل خود وجود آن را احساس کند، از آن شیء یک شبیحی

در سازمان فکر و ذهن انسان قرار می‌گیرد، مطابقت با واقعیت و حقیقت داشته باشد یا نه.

وجود سوم شیء در خطوط و علامتها و کتابها؛ یعنی هر خط و عبارت و کتابتی شبهی از حقیقت به همراه خود دارد، که شاید با واقعیت چند درصدی مطابق یا مخالف باشد.

وجود چهارم، وجود عینی؛ یعنی موجودیت هر چیزی در متن عالم و در علم خداوند متعال.

آن هستی که عین واقعیت است همان چیزی است که در طبیعت خلق شده و یا در علم الهی مقدر و مقرر شده است. انسان جوینده و شنونده از مسیر تفکر و تعلم و مطالعه کتابها و استماع اخبار و گزارشات ابتدا با شبهی و عکسی از واقعیت روبرو می‌شود؛ یعنی هیولائی از آن چه دیده و شنیده در فکر او قرار می‌گیرد، که بین این صورت ذهنی و واقعیت فاصله بسیار است. فاصله‌ها کم و زیاد می‌شوند؛ ابتدا درصدی، مثلاً ده یا بیست درصد، از یک دوم کمتر، آن چه دیده و یا شنیده با واقعیت منطبق می‌داند. صدی ده یا بیست به درستی آن، و صدی نود یا هشتاد به نادرستی آن قضاوت می‌کند. یک چنین دانشی را وهم و خیال می‌شناسند و یکچنین معلوماتی را به نام موهومات و خیالات معرفی می‌کنند. این درصدها قابل حرکت به قلت و کثرت است تا در وضعی قرار بگیرد که به میزان پنجاه درصد آن را مطابق واقع دانسته و پنجاه درصد را خلاف واقع بدانند، و نمی‌تواند با قاطعیت به آن برخورد کند و از معلومات قطعی خود بدانند. یک چنین معلوماتی را مشکوکات می‌نامند و چنین حالتی را شک و ریب می‌دانند؛ و گاهی از پنجاه در صد تجاوز نموده، شصت یا هفتاد یا هشتاد و بلکه نود درصد، آن شبیح ذهنی و خیالی خود را مطابق با واقع، و ده درصد و یا بیشتر آن را خلاف واقع می‌دانند، که یک چنین معلوماتی را مظنونات می‌دانند و به فارسی از آن به ظن و گمان تعبیر می‌کنند؛ و گاهی

این انطباق صد در صد با حقیقت و واقعیت مطابقت می‌کند که از آن تعبیر به علم و یقین و یا قطع و یقین می‌کنند؛ یعنی آن حالتی که انسان چیزی را که دیده و شنیده و یا فکر نموده، آن را صد در صد در متن عالم می‌بیند و یا از تقدیر آن در علم الهی با خبر می‌شود و هرگز در صحت آن شک و شبهه به خود راه نمی‌دهد.

تفکرات انسان و صورتهای ذهنی تا زمانی که صد در صد انسان را به حقیقت مربوط و منطبق نساخته است در معرض خطر می‌باشد؛ یعنی یک چنین معلوماتی یک چنان نیروئی ندارد که انسان را وادار به حرکت نموده و او را به حوزه آن غیبات برساند. حاکمیت علم بر انسان به همین منوال در شدت و ضعف است تا روزی که علم او به یقین تبدیل گردد؛ یعنی آن‌چه را می‌داند، در جهان آفرینش و یا در تقدیر و علم خدا ببیند. پس از آن که در دایره یک چنین علمی قرار گرفت حرکت انسان به سوی مقصد در دایره حاکمیت یک چنین علمی صد در صد است و امکان توقف و یا برگشت به قهقراء و یا انحراف به چپ و راست ممکن و میسر نیست. علم انسان که به دایره علم الیقین برسد نجات انسان از مهالک دنیا و آخرت و موفقیت او در دنیا و آخرت به همین کیفیت فعلیت پیدا می‌کند؛ لذا در اینجا امام چهارم از خداوند خواهش می‌کند که او را در بهترین و بالاترین مرتبه یقین قرار دهد تا هر آن‌چه را که خدا آفریده یا آفرینش آن را مقدر فرموده با نیروی علم و دانش خود ببیند و به سوی آن حرکت کند تا زمانی که به مقصد برسد.

در اینجا تنها سلاح و مرکبی که انسان را از ادراکات بدوی و ابتدائی به حوزه یقین می‌رساند ایمان است؛ یعنی از آن حالت و ساعتی که انسان یک موجود غیبی و نهانی به نام خدا و وعده های خدا را احساس می‌کند که آن ادراکات اولیه، اولین دعوت به حرکات تکاملی می‌باشد. از آن حالت ابتدائی تا انتهای یقین و قطعیت به وجود خدا و غیبات دیگر، از آن ابتدا تا انتها یک خط عبور پر خوف و خطر است. مثل این که انسان می‌خواهد از جنگلی پر از دره های عمیق و پر از حیوانات خطرناک و راهزنان دیگر عبور

کند. بدیهی است که نیازمند به نیروی مقاومت و مرکبی تند و سریع است. تنها چیزی که نیاز انسان را در این حرکت تأمین می‌کند همان ایمان است. یعنی دست به دامن خدا شود و فقط او را وسیله امنیت در این حرکت قرار دهد. به همین دلیل امام علیه السلام در مقدمه وصول به یقین ایمان را مطرح کرده است.

ایمان که از کلمه «آمن» مشتق شده و بر اساس خاصیت باب افعال از یک امنیت درونی و فکری خبر می‌دهد، به معنای این است که انسان در مسیر حرکت تکاملی به سوی علم الیقین، و در انتها به عین الیقین، که مقصد حرکت است، در درون خود و در فکر خود خدا را وسیله امنیت قرار دهد و در این خط باریک تکاملی، که گفته‌اند از موی باریک‌تر و از شمشیر بُرنده تر است و در دو طرف آن وادی‌های هولناک و عمیق جهنم قرار گرفته حرکت کند. با استفاده از لطف خدا و اراده او خوف و هراس از انسان برداشته می‌شود و اطمینان پیدا می‌کند که می‌تواند از این خط باریک به سوی بهشت موعود حرکت نماید. بدیهی است که در یک چنین خطی که بشریت اجبار دارد از آن حرکت کند، هیچ وسیله امنیتی مانند خدا و اراده خدا منشاء اثر نیست. زیرا هر قدرتی و هر انسانی در مقابله با یک چنین خط باریک و عبور از آن وادی‌های هولناک ضعیف و ناتوان است. فقط خداوند بر این کار قادر است که وسیله امنیت بشر باشد و او را از این خط به ساحل نجات برساند؛ و آن مقصد نهائی یک حالتی است به نام علم الیقین که در انسان به وجود می‌آید. یعنی صد در صد یقین به آینده‌ها و واقعیات پیدا می‌کند و همین یقین ایمان و توکل انسان را بیشتر تأیید و تقویت می‌نماید.

افضل الیقین در بیان امام چهارم همان علم الیقین است نه عین الیقین؛ گرچه مرحله عین الیقین از علم الیقین شدیدتر و قوی‌تر می‌باشد زیرا عین الیقین یعنی دیدن عین واقعیت‌ها چنان که هست، و پیدایش این حالت توقف دارد بر این که آن واقعیت‌ها همین الآن خلق شده و موجود باشد، و موجودیت آن واقعیت‌ها با غایب بودن آن‌ها منافات دارد. زیرا بسیاری از واقعیت‌ها در آینده زمان مقدر شده و آنچه در آینده زمان

مقدر شده است الآن خلق نشده تا انسان آن را ببیند و با دیدن آن به مقام عین الیقین برسد. زندگی آخرت ما و آنچه در آن زندگی به نام بهشت و جهنم مقدر شده است عوالمی و شهرهائی در آینده زمان است نه این که چیزی موجود در کره زمین و یا عوالم دیگر باشد، و انسان‌ها با حرکت از کانال زمان می‌توانند به آن آینده‌ها برسند. این‌ها فقط در علم خدا مقدر است و آنچه در علم خدا مقدر شده است از نظر حتمیت و قطعیت چنان است که گوئی موجود است و خلق شده است.

عوالمی که در آینده زمان خلق می‌شود مانند زمان آینده است. مثلاً فردا یا پس فردا و سال دیگر و ده سال دیگر و زمان‌های آینده الآن در علم خدا موجود است ولی هنوز خداوند آن را خلق نکرده است. آیا می‌توانید بگوئید که من به موجودیت سال گذشته بیشتر یقین دارم تا به موجودیت سال آینده؟ در قضاوت علم و دانش، سال گذشته و آینده به یک میزان حتمیت و قطعیت دارد، با این که سال آینده هنوز خلق نشده و فقط در علم خدا مقدر شده است. حوادث مربوط به زمان‌های آینده هم مانند همین زمان‌های آینده قطعیت دارد. بچه‌هائی که ده سال دیگر متولد می‌شوند و انسان‌هائی که ده سال دیگر می‌میرند و یا کشته می‌شوند به همان میزان حتمی و یقینی می‌باشد که بچه‌هائی که تا الان متولد شده‌اند و یا انسان‌هائی که از دار دنیا رفته‌اند. همانطور که وقوع قیامت حادثه‌ای در آینده زمان است متعلقات قیامت هم که بهشت و جهنم است در آینده زمان خواهد بود. بنابراین، پیدایش عین الیقین در ارتباط با آینده ممکن نیست، از این جهت که آینده خلق نشده تا جلوی چشم انسان نمایش پیدا کند ولیکن پیدایش حالت علم الیقین ممکن است. یعنی انسان مؤمن و دانشمند به مقامی از علم و دانش می‌رسد که دید علمی او با دید عینی او مساوی می‌شود و بین رؤیت علمی با رؤیت عینی او به میزان یک میلیونیم ثانیه از نظر زمان و یا میلی متری از نظر مکان هم اشتباه ندارد. در اینجا علم الیقین مساوی با عین الیقین است. انسان‌های متمرکز در حالت علم الیقینی صد در صد وادار به اعمال صالح و کارهای مفید و شایسته می‌شوند و

به سوی آینده‌ها حرکت می‌کنند. پس در این جا افضل الیقین در لسان امام (ع) همان علم الیقین است که از نظر مطابقت با واقعیت مساوی با عین الیقین می‌باشد.

امام علیه السلام این حالت را پیش از برخورد به سایر مسائل اخلاقی از خداوند متعال در خواست می‌کند زیرا ایمان و یقین که در این مرحله از دعای شریف از آن به افضل الیقین و اکمل الایمان یاد شده، دو عامل صد درصد سازنده و وادار کننده انسان به سایر مسائل اخلاقی می‌شود. درواقع آن حضرت اصول و پایه های اخلاق را در ابتدای دعا، و به ترتیب، فروع آن را تا انتها ذکر می‌کنند تا ضمن طرح مسائل اخلاقی انسان سالک الی الله را به اصول و مراتب نیت و بهترین نیت‌ها و فروع مسائل آگاه کند.

مراتب نیت و بهترین نیت‌ها

در جمله سوّم از این دعا امام علیه السلام از خداوند متعال احسن نیت را می‌طلبد و عرض می‌کند: «وَأَنْتَهُ بِنِيَّتِي إِلَى أَحْسَنِ النِّيَّاتِ» یعنی نیت مرا در بهترین آن قرار بده به کیفیتی که در عالم نیتی بهتر از آن نباشد.

نیت از کلمه «نواه» به معنای هسته و حبه ای است که می‌روید و به درخت بزرگی تبدیل می‌شود. هسته خرما یا زردآلو و میوه های دیگر را «نواه» می‌نامند زیرا در این هسته خرما تمامی تجهیزات مربوط به آینده درخت نهفته شده است. یعنی هسته خرما در طبیعت خود و در نهاد خود می‌داند که در مسیر رشد و تکامل بایستی به کجا برود و به کجا برسد. چه نوع شکل و برگ و باری از خود به وجود آورد و خرماهای آن چه رنگ و چه خاصیتی داشته باشند؛ به طوری که هرگز تخم زراعت و یا هسته درخت در حرکت به سوی آن چه در نهاد آن وجود دارد اشتباه نمی‌کند و مستقیماً به سوی آینده حرکت می‌کند و تولید مثل می‌نماید، دانه و میوه خود را در اختیار بندگان خدا می‌گذارد. از این

رو در لسان حکمت و فلسفه (حرکت از قوه به فعل) مطرح شده است. حکماء می‌گویند نطفه انسان بالقوه انسان است که در آینده بایستی به فعلیت برسد و به صورت یک انسان ظاهر گردد و یا هسته درخت خرما و درخت‌های دیگر بالقوه همان درخت‌ها هستند که در مسیر حرکت و تکامل خود را به آن می‌رسانند. هسته درخت را به دلیل آنچه در نهاد خود ذخیره دارد و خود را به آن می‌رساند و بروز می‌دهد «نواه» می‌نامند. انسان هم در آفرینش هسته مرکزی، یک انسان کامل است. یعنی آنچه در آینده بایستی داشته باشد و چنان که در آینده بایستی بشود الآن در نهاد خود و در خلقت خود به تمامی آن‌ها مجهز است. کودکی که امروز متولد شده با آن انسانی دانشمند و یا پیغمبر بزرگواری که در انتهای تکامل قرار گرفته است در خلقت و تجهیزات وجودی فرقی ندارد و هر انسانی در خلقت خود به تمامی وسائل و ابزاری مجهز است که انسان دیگر می‌باشد. در این رابطه خداوند به طور کلی و در معرفی همه انسان‌ها می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۱ یعنی انسان‌ها را در بهترین آفرینش و کامل‌ترین هندسه وجودی قرار داده‌ایم و او را به تمامی اسباب و ابزار و نیروهای ظاهری و باطنی که لازم دارد مجهز کرده‌ایم. پس انسان هم در خلقت خود مانند سایر حیوانات و دانه‌ها و هسته‌ها می‌باشد که بالقوه آنچه را که در آینده به ظهور و فعلیت می‌رساند در خود نهفته دارد.

مسئله ای که در این جا لازم است مطرح شود، که بین انسان و پدیده‌های دیگر طبیعت بر اساس آن تفاوت به وجود می‌آید، کیفیت حرکت در خط تکامل به سوی آینده‌ها می‌باشد، که می‌شود گفت در این رابطه سایر پدیده‌های طبیعت نسبت به انسان شانس بهتر و عالی‌تری دارند و آن این است که هسته درخت‌ها و بذر زراعت‌ها در خط سیر خود تسلیم خدا هستند؛ از خود آزادی و اراده ندارند. انتخاب راه و اختیار مقصد به خود آن‌ها واگذار نشده بلکه آنها به جز تسلیم چیزی نمی‌دانند و نمی‌فهمند. زمام امر خود را

^۱ تین، ۴

در کف با کفایت خداوند متعال گذاشته‌اند و خود را به او سپرده‌اند. ولیکن انسان صاحب اختیار و آزادی در انتخاب و حرکت شده است. همین اراده و آزادی باعث می‌شود که انسان‌ها آنچنان که بایستی تسلیم خدا باشند نشده‌اند. شخصا برای خود تصمیم می‌گیرند و در کار خود مداخله می‌کنند و گاهی در جهت خلاف تقدیر و رضای خدا حرکت می‌کنند. این حرکت آزادانه و مختارانه گرچه از جهتی به نفع انسان بوده، که اختیار و آزادی خود نعمت بزرگی از نعمت‌های خداوند متعال می‌باشد ولیکن از جهات بسیاری باعث عقب افتادگی و عقب ماندگی از کاروان آفرینش شده و او را متوقف ساخته یا به قهقراء کشیده است. عده ای خیلی عادی رشد کرده‌اند و تمامی آن‌چه بالقوه داشته‌اند به نحوه احسن و اکمل به فعلیت رسانده و در اعلاء علیین قرار گرفته‌اند و عده ای در این خط متوقف شده، مانند انسان‌های عصر حجر در سادگی و بی شعوری زندگی می‌کنند، و عده ای به قهقراء برگشته، در جهت عکس مقصود حرکت نموده و خود را از جهان حیوانات عقب‌تر برده و در زندگی پست‌تری از زندگی حیوانات و درندگان جنگل قرار گرفته‌اند. تمامی این عقب ماندگی‌ها و یا جلو افتادگی‌ها مربوط به حسن انتخاب و یا سوء انتخاب است که امام چهارم (ع) در این جمله زیبا بشریت را به اسرار انتخاب احسن آگاه می‌کنند، از خدا می‌خواهد که: نیت مرا به بهترین نیت‌ها خاتمه بده؛ وَ اِنَّهُ بِنِيَّتِي اِلَى اَحْسَنِ النِّيَّاتِ.

نیت انسان بروز دادن تمامی تجهیزات وجودی در خط مستقیم به سوی فعلیت نهائی و به انتهای تکامل است. بروز دادن این تجهیزات و قرار گرفتن آن‌ها در خط مستقیم و حرکت از این خط از موی باریک‌تر به مقصد نهائی کاری است بس مشکل و بلکه در یک رابطه، ممتنع. در واقع از مسائل سهل و ممتنع است یعنی اگر انسان حسن انتخاب و اختیار داشته باشد و درست خود را در جهتی قرار دهد که با مقصد رابطه مستقیم دارد، سهل و آسان و بدون زحمت در مقصد نهائی قرار می‌گیرد و به همه چیز می‌رسد ولیکن اگر گرفتار سوء انتخاب و اختیار گردد و نتواند خود را آنچنان که شایسته است در

ارتباط مستقیم با مقصد قرار دهد حرکت و وصول به مقصد ممتنع است. در هر قدمی که بردارد گرفتار هزاران سقوط می‌گردد و هر جا که فکر کند اوج گرفته است هبوط می‌کند و در چاهی ویل و حسیض ذلت قرار می‌گیرد. به همین مناسبت امام در این جمله زیبای خود انسان را متوجه به حسن انتخاب و اختیار می‌کند.

در این جا لازم است که حسن انتخاب و یا سوء انتخاب را به آیه (عرض امانت) مربوط بدانیم، که چگونه انسان در انتخاب راه و روش به اشتباه رفته است و به جای حرکت به اعلیٰ علیین به اسفل السافلین کشیده شده است.

اما پیش از ورود به تفسیر آیه عرض امانت، بحثی در تکمیل نیت و حسن نیت و یا سوء نیت و هم چنین بهترین اعمال لازم است.^۱ در اخبار و احادیث به نیت و تصمیم ابتدائی انسان‌ها خیلی اهمیت داده شده است به طوری که تمامی ارزش‌های مادی و معنوی و یا دریافت‌های مادی و معنوی، و به تعبیر فلسفه و حکمت «شدن‌های مادی و معنوی انسان» را در گرو نیت دانسته‌اند و چنین گفته‌اند که انسان همان نیت است و همه چیز انسان فقط نیت است و آخرین محصول وجودی انسان رسیدن به نیت است. در بعضی احادیث فرموده‌اند: «لِكُلِّ امْرِءٍ مَا نَوَى» یعنی برای هر انسانی همان است که نیت کرده و برای رسیدن به آن فعالیت نموده است؛ و نیز در کلمات قصار مولا علیه السلام آمده است که فرموده‌اند: «قِيَمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ»^۲ یعنی ارزش هر انسانی به همان چیزی است که آن را دوست می‌دارد و برای رسیدن به آن تلاش می‌کند؛ و باز در حدیث مشهور دیگر فرموده‌اند: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»^۳. یعنی جان عمل و ارزش عمل در نیت عامل محصور است. یعنی ارزش هر عملی به نیت است که اگر عملی مانند کوه باشد و نیت عامل به

^۱...و اجعل يقيني افضل اليقين و انتہ بنيتي ال احسن النيات و بعملی الی احسن الاعمال.

^۲ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۲، ص: ۴۹

^۳ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۷، ص: ۲۱۰

ارزشِ کاه باشد آن کوه هم ارزش کاه را پیدا می‌کند و به کاهی می‌ارزد و اگر نیت عامل برابر کوهی باشد و صورت عمل به میزان یک پر کاه، همان پر کاه به صورت کوه جلوه می‌کند. آیه قرآن در باره نمایش اعمال کفار که در حجم و صورت برابر کوه است ولیکن در ارزش و کیفیت برابر کاه، می‌فرماید: «وَ قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا»^۱ یعنی ما بر اعمال تمامی کفار می‌تازیم و آن‌چه ساخته‌اند و عمل کرده‌اند و تمامی صنایع و آبادی‌ها را که به وجود آورده‌اند به صورت گرد و غبار در می‌آوریم چنان که هیچ ارزشی نداشته و قابل استفاده نباشند.

در بعضی روایات حسن نیت با تعبیر حسن ظن ایراد شده و سوء نیت با سوء ظن، و در این احادیث اصرار کرده‌اند که باید هر چه بهتر و بیشتر به خدا خوش گمان و خوش عقیده باشید و بدانید که رفتار خدا با شما بر طبق حسن ظن و یا سوء ظن شما می‌باشد. اگر به خدا بدگمان و بد عقیده باشید بدی‌ها به شما حمله ور می‌شود به کیفیتی که خوبی‌ها هم برای شما بد جلوه می‌کند و اگر به خدا خوش گمان و خوش عقیده باشید همه چیز را به نفع خود و به خیر خود می‌بینید و مقدرات شما همچنان می‌شود که می‌بینید و می‌دانید. فرموده‌اند: «أَحْسِنُوا ظَنُّكُمْ بِاللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ» یعنی در ارتباط با خدا و مقدرات خود خوش عقیده و خوش گمان باشید که خداوند طبق نیت و عقیده بد یا خوب با شما رفتار می‌کند و مقدرات شما را آنچنان تنظیم می‌کند که می‌خواهید و می‌دانید. پس خوب بخواهید و خوب بدانید. در مسئله حسن ظن آن قدر تأکید و سفارش شده است که در اخبار قیامت و حساب و کتاب الهی گفته‌اند که گاهی بنده ای در قیامت مأیوسانه و ناامید از اعمال بدی که داشته به سوی جهنم حرکت می‌کند و بر طبق اعمالی که از او سر زده خود را محکوم کرده است. در همان خط حرکت به سوی عذاب بر می‌گردد و نگاهی به سوی خدا و اولیاء خدا می‌کند.

خداوند دستور می‌دهد که او را بیاورند و به او می‌گویند چرا به طرف ما نگاه کردی؟ عرض می‌کند پروردگارا این چنین به گمانم نمی‌رسید؛ عقیده داشتم که از گناهان من می‌گذری و مرا مشمول عفو خود می‌گردانی. خداوند می‌فرماید اگر هنگام ورود به قیامت چنین امید و عقیده ای داشتی هرگز تو را به میزان و حساب منتقل نمی‌کردم بلکه به دلیل همان امید تو را به بهشت می‌بردم ولی تو الان که محکوم به جهنم شده ای چنین عقیده ای اظهار می‌داری و چنین وانمود می‌کنی که در دنیا چنین عقیده و امیدی داشته ای. در عین حال فرمانی صادر می‌شود که: «أَجِزُوا كِذْبَهُ وَ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ» یعنی این مرد را هم با همین عقیده دروغ قبولش کنید و او را به بهشت ببرید. این حدیث انتهای ارزش نیت را که همان حسن ظن است نشان می‌دهد یعنی در آن حالات یأس و نومیدی هم اگر کوچک‌ترین بارقه امیدی پیدا شود و انسان به خدای خود امیدوار گردد همان امید مختصر هم در نزد خدا ارزش دارد و منشاء نجات می‌شود.

نیت آن قدر مهم است که اگر کسی با نیت بد نمازی را درست خوانده و یا روزه و حجی را خیلی زیبا و صحیح انجام دهد، آن عبادت‌ها باطل است به دلیل این که نیت او خراب بوده و قصد قربت نداشته است؛ و باز اگر نیت انسان درست باشد ولیکن صورت عمل او خراب؛ نماز غلطی خوانده با نیت خوب، و یا حج غلطی با نیت درست، مانند اکثریت انسان‌های ساده و کم عقل که نیتشان خیلی پاک است و صورت اعمالشان خیلی خراب، آن اعمال بدون صورت درست به دلیل نیت خوب مورد قبول واقع می‌شود، اعاده یا قضای آن واجب نیست در صورتی که اعاده یا قضای اعمال اول واجب است. بنابراین نیت خیلی اهمیت دارد و نیت، جان عمل و ارزش عمل است. اگر کسی با نیت بد به شما نیکی کند، آن احسان و نیکی دلنشین شما نمی‌شود و آن را نمی‌پذیرید و از باب عناد و دشمنی می‌دانید و اگر کسی با نیت خوب سخن بدی و یا عمل مضری نسبت به شما انجام دهد همان عمل مضر و سخنان جاهلانه و یا احمقانه جلب محبت می‌کند، آن

شخص را به دلیل نیت دوست می‌دارد و به او پاداش می‌دهد. در هر صورت نیت در اعمال و احکام مانند همان نیت در طبیعت و خلقت مورد اهمیت است.

گفته شد که نیت از کلمه «نواة» به معنای هسته درخت و یا حبوباتی است که قابل کشت است و بر بذر یا نطفه و جنینی اطلاق می‌شود که مجهز است به تمام وسائل و تجهیزاتی که بایستی در انتهای تکامل خود باشد، به طوری که اگر در هسته مرکزی وجود یک نطفه و یا یک درخت یک ذره اتمی کم و زیاد و یا برخلاف هندسه خلقت باشد همان نقص بی‌نهایت جزئی و کوچک در آینده زندگی انسان بروز می‌کند و انسان به رشد طبیعی خود نمی‌رسد. پس نقش نیت در تکوین و طبیعت خیلی مهم است. یعنی لازم است خداوند انسان را در همان مرحله نطفه و جنین به تمامی وسائلی که منشاء کمال او می‌شود مجهز کند تا این که پس از رشد و تکامل و بعد از شدن و فعلیت یافتن، انسانی بی‌عیب و نقص باشد. این نقش نیت است در خلقت، که می‌توان از آن به نواة و یا نیت تکوینی تعبیر کرد. یعنی انسان در هسته مرکزی و در بذر و نهال انسان بودن، مجهز به تمام وسائلی باشد که او را به شدن کامل می‌رساند. همین طور که نیت در مرحله تکوین و در نواة و هسته مرکزی این همه اهمیت دارد در رشد تربیتی و تکاملی انسان هم به همین اندازه اهمیت دارد، که گفته‌اند هرچه نیت پاک‌تر باشد، عمل خالص‌تر است و هرچه عمل خالص‌تر باشد نتیجه آن زیادتر است؛ به طوری که در مسائل دینی و تربیتی انسان گفته‌اند که اگر کسی جهانی را آباد کند و تمامی بشریت را به آسایش برساند ولیکن قصد قربت نداشته باشد و در این خدمت هدف الهی و خدائی نداشته باشد، و از آن طرف انسان دیگری کاری بسیار جزئی انجام دهد، که در احادیث گفته‌اند برای خدا مسجدی بنا کند که به وسعت لانه یک گنجشک و یا کبوتر باشد، عمل انسان دوم به دلیل نیت پاک مورد قبول است و به ثمر می‌رسد ولیکن عمل انسان اول به دلیل نیت خراب مورد قبول واقع نمی‌شود و روز قیامت محکوم به جهنم است زیرا از یک چنان اعمال بزرگی که انجام داده و خدمات مهمی که کرده است نتیجه

ایمانی و تربیتی برای خود او و مردم پیدا نشده است و بلکه به عکس مقصود، همان خدمات برجسته سدّ بزرگی بین خدا و انسانیت شده است.

با این مقدمه می‌توانیم بگوئیم که تمامی خاصیت‌ها و ارزش‌ها فقط در گرو نیت است. دلی را که صاحب نیت پاک باشد «جَنان» می‌نامند، یعنی آن دل بهشت شده است. صورت عمل دنباله نیت، به این منظور در دستور قرار گرفته که انسان‌های بد و خوب در هندسه زندگی از یکدیگر جدا و ممتاز شوند و بر اساس همان امتیاز و جدائی، خداوند به عدالت حکومت کند. اگر یک چنین امتیاز و جدائی و تمیز بین بد و خوب مطلوب نبود خداوند به همان نیت پاک انسان‌های پاک اکتفا می‌کرد و پاکان را در یک زندگی بهشتی قرار می‌داد.

تشخیص نیت در ارتباط شخص به شخص است نه در ارتباط شخص به شیء و یا شیء به شخص. مطلب مهمی که در نیت مطرح می‌شود این است که همیشه انسان با نیت خود اشخاص را در نظر می‌گیرد نه اشیاء را. مثلاً کسی که درخت کاری و نهال کاری یا کشاورزی می‌کند و تصمیم دارد که از این راه به ثروت و قدرت برسد این تصمیم غیر از نیت است و نیت شناخته نمی‌شود. هر انسان و حیوانی در زندگی خود فعالیت می‌کند تا به هدف ادامه حیات خود برسد و زندگی خود را چند روزی ادامه بدهد. بر اساس این تصمیمات که بین انسان و حیوان مشترک است انسان‌ها صاحب نیت شناخته نمی‌شوند و نمی‌شود گفت آن آقا که تصمیم داشته از راه کشاورزی به ثروت برسد نیتش خوب بوده و آن دیگری که تصمیم داشته از راه تجارت به ثروت برسد نیتش بد بوده، زیرا در این تصمیمات، هدف عامل خدمت به شخص نبوده بلکه در نظر او شیئی مطرح بوده، و به آن هم که محصول کار باشد رسیده است. اما همان انسان کشاورز که تصمیم دارد از راه کشاورزی به بندگان خدا خدمت کند و یا آن دیگری از خط تجارت به بندگان خدا خیانت کند، از این تصمیمات تعبیر به نیت می‌شود. زیرا آن کشاورز و تاجر در کسب و کار خود انسان‌ها را در نظر گرفته‌اند که به آن‌ها خدمت یا خیانت کنند.

به طور کلی، نیت عبارت است از آن اراده و تصمیم که انسان با کار و عملی که انجام می‌دهد می‌خواهد به سعادت یا شقاوت خود و خانواده خود و یا انسان‌های دیگر کمک کند. پس اگر کسی در بیابان درختی بکارد که انسان عابر در سایه آن بنشیند، می‌گوئیم او صاحب نیت بوده و نیتش خوب بوده. ولیکن اگر درختی بکارد که فقط در آن جا درختی باشد، نه به این منظور که انسانی از آن بهره مند شود، چنین کسی را نمی‌گویند که صاحب نیت بوده است. نیت آن قصد و تصمیمی است که صاحب عمل، خدا یا انسان را در نظر بگیرد که بخواهد خدمتی انجام دهد. به همین دلیل نیت‌ها به بد و خوب تقسیم شده است؛ می‌گوئیم فلانی صاحب نیت خوب و فلانی صاحب نیت بد است، یعنی او تصمیم داشته به انسان‌ها خدمت کند و این دیگری به انسان‌ها خیانت. بدی‌ها و خوبی‌ها به دلیل وجود انسان و یا خدای انسان مطرح شده‌اند. اگر انسان یا خدای انسان نبود، بد و خوب هم در عالم نبود. مثلاً اگر شما در بیابان خانه‌ای بسازید و بدانید که هرگز انسانی نیست که در آن خانه بنشیند، شما را بر این خانه سازی ملامت می‌کنند و آن را عمل خوبی نمی‌دانند، هر چند که شما آبادی به وجود آورده‌اید زیرا آبادی وقتی خوب است که برای انسان‌ها قابل استفاده باشد؛ و یا اگر خانه‌ای را در خیابانی خراب کنید که هرگز برای انسانی قابل استفاده نبوده شما را بر آن خراب کردن ملامت نمی‌کنند، زیرا عمل شما مضر به حال انسانی نبوده است. پس ملاک ظهور بدی‌ها و خوبی‌ها انسان‌ها بوده و هستند. اگر انسان وجود نداشته باشد فرهنگ بد و خوب هم از بین می‌رود. در همین رابطه نیت بد و خوب وارد دنیای علم و حکمت شده است. نیت بد یعنی انسانی که می‌خواهد با عمل خود به خود یا انسان‌های دیگر خیانت کند و نیت خوب یعنی انسانی که می‌خواهد با عمل و اخلاق خود به خود و یا انسان‌های دیگر خدمت کند. به این دلیل می‌گوئیم که همه جا کلمه نیت در ارتباط با انسان‌ها معنی و مفهوم پیدا می‌کند و اگر کسی در کار و کوشش خود نفع و ضرر انسانی را در نظر نگیرد نمی‌شود گفت که او صاحب نیت بوده است چه برسد به این که بگوئیم نیت او بد و یا

خوب بوده است. در این رابطه بازده نیت انسان، رضا و غضب خدا و یا انسان‌های نوع او می‌باشد. یعنی محصول نیت انسان این است که انسان‌ها از این انسان صاحب نیت یا راضی و خشنود، و یا ناراضی و بر او غضبناک اند.

برای این که بازده نیت و فوائد و وجودی آن را، کم باشد یا زیاد، در نظر بگیریم و طوری تنظیم کنیم که ثمره درخت نیت بی‌نهایت زیاد باشد، و یا طوری تنظیم شود که ثمرات آن کم و ناقص باشد، در این جا گفته‌اند بهترین و عالی‌ترین نیت‌ها آن نیت است که انسان صاحب نیت طالب رضای خدا باشد. یعنی از کار و عمل خود هدفی به جز رضای خدا نداشته باشد. زیرا در صورتی که رضایت خدا جلب شود رضایت تمامی انسان‌ها و تمامی کائنات جلب می‌شود هرچند که مدت آن طولانی باشد، و در صورتی که رضایت خدا جلب نشود قهرا رضایت انسان‌ها هم حاصل نمی‌شود، و اگر هم انسان‌ها از عمل و نیت کسی راضی باشند که خدا از او راضی نیست باز هم این رضایت خیلی ناقص، و فقط مدت کوتاهی قابل دوام است و بعد از طول مدت که حقیقت کشف می‌شود آن انسان مورد پسند و محبوب مردم مبعوض آن‌ها خواهد شد. پس در این جا می‌توانیم بگوئیم بهترین نیت‌ها همین است که انسان در اراده و عمل خود فقط خدا را در نظر بگیرد و به جز جلب رضایت خدا هدف دیگری نداشته باشد.

و در این جا شرایط عمل و کیفیت آن مطرح می‌شود^۱ که چه عملی صد در صد مطلوب خدا می‌شود که ثمره آن زیاد و یا بی‌نهایت باشد و چه عملی مبعوض خدا می‌شود که ثمره آن خیلی کم و بدون دوام است. لازم است در اطراف کیفیت عمل و شرایطی که آن را مطلوب خدا قرار می‌دهد بحث خود را ادامه دهیم.

واقعیت این است که انسان با نیت‌های خوب و بد دایره قدرت و مالکیت خود را یا وسعت داده و یا خود را در تنگنای محرومیت قرار می‌دهد زیرا چنان که گفته شد با نیت است

^۱...و بعملی الی احسن الاعمال

که رضا و غضب انسان‌ها و به دنباله آن رضا و غضب خدا مطرح می‌شود، و با کسب همین رضا و غضب، انسان کسب قدرت می‌کند و یا به ضعف و ناتوانی کشیده می‌شود زیرا رمز قدرت یا ضعف، خدا و انسان‌ها هستند. اگر تعداد یاران و دوستان شما زیاد باشند، شما مطلوب آن‌ها باشید و از شما دفاع کنند، از این راه شما صاحب قدرت می‌باشید؛ و اگر تعداد دوستان شما کم و یا به صفر برسد و از آن طرف، دشمنان شما زیاد باشند گرفتار ضعف و ناتوانی و نابودی می‌شوید. در صورتی که رضایت خدا و رضایت انسان‌ها جلب شده، خدا و انسان‌ها به دنبال آن جلب رضایت به شما گرویده و شما مطلوب و محبوب آن‌ها واقع شده‌اید قهراً در حفظ و حمایت شما می‌کوشند؛ و از همین طریق جلب رضایت شخص، شیء هم در اختیار شما قرار می‌گیرد. اگر انسانی به شما جلب و جذب شد مال و ثروت آن انسان و قدرت او هم در اختیار شما می‌باشد و همچنین اگر رضایت خدا به طرف شما جلب شود ثروت و قدرت خدا هم در اختیار شما قرار می‌گیرد. پس فقط شما از طریق حسن نیت و در نظر گرفتن رضایت خدا و رضایت بندگان خدا در قدرت و مالکیت وسعت پیدا می‌کنید و این قدرت و مالکیت تا بی‌نهایت قابل گسترش می‌باشد زیرا قدرت خدا و قدرت بندگان خدا بی‌نهایت است و این دو قدرت بی‌نهایت از طریق جلب رضایت در اختیار شما قرار می‌گیرد.

چنان که گفته شد همه نتایج بد و خوب و یا ملاک اساسی بدی‌ها و خوبی‌ها همین حسن نیت و یا سوء نیت است. بقیه شرایط، در تنظیم عمل بد و یا عمل خوب به وجود می‌آید. برای این که انسان بتواند از اعمال خود بهترین و عالی‌ترین نتیجه را به دست آورد، اولیاء خدا و متخصصین فن در این جا خلوص و اخلاص را در خط اطاعت مطرح کرده‌اند و دستور داده‌اند که اولاً هر قدمی که انسان بر می‌دارد و با هر قلمی که خطی و کتابی به وجود می‌آورد مواظب باشد که آن قدم و قلم طبق هندسه الهی و دستور او باشد؛ خودرأی و خود مختار بدون استاد وارد کارها نشود. در داستان ابلیس و آدم شهرت یافته است که ابلیس به خداوند متعال عرضه داشت که خدایا مرا از سجده آدم

معاف کن تا آنچنان تو را عبادت کنم که جن و انس عبادت نکرده باشند. خداوند در جواب ابلیس فرمودند که: «إِنَّ عِبَادَتِي مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيدُ^۱» یعنی اطاعت و عبادت من بایستی چنان باشد که خود خواسته و اراده کرده‌ام نه آنچنان که مخلوق من می‌خواهد و اراده می‌کند. اطاعت من در این است که تو آدم را سجده کنی تا در مسیر همین سجده به کمال برسی نه آن که در حال تکبر و معصیت به سجده من مشغول باشی. پس اولین چیزی که بر مؤمن متکامل واجب و لازم است کشف هندسه عمل می‌باشد که این اعمال طبق دستور الهی بوده، از نوع چیزهایی باشد که خدا آن را خواسته و اراده کرده است. مثلاً انسان می‌خواهد مال خود را انفاق کند و یا خدمت اجتماعی دیگری داشته باشد. بایستی کیفیت انفاق و خدمت و افرادی که به آن‌ها خدمت می‌کند از مسیر اراده خدا بداند، و کشف کند که خداوند به انفاق و خدمت به آن کیفیت دستور داده است نه به شکل دل بخواهی.

کشف هندسه عمل از دو راه ممکن است. یا این که انسان از طریق ارتباط مستقیم با خدا به صورت وحی و الهام و یا پیام غیبی یقین پیدا کند که چنین دستوری از خدا به او رسیده است مانند ابراهیم که در منی می‌خواهد به پیشگاه الهی بهترین چیزهای خود را هدیه کند. شاید خود او می‌فهمد که بهترین هدیه‌ها تقدیم یگانه پسر او می‌باشد ولیکن این فهم کافی نیست بلکه لازم است از جانب خدا فرمان و دستوری برسد که فرزند خود را تقدیم کند. پس از دستور، عمل قربانی او طبق اراده خدا واقع می‌شود؛ و یا این که بین انسان و خدا پیغمبر بزرگواری واسطه باشد تا انسان به وسیله آن پیغمبر و یا ولی از اولیاء خدا حکم و فرمان خدا را در کیفیت و هندسه عمل کشف کند تا از این راه حتما بداند که آن چه می‌گوید و می‌کند به فرمان خداوند متعال است.

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۰، ص: ۲۷۴: فَقَالَ إِبْلِيسُ يَا رَبِّ أَعْنِي مِنَ السُّجُودِ لِآدَمَ وَ أَنَا أَعْبُدُكَ عِبَادَةً لَمْ يَعْْبُدْكَهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا حَاجَةَ لِي إِلَى عِبَادَتِكَ إِنَّمَا أُرِيدُ أَنْ أَعْبُدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ لَا مِنْ حَيْثُ تُرِيدُ

دومین چیزی که بر انسان صاحب عمل و نیت لازم است خلوص در عمل می‌باشد. یعنی انسان مؤمن در برابر کار خیری که مطابق دستور خدا انجام می‌دهد بایستی هدفی بجز رضای خدا نداشته باشد حتی به طمع بهشت و یا نجات از جهنم جایز نیست به کاری مشغول شود فقط اطاعت خدا، خواه پاداش عمل او را بدهد و یا ندهد. چنان باشد که اگر نتیجه مادی و انسانی عمل او به صفر برسد و یا چنان باشد که تمامی مردم را بر او بشوراند و غضبناک کند از عمل خود نادم و پشیمان نشود زیرا او کاری را مطابق دستور خدا انجام داده است، و یا اگر بازده عمل او چنان باشد که تمامی انسان‌ها در خط اطاعت او قرار گرفته و برای او منشاء پیدایش قدرت و سلطنت عظیمی باشند باز هم نشاط و خوشحالی از این نتیجه بزرگ برای او دست ندهد زیرا او فقط طالب رضای خدا بوده است خواه رضای خدا به صورت اول باشد یا به صورت دوم.

با این دو شرط، چنان که امام چهارم علیه السلام در این جمله از دعای مکارم الاخلاق فرموده‌اند، انسانی صاحب بهترین و عالی‌ترین نیت‌ها می‌شود که نتایج عمل او در کسب قدرت و رسیدن به رحمت و نعمت خداوند متعال تا بی‌نهایت بالا می‌رود.

پس بهترین نیت و انتهای آن فقط و فقط خلوص در عمل و جلب رضایت خداوند متعال است. کیفیت بروز نتیجه اعمال به این صورت وقتی ممکن است که انسان در خط مستقیم به سوی خدا و به اراده و با تحریک او و با بردن او به سوی مقصد انجام وظیفه کند. خداوند از انسان فقط یک چیز می‌خواهد که همین یک چیز حق خدا و حق انسان را زنده می‌کند؛ آن یک چیز دانستن آن‌چه است که خدا برای انسان و به وسیله انسان انجام می‌دهد، که خداوند انسان را فقط برای دانستن و کسب معرفت خلق کرده است.

تربیت خدا مانند آفرینش او می‌باشد. ما انسان‌ها از نطفه خلق شده‌ایم تا به این صورت رسیده‌ایم که حقیقتاً اشرف و اکمل مخلوقات می‌باشیم. بایستی در نظر بگیریم که ما در آفرینش خود تا وصول به این مرحله چقدر با خدا همکاری داشته و یا در خلقت خود

مداخله کرده‌ایم. آیا می‌توانیم بگوئیم که فلان سلول حیاتی و یا تار موئی که در بدن ما خلق شده به اراده ما یا با شرکت ما با خدا بوده است؟ البته نه. خداوند در آفرینش ما و هر چیز دیگری به کمک ما نیاز ندارد چه برسد به این که ما خود آفریننده نوعی و یا سلولی حیاتی در بدن خود باشیم. پس خلقت ما و خلقت عالم مستقیماً به اراده خدا انجام می‌گیرد، بدون مداخله و همکاری مخلوقی از مخلوقات خدا. همین طور که در خلقت خود نمی‌توانیم مداخله داشته باشیم و صدی صد این خلقت به اراده و قدرت خدا و در حال غفلت ما انجام می‌گیرد، در تربیت خود هم به این کیفیت نمی‌توانیم مداخله داشته باشیم زیرا تربیت، سازندگی و تکامل روح است چنانکه خلقت، تکامل و سازندگی بدن می‌باشد. تکامل و سازندگی روح بی‌نهایت لطیف‌تر و دقیق‌تر از تکامل و سازندگی بدن می‌باشد. یک انسان بیابانی و روستائی در صفر درجه از معلومات و معارف، چه کند که در حدود فکری و علمی و ایمانی انسانی مانند علی ابن ابیطالب علیه السلام قرار گیرد؛ چنان بداند که او دانسته و چنان بتواند که او توانسته است؟ البته بی‌نهایت مشکل و با اراده انسان ممتنع است. خدا بایستی انسان را بسازد و در خط علمی و فکری چنان او را بالا ببرد و بپروراند که در مقام علمی و ایمانی آن حضرت قرار گیرد. تکامل روح و روحانیت از نوع خلقت است و خلقت فقط به دست خداوند متعال است.

در این جا این سؤال مطرح می‌شود که پس ما انسان‌ها چیستیم و چه کاره هستیم و خدا از ما چه می‌خواهد و این همه دعوت تکالیف و امر و نهی به چه منظوری ابلاغ شده است؟ اگر ما در خلقت و تربیت خود هیچ نقشی نداریم چرا به ما دستور داده‌اند که در خط دین حرکت کنیم؛ چنان بدانیم که دستور داده‌اند و یا عمل کنیم که گفته‌اند؟ این دستورات و اوامر و نواهی و تکالیف الهی برهان این حقیقت است که ما انسان‌ها هم در خلقت و یا تربیت خود نقشی داریم و بعضی از کارها به ما واگذار شده است.

جواب این است که دین گرچه در ابتدا یک سلسله دستورات و مقررات و اوامر و نواهی می‌باشد که از ما انسان‌ها کار و کوشش و حرکت خواسته‌اند ولیکن در واقع و در محتوی

و انتها یک تفویض و توکل بیشتر نیست. یعنی از ما خواسته‌اند که زمام حرکت و تکامل خود را به خدا واگذار کنیم، او ما را حرکت بدهد و ببرد و به مقصد برساند؛ و او را دلیل و کفیل در تکامل و تربیت خود قرار دهیم که (از قول مؤمن ال فرعون، مؤمن، ۴۴) فرموده‌اند: «أَفْوُضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ». خداوند از انسان خواسته است که اسباب و ابزار حرکت به اراده خدا باشد مانند طیاره در اختیار خلبان، نه این که خودرأی و خود مختار. در خط ترسیمی طبق نقشه الهی حرکت کند. حرکت به صورت اسباب و ابزار با حرکت به رأی و اختیار فرق دارد. آیا آن صراط مستقیم که از موئی باریک‌تر و از شمشیر برنده تر، و بین من و خدای من و بهشت و آخرت من کشیده شده و بنده خدا را از جهنم عبور می‌دهد، آیا چنان خطی است که من خود به اراده خود بتوانم در آن خط حرکت کنم؟ صراط مستقیم به اراده خدا ساخته شده و چنان دقیق و باریک، از موئی باریک‌تر و از شمشیر برنده تر، که اگر بتوانم تعادل خود را حفظ کنم شقه می‌شوم و اگر نه، به طرف راست و چپ سقوط می‌کنم؛ و در هر دو صورت هلاکت و سقوط در جهنم حتمیت دارد. پس من انسان مکلف، با چنین خطی که جلوی من کشیده شده است چه کنم؟ اگر نروم در حد صفر و در ابتدای حرکت به سوی کمال می‌مانم؛ یک موجود ناقص هستم و اگر بروم سقوط من و هلاکت من حتمی است. پس خدا از من چه می‌خواهد و چگونه به من دستور حرکت می‌دهد؟ آیا این تکلیف مالایطاق نیست با این که خدا می‌فرماید: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» پس حل این مسئله با کلمه تفویض درست می‌شود. من نمی‌توانم بروم اما خدا می‌تواند مرا ببرد و از افراط و تفریط و یا سقوط و هلاکت نجات بدهد؛ خود را به خدا بسپارم و از او بخواهم که مرا از این صراط مستقیم به مقصد تکامل و بهشت عبور دهد. رمز تفویض و توکل

^۱ بقره، ۲۸۶: لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لَا تُحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اعْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

همین است و می‌دانیم که تفویض و توکل یگانه چیزی است که خدا از انسان می‌خواهد. پس بهتر این است که کار خود را به خدا واگذار کنیم.

و باز در این جا این مسئله مطرح می‌شود که آیا خداوند از خلقت ما انسان‌ها هدفی دارد و از ما چیزی می‌خواهد یا نه؟

خیلی روشن است که یک فاعل دانای حکیم نمی‌تواند بدون هدف باشد زیرا حرکت بدون هدف را سفاهت، و حرکت توأم با هدف و در ارتباط با مقصد را حکیمانه می‌دانند. یک نفر در بیابان بدون مقصد حرکت می‌کند و دیگری در راه راست به سوی مقصد؛ حرکت اول را سفاهت می‌گویند و حرکت دوم را حکمت. مسلماً آفرینش به همراه انسان همچون کاروان در حرکت است تمامی موجودات و مخلوقات حرکت می‌کنند که خود را به جایی برسانند. عامل محرک و راننده ماشین این کاروان خداوند متعال است از روی حکمت، و حرکات حکیمانه ممکن نیست بدون هدف و مقصد باشد. هدف خداوند متعال از حرکت دادن این کاروان پیدایش علم و معرفت برای انسان است و به دنبال علم و معرفت بهره‌گیری و بهره‌برداری از آن‌چه برای بشر آفریده شده است؛ و مسلماً پیدایش علم و معرفت متوقف بر آزادی انسان در حسن انتخاب و یا سوء انتخاب می‌باشد زیرا انسان همان چیزهائی را می‌فهمد که آزادانه خواسته و انتخاب کرده است. آن‌چه در وجود انسان ناخودآگاه خلق می‌شود، انسان نمی‌تواند از آن‌ها خبر داشته باشد و بداند که او را چگونه ساخته‌اند. به همین دلیل ما انسان‌ها بر کیفیت ساخت خود و اسرار خلقت خود آگاهی نداریم زیرا خداوند ما را در حال غفلت ما ساخته است. اگر علوم و دانش‌ها هم به این کیفیت و در حال غفلت ما در وجود خلق شود مبداء پیدایش علم و معرفت در وجود ما نمی‌شود. پس بایستی خداوند ابتدا در ما آزادی به وجود آورد و در این آزادی نعمت‌های خود را از مادیات و معنویات به ما عرضه کند، و در این موقع حسن انتخاب و یا سوء انتخاب را به ما واگذار نماید.

خداوند در خلقت ما و در طبیعت همین کار را کرده است؛ یعنی ما را به نیروئی مجهز کرده است که می‌توانیم آزادانه انتخاب کنیم، و در این آزادی و آگاهی نعمت‌های مادی و معنوی خود را به ما عرضه نموده است تا به دنبال عرضه در ما تقاضا به وجود آید و بر اساس همین تقاضا آن چه خواسته‌ایم به ما بدهد یا ما را به آن چه خواسته‌ایم برساند؛ که در این دو صورت پس از رسیدن به مقصد آن علم و معرفتی که خدا برای ما از خلقت ما و تربیت ما در نظر گرفته است حاصل می‌شود. در این مرحله، وضع تکالیف و دستورات همه و همه به منظور حسن انتخاب و یا سوء انتخاب ما به وجود آمده است. خداوند دورنمایی از تمامی نعمت‌ها، آن چه در دنیا و آخرت آفریده است در اختیار ما قرار می‌دهد، و همچنین دورنمایی از تمامی عذاب‌ها و بلاها در دنیا و آخرت. سپس در این نمایش، خط حرکت به سوی نعمت‌ها و یا عذاب‌ها را جلوی چشم ما ترسیم کرده است. واجبات و مستحبات و آن چه برای ما حلال شده و امر به آن داده‌اند خط حرکت به سوی نعمت‌ها و لذت‌های مادی و معنوی بوده و از آن طرف محرومات و مکروهات و آن چه نهی خدا به آن تعلق گرفته است خط حرکت به سوی عذاب‌ها و بلاها؛ و در این میان خداوند ضمن اعطای آزادی و آگاهی، حسن انتخاب به سوی بهشت و یا سوء انتخاب به سوی جهنم را به ما واگذار کرده است. اگر ما راه به سوی نعمت‌ها را انتخاب کرده و به آن جهت حرکت کردیم به نعمت‌های خدا می‌رسیم و خدا ما را در این خط کمک می‌کند و اگر به سوء اختیار خود در راه به سوی عذاب‌ها و بلاها جهت گرفتیم و حرکت کردیم ما را به خود واگذار می‌کند.

ارتباط نیت به آیه امانت

فرمایش امام چهارم در این جملات مربوط به کیفیت حسن انتخاب و بهتر حرکت کردن، تا زود به مقصد رسیدن است، که از خدا خواهش می‌کند وضعیت نیت و هدف مرا در بهترین نیت‌ها و هدف‌ها قرار بده و بهترین کیفیت عمل را به من بیاموز در این میان امام چهارم (ع) فقط خود را در خط حرکت آماده می‌کند، و کیفیت انتخاب و حرکت را به خدا واگذار می‌کند. تکالیف الهی از واجبات و مستحبات همه و همه برای پیدایش حالت آمادگی ما در خط حرکت و واگذاری کیفیت عمل و حرکت به خداوند متعال است. در همین رابطه آیه آخر سوره احزاب مربوط به «عرض امانت» مطرح می‌شود که خداوند می‌فرماید: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^۱.

گفته شد که دستورات و تکالیف الهی صرفاً به این منظور است که انسان‌ها را بر سر راه تکامل برای حرکت از صراط مستقیم آماده کند ولیکن اصل تکامل یافتن و حرکت کردن به اراده خدا انجام می‌گیرد زیرا حرکت به این کیفیت از دست انسان ساخته نیست تا مکلف به انجام آن شود. ما می‌خواهیم در خطی حرکت کنیم که بعد از وصول به مقصد یک انسان مؤمن و یک انسان بهشتی و خلیفه الله شده باشیم و این خلیفه الله شدن و یا بهشتی بودن از نوع کمالات عقل و ایمان و روحی است که به وجود ما تعلق می‌گیرد. یعنی در نهاد ما و در وجود ما شهری به نام عقل و ایمان خلق شده و در آن شهر نیروهائی به نام روح القدس و فیض اقدس الهی آماده شده است. در آن شهر چشمه هائی به نام آب حیات در جوشش و جریان است. ما بایستی در وجود خود حرکت کنیم تا در وجود خود به یکچنین چشمه هائی برسیم و از آب حیات آن استفاده کنیم. از

^۱ احزاب، ۷۲

همان خطی که کودک یکساله و دو ساله به دانش و بینش یک انسان چهل ساله و پنجاه ساله می‌رسد ما نیز به آن چشمه آب حیات یا کوه قاف می‌رسیم.

آیا برای ما انسان‌ها میسر و مقدور است که در وجود خود آن چشمه‌ها و فیوضات الهی از دور ببینیم و به سوی آن حرکت کنیم و برسیم؟ همین خط است که در قرآن به نام صراط مستقیم شناخته شده و در اخبار و روایات و احادیث گفته‌اند که این خط از موئی باریک‌تر و از شمشیر برنده تر است؛ یعنی خطی است که رویت آن برای سالک راه ممتنع بوده و حرکت در آن خطِ مجهول، ممتنع و مشکل‌تر است. پس تکلیف ما انسان‌های مکلف چیست و خدا از ما چه می‌خواهد؟ اگر از این خط به سوی مقصد حرکت نکنیم در بیابان جهل و برهوت سرگردانی سرگردان شده‌ایم و جز فقر و محرومیت چیزی نخواهیم داشت. اگر مأمور به حرکت هستیم حرکت از یک چنین خط باریک به سوی آن مقصد مجهول برای ما محال و ممتنع است. اگر از ما رفع تکلیف شده پس چرا این همه کتاب‌ها و دعوت‌ها و دعوتنامه‌ها به سوی ما فرستاده‌اند و ما را به این راه دعوت کرده‌اند و پیشوایانی به ما معرفی نموده که رهبر و راهنمای ما باشند و از ما خواسته‌اند که خود را از این برهوت جهل و سرگردانی نجات دهیم و به سوی آن مقصد مجهول، از آن خط باریک و مجهول حرکت کنیم؛ و از طرفی حرکت برای ما محال و ممتنع است؟ پس چطور می‌توانیم بگوئیم که خداوند یک عمل محال و ممتنع را از ما انسان‌ها خواسته و مطالبه کرده است؟ همین جا است که برای کشف واقعیت و حقیقت، آیه عرض امانت تکلیف ما را روشن می‌کند و درست این حقیقت را در اختیار ما می‌گذارد که آن چه را خداوند از ما خواسته است آماده شدن برای حرکت و تسلیم شدن به عوامل محرک و راهبر است نه این که اصل حرکت به سوی مقصد به اراده ما باشد و ما مأمور شده باشیم که خود را از آن خط باریک به مقصد ایمان و تقوی و مدینه فاضله برسانیم.

مشاهده می‌کنیم که خداوند متعال در دین خود همان چیزهایی را از ما می‌خواهد و همان حالتی را از ما می‌طلبد که بیشتر از نوع تسلیم و تفویض است؛ که ما اراده خود را در اراده خدا مستهلک نموده و خود را به عوامل محرک الهی بسپاریم. خداوند در این آیه شریفه خبر می‌دهد که امانت خود را به آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها عرضه داشته است؛ آسمان و زمین و کوه‌ها با آن استحکام و قدرتی که دارند از قبول امانت امتناع ورزیده و بر خود لرزیده و ترسیده‌اند که خود را به مهلکه حمل امانت بیاندازند؛ و خداوند همین امانت را به انسان عرضه داشته و از او خواسته است که امانت الهی را قبول کند، و انسان خیلی جری و جسور امانت الهی را قبول کرده و مدعی حمل آن شده است؛ و خداوند در این جا این انسان جری و جسور و مدعی حمل امانت را بسیار ظالم و بسیار جاهل می‌داند و می‌فرماید که: «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^۱ ظاهراً این طور کشف می‌شود که لازم بوده است خداوند نشان و مدال افتخار به انسان بدهد از این که باری را و وزنه ای را برداشته که آسمان و زمین و کوه‌ها از حمل آن عاجز شده و بر خود ترسیده‌اند زیرا در میدان زورآزمایی انسان‌ها خود را از کوه‌ها و آسمان‌ها نیرومندتر و زورمندتر شناخته‌اند، ولیکن خداوند متعال به جای نشان و مدال، با کلمات ظلوم و جهول انسان مدعی حمل امانت را مخدول و منکوب کرده است. آیا این توبیخات به منظور این بوده است که انسان نتوانسته حمل امانت کند یا به منظور این که ندانسته است چگونه امانت الهی را به دوش خود حمل کند؟

قبلاً این حقیقت معلوم باشد که این امانت تفسیر به «امامت» شده است. «امامت» به معنای حرکت در خط تکامل به سوی مقاصد عالیه تا کنار شهر بهشت و چشمه آب حیات است. تمامی موجودات عالم از زمین و آسمان و کوه و صحرا و دریا در یک چنین خط دقیق و باریکی حرکت می‌کنند. دانه گندم و بوته گیاه مأمور می‌شوند که خود را به

^۱ احزاب، ۷۲: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

کمال برسانند؛ زمین و سیارات دیگر مأموریت دارند در یک چنان خطوط دقیق و باریکی حرکت کنند تا از حرکات منظم خود برای انسان‌ها زندگی بسازند، ولیکن تمامی موجودات خودرأیی و خود مختاری را رها کرده در خط تسلیم و تفویض به اراده خدا حرکت می‌کنند. یعنی خداوند آن‌ها را می‌برد و به مقصد می‌رساند نه این که آن‌ها خود بروند و خود را به مقصد برسانند. در این میان فقط انسان‌ها در مسیر رشد شجره وجود خود با سایر موجودات تفاوت دارند و وضع فوق العاده ای اتخاذ نموده‌اند که مطلوب و محبوب خداوند متعال نیست. آن وضع فوق العاده عبارتست از خود رأیی و خودمختاری و خود محوری انسان‌ها؛ که انسان‌ها برای موفقیت یافتن و به ثمر رسانیدن زندگی مادی و معنوی خود، خود رأی حرکت می‌کنند چنان می‌روند و می‌آیند و تصمیم می‌گیرند که گویی خود رهبر خود و خود پیشوای خود و امام خود هستند.

مسئله خود رأیی و خود محوری در زندگی انسان‌ها خیلی واضح و روشن است. انسان از همان دوران کودکی و طفولیت در ارتباط با پدر و مادر خود، و زمان‌های بعد در ارتباط با اساتید و آموزگاران و در ارتباط با خدا و پیامبران همه جای رأی و فکر خود را بر خود حاکمیت می‌دهد و دوست دارد که به اراده و آزادی خود حرکت کند، تا جایی که حاضر به فراگیری علم و دانش از پدر و مادر و یا اساتید خود نیست. شما می‌توانید در این جا کودک خود را در ارتباط با اراده خویش آزمایش کنید که آیا کودک در حرکاتی که دارد رأی و فکر کودکانه خود را بیشتر قبول دارد و براساس آن حرکت می‌کند و یا علم و راهنمایی پدر و مادر و سایر اساتید را. همه جا می‌بینید که کودکان فکر خود را بیشتر منشأ سعادت و موفقیت می‌دانند تا فکر پدر و مادر را، و غالباً بین آن‌ها و پدر و مادر اختلاف به وجود می‌آید. پدر و مادر از آن‌ها چیزی می‌خواهند و آن‌ها برای خود چیزی دیگر. گرچه در این جا آن‌چه کودک را خوشبخت می‌کند دستور پدر و مادر می‌باشد ولیکن کودک از یک چنین حقیقتی آگاهی ندارد بلکه رأی و فکر خود را بیشتر مایه

سعادت خود می‌داند و این حالت در تمام مراحل تکاملی و حرکات به سوی زندگی بهتر و بهتر محفوظ است، و مخصوصاً در ارتباط با اراده خدا و اطاعت او.

ما در زندگی آنطور فعالیت می‌کنیم که خودمان می‌دانیم نه آنطور که خدا برای ما نقشه کشیده و از ما خواسته است؛ تا جایی که حرکات دینی ما هم به آن شکلی انجام می‌گیرد که خودمان می‌دانیم نه به آن کیفیتی که خدا می‌خواهد و می‌داند. مثلاً نماز و روزه از مسائل دینی ما است که خدا به ما دستور داده است؛ آیا ما همین نماز و روزه را به آن کیفیتی که خدا می‌خواهد و می‌داند انجام می‌دهیم یا به آن کیفیتی که خودمان می‌دانیم و دانسته‌ایم؟ بدیهی است که علم و دانش ما پیش از اراده خدا بر ما حاکمیت دارد؛ علم و دانش ما است که ما را می‌برد و می‌آورد و در راه‌های زندگی حرکت می‌دهد، نه علم و دانش و اراده خدا. همین خود رأیی و خود مختاری ما را «حمل امانت» می‌گویند. امانت در این جا به معنای امامت و حرکت کردن در خطی که ما را چنان کند که خدا می‌خواهد. زیرا ما امانت او هستیم که بایستی مطابق میل و اراده او باشیم نه چنان باشیم و چنان حرکت کنیم که خود می‌خواهیم. من در آن کیفیتی که خودم می‌خواهم چنان باشم، پسند خدا نیستم، پس امانت خدا نخواهم بود و در آن کیفیتی که خدا می‌خواهد چنان باشم، پسند خدا هستم و امانت «اللَّهُمَّ أَنْتَ كَمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ»^۱ یعنی پروردگارا تو چنان خدائی هستی که من می‌پسندم و دوست دارم؛ پس مرا چنان بساز که تو می‌پسندی و دوست داری. مشاهده می‌کنیم که مولا (ع) شدن خود را و ساخت وجود خود را به کیفیتی که پسند خدا باشد به خدا واگذار می‌کند زیرا عقیده دارد که خودش نمی‌تواند چنان بشود و خود را چنان بسازد که پسند خدا است ولیکن خدا می‌تواند او را چنان بسازد که محبوب خودش باشد.

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۷۴، ص: ۴۰۲: فَقَالَ- إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا- وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا- أَنْتَ كَمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ

حرکت انسان، (بالقوه) در تمام مراحل تکاملی به همین کیفیت است که؛ من می‌خواهم چنان بشوم و چنان خود را بسازم که بی‌عیب و نقص باشم و محبوب خدا و پسند خدا واقع شوم. (اما آیا) این شدن، و چنین ساخته شدن، به اراده من بیشتر و بهتر ممکن است یا به اراده خدای من؟ بدیهی است که به اراده خدای من بهتر و بیشتر ممکن است تا به اراده من؛ پس وظیفه من در برابر اراده و دعوت خدا چیست؟

خدا از زبان دین خود و از زبان پیغمبران به من می‌گوید که ای انسان! چنان باش و چنان حرکت کن و چنان خود را بساز که مورد پسند من باشی و من تو را قبول کنم و عیب و نقصی در تو نبینم. پس من مأموریت دارم که خود را چنان بسازم و بیارایم که محبوب خدا باشم و هر عیب و نقصی از وجود من رفع شود و کمالی که مطلوب خدا است حاصل گردد. اگر به رأی و اراده خود حرکت کردم، که همه جا سقوط به دنباله سقوط است. بد فکر کردم و بد دانستم و بد حرکت کردم که خودخواه و خودمحور شده و مدعی شده‌ام که آنچنان که خدا می‌خواهد و می‌تواند مرا بسازد، من خودم می‌خواهم و می‌توانم که خودم را بسازم. همین است ادعای حمل بار امانت که آسمان و زمین و کوه‌ها از آن ترسیده‌اند و خود را به خدا سپرده‌اند ولیکن من انسان از آن نترسیده‌ام و مدعی حمل بار امانت شده‌ام و گفته‌ام که ای خدا تو به جای خود و سر جای خود باش، به من کاری نداشته باش، مانع و مزاحم من نباش! من می‌توانم چنان بیایم که تو می‌خواهی و چنان خود را بسازم و زندگی کنم که پسند تو باشد؛ با این که در هر قدمی با هزاران هزار مسئله مجهول غیر قابل حل روبرو می‌شوم و در هر قدمی هزاران مرتبه سقوط می‌کنم. در این جا و در این ادعا است که خداوند انسان را به این سوء انتخاب ملامت می‌کند و می‌فرماید: «إِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» یعنی بسیار ظالم و بسیار جاهل است که اراده و رأی سازنده خدا را کنار می‌زند و اراده و رأی خود را بر خود حاکمیت می‌دهد؛ و حقیقتاً چنان است که خدا فرموده است.

برای تفهیم همین حقیقت، که رمز موفقیت من در تفویض و تسلیم امر به خدای من می‌باشد نه حرکت در مسیر هوی و هوس و یا علم و فکر حاکم بر خود، این همه دعاها و جملات دعائی مطرح شده است. در تمامی این جملات مشاهده می‌کنیم که گرچه خواهش و تقاضا به اراده ما انجام می‌گیرد و این ماییم که بایستی رمز موفقیت خود را از خدا بخواهیم ولیکن شدن و رسیدن به آن علم و قدرتی که مرا در کار خود موفق می‌کند به اراده خدا انجام می‌گیرد. اگر انسان‌ها به اراده و فکر خود منشاء کاری بودند و می‌توانستند خود را به رمز موفقیت برسانند، پس از تنظیم برنامه های راهنمائی، کارها به خود آن‌ها واگذار می‌شد. مثلاً خداوند می‌فرمود این خط حرکت کردن و شدن و به مقصد رسیدن است پس حرکت کنید و خود را به مقصد برسانید. در این جا لازم و یا شاید جایز نبود که پس از تنظیم خط حرکت و تکامل یافتن باز هم من از خدا خواهش و تقاضائی داشته باشم و از او کمک بگیرم، زیرا این جا آن‌چه به دست خدا بوده تنظیم برنامه های تکاملی و رسیدن به مقاصد علم و حکمت بوده، که خدا آن را انجام داده است و بعد از این راهنمائی‌ها این من هستم که بایستی جهت حرکت را انتخاب کنم و خود را به مقصد برسانم. در این انتخاب کاری به دست خدا نبوده و نموده است که باز من از او خواهش و تقاضائی داشته باشم و از او کمک بگیرم و او را به کار بکشم. در این جا مسائلی مانند این که می‌گویم خدایا با من چنین و چنان کن، مرا یاری کن و مرا کمک کن و به مقصد برسان، لغو و بی فایده بود زیرا آن‌چه وظیفه خدا بوده تنظیم برنامه های هدایت و راهنمائی بوده که انجام گرفته است؛ بقیه با من مسافراست که از آن خط حرکت کنم و خود را به مقصد برسانم. پس لازم نبوده است که بگویم خدایا با من چنین و چنان کن؛ با این که مشاهده می‌کنیم جملات دعائی همه جا و برای رسیدن به هر نعمتی از نعمت‌های خدا و به هر منصبی از مناصب، به این شکل است که باز آن‌چه وظیفه من است تسلیم و تفویض است که به دنباله خواهش و تقاضا می‌باشد و

بایستی از خدا بخواهم که او مرا به نعمت هائی که معرفی نموده برساند و به مقام و منصب هائی که به من نشان داده نائل گرداند.

در همین جملات دعای مکارم الاخلاق مشاهده می‌کنیم که اولاً هر خُلُقی از این اخلاق در خلقت و آفرینش ما استوار می‌شود؛ یعنی من بایستی چنان ساخته شوم که در ارتباط با هر انسانی او را از اخلاق خود بهره مند کنم. اگر در چنین خُلُقی خلق نشوم وصول فیض یک چنین اخلاق مخصوصی از من به بندگان خدا ممکن نیست. مثلاً فرمان خدا درباره ثروت و دارائی من این است که این ثروت در اختیار بندگان خدا باشد و من با این ثروت سخی باشم و با سخاوت خود فیضی به بندگان خدا برسانم. این سخاوت یا شجاعت یک روحیه ای توأم با علم و معرفت است که بایستی در وجود من خلق شود. یعنی چنان ساخته شوم و چنان روحیه ای پیدا کنم که سخی و شجاع باشم؛ و این ساخته شدن به اراده خدا ممکن است نه به اراده من و حرکت من؛ و به هر دو کیفیت، هر خُلُقی از خُلُق‌های نیکو و حَسَن که در این دعا مطرح شده است ما را بر سر دو راهی قرار می‌دهد که من بروم یا خدا مرا ببرد.

مشاهده می‌کنیم که امام چهارم علیه السلام تمامی این خلق‌ها را که از نوع خلقت است از خدا می‌خواهد و آن را به اراده خدا ممکن و میسر می‌داند و می‌گوید که ای خدا تو ایمان مرا بهترین و عالی‌ترین ایمان‌ها قرار بده و تو نیت و هدف مرا عالی‌ترین نیت‌ها و هدف‌ها، و تو اعمال مرا در بهترین شکل آن و عالی‌ترین هندسه آن تنظیم کن، تا پس از آن که در چنان کیفیتی از ایمان و عمل و نیت قرار گرفتم چنان باشم که پسند تو باشم و دیگر ضعف و گم شده ای در وجود خود احساس نکنم.

با این مقدمات اصل خواهش و تقاضا به اراده ما واگذار شده تا بفهمیم چه می‌گوئیم و چه می‌خواهیم، و اصل رفتن و شدن تا چنان باشیم که پسند خدا می‌باشد به اراده خدا واگذار شده است. اگر در این شرایط قرار بگیریم دورنمایی از مقصد و چنان شدنی که

مفید و منتج باشد به ما نشان داده شده و در اطراف آن خواهش و تقاضا در ما به وجود آمده است. این همان بارِ امانت است، که خدا به ما می‌گوید بایستی چنان بروی و چنان باشی و بشوی که من می‌گویم؛ و ما از حمل چنین باری می‌ترسیم و کار خود را به خدا واگذار می‌کنیم و می‌گوئیم که ای خدا تو ما را به بهترین مرتبه از حسن عمل و اخلاق برسان. در این حالت چنانیم که به زبان حال خود می‌گوئیم: «اللَّهُمَّ إِنِّي آيْتُ أَنْ أَحْمَلَ أَمَانَتَكَ الَّتِي آبَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا»، یعنی پروردگارا من امتناع دارم از حمل امانتی که آسمان‌ها و زمین‌ها از حمل آن امتناع کرده و ترسیده‌اند؛ که در این صورت خودرأیی و خود محوری و تصمیم‌گیری‌های ما در انجام این کارها از بین می‌رود و اراده خدا بر ما حاکم می‌گردد و جمله «ظَلَمُوا جَهْلًا» شامل حال ما نخواهد شد زیرا ما در شرایط تفویض کارها به خدا قرار گرفته‌ایم نه در شرایط خود کاری و خود محوری. نتیجه یک چنین تفویض و حسن انتخاب این می‌شود که خداوند به اراده حکیمانه خود ما را چنان می‌برد و چنان می‌سازد و آنچنان به حسن اخلاق مجهز می‌کند که بایستی چنان باشیم تا پسند خدا در وفور نیت و تصحیح یقین واقع شویم.

و فور نیت و تصحیح یقین

قسمت دیگر از فراز اول دعای مکارم الاخلاق این جملات است که از خدا می‌خواهد: «اللَّهُمَّ وَفِّرْ بِلُطْفِكَ نَيْتِي وَصَحِّحْ بِمَا عِنْدَكَ يَقِينِي وَاسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِكَ مَا فَسَدَ مِنِّي» پروردگارا به لطف و کرم خود نیت مرا وافر و زیاد گردان و یقین مرا با آن لطایف و اسراری که خودت می‌دانی تصحیح کن و در صحت و سلامتی قرار بده و آنچه از فکر و عمل من که فاسد شده است به قدرت خود به صلاح و اصلاح برسان.

این جملات هم دنباله جملات اول دعا، همان حالت تسلیم و انقیاد را ضمن دعا و خواهش پرورش می‌دهد که امام علیه السلام وجود خود را و تمامی موجودیت خود را در اختیار خدا قرار می‌دهد و از او خواهش می‌کند که نواقص وجودی او را برطرف سازد و او را به کمال مطلق برساند. می‌گوید: ای خدا به لطف و کرم خود نیت مرا وافر گردان.

کلمه «وُفِّرْ، و، وُفُور» به معنای کشش و امتداد شیء و یا شخص است به سوی کثرت‌های کمی و کیفی، و یا کیفی مطلق. آنچنان که دانه گندم و یا هسته یک درخت میوه به سوی کمال و رشد پرورش پیدا می‌کند؛ در وضع و حالی قرار می‌گیرد که از یک شیء کم و قلیل و ناچیز آن همه برکات کمی و کیفی به وجود می‌آید. برکات کمی یعنی میوه‌های زیاد؛ چندین هزار کیلو از یک درخت. برکات کیفی یعنی آن لطافت‌ها و شیرینی‌ها و مزه‌ها و نیروها و تقویت‌ها که به وسیله میوه برای انسان حاصل می‌گردد. درخت‌ها در مسیر یک چنین کشش و گسترشی آن قدر میدان دارند که خداوند از یک درخت می‌تواند تمامی اهل عالم را تغذیه کند و به آن قوت و قدرت ببخشد. امام چهارم (ع) خود را مانند یک شجره در شعاع این جمله تسلیم خدا می‌کند و می‌گوید که نیت مرا وافر و زیاد گردان. نیت، به خصوص در این جمله به معنای تصمیم و همت است. انسان‌ها در حرکات تکاملی و یا در زندگی خود به اندازه همت، تصمیم می‌گیرند و به اندازه همتی که دارند سرمایه‌گذاری می‌کنند تا به آنچه خواسته‌اند برسند. همت یک انسان این

است که باغی و درختی داشته باشد و همت انسان دیگر این است که چندین هکتار باغ و زراعت داشته باشد، و همت انسان دیگر این که مالک الرقاب شود و بر همه انسان‌ها حکومت کند. اگر درست در حرکات انسان‌ها در شعاع نیت‌ها و همت‌ها دقت کنیم مشاهده می‌کنیم که سرمایه‌گذاری و حرکت و فعالیت آنها به میزان همت و نیت آنها می‌باشد. کسی که می‌خواهد به ثروت میلیارد تومانی برسد چندین میلیون تومان، و آن دیگری که می‌خواهد به ثروت میلیون تومانی برسد چندین هزار تومان سرمایه‌گذاری می‌کند. همت و نیت یگانه عامل سرعت حرکت و یا کندی حرکت و یا سرمایه‌گذاری بیشتر و کمتر می‌باشد. شما در میدان مسابقه می‌توانید تأثیر همت را در حرکت مشاهده کنید. مثلاً در ورزش دو، برای عده‌ای یک کیلومتر مسافت معرفی کنید که تا انتهای یک کیلومتر بایستی بدوند، و برای عده‌ای ده کیلومتر و برای عده‌ای بیشتر. در شرایطی که نیروی حرکت و دویدن آنها یکسان باشد، در تصمیم گرفتن و یا سریع و کند حرکت کردن مختلف هستند. آنها که یک کیلومتر می‌خواهند بدوند آن را مهم نمی‌دانند و آرام حرکت می‌کنند و آنها که تصمیم دارند ده کیلومتر بدوند اراده‌شان قوی‌تر، و سرعت زیادتری اتخاذ می‌کنند؛ و به همین کیفیت نیت‌ها و همت‌ها نمایشگر انتهایی میدان مسابقه است. یعنی هر انسانی همین قدر حرکت می‌کند و سرمایه‌گذاری می‌نماید که خود را به نیت و همت خود برساند، کم باشد یا زیاد. پس از آن که به نیت خود رسید متوقف می‌گردد و خود را چنان می‌بیند و می‌داند که به مقصد رسیده است.

انسان‌ها در تکامل علمی و ایمانی و رسیدن به مقامات و درجات به همان جا می‌رسند که نیت داشته‌اند و تصمیم گرفته‌اند. مشهور است که می‌گویند دانشمندی پسر خود را آزمایش کرد و پرسید که تو تصمیم داری در این درس خواندن به چه مقامی برسی؟ پسر جواب داد که می‌خواهم خود را به علم و مقام پدرم برسانم. پدر ناراحت شد که تو با این همت ضعیف به جایی نمی‌رسی، من تصمیم داشتم که خود را به علم و مقام امام برسانم، به این جا رسیده‌ام، تو که می‌خواهی به مقام من برسی به کجا خواهی رسید! در

این رابطه گفته‌اند: «عُلُوُّ الْهَمَّةِ مِنَ الْإِيمَانِ». همت عالی از لوازم ایمان است. همت، آن درجه و مقامی است که انسان به عقل و دانش خود حدود آن را معین می‌کند و در حرکت و فعالیت تصمیم دارد که خود را به همان حدود و مقام برساند. نظر به این که انسان‌ها در دانش و بینش محدود هستند قهراً همت آن‌ها هم محدودیت پیدا می‌کند زیرا با ابزار محدود، ترسیم خط نامحدود محال است. عقل و دانش انسان محدود است قهراً آن‌چه را در نظر می‌گیرد محدود خواهد بود. از طرفی میدان حرکت و فعالیت و لطف و کرم الهی نامحدود می‌باشد یعنی آن‌چه خدا برای ما ساخته و مقدر کرده است نامحدود است و آن‌چه خود آن را می‌خواهیم و می‌سازیم محدود می‌باشد؛ و شما می‌دانید که محدود در برابر نامحدود صفری و یا عددی بسیار ضعیف و ناچیز بیشتر نیست. می‌گویید اگر محدود بر نامحدود قسمت شود خارج قسمت به صفر می‌رسد و اگر نامحدود بر محدود تقسیم گردد خارج قسمت به بی‌نهایت می‌رسد. امام چهارم که خود را مخلوقی محدود می‌داند و یقین دارد که آن‌چه خود انتخاب می‌کند و برای خود مقدر می‌نماید محدود است و این محدود در برابر بی‌نهایت لطف و کرم الهی، در حد صفر است حدود همت و نیت خود را به خدا واگذار می‌نماید و می‌گوید: پروردگارا تو در این میدان مسابقه نیت و همت مرا وافر و زیاد گردان. وفور نیت خود را به اراده خدا می‌سپارد.

وفور در این جا به معنای کثرت عددی نیست که از خدا تقاضای نعمت‌های بیشتر و زیادتر بنماید زیرا عدد در بی‌نهایت کم است هرچقدر زیاد باشد، بلکه وفور به معنای کشش و امتداد به سوی کیفیت‌ها، و از کیفیت‌ها به بی‌نهایت است. یعنی از خداوند متعال نعمت‌هایی نامتناهی خواهش می‌کند به کیفیتی که دائم در حرکت به سوی نامتناهی و نامحدود باشد. زیرا اگر انسان احساس کند که در حرکات خود به جایی می‌رسد که در آنجا بایستی متوقف گردد و از آنجا به بعد راهی و جایی نیست احساس این توقف، انسان را ناراحت می‌کند و زندگی او را به صورت حبس خانه در می‌آورد. پس

انسان بایستی همیشه در حرکت و سیر به سوی نامحدود باشد و این حرکت به سوی نامتناهی همت نامتناهی لازم دارد، که این همت نامتناهی از موجود متناهی یعنی انسان، ساخته و میسر نمی‌شود؛ لذا امام چهارم علیه السلام تعیین نیت و همت خود را به خدا واگذار می‌کند و می‌گوید: پروردگارا به لطف و کرم خود همت مرا عالی و نیت مرا وافر گردان.

جمله دوم در این تقاضا و خواهش تصحیح یقین است. از خداوند متعال خواهش می‌کند که ای پروردگار متعال یقین مرا تصحیح کن، آنچنان که هرچه را می‌دانم و اعتقاد دارم صد در صد مطابق با واقعیت و حقیقت باشد. مبادا به چیزی عقیده داشته باشم و به دنبال آن بروم که در علم و تقدیر تو چنان چیزی نباشد و یا میسر نگردد.

یکی از مسائلی که از نظر روانی مضر و خطرناک است و انسان‌ها را به یأس و هلاکت می‌کشانند معتقد بودن و یقین پیدا کردن به چیزی است که خلاف واقع باشد. مانند انسانی که در بیابان حرکت می‌کند و عقیده دارد در متن این بیابان و یا انتهای آن شهر با برکتی و یا چشمه آب حیاتی هست. طبق اعتقاد و عقیده خود حرکت می‌کند و هرچه می‌رود می‌بیند به جز سراب چیزی نیست. بالاخره به یأس و ناامیدی منتقل می‌شود از حرکت باز می‌ماند و در همانجا می‌خوابد و هلاک می‌گردد، زیرا در همان ابتدای حرکت برخلاف واقعیت و حقیقت اعتقاد پیدا کرده بود؛ یعنی یقین به وجود شهری داشت که چنان شهری در این بیابان آفریده نشده بوده. اگر از همان ابتدای حرکت عقیده به چنین شهری نداشت و در جای خود متوقف می‌شد بهتر بود از این که این همه نیرو صرف کند و به جایی نرسد.

حرکات تکاملی هم به همین کیفیت است. انسان‌ها بایستی به آن خدائی اعتقاد و یقین پیدا کنند که یک حقیقت و یک واقعیت باشد؛ و همچنین در راهی به سوی او حرکت کنند که صد در صد آن‌ها را به شهر با برکت لطف و کرم الهی برساند؛ مبادا طالب

مجهول مطلق باشند و یا این که راه راست را به سوی معلوم مطلق از دست بدهند و در خط انحرافی حرکت کنند، که در این صورت از کوشش و تلاش و دین و عقیده و معلومات خود نتیجه نمی‌گیرند و از نظر روانی به یأس و ناامیدی مبتلا می‌شوند. در این رابطه خداوند متعال در آیه ای از سوره کهف می‌فرماید: به شما خبر دهم چه کسی از همه بیشتر خسارت می‌بیند؟ همان انسانی که در خط انحرافی به سوی هدفی مجهول حرکت می‌کند و این طور عقیده و یقین پیدا کرده است که در راه راست، صد در صد به سوی مقصدی معلوم و مطابق واقع حرکت می‌کند^۱. قهراً در انتها پس از آن که سرمایه عمر خود را به باد فنا داده است به یأس و نومیدی مبتلا می‌شود.

انسان‌ها در ابتدای خطوط علم و عقیده مانند افرادی هستند که در بیابانی خشک و سوزان، دور نمائی از چشمه آب حیات و شهر با برکت به نظر آن‌ها آمده است. می‌دانند در سطح کره زمین یک چنین چشمه آب حیاتی هست اما نمی‌دانند کجا و در کدام جهت است. بعضی‌ها به حساب خیالات و فرضیات حرکت می‌کنند تا آن چشمه را بیابند، و بعضی‌ها در اختیار یک راهبر و راهنمای بصیر و بینا و آگاه به تمام نقاط کره زمین و انتخاب خط مستقیم به سوی نقطه معین. در این جا فقط کسانی به مقصد می‌رسند و نتیجه می‌گیرند که در اختیار آن راهبر بصیر و بینا باشند، و دیگران که بر طبق خیالات و فرضیات حرکت کرده‌اند یک در میلیون و میلیارد هم به نتیجه نمی‌رسند. (تصحیح یقین) در بیان امام چهارم، به همین معنا است که از خدا می‌خواهد زمام حرکات فکری و تکاملی او را به عهده بگیرد و خط حرکت به سوی واقعیت‌ها و حقیقت‌ها را ترسیم کند و خود، رهبر و راهنمای فکر و علم امام چهارم باشد تا مبادا ثانیه ای از عمر امام چهارم و یا قدمی از قدم‌های تکاملی او در خلاف جهت باشد که به

^۱ کهف، ۱۰۴ و ۱۰۳: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ، الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يُحْسَبُونَ أَحْمَمَ يُحْسَبُونَ ضَلَعًا

یأس و نومییدی در اصلاحِ عملِ فاسد دچار شود و یا لاقِل در اثر انحراف از مقصد گرفتار عذاب و محرومیت گردد.

بیان علمی در اصلاح عمل فاسد

جمله سوم در این فراز این است که از خداوند تقاضا می‌کند که ای خدا با قدرت قاهره خود، آن‌چه از اعمال من که فاسد و تباه بوده است به صلاح تبدیل کن.

با توجه به کلمه «استصلاح» که کلمه (صُلِح) از باب استفعال آورده شده، این حقیقت کشف می‌شود که امام (ع) از خدا می‌خواهد تا از عمل فاسد او صلاح به وجود آورد.

نکات علمی و لطیف در این جمله شریفه خیلی زیاد است که شاید از نظر علمی و عرفانی ما را با مسائل مشکل و یا ممتنعی روبرو کند؛ که در عرفان و حکمت از آن تعبیر به «قلب ماهیت» و یا «جعل محال» می‌شود. حضرت از خدا تقاضا می‌کند که عمل فاسد او را اصلاح کند و یا از عمل فاسد او صلاح به وجود آورد، با این که اصلاح عمل فاسد و یا خارج کردن صلاح از عمل فاسد شاید محال و ممتنع باشد. اعمال و اخلاق انسان‌ها هم مانند سایر نهادهای طبیعت است. در طبیعت چیزهائی هست که صالح آفریده شده و چیزهائی هست که فاسد خلق شده؛ از آن‌چه فاسد است صلاح ظاهر نمی‌گردد و از آن‌چه صالح است فساد پیدا نمی‌شود. مانند این است که از گرگ‌ها بخواهیم با گوسفندها و آهوها آشتی کنند و با آن‌ها مهربان باشند؛ و یا از گوسفندها بخواهیم عمل درندگی و سببیت انجام دهند، که البته یکچنین تقاضائی خلاف واقعیت است، زیرا گرگ‌ها در آفرینش درنده‌اند و از درندگان به جز فساد و درندگی چیزی ظاهر نمی‌شود؛ و همچنین از گوسفندان به جز اعمال گوسفندی چیزی ظاهر نمی‌گردد و اگر از خدا بخواهیم قلب ماهیت کند، یعنی هندسه خلقت گوسفند را به هم بزند و دو مرتبه آن

حیوان را به خاصیت و طبیعت گرگ بسازد، و یا هندسه وجودی گرگ را به هم بزند و آن را به صورت گوسفند خلق کند، البته خداوند بر این کار قادر است و راه فنی و علمی آن هم واضح است ولیکن در این صورت، آن گوسفند نیست بلکه گرگ است، و آن گرگ هم در این قلب ماهیت گوسفند است، مگر این که خدا با قدرت قاهره خود آن حیوان را مهار کند. خدا همانطور که از هر نوع ماده ای به هر شکلی که بخواهد مخلوقی می‌آفریند، می‌تواند بعضی از مخلوقات را تغییر خلقت دهد؛ چرنده ای در طبیعت درندگان، و یا درنده ای در طبیعت چرندگان. اعمال انسان‌ها هم از این قبیل است. هرگز نمی‌توان دروغ و دروغگوئی را قلب ماهیت کرد تا منافع راست و راستگوئی داشته باشد. دروغ، با همان شرایطی که دروغ است حتما منشاء فساد خواهد بود. راستگوئی هم با همان شرایطی که راستگوئی می‌باشد منشاء صلاح خواهد بود. همچنین امانت‌ها و خیانت‌ها. چگونه ممکن است از یک عمل خائنانه مصلحت پیدا شود و قلب ماهیت شود و به صورت یک امانت کاری جلوه کند؛ و همچنین امانت و خدمت به بندگان خدا چگونه ممکن است به صورت خیانت جلوه کند و از آن فساد و مفسده به وجود آید؟ اعمال، ماهیت‌های مشخص و معینی دارند و بر اساس همین ماهیت‌ها ممکن نیست که از کفر و گناه زندگی بهشتی و سعادت پیدا شود و یا از ایمان و تقوی، زندگی جهنمی و شقاوت ظاهر گردد. به همین مناسبت گناه کاران تا توبه نکنند و از خط کفر و گناه به خط ایمان و تقوی منتقل نشوند امکان پیدایش سعادت برای آن‌ها وجود ندارد و نمی‌توان از خدا تقاضا کرد که کافر و گناه کار را از خط کفر و گناه به زندگی بهشتی منتقل کند به کیفیتی که نتایج کفر و گناه او از نوع خوشبختی و سعادت باشد، یا به عکس، از ایمان و تقوی نتایجی به وجود آید که مایه بدبختی و شقاوت انسان گردد؛ به این صورت که خداوند کفر و گناه را مانند ایمان و تقوی دوست بدارد و ایمان و تقوی را مانند کفر و گناه دشمن بدارد. یک چنین خواهش‌ها و تقاضاها به معنای قلب ماهیت و یا فعل محال تلقی می‌شود که هر دو در تقدیر خداوند متعال جایز نیست، و شاید هم

قواعد علم و حکمت آن را قبول نکند. اگر یک چنین قلب ماهیتی در تقدیر خدا جایز باشد می‌توان گفت که کفار می‌توانند از کفر و گناه خود همانقدر به خدا امیدوار بوده و انتظار داشته باشند که مؤمنین از ایمان و تقوای خود منتظر و امیدوار هستند. در این صورت همه قاعده‌ها و قانون‌ها و حساب‌ها به هم می‌خورد. با این که قاعده و قانون علمی بر همه کس و همه چیز حاکمیت دارد.

نظیر این جمله شریفه، در کتاب خدا آیه ای هست که خداوند در باره توبه کاران می‌فرماید: «اولئک الذین اللّهُ یبدّل اللّهُ سیئاتهم حسنات^۱» یعنی آن گروه کسانی هستند که خداوند بدی‌ها و بدکاری‌های آن‌ها را تبدیل به نیکوئی‌ها و نیکوکاری‌ها می‌کند.

تبدیل نیکوکاری به بدکاری و یا بد کاری به نیکوکاری هم از نوع قلب ماهیت است. در ذات و نهاد عمل نیک منفعت و مصلحت خوابیده؛ آن هم ممکن نیست تبدیل به صلاح شود و اگر این تبدیل و تبدل در علم و حکمت جایز باشد تمامی بدان و بدکاران از بدی و بدکاری خود می‌توانند نتایج نیکان و نیکوکاران را به دست آورند و یا به عکس، نیکان و نیکوکاران از نیکی و نیکوکاری خود ضرر بدان و بدکاران را به دست آورند. چگونه ممکن است اعمال ماهیت و طبیعت خود را رها کند؛ از عمل فاسد صلاح به وجود آید و یا از عمل صالح فساد پیدا شود؟! در این جا می‌بینیم امام معصوم (ع) از خداوند تقاضا می‌کند که ای خدا از آن اعمال فاسد من صلاح استخراج کن و هر عملی از من که فاسد انجام گرفته است تو آن را به صلاح تبدیل کن.

تقاضای امام چهارم در این دعای شریف ریشه قرآنی دارد. اشاره به همان آیه ای است که ذکر شد، که خداوند اعمال بد بعضی اقوام را به عمل نیک تبدیل می‌کند. ولیکن ما این جا در راه جستن دلائل علمی و تربیتی آن می‌باشیم. این که آنجا که خدا سیئات را

^۱ فرقان، ۷۰: إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا

به حسنات تبدیل می‌کند چگونه و چطور، تحت چه شرایطی یک چنین علمی انجام می‌گیرد؟

در این جا انسان و اعمال او را می‌توانیم در سه جهت اندازه‌گیری کنیم که در دو جهت از این جهات سه‌گانه عمل انسان فاسد است و در یک جهت دیگر به صلاح می‌انجامد. جهت اول دوران کودکی و اعمال جاهلانۀ انسان. جهت دوم اعمال دینی به صورت خودرأیی و خود مختاری. جهت سوم اعمال و اخلاق دینی در شعاع هدایت و رهبری خداوند متعال. اعمال در دو جهت اول فساد آور است و یا لاقلاً صلاح آور نیست و در جهت سوم منشاء صلاح و مصلحت بوده و منتج به نتایج سودمندی می‌شود.

دوران سه‌گانه کار و فعالیت انسان؛ اولین دوره تا روزی است که به عقل و عرفان برسد و وابستگی به خدا پیدا کند؛ در واقع حرکت و فعالیت انسان تا بلوغ به عقل و دانش، چنان عقلی که وجود خدا را درک کند، ایمان به خدا بیاورد و در خط ایمان و تقوی مسیر قبلی خود را تغییر دهد.

بلوغ عقلی در اینجا غیر از بلوغ معمولی و سنی می‌باشد، که می‌گویند دختران در نه سالگی بالغ می‌شوند و پسران در پانزده سالگی؛ و یا می‌گویند پسر و دختر در هیجده سالگی مختار و آزاد هستند که در اموال خود تصرف کنند و معاملاتشان جایز باشد. این بلوغ سنی در واقع بلوغ پسر و دختر به دین و قانون است نه به عقل و عرفان. مثلاً پسر پانزده ساله به قانون نماز و روزه و عبادت‌های دیگر رسیده است، که بایستی نماز بخواند و روزه بگیرد؛ و همچنین دختران در نه سالگی یا بیشتر، ولیکن ممکن است پسر و دختر، چنان عقل و معرفتی پیدا نکنند که معنی نماز و عبادت را بفهمند. یعنی عظمت خدا را چنان احساس نکرده‌اند که در اثر آن، وادار به سجود و تسلیم شوند. بلوغ به عقل دورانی را می‌گویند که انسان به عقل و دانش خود عظمت خدا را درک کرده و خدا و راه خدا را انتخاب کرده است؛ یک چنان وضع فکری و عقلی که هرگز گمراهی برای او قابل

تصوّر نیست. کسی که بلوغ عقلی پیدا کند هرگز گمراه نمی‌شود و اما کسانی که بلوغ سنی و قانونی پیدا کرده‌اند ممکن است گمراه شده و به گناه و معصیت آلوده شوند. تقریباً در محیط‌های سالم و اجتماعات مذهبی و علمی دختران در سنین سی تا چهل سالگی به عقل و عرفان می‌رسند؛ همین‌طور مردان در سنّ چهل سالگی. سال چهلّم را برای زن و مرد سال بلوغ عقلی می‌دانند یعنی در چهل سالگی اگر زن و مرد نتوانستند عظمت خدا و لزوم اطاعت او را و معنای بهشت و جهنّم را درک کنند، در سال‌های بعد تا دوران پیری خیلی مشکل است که به عقل و عرفان برسند. این دوره دورهٔ ابتدائی انسان‌های مؤمن و صالح می‌باشد.

پیش از بلوغ به عقل و عرفان، خود رأی و خود مختارند و یا این که به تبعیت و تقلید از جامعه ای که در آن زندگی می‌کنند فعالیت می‌کنند. کار و حرکت انسان‌ها پیش از بلوغ به عقل و عرفان اگر هم از نوع اعمال نیک و شایسته باشد باز هم عمل دینی و اطاعت خدا به حساب نمی‌آید. مثلاً می‌گویند عبادت‌ها قصد قربت لازم دارد. قصد قربت آن فعل و حالی را می‌گویند که انسان عابد عظمت خدا را درک نموده و به قصد تقرب و جلب رضایت خدا عبادت می‌کند. عملی که روی تقلید و یا حاکمیت محیط باشد یک چنین حالتی را که قصد قربت باشد به همراه ندارد. نماز می‌خواند و از خدا غافل است؛ روزه می‌گیرد و تقرب به خدا پیدا نمی‌کند، و همین‌طور کارهای نیک دیگر. کفار هم گرچه کافرند ولیکن اعمال نیکی مانند صلّه رحم و احسان به مردم از آن‌ها سر می‌زند. گرچه به جامعه خدمت کرده‌اند ولیکن مستحقّ اجر الهی و آخرتی نیستند زیرا آن خدمات روی حاکمیت محیط و یا تقلید از جامعه ای بوده است که در آن زندگی می‌کنند، نه از روی اطاعت و بندگی خدا. به همین مناسبت ائمهٔ اطهار (ع) در ارشادات خود می‌گویند از نماز و عبادت‌های شما آن حالاتی قبول است که توجّه به خدا دارید و عظمت او را درک می‌کنید. از نماز شما آن قدری قبول است که اقبال قلبی به همراه اقبال بدنی دارید. اگر تن شما رو به قبله باشد ولیکن از مسیر قلب و نیت به یاد خدا نباشید، نماز شما قبول

نیست؛ با یک چنین نمازی تقرب به خدا پیدا نمی‌کنید. به همین کیفیت در تمامی عبادتها و مراسم نماز و نیاز و حج و روزه تذکر داده‌اند که توجه قلبی شما به خدا و ادراکات عقلی دلیل تقرب است.

امام چهارم علیه السلام آنجا که با یک حاجی به نام «شبللی» سخن می‌گوید می‌فرماید: آیا آن جا که غسل احرام کردی و تن خود را برای پوشیدن لباس احرام شستی چنان نیتی کردی که دل و روح تو از گناهان شسته شود و گرد و غبار غفلت و معصیت از دل تو برداشته شود؟ حاجی می‌گوید نه! فقط لباس پوشیدم و غسل کردم و چنین نیتی نداشتم.

حضرت می‌فرماید: پس تو غسل نکردی و احرام نپوشیدی؛ و بعد فرمود: آنگاه که طواف کردی و دور خانه گردیدی آیا چنین نیت کردی که قلب تو مجذوب خدا باشد و همچون پروانه ای به دور شمع خدا بگردد؟ عرض کرد نه! دور خانه خدا طواف کردم ولی یکچنین رابطه قلبی نداشتم.

حضرت می‌فرماید: پس تو طواف نکردی. همین طور در برابر هر ذکری و دعائی و عملی آن رابطه قلبی عابد را با خدا مطرح می‌کند و می‌فرماید: هر عبادتی که توأم با رابطه قلبی باشد انسان را به خدا نزدیک می‌کند و اگر فاقد این رابطه باشد صورت بی محتوایی بیشتر نیست. پس به طور کلی صورت اعمال و عبادتها و حرکات نیک و بد از روابط قلبی و ادراکات عقلی جدا است. گناه و معصیت هم به همین صورت است. گاهی انسان معصیت می‌کند به قصد بی اعتنائی و جرأت و جسارت به خدا و پیغمبران، و گاهی معصیت می‌کند به دلیل حاکمیت محیط فساد و گناه، و قصد بی اعتنائی به خدا و اولیاء خدا را ندارد. معاصی خطرناک که انسان را به کفر و شرک می‌کشاند معاصی نوع اول است که انسان به عظمت خدا و اولیاء خدا بی اعتناء باشد، جری و جسور باشد؛ نه به کیفیت نوع دوم که تحت تأثیر محیط کفر و فساد واقع شده باشد.

این دوره اول حرکات تکاملی انسان است که در مقایسه با دوره دوم، یک کودکستان است و انسان در این دوره یک کودک شناخته شده است. همانطور که کودکان در دوران کودکی پدر و مادر را اذیت می‌کنند و از دستورات آنها سرپیچی می‌کنند ولیکن این اذیت‌ها و بازیگری‌ها بین آنها و پدر و مادر عداوت و دشمنی ایجاد نمی‌کند و شاید از محبوبیت آنها هم نمی‌کاهد، اعمال خوب و بد انسان‌ها در این دوران قبل از بلوغ به عقل و عرفان هم بین آنها و خدا عداوت و دشمنی به وجود نمی‌آورد زیرا آنها نه در اطاعت و عبادت خود قصد تقرب داشته و عظمت خدا را درک کرده‌اند و نه هم در گناه و معصیت قصد تجرّی و جسارت داشته‌اند. در واقع، در نهاد آنها یک چنین ادراکاتی به نام عقل پیدا نشده است که یک عامل داخلی آنها را وادار به اطاعت و ترک معصیت کند، بلکه در یک دوران بی تفاوتی هستند، گرچه از روی تقلید و عادت اعمال بد و خوبی را مرتکب می‌شوند. به همین مناسبت در تعریف عقل گفته‌اند که آن یک نیروئی است که انسان عاقل را وادار به اطاعت خدا و کسب مقامات آخرتی می‌کند. امام صادق علیه السلام در حدیثی که در کتاب کافی از آن حضرت نقل شده است می‌فرماید: «الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»^۱. یعنی عقل نیروئی است که به کمک آن انسان خدا را عبادت می‌کند و مقامات بهشتی به دست می‌آورد. پس عبادت‌ها و اطاعت‌ها روی عادت و تقلید و حاکمیت محیط، یک عبادت عاقلانه نیست و در دین هم برای آن ارزش مقدماتی قائل شده‌اند نه ارزش وجودی. یعنی عبادت به تقلید و حاکمیت محیط همین قدر می‌ارزد که انسان را می‌کشاند به خط عبادت و اطاعتی که توأم با عقل و عرفان باشد، و اگر از وصول به عقل و عرفان منقطع شده، عبادت انسان عابد به کفر و گناه برگردد، آن ارزش مقدماتی هم از بین می‌رود که آن را «حبط اعمال» می‌نامند و خداوند درباره آنها می‌فرماید: «حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ».

^۱ الکافی، ج ۱، ص: ۱۱: قَالَ قُلْتُ لَهُ مَا الْعَقْلُ قَالَ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ

در این جا ممکن است سؤال و جوابی مطرح شود که اگر عبادت آن را می‌گویند که به عامل عقل باشد و معصیت هم عملی که به عامل تجرّی باشد، یعنی انسان عظمت خدا را درک کند و او را عبادت کند و یا عظمت خدا را درک کند و او را معصیت نماید، اگر اطاعت و معصیت به این کیفیت مطرح می‌شود، می‌گوییم کسانی که به عقل خود عظمت خدا را درک کرده و او را معصیت نموده‌اند از جمله کسانی هستند که بعد از بلوغ به عقل و عرفان گمراه شده‌اند، با این که در سطور گذشته مطرح شد که هر کس به عقل و عرفان برسد هرگز گمراه نخواهد شد. چگونه ممکن است کسی عظمت خدا را درک کند و باز هم به خط کفر و گناه برود؟ آیا می‌توانیم در این رابطه بگوییم که کفار و گناه کاران یا به عقل و عرفان نرسیده‌اند و یا رسیده‌اند و گمراه شده‌اند؟

در جواب سؤال بالا می‌گوییم البته چنین است و در اخبار و روایات هم تأیید شده است که هر کس از جانب خداوند متعال مستحق بهره‌ایمانی و عقلی گردد یعنی در نهاد خود و وجود خود به عقل و ایمان برسد برگشت او از این خط به خط کفر و گناه ممکن نیست و اگر هم گناهی از او سرزند به این دلیل است که تحت تأثیر محیط واقع شده، و بلافاصله خود را ملامت می‌کند. عقل و ایمان بخششی است الهی. اگر چه نتیجه کسب و فعالیت انسان است ولیکن از جانب خدا و به اراده او به انسان افزوده می‌شود. عقل و ایمان به دانش آموزی و دانشجویی و تجربه‌ها و فعالیت‌های دیگر، در حالی که انسان منقطع از لطف و اراده خدا می‌باشد، حاصل نمی‌شود. به همین مناسبت کفار گرچه همه عمر در خط تجربه و دانش هستند ولیکن هرگز از این راه به عقل و ایمان نرسیده‌اند و نخواهند رسید. عقل و ایمان نتیجه کاسی‌ها و فعالیت هائی است که توأم با اطاعت و عبادت خدا می‌باشد. مثلاً کسی که برای خدا درس می‌خواند علاوه بر عالم شدن، عاقل هم می‌شود و کسی که برای خدا به خدمت مردم مشغول می‌شود یا اشتغال به تجربه و آزمایش دارد علاوه بر عالم شدن عقل و ایمان هم پیدا می‌کند. در این جا خداوند اولین فیض خود را که نیروی عقل و ایمان است به انسانی افزوده می‌کند که توجه به او دارد و

دعوت پیغمبران و کتاب‌های آسمانی را قبول کرده است. زیرا از طریق آیات و روایات و با تجربه های تاریخی ثابت شده است که فیض عقل و ایمان فقط به دست خداوند متعال است. آموزگاران، گرچه امام و پیغمبر باشند نمی‌توانند به شاگردان خود عقل و ایمان تعلیم دهند، گرچه می‌توانند به آن‌ها علم و دانش بیاموزند. خداوند در آیات قرآن به پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: «تو هرگز نمی‌توانی دوستان خود را هدایت کنی، فقط خدا آن‌ها را هدایت می‌کند»^۱ و در آیات دیگر می‌فرماید: تو هرگز نمی‌توانی به کران بشنوائی و به کوران بنمائی و قرآن را به مردگان بیاموزی: «إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»^۲. منظور از این کران و کوران یا مردگان، همان کسانی هستند که فاقد نیروی عقل و ایمان می‌باشند گرچه به زندگی دنیا و مادی خود خیلی آگاهی و بینائی دارند.

به طور کلی نیروی عقل و ایمان مانند روح حیات است که از خط ارتباط با خدا حاصل می‌شود و به هر انسانی که عقل و ایمان افاضه شد، قابل سلب نیست، و اگر افاضه نشد قابل اثبات نمی‌باشد. به همین مناسبت در اخبار «بداء» (تغییر مقدرات) گفته شده است که خداوند مقدرات شقی را بسوی سعادت و خوشبختی تغییر می‌دهد ولیکن مقدرات سعید را بسوی شقاوت و بدبختی تغییر نمی‌دهد. یعنی ممکن است خدا کافر را به خط ایمان و تقوی ببرد ولیکن ممکن نیست که مؤمن را به خط کفر و گناه برگرداند؛ لذا می‌گوییم کسانی که در خط کفر و گناه باقی مانده‌اند و تا آخر عمر به ظلم و گناه و فسق و فجور مشغولند هرگز به عقل و ایمان نرسیده‌اند و روح ایمان که به صورت عقل جلوه می‌کند در دل آن‌ها دمیده نشده است.

^۱ قصص، ۵۶: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ
^۲ فاطر، ۲۲: وَ مَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَ لَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ

پس این سؤال باقیست که اگر کفار بلوغ عقلی پیدا نکرده اند و به عقل و ایمان نرسیده‌اند مانند کودکان در برابر اعمال خود مستحق کیفر و مجازات نمی‌شوند؟؛ چنان که گفته‌اند: «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنِ الصَّبِيِّ وَ عَمْدُ الصَّبِيِّ حَطًا». یعنی قلم تکلیف از کودک برداشته شده است و کارهای عمدی کودک مانند کارهای خطا و اشتباه است، و با این حساب اگر انسان‌های کافر در سنین بالا بلوغ عقلی پیدا نکرده‌اند چگونه خدا آن‌ها را در برابر کفر و گناه معذب می‌کند؟

جواب این است که عذاب‌ها در برابر کفر و گناه بر دو قسم است. یک قسم به معنای کیفر و مجازات به امر خداوند متعال. قسم دوم به معنای روبرو شدن با نتایج اعمال و برگشت اعمال همراه نتایج آن به صاحب عمل. عذاب‌های نوع اول مانند حدود و دیات و قصاص و کفارات است که طبق حکم قرآن و اسلام گناه کاران را فرا می‌گیرد و به آن معذب می‌شوند. پیغمبر خدا و یا امام دست سارق را قطع می‌کند و قتل عمدی را قصاص می‌کند، خواه قاتل و یا سارق به عقل و ایمان رسیده باشد یا نرسیده باشد. همان بلوغ‌های سنی و ابتدائی، یعنی بلوغ به زندگی و قانون برای اجرای حدود و قصاص کافی می‌باشد؛ و اما عذاب نوع دوم در واقع به معنای گرفتار شدن به نتیجه عمل است. مثلاً کسی که دروغ می‌گوید ارزش و اعتبار خود را از دست می‌دهد و کسی که ظلم می‌کند در خط انتقام مظلومین قرار می‌گیرد و مظلومین خواهی نخواهی روزی بر او غلبه می‌کنند و انتقام می‌گیرند و یا کسی که برای مردم چاهی می‌کند، در میان همان چاه حبس می‌شود. عذاب‌های آخرتی نتیجه اعمال است که به کافر و گناه کار بر می‌گردد. کافر و گناه کار در خط تسلط بیشتر بر ضعفا و ظلم بر بندگان خدا خود را به نیروی آتش مجهز می‌کند و با آن جهنمی می‌سازد که خود و بندگان خدا را در آن می‌سوزاند. پس از ابتلاء به این آتش و عذاب، خداوند انسان‌های بی‌گناه و بندگان مظلوم را از آن آتش نجات می‌دهد و کافر و ظالم را در همان آتش به حال خود واگذار می‌نماید. گرچه پدر و مادر و یا آموزگاران ضامن شده‌اند که کودک را در برابر اعمال کودکانه مجازات

نکنند و از آن‌ها بگذرند ولیکن گاهی کودک، خود را آتش می‌زند و گاهی میان دره ای سقوط می‌کند و یا با بازی‌های کودکانه، خود را به هلاکت می‌اندازد که در این صورت عذاب‌های نوع دوم، گرچه کودک است به او بر می‌گردد یعنی در آتشی که روشن کرده است می‌سوزد. عذاب‌های آخرتی که کافران و گناه کاران به آن معذب می‌شوند از نوع دوم است یعنی مبتلا شدن کفار به آتش هائی که خود آن را روشن کرده‌اند و یا انتقام هائی که خود موجبات آن را فراهم کرده‌اند. خداوند به کافر و گناه کار کاری ندارد؛ او را در خط کفر و گناه رها می‌کند ولیکن آن یک خطی است که عاقبت آن جهنم سازی و سقوط در آتش جهنم می‌باشد. عامل عذاب‌های آخرتی خط عمل و حرکت کفار است نه اراده و اجرای خداوند متعال.

بنابراین کافر و گناه کار به دلیل این که بلوغ عقلی و ایمانی پیدا نکرده است از آتش و عذاب معاف نخواهد بود. ولیکن عذاب‌های نوع اول که غالباً از نوع تنبیهات است ممکن است از کفار برداشته شود، چنان که از امت پیغمبر اسلام برداشته شده است.

حالت دوم انسان‌ها، بلوغ به عقل و ایمان و حرکت در خط دین به حالت خودمختاری و خودرأیی است. در این جا بایستی به این حقیقت اعتراف کنیم که دین داری و حرکت‌های عاقلانه و مؤمنانه به دو کیفیت انجام می‌گیرد: اول، به اراده و آزادی و خودکاری خود انسان. دوم، به کیفیت تفویض و واگذاری حرکات دینی به اراده خداوند متعال.

در تفسیر آیه امانت گذشت که خداوند متعال بردارندگان بار امانت و حاملین آن را ملامت می‌کند و می‌فرماید: «إِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا». یعنی این انسان بسیار جاهل و ظالم است که خود مدعی حرکت در دین و رسیدن به کمال و حمل بار امانت شده است. شاید شعر حافظ شیرازی در این رابطه، جواب درستی نزد خداوند متعال داشته باشد که می‌گوید:

یعنی خداوند باری را که آسمان‌ها نتوانستند بردارند به دوش این انسان دیوانه گذارد و مجبورش کرد که بردارد. اگر خدا به حافظ بگوید که چنین قرعه ای نزد من و چنین باری به دوش تو نگذاشته‌ام حافظ به جواب واقعی شعر خود خواهد رسید. این بار امانت حرکت در خط دین و حرکت در خط تکامل است؛ انسان آنچنان در خط دین حرکت کند که تمامی اعمال و اقوالش مطابق تقدیر و نقشه تکاملی خدا باشد. این خط آنقدر مجهول و دقیق است که ائمه اطهار (ع) در معرفی آن فرموده‌اند: خطی است از مویی باریک‌تر و از شمشیر برنده تر. آیا انسان‌های صد در صد عاقل و عالم می‌توانند با علم و عقل خود در این خط حرکت کنند؟ جواب منفی است. یعنی دقت و باریکی خط تکامل فوق نیروی عقل و دانش است. انسان‌های صد در صد عاقل، دلیل عقل کامل آن‌ها این نیست که با دقت و احتیاط در این خط حرکت کنند بلکه علامت عقل کامل این است که دست خود را در دست خدا نهند و کار خود را به خدا واگذار کنند و از خدا بخواهند که آن‌ها را از این خط باریک عبور دهد و به کمال برساند. در این تفویض و واگذاری که شاید عرفای اصیل و حکیم از آن تعبیر به «فنا فی الله» می‌نمایند، انسان می‌تواند صد در صد یقین داشته باشد که به مقصد واقعی که همان کمال مطلق است برسد. ولیکن اگر بخواهد در حال انقطاع و جدای از اراده خدا و واگذاری کار به خدا در این خط حرکت کند هر قدمی هزاران سقوط و خطرات خواهد بود.

دینداری به معنای حرکت در خط خداست الا اینکه این حرکات به دو کیفیت انجام می‌گیرد که یکی از آن دو کیفیت مطلوب خدا نیست و اگر هم در این کیفیت، کسی به ساحل نجات برسد از عفو خدا استفاده کرده است ولیکن کیفیت دوم صد در صد مطلوب و محبوب خدا می‌باشد و نجات انسان در این کیفیت، صد در صد حتمیت دارد زیرا مسئولیت به خدا واگذار شده و انسان مانند همان کوه‌ها و آسمان‌ها که در برابر حمل بار

امانت گفته‌اند: «آئینا آن نَحْمِلَهَا وَ نَشْفُقُ مِنْهَا»، انسان هم چنین منطقی دارد که در برابر این خط باریک می‌گوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي آيْتُ أَنْ أَحْمَلَ أَمَانَتَكَ الَّتِي أَبَتْ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا». یعنی پروردگارا من مانند همان آسمان و زمین و کوه‌ها که از حمل بار امانت ترسیدند و کنار رفتند، ترسیدم و کنار رفتم، حرکت در این خط را به تو واگذار کردم و دست خود را به دست تو دادم؛ تو آنچنان که می‌خواهی مرا ببر، یا اگر می‌خواهی مرا متوقف کن، اگر می‌خواهی تند ببر و یا با کندی ببر. من کار خود را به تو واگذار کردم: «أَفْوُضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ». اگر انسان بتواند این طور مقدرات خود را به خدا بسپارد و فانی در اراده و فعل خداوند متعال گردد، یک چنین انسانی از انسان‌های دسته سوم است که اقوال و اعمال او صد در صد منتج نتیجه می‌شود و به ثمر می‌رسد، خطاها و اشتباهات از علم و عمل او برداشته می‌شود، به مقام عصمت می‌رسد. ولی اگر در حالات و حرکات پیش از این باشد، هرچند که آن حالات و حرکات دینی بوده و انسان خود را عامل حرکت در خط دین خدا می‌داند؛ نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و یا به بندگان خدا خدمت می‌کند ولیکن هنوز به آن حال تسلیم و تفویض نرسیده است. گرچه انسان‌ها در این حرکت مؤمنانه و عاقلانه مطلوب و محبوب خدا هستند که دوران کودکی و کودکستانی خود را رها نموده به دوران عقل و ایمان انتقال پیدا کرده‌اند، ولیکن هرگز در حسن عمل و کیفیت اعمال و حرکات دینی و تکاملی به پایه اهل عصمت و تفویض نمی‌رسند. ما انسان‌ها نماز می‌خوانیم؛ ائمه معصوم هم نماز می‌خوانند. ما روزه می‌گیریم و آن‌ها هم روزه می‌گیرند؛ به همین کیفیت در بسیاری از اعمال و اقوال شباهت به آن‌ها داریم ولی هرگز چنین نیستیم که آن‌ها هستند و به آنجا نرسیده‌ایم که آن‌ها رسیده‌اند و چنان نفهمیده‌ایم که آن‌ها فهمیده‌اند. آن‌ها اولیاء کامل خدا و انسان‌های کامل هستند و ما افتخار می‌کنیم که شباهت به آن‌ها داشته باشیم و حرکات آن‌ها را تقلید کنیم. در همین رابطه فرموده‌اند:

«نَحْنُ النَّاسُ وَ شِيعَتُنَا أَشْبَاهُ النَّاسِ وَ سَائِرُ النَّاسِ نَسْنَسُ». یعنی ما انسان‌های کامل و مطلق هستیم و شیعیان ما شباهت به ما دارند و در خط ما حرکت می‌کنند ولیکن سایر مردم که از خط مکتب ما خارجند نصف انسانند و یک دوم آدمند؛ که می‌گویند کلمه «نسناس» نصف ناس بوده است، یعنی یک دوم انسان. مثلاً کودکان انسانند؛ پدر و مادر هم انسانند ولیکن کودکان یک دهم یا یک پنجم پدر و مادر هستند. با این حساب گرچه پیروان پیغمبران و ائمه در خط دین خدا حرکت می‌کنند ولیکن در تسلیم و تفویض تا مثل آن‌ها و مانند آن‌ها نشوند، به مقصد آن‌ها نمی‌رسند و چنان نمی‌شوند که آن‌ها شده‌اند.

این هم دسته دوم که در قیاس با گروه اول مانند قیاس با سواد و بی سواد و قیاس دانش آموز با کودکان خارج از مکتب و مدرسه می‌باشد. یعنی انسان‌های گروه اول از مکتب دین خارجند، تمامی حرکاتشان کودکانه و ظالمانه است، گرچه بسیاری از اعمال آن‌ها نافع به زندگی مالی و مادی بشر باشد. خدا آن‌ها را کودک می‌داند و دوره زندگی آن‌ها را کودکستان می‌شناسد و به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «ذَرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِمُ الْأَمَلُ»؛ و جای دیگر می‌فرماید: «ذَرَّهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ» و باز می‌فرماید: «مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ». که حاصل هر سه آیه^۱ این است که خداوند، به پیغمبر می‌فرماید: کفار و منافقین را رها کن تا در این زندگی به بازی و بازیگری و لهو و لعب مشغول باشند و این دنیا برای آن‌ها کودکستانی بیشتر نیست.

و اما گروه دوم دوران کودکی خود را رها کرده، به عقل و ایمان رسیده‌اند؛ در حوزه تعلیم و تربیت خدا قرار گرفته‌اند ولیکن باز هم چنان نیستند که خدا آن‌ها را بپسندد و اعمالشان صد در صد مطلوب خدا باشد. خداوند و ائمه اطهار (ع) همچون یک پدر عالم و مربی با آن‌ها مدارا می‌کنند تا روزی که به ثمر برسند.

^۱ حجر، ۳- انعام، ۹۱- انعام، ۳۲

و اما گروه سوم، انسان‌های کامل هستند. انسان‌هایی که در خط عصمت و در شعاع ولایت و تربیت مستقیم خدا انجام وظیفه می‌کنند.

انسان‌های مرحله سوم، انسان‌های کامل بوده، و یا این که در مسیر حرکت به کمال مطلق می‌رسند. آن‌ها افرادی هستند که در زندگی خود مانند بچه‌ها در رحم مادر و یا مانند سایر موجودات طبیعت در زمین و آسمان و کوه و دریا و صحرا از خود سلب اختیار و اراده نموده، اراده و انتخاب را به خدا واگذار کرده‌اند؛ به کیفیتی که خدا آن‌ها را می‌سازد، نه این که آن‌ها خود حرکت کنند و بروند. خدا آن‌ها را به پا می‌دارد و آن‌ها را می‌برد؛ به زبان آن‌ها می‌گوید و به اراده آن‌ها اراده می‌کند و بالاخره اسباب و ابزار کامل اراده و انتخاب خداوند متعال هستند.

شاید کسی بگوید که حرکت به این کیفیت جبر مطلق است و دلالت دارد بر این که انسان از خود سلب آزادی و اختیار نموده، حرکت و اختیارات را به خداوند متعال واگذار کرده است. آزادی به معنای این است که من در خط دین حرکت می‌کنم، من خود را می‌پرورانم و من نماز می‌خوانم و یا حج خانه خدا به جا می‌آورم؛ و جبر به معنای این است که خدا مرا می‌برد و خدا مرا پرورش می‌دهد و خدا عامل وادار کننده به نماز و روزه و حج جهاد من می‌باشد. جبر در قضاوت‌های قرآن مردود شناخته شده، آیات همه جا دلالت می‌کند بر این که انسان در انتخابات و اختیارات آزاد مطلق می‌باشد، چنان که خداوند در سوره کهف می‌فرماید: «وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَن شَاءَ فَلْيُكْفُرْ^۱؛ و یا در سوره دهر می‌فرماید: «إِنَّمَا شَاكِرًا وَإِنَّمَا كَفُورًا^۲».

^۱ کهف، ۲۹-۳۰، دهر، ۳

^۲ دهر، ۳: إِنَّمَا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِنَّمَا كَفُورًا

تو راه حق را بنما و راه حق را بگو. هرکس مایل است ایمان بیاورد و هرکس می‌خواهد کافر شود. همه جا آیات قرآن و احادیث آل محمد (ص) دلالت بر آزادی و اختیار انسان می‌کند و حرکات جبری را محکوم می‌کند.

جواب این است که اولاً آزادی انسان در انتخاب است نه در حرکت. همه جا اختیار و انتخاب به آزادی بوده و حرکت به جبر و اکراه می‌باشد. چنان که گفته شد، انسان‌ها همه جا در مسیر زندگی بر سر دو راهی قرار می‌گیرند؛ دو راهی حق و باطل. در این دو راهی آنچه به آن‌ها واگذار شده است فقط انتخاب است نه حرکت. برای تفکیک انتخاب از حرکت می‌توانیم انسان‌ها را در ارتباط با حلال و حرام قرار دهیم و ببینیم که آزادی انسان به چه کیفیت می‌باشد و چگونه انتخاب از حرکت جدا شده است.

انسان‌های تشنه و گرسنه و نیازمند به هر چیز دیگر از قبیل غذا و مسکن و زن و زندگی؛ آنچه برای ادامه حیات آن‌ها لازم است، با حلال و حرام روبرو می‌شوند. غذای مشروع و نامشروع و به همین کیفیت سایر نیازمندی‌ها در برابر آن‌ها قرار گرفته است. خداوند متعال نوعی از این غذاها و خوراکی‌ها را حرام کرده و نوع دیگر را حلال؛ و هر کس می‌تواند از راه مشروع و یا نامشروع به زندگی خود ادامه دهد. در این جا مشاهده می‌کنید که احتیاجات انسان و نیاز او به آنچه برای ادامه حیات لازم است یک عامل وادار کننده و حرکت دهنده او برای زندگی می‌باشد. تشنگان نمی‌توانند از آشامیدن آب صرف نظر کنند و همچنین گرسنگان از خوردن غذا و برهنگان از پوشیدن لباس، و دیگر چیزهایی که نیازمند به آن هستند. درست نیست که خداوند با عامل تشنگی و گرسنگی انسان را وادار به خوردن و آشامیدن کند و سپس او را مجازات نماید که چرا خوردی و چرا آشامیدی. به همین مناسبت در آیات قرآن و احادیث وارده در موارد اضطرار تکلیف از انسان برداشته می‌شود. گرسنه و تشنه و برهنه و سایر نیازمندان برای رفع نیاز می‌توانند از محرّمات استفاده کنند زیرا نیاز آنها به غذا و خوراک و مسکن یک عامل جبری است که آن‌ها را به بهره‌برداری مجبور می‌کند.

خداوند در صورتی می‌تواند انسان را به ترک محرّمات مکلف نماید که در برابر هر نوع غذا و خوراکی که بر او حرام کرده، غذا و خوراک حلال قرار دهد. مثلاً دو ظرف آب، یکی حلال و دیگری حرام، و یا دو نوع حرکت برای ادامه زندگی، یکی مشروع و دیگری نامشروع؛ و یا این که تبعیت از دو پیشوا، یکی بر حق و دیگری بر باطل. در یک چنین مواردی که انسان می‌تواند نیازمندی‌های خود را از طریق حلال و مشروع تأمین نماید مکلف می‌شود که به راه نامشروع نرود و از محرّمات استفاده ننماید. تشنگی و گرسنگی انسان را به خوردن آب و غذا مجبور می‌کند و انسان مکلف نشده است که از خوردن آب و غذا خودداری کند، بلکه مکلف شده است که از هر چیز، حلال و مشروع آن را انتخاب نموده، خدا و اولیاء خدا را به پیشوائی انتخاب کند، نه شیطان و اولیاء شیطان را. به همین مناسبت و روی این قاعده، حرکت اضطراری و اجباری بوده، انسان متوقف و بدون حرکت در تاریخ پیدا نشده است که نه در راه حق حرکت کند و نه در راه باطل، بلکه تمامی انسان‌ها به عامل طبیعت برای ادامه حیات مجبور به ادامه زندگی هستند؛ خواه در راه حق و یا در راه باطل؛ و خداوند در قرآن خبر می‌دهد که هر دو گروه حق و باطل را کمک می‌کند که به مقاصد مشروع و نامشروع خود برسند: «كُلًّا نُمِدُّ هُوَآءًا وَ هُوَآءًا مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا»^۱ یعنی ما هر دو گروه حق و باطل را کمک می‌کنیم تا به مقصد خود برسند و هیچ یک از این دو گروه از بخشش و کرم الهی محروم نشده‌اند.

با این مقدمه خیلی روشن است که آزادی انسان در انتخاب است نه در حرکت، و انسان در موردی مکلف به اجرای دستور الهی می‌شود که سر دو راهی قرار گیرد. انسان‌های یکنواختی که نتوانسته‌اند حق و باطل را تجربه کنند و آن دو را با یکدیگر مقایسه

^۱ اسراء، ۲۰

نمایند مانند دیوانگان و یا سفهاء و کودکان و یا جُهال قاصر که عقلشان به چیزی نرسیده است، مکلف به تکلیف الهی نشده اند.

انسان‌های مکلف مورد ملامت واقع می‌شوند که چرا به جای حق، باطل را اختیار کرده‌اند. کسی آن‌ها را ملامت نمی‌کند که چرا خورده‌اند و آشامیده‌اند و زندگی کرده‌اند. در این جا که اختیار و انتخاب فقط به انسان واگذار شده است سه نوع انتخاب به فکر انسان عرضه شده، که نوع سوم آن بهترین و کامل‌ترین نوع انتخاب است.

آن سه نوع انتخاب عبارت است از یک، انتخاب زندگی به هوی و هوس و خود رائی و خود مختاری منهای ارتباط به دین خدا و یا حرکت در خط اولیاء خدا. دو، حرکت در خط دین خدا و قبول حاکمیت دین و حاکمیت اولیاء خدا و ادامه زندگی در مسیر دین و پیروی از اولیاء خدا و پیغمبران. سه، ارتباط کامل و مستقیم به خداوند متعال و انتخاب او و تفویض کارها به او و حاکمیت دادن اراده خدا بر تمامی حرکات و سکنات و قیام و قعود. انسان‌های نوع سوم خدا را به پیشوائی و رهبری انتخاب کرده‌اند و او را به فکر و اراده خود حاکمیت داده‌اند.

در این جا می‌گوییم که اگر انسان‌های نوع دوم وظیفه دارند که پیغمبران و ائمه را به پیشوائی انتخاب کنند و در خط آن‌ها حرکت نمایند، پیغمبران و ائمه اطهار که انسان‌های کامل هستند چه کسی را به پیشوائی اختیار نموده و از او علم و دانش آموخته‌اند؟ امت هر پیغمبری پیغمبر خود را بین خود و خدا واسطه قرار داده است؛ شخص پیغمبر چه کسی را واسطه قرار می‌دهد و از چه مکتبی علم و دانش می‌آموزد؟ مسلماً پیغمبر بدون واسطه به خدا مربوط شده و خدا را بر خود حاکمیت داده است ولیکن سایر مردم پیغمبر را واسطه قرار داده و به او متوسل شده‌اند. به همین دلیل پیغمبران از تمامی امت خود برتر و بالاتر شناخته شده‌اند.

پس انسان‌های نوع سوم از آزادی خود استفاده نموده مستقیماً به خدا مربوط شده و اراده خدا را بر خود حاکمیت داده‌اند نه این که آن‌ها را در این انتخاب مجبور کنند، ولیکن بعد از انتخاب، حرکت و ادامه زندگی برای هر سه گروه چه به اجبار و چه اکراه انجام می‌گیرد زیرا چنان که گفته شد انتخاب به آزادی، و حرکت به اضطرار انجام می‌گیرد؛ خواه به سوی بهشت و خواه به سوی جهنم.

این سه نوع حرکت که در واقع سه نوع تحول و یا تحولات سه گانه در زندگی انسان به شمار می‌رود در طول یکدیگر واقع می‌شود؛ همچون ترتیب شمارش اعداد یکم، دوم، سوم، که عدد سوم بدون عدد اول و دوم قابل ظهور نیست؛ همچنین عدد دوم بدون عدد اول؛ و در انتقال و تحول سوم تمامی حرکات و فعالیت‌های انسان در دو مرحله اول و دوم به ثمر می‌رسد و بهترین نتیجه به دست می‌آید.

فرمایش امام چهارم علیه السلام که در این جمله از خداوند متعال تقاضا می‌کند که هر فسادی از او سر زده، خداوند آن را اصلاح کند در انتقال سوم قابل توجیه خواهد بود.

در واقع اگر زندگی را به مدرسه و مکتب تشبیه کنیم و انسان را مانند دانش آموز و دانشجو، در این مدرسه و مکتب کلیه حرکات و سکنات و اعمال و افعال و افکار چه در جهت حق و چه در جهت باطل، در واقع الفبای زندگی انسان است. از هر حرکتی آموزشی به وجود می‌آید و انسان از هر حادثه ای پند و موعظه ای می‌گیرد تا روزی که آخرین نتیجه را از زندگی خود به دست آورد؛ و شما می‌دانید که ارزش اعمال و افعال و حرکات ابتدائی در انتها پیدا می‌شود. مانند یک زراعت یا یک درخت که ظرف شش ماه یا چند سال در حرکت و تکامل است و فقط در چند روز آخر زندگی به ثمر می‌رسد؛ تمامی حرکات چند ساله و یا چند ماهه آن در همان روزهای آخر ارزش پیدا می‌کند. اگر میوه های درخت یک روز یا دو روز مانده به این که پخته شوند قطع گردد ارزش خود را از دست می‌دهد و تمامی حرکات قبلی بدون نتیجه می‌ماند. انسان هم درست

مانند همین اشجار و زراعت‌ها است که در انتها به ثمر می‌رسد. ثمرات تمامی این خواندن‌ها و دانستن‌ها و نوشتن‌ها روزی است که انسان عظمت خدا را درک نموده، خود و زندگی خود را به خدا واگذار نماید. در این واگذاری، تمامی حوادث گذشته که مانند پله‌های نردبان بوده است به ثمر می‌رسد. مولای متقیان علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: «وَ إِنَّمَا يَعْتَبِرُ الْأُمُورُ بِآخِرِهَا» یعنی هر کاری در انتها ارزش پیدا می‌کند و معتبر شناخته می‌شود.

با این حساب هر عملی و هر انسانی صلاح و شایستگی خود را در آخر کار به دست می‌آورد. اگر در مسافرت، نزدیک به آخر راه متوقف شود و خود را و اعمال خود را به ثمر نرساند و یا از آنجا به قهقراء برگردد در این توقف و قهقراء تمامی عمر او و اعمال او هدر می‌شود و تمامی تجربه‌ها ضایع می‌گردد. یک چنین انسانی را در فرهنگ اسلام مرتد می‌خوانند؛ که مرتدین از کفار بدترند. در قانون اسلام، کفار در خط کفر و در حال کفر حق ادامه حیات و زندگی دارند ولیکن مرتدین، کسانی که مدتی در خط اسلام حرکت نموده و پیش از آن که اعمال اسلامی آنها به ثمر برسد به کفر برگشته‌اند محکوم به اعدام هستند. پس در واقع اگر تمامی عمر و زندگی و کلیه اعمال و افعال انسان را پیش از وصول به آخر و پیش از وصول به ثمره و نتیجه در نظر بگیریم، مشاهده می‌کنیم که تمامی آن اعمال و افعال، با توقف یا برگشت به قهقراء فاسد و تباه می‌شود؛ مانند میوه‌های نارسی است که روی زمین ریخته می‌شود. فقط در صورتی آن تجربه‌ها و اعمال صلاحیت و شایستگی پیدا می‌کند که انسان در مسیر زندگی، خود را به خدا برساند و در دایره حکومت و ولایت او قرار گیرد. در این دایره، خداوند کلیه اعمال گذشته او را که در واقع الفبای زندگی بوده است به ثمر می‌رساند و نتیجه می‌دهد. پس ما اگر گذشته‌ها را از آینده‌ها جدا کنیم آن‌ها را فاسد و تباه می‌بینیم و اگر به آینده‌ها مربوط کنیم و تا آخر کار کنیم و زندگی خود را ادامه بدهیم صلاح و ثواب پیدا می‌کند.

در این رابطه امام چهارم (ع) در جمله: «وَ اسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِكَ» از خداوند متعال خواهش می‌کند که اعمال و اخلاق گذشته او را، که اگر به خود واگذار شود فاسد و تباه است، به ثمر برساند و نتیجه مطلوب را از شجره زندگی او ظاهر سازد.

در خاتمه این بحث باز سؤال و جوابی مطرح می‌شود که طرح آن برای تفهیم واقعیت این جمله در دعای مکارم الاخلاق لازم است. سؤال این است که اعمال و اخلاق ابتدائی زندگی انسان اگر فقط از نوع حرکات جاهلانه باشد، مانند بازی کودکان و یا اعمال لهو و لعب که وقت و عمر انسان را می‌گیرد و ثمره ای ندارد، می‌توانیم بگوییم که تمامی این اعمال الفبای زندگی انسان است، ممکن است عاقبت از همین بازی‌ها ثمرات و نتایج ارزشمندی در ارتباط با اراده خدا ظاهر گردد؛ لاقلاً به میزانی که انسان در انتهای کمال، دوره گذشته زندگی خود را درک کند و ببیند که یک سلسله بازی‌ها و لهو و لعب بیشتر نبوده، و براساس همین ادراکات از خداوند متعال بخواهد که دوران آینده زندگی او را عالمانه و حکیمانه قرار دهد. ولیکن اعمالی که از نوع گناهان صغیره و یا کبیره بوده‌اند مانند قتل نفس و سرقت و قسم‌های دروغ و اعمال منافی عفت و عقوق والدین؛ چگونه صاحب یک چنین اعمالی می‌تواند از خدا بخواهد که اعمال فاسد او را اصلاح کند و از این همه فساد، صلاح به وجود آورد؟

مسلماً تمامی انسان‌ها چه مطیع باشند چه عاصی، حق دارند محتوای دعای مکارم الاخلاق را بدانند و مندرجات آن را از خدا بخواهند. حال، انسانی که صاحب یک چنان گناهی کبیره ای بوده است چگونه از خدا بخواهد که اعمال فاسد او را به صلاح تبدیل کند و یا از این اعمال فاسد و تباه برای او ثمرات صالح و شایسته ای تولید نماید؟

جواب این است که اعمال انسان خواه از نوع بازی و لهو و لعب باشد و یا از نوع گناهان صغیره و کبیره، خواهی نخواهی آموزنده است. از هر عملی علمی پیدا می‌شود. گناه کاران پس از برخورد به نتایج بد گناه آگاهی پیدا می‌کنند که بد کرده‌اند و از آن بدی‌ها

به خدا پناه می‌برند. انواع اعمالی که از نوع بازی و لهو و لعب است نیز به همین کیفیت، انسان را آموزش می‌دهد که بازی و لهو و لعب ثمره ای و فایده ای ندارد؛ و همین آگاهی‌ها موجب می‌گردد که گناه کاران از گناه خود توبه کرده و بازیگران به اعمال حکیمانه و عالمانه برگردند. همین برگشت به سوی خدا که در واقع نتیجه ضربه هائی است که از بازی‌ها و گناه‌های کوچک و بزرگ دیده‌اند موجب می‌گردد که از آن همه فساد و خرابی صلاح و ثواب به وجود آید. آن‌چه مهم می‌باشد این است که انسان به خدا پناهنده شود و از خط کفر و گناه برگردد که در این صورت خدا وعده داده است دوران زندگی توبه کار را مانند دوران زندگی انسان‌های صالح و مؤمن به ثمر برساند.

نقش صلوات در ارتباط با دعاها

قبل از پرداختن به فراز دوم ابتدا لازم است در اطراف صلوات هائی که در ابتدای دعا و یا در ابتدای فرازهای دعائی قرار می‌گیرد مختصری توضیح بدهیم که نقش صلوات در ارتباط با دعاها چیست و چه می‌باشد. مشاهده می‌کنیم که امام چهارم علیه السلام غالباً دعاهای خود را با صلوات شروع می‌کند و باز دنباله هر شرح و بیانی و در هر فراز و قسمتی، صلوات را تکرار می‌کند. از آن جمله در همین دعای مکارم الاخلاق. در فوائد ذکر صلوات گفته‌اند که اگر دعای خود را با صلوات شروع کنی و یا خواهش خود را بین دو صلوات قرار بدهی حتماً آن دعا به برکت صلوات مستجاب می‌شود و اگر دعا توأم با صلوات نباشد استجاب آن معلوم نیست، زیرا صلوات، خواهشی است مخصوص پیغمبر اکرم (ص) که انسان از خدا خواهش رحمت و برکت برای رسول خدا می‌کند و از خدا تقاضا می‌کند که به این شجره خیر و برکت بدهد. یک چنین تقاضائی صد در صد مستجاب است زیرا رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام اجمعین استحقاق هر نوع و تا بی‌نهایت رحمت و برکت را از خداوند متعال دارند. گرچه آن‌ها شجره ای هستند که

نزول رحمت خدا بر شجره وجود آنها متوقف به خواستن مردم نیست؛ نمی‌توان گفت رحمت خدا در اثر تقاضای مردم بیشترشامل حال رسول خدا می‌شود و در صورت عدم تقاضای مردم کمتر؛ تصور یک چنین مسئله‌ای به معنای این است که رسول خدا و اهل بیت او استحقاق شخصی ندارند بلکه بایستی برای رسیدن به نعمت‌ها و برکات الهی از دیگران کمک بگیرند که اگر مردم برای آنها فیض و برکتی خواهش کنند آنها از برکات الهی بهره‌مند می‌شوند و اگر خواهش نکنند محرومیت پیدا می‌کنند. انسان‌های کامل که به مقام ولایت مطلقه و خلافت الهی رسیده‌اند مستحق فیض ابدی و نامتناهی خدا شده‌اند؛ آنها مالک اقیانوس فیض و رحمت خدا هستند. تقاضای دیگران و یا عدم تقاضا برای آنها چیزی کم و زیاد نمی‌کند زیرا آنها به کمال مطلق رسیده و کسی که به کمال مطلق برسد مالک فیض نامتناهی خدا می‌شود. مشاهده می‌کنیم که در احادیث معراج، خداوند به رسول خود می‌فرماید که: من فقط تو را خواسته‌ام و در آفرینش توئی که مطلوب واقعی من هستی؛ دیگران هر که هستند و هرچه هست برای تو آفریده‌ام. بنابراین اگر تمامی اهل عالم رسول خدا را نفرین کنند و یا برای او دعا کنند آن دعاها و نفرین‌ها ذره‌ای در مقدرات رسول خدا و اولیاء خدا تأثیر ندارد. ولیکن با همه این‌ها در کتاب خدا و در فقه ائمه اطهار علیهم السلام دستور داده‌اند که بندگان خدا برای پیغمبر و آل او دعا کنند و به این کیفیت صلوات بفرستند. دستور اولیه صلوات در قرآن است که خداوند می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا» خدا و فرشتگان بر پیغمبر صلوات می‌فرستند؛ شما هم بر این پیغمبر صلوات بفرستید و تسلیم حکم او شوید.

صلوات به معنای این است که انسان‌ها خود را وابسته به دین خدا و پیغمبر و اهل بیت او کنند. در واقع صلوات دعائی است که نفع آن به خود انسان بر می‌گردد زیرا وقتی من

برای رسول خدا و اولیاء خدا دعا کنم، این دعا و خواهش بین من و خدا و بین من و رسول خدا رابطه ای ایجاد می‌کند که براساس آن رابطه، محبت به خدا و رسول خدا پیدا می‌کنم. این محبت، سرمایه آخرت من است و دین خدا به همین منظور به وجود آمده که بین انسان و خدا و پیغمبران محبت به وجود آورد تا من نیز برگری از شجره انبیاء باشم، از این شجره نیرو بگیرم. بنابراین صلوات به منظور وابستگی انسان به خدا وضع شده است نه به این منظور که با ذکر صلوات رسول خدا بیشتر استحقاق برکت و رحمت پیدا کند.

از طرف دیگر یکی از خواهش‌های قلبی و درونی رسول خدا این بوده است که انسان‌ها هرچه بیشتر به آن حضرت و دین او وابستگی پیدا کنند و همراه او در خط دین او حرکت کنند تا به زندگی بهشتی برسند. انسان‌ها در قیاس با پیغمبران و پیغمبر اسلام مانند کودکان در ارتباط با پدر و مادر هستند. هر فرزندی که خود را بدبخت کند ضرری هم به پدر و مادر خود زده است از آنجا که ثمره ای از ثمرات زندگی آن‌ها را ضایع کرده، و هر فرزندی که خود را خوشبخت کند به پدر و مادر خود خدمت کرده که ثمره زندگی آن‌ها را حفظ کرده است. هر انسانی که خود را به جهنم بکشد به میزان خود، یک نفر به امت پیغمبران ضرر زده که خود را ضایع کرده و هرانسانی که خود را به بهشت بکشد به میزان یک نفر، شجره زندگی رسول خدا را زینت داده که وابسته به آن شجره شده است. پیغمبران هرگز راضی نمی‌شوند و ناراحتند از این که یک انسانی جهنمی می‌شود و از طرف دیگر خیلی خوشحالند که یک انسانی بهشتی شده است.

رمز صلوات این است که انسان وابسته به دین خدا می‌شود، که این وابستگی برای خدا و اولیاء خدا ارزش دارد، بعلاوه، خود انسان صلوات گو از شقاوت و بدبختی نجات پیدا می‌کند.

یکی دیگر از دلایل ذکر صلوات در افتتاح خواهش‌ها این است که رسول خدا (ص) و ائمه اطهار (ع) شجره خیر و برکت هستند که تمامی برکات و فیوضات الهی در دنیا و در آخرت به وسیله آن‌ها در اختیار مردم قرار می‌گیرد.

وسایط تکوینی، برکات الهی می‌باشند که خداوند آن‌ها را در قرآن به عنوان یک شجره معرفی می‌کند و می‌فرماید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْتِي رِبَّهَا»^۱. یعنی خداوند برای شما مثل می‌زند که این راهنمائی‌های طیب و طاهر و انسان‌های هدایت کننده مانند درخت هائی هستند که میوه های طیب و طاهر در اختیار شما می‌گذارند؛ چنان درخت هائی که به اعماق زمین‌ها ریشه دوانیده و از آسمان‌ها سر کشیده است. این شجره به رسول خدا و ائمه اطهار علیهم الصلوٰة و السلام تفسیر شده است. وقتی یک باغبان برای رسیدن به میوه های بهتر و بیشتر برای درخت‌های باغ خود دعا می‌کند و می‌گوید پروردگارا از این درخت‌ها میوه های بهتر و بیشتری به من عنایت کن و از این درخت‌ها به زندگی من برکت مرحمت فرما، گرچه دعا برای درخت‌های باغ است ولیکن در واقع باغبان برای خودش دعا می‌کند زیرا هرچه میوه درخت‌ها بهتر و بیشتر باشد ثروت او زیادتر است و هرچه کمتر و بدتر، ثروت او کمتر است. شجره وجود رسول خدا و ائمه اطهار آن درخت تناور و باروری است که از ثمرات خود برای انسان‌ها زندگی بهشتی و سعادت آخرتی به وجود می‌آورد. ما هرچه بیشتر از خدا تقاضا کنیم که به این شجره طیبه برکت بدهد در واقع برکات آن شجره به خود ما بر می‌گردد و ما هستیم که بهتر و بیشتر می‌توانیم از برکات وجودی آن‌ها استفاده کنیم. پس همانطور که دعای باغبان برای درخت‌ها دعا برای خود می‌باشد دعاهای ما هم برای رسول خدا و ائمه اطهار (ع) دعاهائی است که نتایج آن به خود ما بر می‌گردد. هرچه آن‌ها بیشتر عظمت و عزت پیدا کنند وابستگان به آن‌ها بیشتر

عظمت و عزت پیدا می‌کنند و هر چه آن‌ها کمتر، وابستگان به آن‌ها هم کمتر. پس در واقع تمام برکاتی که بوسیله صلوات پیدا می‌شود به همان انسانی بر می‌گردد که صلوات فرستاده است.

و این را می‌دانیم که خداوند متعال به انسان‌ها در صورتی عزت و برکت و سعادت آخرت می‌دهد که وابسته به شجره انبیاء و اولیاء باشند. اگر این وابستگی نباشد رابطه آن‌ها با خدا قطع می‌شود و با قطع رابطه، از برکات الهی محروم می‌شوند. به تعبیر دیگر آن‌ها پدر و مادر های روحانی بشر هستند و انسان‌ها فرزندان روحانی آن‌ها می‌باشند. همانطور که اگر کودکان رابطه خود را از پدر و مادر قطع کنند و از خانواده خود بگریزند از فیض خدا محروم می‌شوند، فرزندان روحانی ائمه اطهار هم چنینند. اگر رابطه آن‌ها از پدر و مادر روحانی قطع شود و از خانواده دین فرار کنند از برکات وجودی خانواده هم محروم می‌شوند، و این محرومیت به معنای سقوط در جهنم است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ وَ آلِهِ وَ أَكْفِنِي مَا يَشْغَلُنِي الْإِهْتِمَامُ بِهِ وَ اسْتَعْمِلْنِي بِمَا تَسْأَلُنِي عَدَا
 عَنْهُ وَ اسْتَفْرِغْ أَيَّامِي فِيهَا خَلَقْتَنِي لَهُ وَ أَغْنِنِي وَ أَوْسِعْ عَلَيَّ فِي رِزْقِكَ وَ لَا تَفْتِنِّي بِاللَّنِّ وَ ظَرْ
 وَأَعِزَّنِي وَ لَا تَبْتَلِيَنِي بِالْكِبَرِ وَ عَتِدْنِي لَكَ وَ لَا تُفْسِدْ عِبَادَتِي بِالْعُجْبِ وَ أَجِرْ لِلنَّاسِ عَلَي
 يَدِي الْحَيَّرْ وَ لَا تَمَحِّقْهُ بِالْمَلِّ وَ هَبْ لِي مَعَالِيَ الْأَخْلَاقِ وَ اعْصِمْنِي مِنَ الْفَخْرِ.

بیانات علمی امام (ع) در واگذاری کارها به خدا

جملاتی که امام علیه السلام در واگذاری کارها به خدا، دنباله صلوات دوم در فراز دوم ذکر می‌کند این است که عرضه می‌دارد:

پروردگارا کارهای مهمی که فکر مرا تسخیر می‌کند و قدرت انجام آن را ندارم، خود عهده دار آن باش، و مرا کفایت کن، و مرا به کارهایی وادار کن که فردای قیامت مسئول آن هستم. عمر مرا در راهی صرف کن که برای آن مرا آفریده ای. مرا بی نیاز کن و روزی خود را بر من وسعت بده. چنان نباشم که فریفته ثروت دیگران باشم. به من عزت بده و مرا به مرض تکبر و خود بزرگ بینی مبتلا نکن. مرا در خط بندگی خود قرار بده و با خودپسندی عبادت مرا فاسد نکن. خیر مردم را بر دست من جاری کن و با منت و اذیت آن خدمات را ضایع نکن. بهترین اخلاق شایسته را به من مرحمت فرما و مرا از تفاخر و خود بینی حفاظت کن.

خواهش هائی که امام چهارم علیه السلام در این فراز از خداوند متعال تقاضا می‌کنند آنقدر ارزشمند و مهم است که اگر یکی از این دعاها مستجاب شود کافی است که انسان به

تمامی اسرار سعادت و خوشبختی نائل گردد. مطالب قابل توجه در این فراز چند چیز است.

اول: کشف علت غائی خلقت انسان و مصرف شدن وجود و سرمایه‌ها در راه رسیدن به آن علت.

دوم: در وضعی قرار گیرد که کسی از او بهتر و بالاتر نباشد تا فریفته آن مراتب بهتر و بالاتر باشد.

سوم: در خط عبادت و بندگی خدا قرار گیرد و از عجب و ریا برکنار باشد.

چهارم: در خط خدمات اجتماعی به کیفیتی باشد که آن خدمات را برای خود بزرگ‌ترین سرمایه بشناسد؛ منتی بر سر مردم نگذارد بلکه منت آن‌ها را قبول کند که به او توفیق خدمت داده‌اند.

در اطراف مطلب اول:

حضرت از خداوند متعال تقاضا می‌کند که عمر و سرمایه‌های وجودی او در راهی مصرف شود که برای آن خلق شده است؛ یعنی لازم است انسان و یا هر موجود دیگر در راه رسیدن به علت غائی از خلقت خود تلاش کند. علت غائی هر موجود همان است که برای رسیدن به آن، و یا ظهور آن از شجره وجود خود خلق شده است. در واقع علت غائی مانند مقصد حرکت در مسافرت است. انسان مسافر در خط مسافرت آن همه تلاش و کوشش و حرکت دارد تا خود را به مقصد برساند. به محض این که به مقصد رسید فکر می‌کند که تمامی تلاش و کوشش‌های او به ثمر رسیده است. پس مقصد در مسافرت علت غائی مسافرت است. به همین کیفیت هر موجودی برای رسیدن به یک سلسله نتایج مخصوصی خلق شده که اگر به نتایج مخصوص از خلقت خود نرسد خلقتش و زندگی‌اش ضایع می‌گردد؛ مثل بذر گندم در مزرعه که برای رسیدن به خوشه تلاش

می‌کند تا آن را تقدیم زارع کند. به همین کیفیت نمی‌توانیم در عالم چیزی پیدا کنیم که بدون علت غائی خلق شده باشد. حکما می‌گویند وجود هر چیزی چهار علت دارد که هر یک از آن‌ها برای ظهور شیء، علت تامه است؛ یعنی هر کدام به تنهایی علت تامه است نه چهارتا با هم. اگر سه علت از این علت‌ها باشد و یکی از آن‌ها نباشد ظهور شیء محال می‌گردد، نه این که سه چهارم شیء موجود گردد و یک چهارم آن در گرو علت چهارم باشد. یکی از این علل تامه، علت غائی شیء و یا شخص است. ما می‌توانیم علت غائی هر یک از مظاهر طبیعت را کشف کنیم. مثلا خورشید برای این است که برای ما زندگی بسازد و میدان زندگی ما را روشن کند. ماه و ستارگان هم به همین کیفیت. ولیکن شاید نتوانیم علت غائی خلقت خود و وجود خود را کشف کنیم.

بزرگ‌ترین کشفی که درباره علت غائی خلقت انسان شده این است که می‌گویند انسان برای عبادت خدا و رسیدن به معرفت خلق شده است. این کشف بر اساس آیه ای از آیات قرآن است که می‌فرماید: «و ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۱. که تفسیر به «لیعرفون» شده است. یعنی جن و انس برای عبادت و یا برای معرفت خلق شده‌اند. ولیکن عبادت در این آیه شریفه و آیات دیگری نظیر آن، خط حرکت به سوی علت غائی می‌باشد نه این که علت غائی باشد. علت غائی، آن دانائی و توانائی است که در انسان به وجود می‌آید که بر اساس آن دانائی و توانائی، خلیفه خدا می‌شود و می‌تواند مانند خداوند متعال زندگی خود و دیگران را اداره کند. پیدایش یک چنین دانائی و توانائی در انسان همان بهشت موعود است که مقصد واقعی و اصلی از حرکت انسان در دنیا و آخرت می‌باشد. این دانائی و توانائی ثمره وجود انسان است؛ همچنان که دانه و خوشه ثمرهٔ زراعت گندم، و یا میوه‌های رسیده ثمرهٔ درخت‌ها می‌باشد. انسان در مسیر عبادت و اطاعت خدا به علم و معرفت می‌رسد، یعنی خدا و حکمت خدا را در خلقت جهان و انسان کشف می‌کند. براساس همین علم و معرفت توانائی بر ساختن و آفریدن و زندگی

^۱ ذاریات، ۵۶

کردن و اداره نمودن زندگی خود و دیگران پیدا می‌کند. چنان که خداوند ضمن یک حدیث قدسی می‌فرماید: «بندۀ من به وسیله نافله‌ها و مستحبات دیگر به من نزدیک می‌شود آنچنان که گوش شنوای او و چشم بینای او و دست توانای او، من هستم و مانند من می‌شود. همانطور که من هر چه بخواهم به محض خواستن و اراده کردن خلق می‌کنم، بندۀ من هم چنان می‌شود که هر چه بخواهد به محض خواستن و اراده کردن می‌آفریند.»

پیدایش یک چنین علمی که مساوی با علم خدا است؛ چنان علمی که از آن تعبیر به عصمت می‌شود و خطا و اشتباه از انسان برداشته می‌شود آنچنان که از وجود خدا برداشته شده است، و به همراه آن علم و عصمت، توانائی و قدرت توأم با حکمت است، علت غائی خلقت انسان می‌باشد. یعنی انسان‌ها به همین منظور خلق شده‌اند که در یکچنین حالی و مقامی قرار گیرند؛ که در این حال و مقام می‌توانند خلیفه خدا باشند و تا به این حالت نرسیده‌اند در خط عبادت و اطاعت حرکت می‌کنند. جمله: «وَ أَكْفِي مَا يَشْعَلُنِي..» درارتباط به رسیدن به همین مقام است.

لطیفه ای که در این جمله قرار گرفته است حرکت انسان در خط تکامل و عبور از صراط مستقیم است، که این حرکت و عبور، همان علت غائی آفرینش انسان می‌باشد. چنان که گفته شد انسان خود راه است و خود، مسافر این راه، و همچنین خود او مقصد می‌باشد؛ یعنی حرکت ما به وسیله خود ما در میدان وجود ما آغاز شده و به انتهائی می‌رسد که باز هم آن انتها خود ما هستیم. بعد از رسیدن به انتها خواهیم دانست که همه کس و همه چیز خود ما بوده‌ایم، نهایت، در ابتدای حرکت و یا پیش از حرکت خود را گم کرده بودیم و به خود نرسیده بودیم اما پس از پیدایش حرکت و جهت گیری، خود را یافتیم و دیدیم که خود همه چیز می‌باشیم.

خداوند انسان را برای آفرینش خلق کرده است و در شناخت انسان اینطور می‌گوید که دو جهان نامتناهی آفریده، یکی از آن‌ها آفاق و دیگری انفس؛ چنان که می‌فرماید: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ»^۱ ما آیات عظمت و قدرت خود را در نفوس و آفاق به انسان نمایش خواهیم داد. گرچه ظاهراً در آیه شریفه انسان برابر عالم شناخته شده ولیکن در تفسیر مولای متقیان علی علیه السلام و در اشعاری که سروده‌اند انسان بالاتر از جهان شناخته شده است و ایشان فرموده‌اند که عالم بزرگ در وجود انسان است نه این که انسان در جهان بزرگ باشد. براساس این تفسیر ما هرچه می‌خواهیم و به آن نیاز داریم و بایستی در تکامل به آن برسیم، همه این‌ها بایستی در وجود خود ما و به وسیله خود ما باشد. اگر نیاز ما و احتیاجات ما در بیرون وجود ما باشد که ما به غیر خود نیازمند باشیم پس آن غیر قهراً از خود ما کامل‌تر و بهتر و بالاتر خواهد بود زیرا در این صورت، محتاج‌الیه از محتاج بزرگ‌تر است و این فرضیه با برتری انسان از همه چیز منافات دارد. پس بایستی بگوییم ماسوای انسان نیازمند به انسان است نه این که انسان نیازمند به ماسوای خود باشد.

دلیل برتری انسان از آفرینش همین است که راه خدا جوئی و خدا یابی به وسیله انسان در وجود خود انسان ترسیم شده است. یعنی انسان خدا را در خود می‌یابد و از خود به سوی خدا راه پیدا می‌کند و عاقبت در وجود خود به خدای خود مربوط می‌شود. وجود انسان یگانه‌ترین یا وسیله است که انسان را به معراج کمال می‌رساند. آیا کسانی که خدا را یافته‌اند و با خدا رابطه پیدا کرده‌اند، در بیابان‌ها و یا صحراها و آسمان‌ها خدا را پیدا کرده‌اند! یا آن‌ها در وجود خود خدا را یافته‌اند و در وجود خود با خدا رابطه پیدا کرده‌اند؟ و به تعبیر دیگر، راهنمایان طریقه توحید که آدرس وجود خدا را به انسان داده و او را به سوی خدا حرکت داده‌اند در کجا آدرس خدا را داده‌اند؟ در آسمان‌ها یا در زمین‌ها و یا در مشرق و مغرب؟ نه! آن‌ها در وجود خود انسان آدرس خدا را داده‌اند و به

وسیله خود انسان راه خداجوئی و خدایابی را ترسیم نموده‌اند. حدیث قدسی در این رابطه می‌گوید: «لَمْ يَسْغِنِي سَمَائِيَّ وَ لَا أَرْضِيَّ وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ»^۱ یعنی زمین و آسمان با این بزرگی لیاقت ندارد که ظرف وجود من باشد و مرا در خود جای دهد ولیکن قلب بنده مؤمن چنین لیاقتی را دارد و مرا در خود جای می‌دهد. این حدیث که نمونه‌های بسیاری در احادیث دیگر دارد نشان می‌دهد که راه به سوی خدا از خود انسان و از قلب مؤمن شروع می‌شود و فقط قلب انسان مؤمن است که می‌تواند جلوگاه وجود خدا باشد و خدا خود را به انسان نمایش دهد. در حدیث دیگر می‌فرماید: «أَنَا عِنْدَ قُلُوبِ الْمُنْكَسِرَةِ»^۲ من نزدیک دل‌های شکسته هستم. پس همه جا خداوند آدرس وجود خود و راه حرکت به سوی خود را از دل انسان و سیر وجود انسان می‌دهد.

برای نمونه شما یک میوه کال و نارس را در نظر بگیرید که این میوه می‌خواهد خود را به شیرینی و لطافت برساند. می‌پرسیم آن لطافت و شیرینی کجا است تا میوه‌ها خود را به آن برسانند؟ خواهید دید که تمامی آن‌چه لازم دارند و تمامی مزه‌ها و شیرینی‌ها و ارزش‌ها در وجود خود آن‌هاست که بایستی خود را در داخله وجود خود به آن‌ها برسانند. انسان‌ها نیز مانند میوه‌ها و یا سایر پدیده‌های طبیعت هستند که آن‌چه می‌خواهند، از آن جمله لطف خدا و اراده حکیمانه او و ارتباط مستقیم با خدا و پیدایش حالت لقاء الهی، همه این‌ها در داخله وجود خود آن‌هاست. بایستی در خود فرو روند و خود را بیابند و راه‌های حرکت به سوی خدا را در وجود خود کشف کنند و از آن راه‌ها به سوی خدای خود حرکت کنند و در انتها خدای خود و ماسوای خود و تمامی خواسته‌های خود را در خود و به وسیله خود بیابند. در آن موقع می‌فهمند که هر چه به شرق و غرب عالم زده‌اند و یا به شمال و جنوب رفته‌اند همه این‌ها انحراف از خط خداجوئی و

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۵۵، ص: ۳۹: لَمْ يَسْغِنِي سَمَائِيَّ وَ لَا أَرْضِيَّ وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ

^۲ منهاج النجاح فی ترجمة مفتاح الفلاح، مقدمه ۲، ص: ۹

خدایابی بوده است. پس این حرکت، در خود و به سوی خود آغاز می‌شود؛ که چون کاری است بسیار مشکل، و در واقع حرکت از همان خط باریکی است که از موی باریک‌تر است امام علیه السلام از خدا می‌خواهد که عهده دار یک چنین تحریک و تحرکی بشود. خدا انسان را برساند نه این که انسان را به یک چنین حرکتی مأمور کند. می‌گوید: پروردگارا بر آن چه همت می‌گمارم و بایستی که خود را به آن برسانم تو مرا کفایت کن. یعنی تو مرا برسان و مرا به خودم واگذار نکن.

ساخت دوم انسان، ساخت تربیتی او است

وصول به خدا و خود، و پیدایش حالت لقاء الهی محصول ساخت دوم انسان است که از آن به تولد دوم تعبیر کرده‌اند. از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است که فرمودند: «لَيْسَ مَثًّا مَنْ لَمْ يُؤَلَّدْ مَرَّتَيْنِ» کسی که مرتبه دوم تولد پیدا نکند از ما خانواده عصمت نیست. تولد اول، که انسان از عالم صلب و رحم وارد دنیا می‌شود مربوط به ساخت بدن و تجهیزاتی است که در آینده پایه تکامل انسان خواهد بود. خداوند انسان را در رحم چنان می‌سازد که از هر شجره ای و از هر نوع زراعتی، خواه از نوع مادیات باشد و یا معنویات و فضیلت و حکمت، از تمامی آن‌چه که هست و بایستی باشد بذری در وجود انسان می‌کارد.

انسان هنگام تولد از مادر یک معجونی است که جامع تمامی خاصیت‌ها و دواها و داروها بوده و ریشه تمامی مرض‌ها و داروی همه مرض‌ها در وجود انسان نهفته شده است. انسان با چنین وضعیتی از مادر متولد می‌شود. باز این کره زمین و عالم طبیعت و این فضای خورشید و ماه و ستارگان برای او مادر دیگری است که در دل آن نیز بایستی ساخته شود و مجهز به تجهیزاتی گردد که با آن تجهیزات یک انسان خدائی و آخرتی

شناخته شود. با این تجهیزات از طبیعت، در ماوراء طبیعت تولد پیدا می‌کند؛ که این تولد، تولد دوم نامیده می‌شود. در این تولد دوم، انسان مؤمن است، مسلمان است؛ راستگو و صادق است. چشم عقل او باز می‌شود و هر چیزی را در این عالم به صورت یک نمونه از آن‌چه در ماوراء طبیعت است می‌بیند. اساساً خود را برای خدا و برای آخرت می‌بیند و می‌داند که خود او با این تجهیزات مناسب زندگی مادی دنیایی نیست.

در اینجا داستانی را از زبان عرفا و اهل دل نقل می‌کنیم که حکایت کننده یک واقعیت است. می‌گویند آنجا که فرشته آفریننده و سازنده انسان در رحم مادر برای طفل دست و پا و اعضای دیگر می‌سازد، هنگام ساخت هر عضوی در معرض سؤال و اعتراض جنین قرار می‌گیرد. آنجا که برای جنین دست و پا می‌سازد، بچه از فرشته می‌پرسد که کی هستی و چه کار می‌کنی؟ جواب می‌دهد که فرشته‌ام و برای تو دست و پا درست می‌کنم. کودک می‌گوید: دست و پا برای چه و برای چه کاری؟ فرشته می‌گوید: پاها برای جست و خیز و دویدن در خیابان‌ها و کوچه‌ها و میدان‌ها و دست‌ها برای جنگ و مبارزه با عوامل طبیعت. جنین به این عمل می‌خندد و فرشته را مسخره می‌کند که کو میدان، کو خیابان و بیابان، کو جنگ و جنگیدن؟ چرا این فرشته مزاحم مادر من می‌شود! و باز آنجا که فرشته چشم و گوش می‌سازد، جنین می‌پرسد که چه کار می‌کنی؟ می‌گوید: برای تو عینک و سمعک می‌سازم تا مناظر عالم را ببینی و صداها را بشنوی. جنین فرشته را مسخره می‌کند که کو مناظر و کو ستاره‌ها و کجاست سر و صداها؟ همین طور در برابر ساخت هر عضوی فرشته را مورد اعتراض قرار می‌دهد زیرا که می‌بیند هیچ یک از این اجزاء و اعضای بدن در دنیای رحم لازم نیست؛ همه آن‌ها بی فایده و زیادی است! این طور فکر می‌کند که در دنیای رحم اگر به وزن یک گرم باشد بهتر است که به وزن دو گرم و ده گرم باشد. پس از آن که به این عالم وارد می‌شود و به عقل و هوش می‌رسد می‌بیند که ارزش هر عضوی از این اعضاء مساوی با

حیات و سعادت او می‌باشد، و فکر می‌کند که اگر نابینا، ناشنوا و لنگ و چلاق بود چه سرنوشتی داشت. همین طور است برای تولد دوم.

انسان‌ها در صحنه زندگی به اعمالی مأموریت پیدا کرده‌اند که به نظر خودشان آن‌ها را لغو و عبث می‌دانند و برای زندگی مادی و دنیائی خود آن‌ها را لازم نمی‌دانند. مثلاً نماز و روزه و یا حج و جهاد، ایمان و تقوا و یا عقل و فضیلت، و صفات و اعمال دیگری که ارزش مادی دنیائی ندارد؛ پول و ثروت را زیاد نمی‌کند بلکه کم می‌کند؛ همه این‌ها مورد اعتراض انسان واقع می‌شود که دین چیست و به چه منظوری آمده! شاید وسیله ای است که مردم را سر بند و سرگردان می‌کند و یا به اصطلاح مادیون، دین برای جامعه افیونی بیشتریست.

حقیقتاً عقاید و مسائل دینی دخل دنیائی ندارد و برای زندگی دنیائی لازم نیست. به همین مناسبت مادیون عالم که همه جا به دنبال مال و ثروت هستند دین را مزاحم زندگی خود می‌بینند و آن‌ها را رها می‌کنند ولیکن نمی‌دانند که مسائل دینی، علوم و عقاید دینی و اعمال دینی، همه این‌ها مربوط به ساخت دوم و تولد دوم انسان است. یعنی این‌ها اعمال و دستوراتی است که ضمن اجرای آن‌ها روحانیت انسان برای زندگی آخرت ساخته می‌شود، آنچنان که جسمانیت انسان برای زندگانی دنیا ساخته شده است. ایراد و اعتراض انسان‌ها بر مسائل و معالم دینی درست مانند اعتراض جنین بر فرشته رحم مادر است که او را می‌سازد. با هر حکمی و از هر آیه و از هر دستور اخلاقی که خدا و پیغمبران به ما داده‌اند عضوی از اعضاء آخرتی ما ساخته می‌شود، که اگر یکی از این دستورات را کم داشته باشیم و آن را تمرین نکنیم، به همان میزان یک نقص عضو روحی پیدا می‌کنیم که در این دنیا محسوس نیست بلکه در تولد دوم به ماوراء طبیعت و انتقال به عالم آخرت محسوس می‌شود. پس ما به همان کیفیت که در عالم رحم تسلیم فرشتگان بودیم؛ ما را ساختند و از خود اراده و اختیار نداشتیم در این دنیا نیز بایستی تسلیم فرشتگان سازنده روح و ایمان و تقوی باشیم و از خدا بخواهیم که ما را

چنان بسازد و مجهز کند که در زندگی آخرتی کم و کسری نداشته باشیم. این است که امام می فرماید در تولد دوم، مربوط به ما خانواده هستید؛ که در این تولد شناسنامه دینی و قرآنی پیدا می کنید نه در تولد اول که شناسنامه مملکتی دریافت کرده اید. نظر به این که ساخت دوم انسان در زندگی دنیا یعنی ساخت روحی و ایمانی او خیلی مشکل تر از ساخت بدنی و جسمانی او می باشد، در این جملات امام چهارم (ع) از خدا درخواست می کند که امور او را کفایت کند؛ امر زندگی او را خود به دست بگیرد و علی ابن الحسین را به خودش واگذار نکند. او را به آنجاها ببرد و در آنجاها کار بزند که ساخت خدائی و آخرتی پیدا کند تا دیگر مسئولیتی در خط وصول به علت غائی نداشته باشد.

استخدام انسان در خط وصول به علت غائی

جمله دوم در این فراز، به کار افتادن انسان در آن خطوط و مسائلی است که در آفرینش مسئولیت آن را پیدا کرده است. در این جا عرضه می دارد: مرا در آن کارها و راهها کار بزن که روز قیامت مسئولیت آن را دارم و تو از من بازخواست خواهی کرد. روزگار و عمر مرا در آن راهها و اعمالی صرف کن که برای انجام آن اعمال مرا آفریدی^۱. این دو جمله زیبا هم مربوط به علت غائی از خلقت انسان می شود، که در رابطه با مبحث گذشته، یعنی تولد دوم انسان و آفرینش روحانی او است.

علت غائی یکی از کلمات حکمت است، که فرموده اند حکمت چهار اصل است؛ هر کس این چهار اصل را بشناسد در مکتب خدا فارغ التحصیل شده و به مقام خلافت الهی رسیده است.

کلمه اول، شناخت آفریننده. یعنی شناختن خالق جهان و انسان.

^۱ وَاسْتَعْمَلَنِي بِمَا تَسْتَلِي غَدًا عَنْهُ وَاسْتَفْرَغَ آيَامِي فِيهَا خَلَقْتَنِي لَهُ

کلمه دوم، شناخت مصالح ساختمانی آفرینش؛ یعنی شناخت روح و ماده و آن چه انسان و جهان از آن به وجود آمده و از آن ترکیب یافته است.

کلمه سوم، شناخت هندسه خلقت؛ یعنی آن قاعده‌ها و قانون‌ها و فن و فرمول‌ها که بر اساس آن انسان و یا مخلوقات و موجودات دیگر ساخته می‌شوند.

کلمه چهارم، هدف خدا از خلقت جهان و انسان؛ که انسان بشناسد به چه منظوری خلق شده و چگونه بایستی فعالیت کند تا به ثمرات وجودی خود برسد و هدف خدا از خلقت او تأمین گردد. مثلاً در کاشتن یک درخت هرکدام از این چهار اصل به تنهایی منظور نظر دهقان و باغبان می‌باشد. اصل آفریننده خود دهقان است و اصل دوم، مواد اولیه آفرینش طبیعت است، که از آب و هوا و نور و حرارت استفاده می‌کند. اصل سوم، هندسه کاشت درخت و یا ساخت درخت است؛ و اصل چهارم، ثمره؛ میوه هائی که از درخت به وجود می‌آید. دو اصل از این چهار اصل همراه خلقت موجودات و مخلوقات هست. یعنی هرچیزی که خلق شده در خلقت او مواد اولیه بکار رفته و بر اساس نقشه معین که هندسه خلقت اوست آفریده شده ولیکن دو اصل از این چهار اصل بیرون از خلقت خلاق است که بایستی خود را به آن دو اصل برسانند تا در نتیجه، چهار اصل که ارکان اربعه حیات است تکمیل شود و ابدیت پیدا کنند. دو اصل بیرون از وجود مخلوق، یکی اصل آفریننده است؛ که خالق و آفریننده ما غیر از مواد و مصالح ساختمانی وجود ما و غیر از هندسه خلقت ما می‌باشد. خلقت ما دلیل وجود اوست، که همه جا دلیل از مدلول جدا می‌باشد. اما اصل چهارم، ثمرات وجودی انسان است؛ که انسان بایستی در علم و حکمت بداند که به چه منظوری خلق شده، هدف خدا از خلقت او چه بوده است و ثمرات شجره وجود او چیست؟

شناخت اصل چهارم در ابتدا خیلی ساده و در انتها خیلی عمیق و عجیب است. پس از آن که انسان به عقل و دانش می‌رسد و وارد مکتب آفرینش می‌شود، در آن سال‌ها و ماه

هائی که خود را به انسانیت می‌شناسد، و درک می‌کند که برتر و بالاتر از سایر مخلوقات و موجودات است دور نمائی هم از علت غائی خلقت در نظر او نمایش پیدا می‌کند. می‌فهمد و می‌داند که فقط برای خوردن و خوابیدن و این زندگی مادی دنیائی خلق نشده بلکه خداوند از خلقت او چیز دیگری سوای مادیات خواسته است. این دورنما از علت غائی به وسیله پیغمبران و راهنمایان طریقه توحید تأکید و تأیید می‌شود و همه جا به انسان گفته می‌شود که تو ای انسان برای رسیدن به علم و معرفت در خط اطاعت و بندگی خدا ساخته شده ای. ثمرات وجودی تو رسیدن به علم و دانش و معرفت خداوند متعال و شناخت مصالح و مفاسد اعمال و پرهیز از مفسده‌ها و حرکت به سوی مصلحت‌ها می‌باشد.

انسان شجره ای است که سوای علم و حکمت و معرفت به خدا محصول ارزشمندی ندارد. انسان در هیچ مورد و محلی از آن‌چه موجودات دیگر در آن مورد و محل مصرف می‌شوند قابل صرف نیست. یعنی کار هیچ مخلوق و موجودی از آن‌چه در طبیعت هست، از انسان ساخته نیست. مثلاً آیا انسان مانند حیوانات است که به جای آن‌ها مصرف شود؟ یا مانند جمادات و نباتات و یا ماه و ستارگان و چیزهای دیگر؟ انسان، یک موجود ناشناخته و مستقلی است که در آفرینش نمونه و نظیر ندارد تا خود را با آن قیاس کند و جای آن‌ها مصرف شود. آیا ما مثل درخت‌ها هستیم که برگ و باری داشته باشیم و یا مانند آب و غذاها که تشنگی و گرسنگی کسی یا چیزی را برطرف کنیم؟ خود را با هر چیزی که مقایسه کنیم غیر او هستیم و نمی‌توانیم مثل او و مانند او باشیم که عمل او را تقلید کنیم. نه یک ماشین هستیم به جای ماشین آلات، و نه یک حیوان به جای حیوانات، و نه هم یک کارگر و باربر به جای ماشین‌ها و یا حیوانات باربر. هیچ کدام از آن‌ها نیستیم تا به جای آن‌ها از ما کار بکشند. روی این حساب هرکس در تاریخ که خواسته است انسان را مانند متاع و مال و ثروت استعمار کند با موانع بزرگی روبرو شده است. حیوانات بارکش در تمام عمر خود بار انسان را می‌کشند و مزاحمتی ایجاد

نمی‌کنند، اما انسان بارکش هر روز مزاحم بارانداز و استثماری است. روی همین حساب که انسان در آفرینش نمونه و نظیر ندارد جای هیچ یک از این موجودات و مخلوقات هم به کار گرفته نمی‌شود و به کار نمی‌افتد. در این جا بایستی بگوییم که انسان فقط و فقط ابزار درک و معرفت و شجره علم و حکمت است. انسان فقط به منظور دانستن و فهمیدن و کشف حقایق و دقایق خلق شده است که بایستی در راه این کشفیات و کیفیات جلو برود تا به مقصد نهائی برسد. چنان شود و چنان باشد که خدا از او خواسته و برای رسیدن به آن مقصد او را خلق کرده است.

گرچه از طریق آیات و روایات و کلمات حکماء و دانشمندان گفته شده است که انسان برای عبادت و اطاعت خدا خلق شده است، و خداوند هم در قرآن فرموده است: «مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» ولیکن این عبادت و اطاعت خدا هم خط حرکت به سوی مقصد است نه این که به تنهایی مقصد باشد. یعنی خداوند ما انسان‌ها را برای وصول به دانائی و توانائی آفریده است که بعد از رسیدن به دانائی و توانائی کامل در مقام خلافت الهی قرار می‌گیریم، کار ما و آفرینش به خود ما واگذار می‌شود. ولیکن راه وصول به یکچنین مقصد و حرکتی فقط عبادت و اطاعت خدا می‌باشد. در صورتی ما به دانائی و توانائی کامل می‌رسیم که پرورش ما به نهایت برسد و این پرورش فقط و فقط به دست آفریننده ما و خالق ما می‌باشد و ما در صورتی تربیت الهی پیدا می‌کنیم که در خط اطاعت و بندگی خدا باشیم. این خط عبادت و اطاعت، مکتب خداست و بدون ورود به مکتب، آموزش و پرورش حاصل نمی‌شود. بنابراین مقصد خلقت انسان حرکت و وصول به علم و معرفت کامل است. عبادت و اطاعت خدا خط حرکت به سوی این مقصد می‌باشد. در این رابطه امام علیه السلام عرضه می‌دارد: پروردگارا مرا در آن راه‌ها کار بزن و راه بیانداز که فردای قیامت از من پرسش خواهی کرد که چرا چنین و چنان نشدی. به اعمالی مرا مشغول کن تا ضمن انجام آن اعمال چنان شوم و چنان باشم که تو

می‌خواهی، و عمر مرا در آن راه‌هایی مصرف کن که هر روز به تو نزدیک‌تر شوم و تو مرا برای آن خلق فرموده‌ای.

به دنباله سئوالات بالا، که از خدا خواهش می‌کند عمر و سرمایه‌های وجودی او در راه رسیدن به علت غائی مصرف شود، از خداوند متعال غنا و وسعت روزی طلب می‌کند. عرضه می‌دارد: پروردگارا مرا بی‌نیاز کن و از آن روزی‌ها که آفریده‌ای به من وسعت بده. چنان نباشد که با پیدایش غرور و تکبر آزمایش شوم. خدایا به من عزت عطا فرما و مرا در خط اطاعت و عبادت خود قرار بده و این اطاعت و عبادت مرا با عجب و ریا فاسد نکن. خیر مردم را به دست من جاری کن و این خیر رسانی را با منت و اذیت نابود نکن. اخلاق عالی به من عنایت کن و مرا از فخر و تفاخر حفظ فرما.

این جملات زیبا تماما در ارتباط با پیدایش غنا و بی‌نیازی از خلق و مصرف شدن در راه وصول به علت غائی می‌باشد. اساس همه موفقیت‌ها پیدایش غنا و بی‌نیازی و نابودی فقر و احتیاج است؛ و این حالت غیر از پیدایش ثروت و قدرت است. مفهوم غنا این نیست که انسان از نیازهای وجودی خود صرف نظر کند. مثلا برای رفع تشنگی آب نخورد و آب نطلبد و یا برای رفع گرسنگی و برهنگی از غذا و لباس صرف‌نظر کند، به برهنگی و گرسنگی عادت کند. بعضی غنا و بی‌نیازی را در این می‌دانند که انسان به آن چه نیاز دارد بی‌اعتنا باشد. مثلا دنبال آب و غذا و ثروت نرود؛ که از این بی‌اعتنایی تعبیر به زهد و قناعت می‌کنند؛ و بعضی‌ها پیدایش غنا و بی‌نیازی را به این می‌دانند که انسان مال و ثروت جمع کند و برای خود از طریق جلب و جذب انسان‌ها کسب قدرت نماید.

ولیکن حقیقت این است که هیچ یک از این دو رقم، غنا و بی‌نیازی نیست. زیرا اساسا خداوند انسان را در ذات خود محتاج و فقیر به همه کس و همه چیز آفریده است و این احتیاج و نیاز از وجود انسان قابل رفع نیست مگر در صورتی که به آن چه نیاز دارد برسد

نه این که از آن چه نیاز دارد صرف نظر کند. پس بی نیازی به این نیست که از آب و غذا صرف نظر کنیم، بلکه به این است که به آب و غذا برسیم و از آن استفاده کنیم؛ و همین طور سایر چیزهایی که نیازمند به آن هستیم. ما به جامعه انسان‌ها نیازمندیم؛ این فقر وجودی ماست که بایستی با انسان‌ها باشیم و با آن‌ها زندگی کنیم و از محبت آن‌ها و خدمات آن‌ها استفاده کنیم. در صورتی نیاز از ما از جامعه ما و انسان‌های جامعه بر طرف می‌شود که آن چه از انسان‌ها بخواهیم برای ما حاصل شود نه این که از انسان‌ها کناره بگیریم و به جایی برویم که انسان نباشد و با انسانی روبرو نشویم. بنابراین، تفسیر غنا به معنای بی‌اعتنایی و صرف نظر کردن از آن چه نیازمند به آن هستیم غلط است بلکه به معنای بهره‌برداری از آن چه به آن نیازمند هستیم، درست است.

و اما تفسیر دوّم غنا به معنای جمع آوری مال و ثروت و قدرت، که بعضی‌ها فکر می‌کنند در صورتی غنی هستند که ثروت زیادی لااقل تا آخر عمر داشته باشند و یا قدرتمند باشند به میزانی که عده ای را به هر کیفیت، در استخدام و استثمار خود درآورند و از آنها کار و خدمت بکشند. بدیهی است که با پیدایش یک چنین ثروت و قدرت کاذبی باز هم نیاز وجودی ما قابل رفع نیست و نمی‌توانیم از آن چه برای خود ذخیره نموده‌ایم استفاده کنیم. زیرا اولاً این ذخیره‌ها در معرض فنا و نابودی قرار می‌گیرد، طبیعت و حوادث آن، آن چه را ما تهیه نموده‌ایم نابود می‌کند. چنان که می‌گویند: «مالت به شبی و عمرت به تبی». یعنی حوادث طبیعت یا دزدها می‌توانند در یک شب ذخیره تو را نابود کنند، و یا با یک تب سلامتی تو را از بین ببرند. شاعر عرب می‌گوید: «لِدُو لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ». یعنی برای مردن متولّد شوید و برای خراب شدن بسازید. حقیقتاً جمع مال و ثروت نیاز ما را برطرف نمی‌کند و باز فقر ما به جای خود و به حال خود باقی است؛ لذا شاید هم ثروتمندان و قدرتمندان از ضعفا و بیچارگان بیشتر فقیر و نیازمند بوده‌اند. سعدی شیرازی می‌گوید: «ده درویش در گلیمی بخشبند (یا بگنجند) و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند». یعنی این ده فقیر از آن دو سلطان قدرتمند

بی نیازترند. بنابراین جمع مال و ثروت و یا کسب قدرت از خطّ استثمار انسان‌ها، غنا و بی نیازی به وجود نمی‌آورند؛ که ثروت را عوامل مرگ و مرض از بین برده و آن انسان‌های خدمت‌گزار و استثمار شده هرکدام قاتل مال و ثروت خواهند بود. پس این دو فرضیه منشاء پیدایش غنا و بی نیازی نمی‌شود.

راه کسب غنا و بی نیازی همین است که امام چهارم حضرت علی بن الحسین علیه السلام می‌فرماید. یعنی انسان خود را به بزرگ‌ترین منبع ثروت و قدرت مربوط کند و در آنجا بیمه شود، و آن بزرگ‌ترین منبع ثروت و قدرت، ثروت آفرین است نه ثروت خواه؛ قدرت آفرین است نه قدرت خواه؛ یعنی خداوند تبارک و تعالی.

وقتی انسان طوری حرکت کند و در خطی قرار گیرد که مطلوب و محبوب خدا باشد بیمه خدا می‌شود. خدا به انسانی که بیمه او شده است وعده داده که همه جا نیاز او را برطرف کند و او را به آن چه نیازمند است و از آن بهره‌برداری می‌کند برساند. او را در نظر انسان‌ها محبوب کند. بین او و انسان‌ها انس و آشنائی به وجود آورد تا هرکس افتخار کند که در خدمت او قرار گیرد و به او انس و محبت داشته باشد؛ و همچنین وعده داده است که همه جا برای بنده خود از طریق انجام وظائفی که به او محوّل شده است، آن چه لازم دارد بی‌آفریند و تهیه کند. فقط در همین ارتباط است که خیال انسان راحت می‌شود و آرامش قلبی پیدا می‌کند و یقین دارد که به آن چه می‌خواهد و نیازمند به آن می‌باشد خواهد رسید. یکی از وعده‌هائی که خداوند به انسان وظیفه شناس داده است این است که هرگز او را محتاج به غیر نکند، بلکه در هر زمان و مکانی که نیازمند به کسی یا چیزی باشد خداوند نیاز او را برآورد و او را به مقصد برساند.

لذا فقط از همین خطّ سوّم، حالت غنا و بی نیازی پیدا می‌شود و این غنا و بی نیازی آنقدر وسعت و گسترش پیدا می‌کند که در آینده‌ها و مخصوصاً در عالم آخرت، انسان به علم و نیروئی مجهّز می‌شود که آن چه را می‌خواهد و لازم دارد با اراده و قدرت خود

بدون رنج و زحمت فراهم می‌کند؛ لذا امام علیه السلام غنای خود را به معنای سوّم تفسیر می‌کند و آن را از خدا می‌خواهد. نمی‌گوید که خدایا مرا از آن چه آفریده ای بی نیاز کن؛ مانند تفسیر اوّل، و نمی‌گوید خدایا مرا بر بندگان مسلّط کن، یا قدرت جمع مال و ثروت عنایت فرما؛ مانند تفسیر دوّم، بلکه می‌گوید تو به من غنا و بی نیازی مرحمت کن و در آن چه از روزی‌ها که آفریده ای به من گشایش بده.

جملات بعد در همین رابطه، همراه هر خواهش و سئوالی ضدّ آن را یادآوری می‌کند. یعنی در مقابل هر مثبت و منفی از خدا تقاضا می‌کند که او را به مثبت‌ها برساند و از منفی‌ها حفاظت کند. می‌گوید در زندگی من وسعت و گشایش بده تا هرچه بخواهم فراهم باشد و در برابر، مبتلا به غرور و تکبر نشوم تا از آن چه دارم سوء استفاده کنم و خود را به هلاکت اندازم. به من نیرو و عزت مرحمت کن و مرا به نخوت و تکبر مبتلا ننما. یا مرا به پیری و فرسودگی که ضدّ غزت و قدرت است مبتلا نکن و مرا در خط عبادت و اطاعت خود قرار ده؛ و عبادت‌های مرا با عجب و ریا فاسد و نابود نکن که عجب و ریا خود خواهی و خود محوری به وجود می‌آورد و این خود خواهی، انسان را از لطف خدا محروم می‌کند.

و باز برای جلب محبت انسان‌ها، تا از طریق محبت منشاء قدرت انسان باشند می‌گوید: پروردگارا خیر مردم و نیاز مردم را بر دست من جاری کن. چنان باشم که برای هر کس منشاء خیر و برکت باشم و بتوانم به انسان‌ها خدمت کنم و به آن‌ها از وجود خود بهره ای برسانم، و این خدمات را با منتّ گذاری و اذیت به بندگان خدا نابود نکن. زیرا اگر در برابر خدمت به مردم منتّ بر سر آن‌ها بگذاری و از آن‌ها چیزی بخواهی و انتظاری داشته باشی، با این انتظار و منتّ گذاری خدمت شما ضایع می‌شود و از آن سلب خاصیت می‌گردد. چنان هستی که در برابر برداشتن پر کاهی از دوش مردم کوهی سنگین به گرده آن‌ها گذاشته ای و آن‌ها را ملزم کرده ای که بار تو را به دوش بکشند. بدیهی است

که منت، خاصیت خدمت را از بین می‌برد و بجای این که انسان با این خدمت جلب محبت کند، کسب بغض و عداوت می‌کند.

و باز از خدا می‌خواهد که مجهّز به اخلاق عالی باشد و از فخر و تکبر در امان. مشاهده می‌کنید که تمامی معانی غنا و بی‌نیازی و شرایط غنای مطلق در جملات بالا، در ارتباط با پیدایش غنا به کمک خدا است.

معانی غنا و شرایط غنای مطلق

کلمه غنا را اگر با تعبیرات مختلفی بیان کنیم معلوم می‌شود که بهترین و کامل‌ترین غنا کدام است. غنای بالله، غنای عن‌الله، غنای بغیرالله و غنای عن‌غیرالله. از این تعبیرات، فقط غنای بالله مطلوب است که خدا ما را به آن امر کرده است و همه جا در کتاب خود ما را تشویق فرموده که او را وسیله موفقیت و سرمایه حرکت و زندگی خود قرار دهیم؛ به کمک او و به اراده او به آن چه نیازمند هستیم برسیم. نه گرفتار محرومیت باشیم که به حوائج خود نرسیم و نه هم وسیله غیر خدائی داشته باشیم که آن وسیله، منشاء شرک و کفر ما باشد؛ و اما غنای عن‌الله که در واقع کفر مطلق است این است که انسان خود را بی‌نیاز از خدا بداند؛ به غیر خدا پناهنده شود و خود را نیازمند به خدا نشناسد، که یک چنین طرز فکری خلاف واقعیت و خلاف خلقت و فطرت انسان است. ما در ذات وجود، نیازمند به خدا هستیم و اگر چنین فکر کنیم که از خدا بی‌نیازیم گرفتار جهل مرکب شده‌ایم و خلقت خود را فراموش کرده‌ایم؛ چنان که خداوند می‌فرماید: «اتم الفقراء الي الله^۱» و اما غنای بغیرالله یعنی غیر خدا را وسیله موفقیت قرار دادن. مال و ثروت را مایه موفقیت بدانم و یا انسان‌ها و یا چیزی سواى خدا را. هر کسی و ی‌ا هر

^۱ فاطر، ۱۵: يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ

چیزی را به عنوان عامل موفقیت بشناسم، خواهی نخواهی همان کس و یا همان چیز را می‌پرستم و برای حفظ موجودیت او که سرمایه زندگی من است با همه کس و با خدا هم می‌جنگم. به همین دلیل طاغوتیان برای حفظ طاغوت با خدا جنگیده‌اند؛ و اما غنای عن الخلق و غنای عن خلق الله دو صورت دارد:

صورت اول به معنای بی‌اعتنائی به خلق خدا؛ رها کردن آن‌ها و نخواستن آن‌ها و کناره گرفتن از آن‌ها. غنا به این صورت نامطلوب بوده، بر خلاف تقدیر خداوند متعال است زیرا خداوند جهان و انسان را به این منظور آفریده است که میدان فعالیت و کوشش انسان بوده و بشریت بتواند از آن بهره‌مند شود. هرکس و هرچیزی که در عالم خلق شده برای استفاده و بهره‌برداری انسان خلق شده است. غیر انسان از آن چه هست بهره‌برداری نمی‌کند. خداوند متعال غنای ذاتی دارد؛ از آن چه خود آفریده مستغنی است. نمی‌توانیم بگوئیم که خدا روشنائی آفریده تا به وسیله روشنائی ببیند و یا چیزهای دیگر را، که از آن بهره‌برداری کند؛ و اما فرشتگان هم موجوداتی نیستند که تغذیه داشته باشند، از فضا یا هوا بهره‌برداری کنند؛ که آن‌ها نور مطلقند. فقط انسان است که از آن چه هست بهره‌برداری می‌کند و خداوند همه کس و همه چیز را برای بهره‌برداری انسان آفریده است.

با این حساب بی‌نیازی و بی‌اعتنائی به خلق خدا خلاف خلقت و فطرت انسان بوده و در شعاع این بی‌نیازی نعمت‌های خدا ضایع و معطل می‌ماند. خداوند آب‌ها و غذاها و هواها و انسان‌ها و همه چیز را به این منظور آفریده که انسان بهره‌برداری کند. پس صورت مطلوب، بهره‌برداری از همه کس و همه چیز به اراده خدا می‌باشد. یعنی اگر انسان در شعاع رضایت و کمک و اراده خدا از همه کس و همه چیز استفاده کند، این بهره‌برداری مشروع است و قابل بقاء و دوام، و اگر خدا را رها نموده به خود پردازد و به خود متکی شود، ضمن این که امکان بهره‌برداری فراهم نیست بهره‌برداری به این صورت حالت شرک و طغیان در انسان به وجود می‌آورد.

بی نیازی و ضد آن، بَطْر (نظر)

در این جا لازم است در اطراف جملات دیگر این فراز، مختصری توضیح داده شود. مشاهده می‌کنیم امام چهارم علیه السلام در برابر هر خواهشی که از خداوند متعال می‌کند جمله ای را که با آن خواهش ضدیت دارد یا نقیض آن به حساب می‌آید ذکر می‌کند. در این جا عرضه می‌دارد: پروردگارا مرا بی نیاز کن و از روزی‌های خود به من وسعت بده، چنان که از همه کس و همه چیز و آنچه در دنیا و آخرت هست بهره‌مند شوم ولیکن در برابر یک چنین گشایش عظیم و عجیب به صفت «بَطْر»^۱ آزمایش نشوم و مفتون به بَطْر نگردم.

بَطْر، آن حالت خودبینی و خودمحوری و خودخواهی و استفاده بی اندازه از نعمت‌های خدا است که در انسان به وجود می‌آید از این که خود را به هر کاری موفق می‌بیند و همه چیز در اختیار دارد. پیدایش یک چنین حالتی از این جا است که فکر می‌کند نزد خداوند متعال ارزش شخصی و وجودی دارد و از سایر بندگان خدا بهتر و بالاتر است؛ خداوند حق بهتری و بالاتری او را رعایت فرموده و براساس همان برتری، او را در زندگی موفق نموده و این همه به او گشایش داده است. خداوند در معرفتی یک چنین حالتی که انسان خود را مستحق آن چیزی می‌داند که به او داده شده است و فکر می‌کند بخشش الهی مربوط به ارزش وجودی اوست نه لطف و عنایت خدا، در سوره فجر می‌فرماید: «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّيَ أَكْرَمَنِ»^۲ یعنی انسان چنان حالتی دارد که اگر خداوند به زندگی او وسعت و گشایش بدهد، می‌گوید خداوند مرا بزرگواری داشته و دانسته و براساس بزرگی و بزرگواری من، به من وسعت داده است. یک چنین

^۱ در بیشتر نسخه‌های این دعای شریف کلمه (نظر) به کار رفته است: «و لا تفتنی بالنظر». یعنی مرا مبتلا نکن که به دست مردم یا به مال نگاه کنم، و ممکن است این کلمه (بَطْر) باشد، یعنی مرا به غرور

مبتلا مکن

^۲ الفجر، ۱۵

طرز فکری که انسان برای خود ارزش وجودی قائل شود و فکر کند که خداوند او را به این ارزش شناخته و براساس آن به او وسعت داده است، چنان که اگر وسعت ندهد حق او ضایع شده است؛ یک چنین حالتی را (بطر) می‌نامند. انسان بایستی بداند که در خلقت و آفرینش با انسان‌های دیگر تفاوت ندارد. هرگز خداوند در ماشین وجود یک انسان دستگاه مخصوصی کار نگذاشته تا براساس آن، ارزش پیدا کند و در نتیجه انسانی را در خلقت مجهز کند و در خلقت آن انسان دیگر، کسری به وجود آورد و او را مانند دیگران مجهز ننماید. اگر انسان‌ها در خلقت با یکدیگر تفاوت داشته باشند و براساس این تفاوت محرومیت و موفقیت پیدا کنند، نه کسانی که محرومیت پیدا کرده‌اند مستحق مجازاتند و نه کسانی که موفقیت پیدا کرده‌اند مستحق مدح و ستایش هستند زیرا این موفقیت و عدم موفقیت مربوط به خلقت آن‌هاست نه مربوط به عمل و طرز فکر. ما نمی‌توانیم انسانی را بر بینائی ثنا بگوییم و آن دیگری را بر نابینائی ملامت کنیم، زیرا این بینائی و نابینائی به خلقت آن‌ها مربوط است و آنچه به خلقت مربوط است به خدا مربوط می‌شود. پس به طور کلی هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که ارزش وجودی اضافی بر دیگران دارد بلکه تمامی موفقیت‌های انسان مربوط به لطف و عنایت خدا می‌باشد. هرکس بیشتر خود را برای فیض گیری و استفاده از لطف خدا آماده کند بیشتر فیض می‌برد و هرکس کمتر، کمتر؛ و آن کس که از فیض خدا بهره‌مند شود بایستی شکر خدا را بجا آورد و در برابر خدا و بندگان خدا خاضع‌تر و خاشع‌تر گردد؛ بیش از پیش از خود در برابر خدا احساس حقارت کند و بیشتر به بندگان خدا خدمت نماید. در واقع بطر ضد تواضع است. متواضع کسی است که هرچه بیشتر بهره‌مند و ثروتمند می‌شود خود را فروتر می‌بیند و هرگز راضی نیست که از وضع سایر بندگان خدا خارج گردد و بطر ضد این تواضع است؛ یعنی خودبینی و خودمحوری، که انسان را از لطف خدا و بندگان خدا محروم می‌کند.

عزت و ضد آن، کبر و غرور

در جمله دیگر از این فراز عرضه می‌دارد: پروردگارا به من عزت ببخش و مرا به کبر و غرور مبتلا نکن. عزت آن حالتی را می‌گویند که انسان در برابر تهاجمات طبیعی و انسانی و هر نوع عارضه ای که ممکن است او را از مقصد و هدف باز دارد ایستادگی و مقاومت می‌کند. کسی که تحت تأثیر عوامل و حوادثی قرار نگیرد که ممکن است او را از حرکت به سوی هدف باز دارد، یک چنین حالت تأثیرناپذیری عزت نامیده می‌شود. در این جا بزرگ‌ترین عاملی که از درون، عزت انسان را نابود می‌کند تکبر و غرور است. انسان متکبر تحت تأثیر هوای نفس خود قرار می‌گیرد و هوای نفس او از درون او را می‌پوساند؛ عزم و اراده او را سست می‌کند و او را از حرکت به سوی هدف باز می‌دارد. زیرا انسان بایستی احساس کند صفری است در برابر بی‌نهایت، و موظف است که خود را به بی‌نهایت برساند؛ محبوب خدا و محبوب خلق خدا قرار گیرد و از آنچه هست و خدا خلق فرموده بهره‌برداری کند، و هیچ حادثه‌ای هرچند بزرگ باشد در او اثر نگذارد؛ با این که بزرگ‌ترین حادثه که انسان را در خط تکامل متوقف می‌کند و یا به قهقراء بر می‌گرداند خودبزرگ‌بینی می‌باشد، که از آن تعبیر به تکبر می‌شود؛ لذا امام علیه السلام از خدا عزت می‌خواهد. عزت الهی به معنای این است که انسان وجود خود را در دایره ولایت و اطاعت خدا قرار می‌دهد و زمام امور و حرکت خود را بدست خدا می‌سپارد و این دایره، همان حصن محکم و متینی است که شیطان و شیطنت و نفس اماره در آن راه ندارد و نمی‌تواند روی انسان اثر بگذارد.

عبادت و ضد آن، عجب

در جمله دیگر عرضه می‌دارد: پروردگارا مرا بنده خود قرار ده و عبادت مرا با عجب و ریا فاسد نگردان. می‌بینیم امام هر دو طرف مثبت و منفی را از خدا می‌طلبد و اراده خود را در این میانه لغو و عبث می‌داند. خدایا تو مرا بنده خود قرار بده و تو با عجب و ریا

عبادت مرا فاسد نگردان! آیا انسان نمی‌تواند خودش خود را بنده خدا قرار دهد؟ و آیا مکلف نشده است که بنده خدا باشد؟ و از آن طرف، آیا انسان نمی‌تواند خودش با عجب و ریا مبارزه کند و حالت عجب را از خود برطرف سازد؟ و آیا مکلف به ترک ریا و عجب نشده است؟ در صورتی که فقط خدا بایستی انسان را بنده خود قرار دهد و خدا عجب و ریا را از انسان دور کند، پس در این میان انسان چه کاره است و نقش او در عبادت و بندگی خدا چیست؟ اگر ما انسان‌ها کسی و چیزی نیستیم و کاری از ما ساخته نمی‌شود پس چرا خدا ما را مکلف ساخته و از ما فعل و عمل خواسته است؟ و اگر ما کسی و چیزی هستیم و می‌توانیم منشاء کار و عمل باشیم پس چرا امام چهارم در این جملات اراده خود را به کلی لغو می‌کند و دو طرف مثبت و منفی قضیه را از خدا می‌طلبد؟

تمامی این جملات به همان آیه (حمل بار امانت) برمی‌گردد که در مقدمه این دعا تفسیر شده است. خداوند از یک طرف ما را مکلف فرموده و از طرف دیگر ما را مأمور کرده است که برای کسب موفقیت از بهترین و کامل‌ترین وسیله‌ها استفاده کنیم. ما می‌توانیم خود را بنده خدا قرار دهیم و عجب و ریا را از خود دور سازیم و شاید اساتید و مربیان ما هم می‌توانند ما را بنده خدا قرار دهند و عجب و ریا را از ما دور کنند، ولی در میان این همه وسائل، خدا نیز بهترین و کامل‌ترین وسیله است. خدا هم می‌تواند ما را بنده خود قرار دهد و آنچنان اراده خود را بر ما حاکم گرداند که ذره ای و یا لحظه ای از ما گناه و معصیت ظاهر نشود. در میان این همه وسائل، خدا بزرگ‌ترین وسیله است و ما مأموریت داریم که از این بزرگ‌ترین وسیله استفاده کنیم. براساس همین انتخاب احسن است که خداوند می‌فرماید: «فَبَشِّرْ عِبَادِي الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»^۱.

امام چهارم (ع) از بزرگ‌ترین و بهترین وسیله استفاده می‌کند؛ اراده و تصمیم خود را کنار می‌گذارد زیرا تصمیم یک بنده ناتوان است. همچنین اراده و تصمیم دیگران را کنار

^۱ زمر، ۱۷ و ۱۸

می‌گذارد، که آن‌ها نیز مانند انسان ناتوان هستند. فقط متوسل به اراده خدا می‌شود و عرضه می‌دارد: پروردگارا من از خود چیزی نمی‌دانم و نمی‌توانم، جز این که خود را در اختیار تو قرار دهم. تو بهترین آفریننده و سازنده هستی، تو بهترین مدافع از شرور و آفات می‌باشی. پس با اراده حکیمانه و قاهرانه خود مرا بنده خود قرار بده و با همان اراده حکیمانه عجب و ریا را از من دور کن که در برابر دیو عجب و ریا مقاومت ندارم و یا مقاومت بسیار ضعیف است.

نیکی به مردم و ضد آن، منت

در جمله دیگر خواهش می‌کند: پروردگارا خیر مردم را به دست من جاری کن و این خیر رسانی را با منت و اذیت زایل نگردان.

کلمات «منت و اذیت» یکی از عوامل بزرگ ضیاع اجر و ثواب عمل صالح شناخته شده و در قرآن ذکر شده است که خداوند می‌فرماید: «لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْاِذْيِ»^۱ یعنی صدقات و خدمات خود را با منت و اذیت باطل نکنید. مفهوم و معنای منت این است که انسان در برابر اطاعت خدا و یا خدمت به خلق خدا انتظار چیزی داشته باشد؛ به کیفیتی که اجر خدمت به خلق و یا اطاعت خدا را از خدا یا خلق خدا طلبکار باشد. مثلاً به انسانی خدمت کرده‌ای، و تا پیش از خدمت از او انتظاری نداشتی ولیکن بعد از خدمت، خود را از او طلبکار می‌دانی و در انتظار وصول طلب خود می‌باشی؛ و یا این که خود را از خدا در برابر اطاعت، طلبکار می‌دانی و در انتظار وصول طلب هستی. این که خدمت خود را نرخ گذاری نموده و قیمت آن را از مخدوم خود می‌طلبی، منت می‌نامند.

^۱ بقره، ۲۶۴

منت، بزرگ‌ترین عامل فساد و افساد عمل صالح می‌باشد. اگر در برابر خدمت، خود را طلبکار خدا می‌دانی از این جهت به اشتباه رفته‌ای که خیال می‌کنی نفعی به خدا رسانده‌ای و خدا را محتاج به فوائد عمل خود دانسته‌ای با این که خدا غنی و بی‌نیاز است. خدا از صنایع و خلاقیت خود نفعی نمی‌برد چه رسد به صنعت و خدمت انسان. آنچه کاری است که از انسان صادر می‌شود و نفعش به خدا می‌رسد تا انسان در برابر این منفعت رسانی طلبکار خدا باشد؟ انسان و تمامی موجودیت او صنعت خدا است و ملک مطلق او. با همه این‌ها خداوند انسان را در خط اطاعت قرار می‌دهد تا از این خط به نتایج اعمال خود و نعمت‌های دیگری که خدا برای او خلق کرده است برسد. اطاعت خدا خطی است که زندگی ما را به ثمر می‌رساند و آن ثمرات را در اختیار ما می‌گذارد. اگر ما در اطاعت خدا باشیم به سوی بهشت موعود و نعمت‌های بی‌نهایت حرکت می‌کنیم. رابطه ما با خدا و دین او رابطه کار و مزد نیست که ما از اطاعت خود، نفعی به خدا برسانیم و در برابر، مزدی طلبکار شویم، بلکه این اطاعت به معنای رشد دادن شجره وجود ما می‌باشد تا درختی شویم بارور و پرثمر، و بتوانیم از وجود خود بهره‌مند شویم. پس منت ما بر خدا عامل محرومیت ما از لطف خدا می‌گردد و باعث می‌شود که مولویت و ربوبیت خدا را رها کنیم و تنها به نعمتی از نعمت‌های خدا برسیم. در واقع باعث می‌گردد که مال و ثروت و خواسته‌های دیگر را بیشتر از خدا دوست داشته باشیم، که این حالت ممکن است ما را به مال و ثروت برساند ولیکن از لطف خدا محروم می‌کند.

از اخلاق ابلیس، گمراه کننده آدم، نقل کرده‌اند که بعد از رانده شدن و مطرود شدن عرضه داشت پروردگارا مزد عبادت‌های گذشته من کجا رفته که سال‌ها تو را اطاعت کردم.^۱ خداوند فرمود: در برابر عبادت‌ها چه می‌خواهی؟ عرض کرد عمر طولانی تا روز

^۱ - این کلمات از زبان ابلیس زبان حال است. شیطان‌ها اگر خدمتی کنند خود را طلبکار خدا می‌دانند. آنها در خدماتشان خلوص و اخلاص ندارند. لذا خداوند با مهلت و ثروت دادن به آنها در دنیا، زبان انتظار و اعتراض آنها را قطع می‌کند و آنها از این مهلت سوء استفاده نموده بندگان خدا را گمراه

قیامت، تا بتوانم انسان‌ها را گمراه کنم. خداوند فرمود: تو را تا روز قیامت مهلت دادم. ابلیس در نتیجه عبادت، مهلت عمر چند هزار ساله گرفت ولیکن از لطف خدا و محبت اولیاء خدا و در نتیجه، از زندگی بهشتی محروم شد. ابلیس کسی بوده است که در برابر اطاعت و عبادت منت بر خدا گذاشته است؛ یعنی برای رسیدن به نعمت، خدا را اطاعت کرده نه برای لطف خدا و همچنین خدمت به انسان‌ها. آنچه روح و جان زندگی بشر است محبتی است که بین انسان‌ها پیدا می‌شود. تمام لذت و خوشی فرزندان از محبت پدر و مادر است نه از آب و نان، و همچنین تمام آسایش پدر و مادر از محبت و علاقه فرزندان است نه آب و نانی که از آن‌ها استفاده کنند. به همین کیفیت آن‌جا که دو نفر انسان در ارتباط و معاشرت با یکدیگر لذت می‌برند و نشاط و آرامش پیدا می‌کنند، همه آن خوشی‌ها مولود محبت آن‌ها به یکدیگر است. اگر لطف و محبت از میان انسان‌ها برداشته شود آسایش آن‌ها به صفر می‌رسد و تمدن آن‌ها به زندگی بیابان و جنگل. تنها عامل جلب محبت، احسان و خدمت به مردم است. هرکس به کسی یا چیزی خدمت کند براساس همان خدمت، محبت به آن پیدا می‌کند. شما به زمین یا درختی که پرورش می‌دهید و آباد می‌کنید علاقه پیدا می‌کنید. درختِ باغچه خود را از بیابان و جنگل بیشتر دوست دارید زیرا به درختِ باغچه خود خدمت کرده‌اید و به درختِ جنگل نه. خداوند برای پیدایش این محبت که اساس سعادت و آسایش بشر است انسان‌ها را مکلف به احسان و خدمت به یکدیگر کرده تا از این خدمت، محبت به وجود آید و از آن محبت، تمدنی به نام مدینه فاضله.

تنها عاملی که محبت را فاسد می‌کند و به جای این که بین دو نفر انسان در اثر خدمت محبت به وجود آید عداوت پیدا می‌شود، منت‌گذاری بر انسان مخدوم است. اگر به انسانی خدمت کردی بایستی به او بفهمانی که این احسان و خدمت به منظور احترام به

می‌کنند. گناه گمراه شدن به گردن خود گمراه شدگان است زیرا آن‌ها که به مکتب خدا و اولیاء خدا بی اعتنا هستند قهراً بوسیله شیاطین صید می‌شوند. بی اعتنائی به هدایت خدا ملازم ضلالت است.

انسانیت تو است. به دلیل این که تو را دوست دارم، نه به انتظار اجر و پاداشی که در برابر این خدمت از تو استفاده کنم؛ و نه این که این مطالب را اظهار کنی، بلکه او از قیافه تو و عمل تو چنین دریافت کند. انسان مخدوم اگر خادم را در خدمت‌گزاری خالص و بی ریا ببیند بذر محبت او را در دل می‌کارد و می‌پروراند؛ تمامی هدف و همت خود را چنان قرار می‌دهد که بتواند به آن انسان خادم خدمت کند و در برابر احسان به او احسان نماید؛ ولیکن اگر خدمت خادم را ناخالص ببیند و چنین احساس کند که در برابر خدمت خود به انتظار پاداش نشسته یا این که خود را برتر و بالاتر دانسته است، آن خدمت در دل انسان مخدوم استقرار پیدا نمی‌کند و محبت به وجود نمی‌آورد بلکه انسان مخدوم همه وقت و همه جا خود را زیر فشار مسئولیتی می‌بیند که از انسان خادم به او تحمیل شده است؛ لذا در این فراز امام چهارم (ع) عرضه می‌دارد: پروردگارا به من توفیق خدمت‌گزاری به مردم بده و خیر آنها را بر دست من جاری ساز و خاصیت این خدمات را با منت‌گذاری زایل نگردان.

اخلاق عالی و ضد آن، فخر

در جمله آخر این فراز عرضه می‌دارد: پروردگارا به من اخلاق عالی عنایت بفرما و از فخر مرا حفظ کن.

امام (ع) فخر و مفاخرت را فاسد کننده اخلاق عالی قرار می‌دهد. (معالی اخلاق) آن اعمال و اخلاقی است که به انسان نسبت به دیگران برتری می‌دهد. قهراً انسان خادم یک برتری طبیعی بر انسان مخدوم پیدا می‌کند، که در این رابطه از رسول خدا پرسیدند چه کسانی سیادت بر مردم پیدا می‌کنند؟ حضرت جواب دادند: «سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ»^۱ خدمت گزار به جامعه، بر آن‌ها سیادت پیدا می‌کند؛ و در حدیث دیگر فرموده‌اند: «إِنَّ مِنْ نِعْمِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْكُمْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْكُمْ»^۲ یعنی آنجا که نیازمندی برای رفع نیاز به شما پناهنده می‌شود و از شما کمک می‌خواهد، این یک نعمتی است که به طرف شما روی آورده، که وقتی شما حاجت او را برآوری قهراً بر او برتری پیدا می‌کنی و او یک وابستگی طبیعی به شما پیدا می‌کند. دو نفر که به یکدیگر می‌رسند، کسی که در این رویارویی قیافه‌اش بازتر است و سبقت به سلام می‌گیرد بر طرف مقابل حق پیدا می‌کند و از او برتر و بالاتر شناخته می‌شود، و همینطور خدمات دیگر. در این جمله، (معالی) اسم مکان است مانند مساجد که جمع مسجد است و یا مقاتل، جمع مَقْتَل؛ و یا این که معالی جمع معلى، بر وزن مِفْتَاح باشد، اسم آلت؛ یعنی آن اخلاقی که ابزار برتری می‌گردد.

معالی، نامی است برای اعمال و افعالی که باعث برتری انسان نسبت به دیگران می‌شود و پیدایش این برتری مستقیماً از مسیر فیض‌رسانی به دیگری دایر می‌شود، نه از مسیر

^۱ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص: ۳۷۸

^۲ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۷۱، ص: ۳۱۸: الدَّرَةُ الْبَاهِرَةُ، قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ع إِنَّ حَوَائِجَ النَّاسِ إِلَيْكُمْ مِنْ نِعْمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ

فیض‌داری. مثلاً ثروتمند به دلیل زیادی ثروت از دیگران بالاتر نیست بلکه به دلیل خدمت به دیگران که از ثروت خود آن‌ها را بهره‌مند می‌کند بالاتر است. همچنین عالم و دانشمند به دلیل علم و دانش برتر و بالاتر از دیگران نیست بلکه به دلیل تعلیمات و بهره‌رسانی از علم و دانش خود. به همین کیفیت ملاک برتر شدن از دیگران، بهره‌رسانی به آن‌ها می‌باشد که خداوند در کتاب خود اهل تقوی را تعریف و توصیف می‌کند و می‌فرماید: «وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ»^۱ یعنی اهل تقوی از آن‌چه دارند به دیگران بهره می‌رسانند. پس قاعده کلی در پیدایش برتری، که از آن به معالی اخلاق و یا اخلاق عالی تعبیر می‌شود بهره‌رسانی به دیگران است. بعضی‌ها صرف داشتن و دارا بودن، انسان را چه دارائی مالی قداشته باشد و چه علمی، دلیل مقام و برتری دانسته‌اند؛ که چون فلانی ثروتمند است و آن دیگری دانشمند و دیگری هنرمند پس برتر و بالاتر است؛ یعنی برای گنجی که زیر خاک دفن است ارزش قائل می‌شوند! بلکه دلیل برتری، فیضی است که از شما به دیگران می‌رسد نه فیضی که در وجود شما پنهان می‌ماند. پس معالی اخلاق به معنای آن مکان‌ها و رابطه‌هایی است که یکی را بر دیگری بالاتر و برتر می‌کند، به این دلیل که منشاء ظهور فیض و بهره‌رسانی از یک انسان به یک انسان دیگر می‌شود. بنابراین ارزش گنج‌ها و دانه‌های قیمتی وقتی است که در اختیار انسان قرار می‌گیرد و به انسان خدمت می‌کند. اگر یک‌چنین بهره‌رسانی نباشد گنج زیر خاک خیلی کمتر ارزش دارد از خاک‌هایی که در خدمت انسان قرار گرفته است.

با این حساب ملاک برتری بر دیگران بهره‌رسانی به آن‌ها می‌باشد، که در این جا رسول خدا صلی الله علیه و اله می‌فرماید: «افْضَلُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ»^۲ برترین مردم نافع‌ترین به حال آن‌ها می‌باشد. دلیل بهتر، آیه شریفه است که می‌فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ

^۱ بقره، ۳: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ

^۲ نهج الفصاحة مجموعه کلمات قصار حضرت رسول (ص)، ص: ۴۶۹

اَتْقِيكُمْ^۱ بزرگوارترین شما با تقواترین شما می‌باشد. با توجه به کلمه (کَرَم، و اَكْرَم)، این حقیقت معلوم می‌شود که بزرگوارتر، خدمت‌گزار به مردم است زیرا کرم در جایی مفهوم و معنی پیدا می‌کند که انسان از وجود خود به دیگران بهره می‌رساند و مزد و منتهی بر آن‌ها ندارد بلکه ذوق و شوق پیدا می‌کند که به آن‌ها خدمت کرده است.

اما بر اثر این بهره‌رسانی که برتری پیدا می‌شود، انسان برتر و بهره‌رسان گاهی مبتلا به فخر و تکبر می‌شود. (فخر) در این جا عبارت است از اعلام برتری شخص برتر. یعنی شما که به کسی خدمت کرده‌اید ضمن خدمت و یا بعد از خدمت اگر چنان وانمود ساختید که از مخدوم خود برتر و بالاتر هستید؛ به او فهمانید که من از شما بالاترم که برای شما منشاء فیض و خدمت شده‌ام، این اعلام برتری و یا اعتقاد به این برتری فخر است، که از آن به فخر فروشی هم تعبیر می‌شود. یکچنین حالتی انسان را در افکار بندگان خدا تنزل می‌دهد و برتری انسان را ضایع می‌گرداند. بلکه در این جا انسان خدمت‌گزار بایستی از مخدوم خود تشکر کند که منشاء خدمت شده است زیرا اگر مخدوم نبود شما توفیق خدمت پیدا نمی‌کردید و در نتیجه مقام و مرتبه شما بالاتر نمی‌رفت. انسان مخدوم و یا نیازمند به خدمت شما، مانند فضا و هوایی است که مایه پرورش خدمت شما و برتری شما شده است. پس فخر فروشی در برابر خدمات و بهره‌رسانی، برتری انسان را از بین می‌برد. این است که در این جا امام علیه السلام می‌فرماید: به من اخلاق عالی مرحمت کن و از فخر فروشی بر کنارم دار.

^۱ الحجرات، ۱۳: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ لَا تَرْفَعَنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَّطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا وَ لَا تُحَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدَرِهَا.

راه رسیدن به مقام، و محفوظ ماندن از عوارض آن

امام علیه السلام در این قسمت از دعای خود بعد از ذکر صلوات عرضه می‌دارد: پروردگارا در افکار مردم درجه و مقام مرا بالا نبری مگر این که مرا پیش خودم به همان میزان تنزل دهی، و برای من در افکار مردم و در جامعه عزتی ایجاد ننمائی مگر این که مرا به همان میزان پیش خودم و در فکر خودم ذلیل گردانی.

این دو جمله شریفه از عجایب خواهش‌هایی است که یک بنده آگاه و بصیر می‌تواند از خدای آفریننده خود داشته باشد. اولاً از خدا خواهش می‌کند که درجات و مقامات او را در میان مردم بالا ببرد و او را به بهتری و برتری مشهور سازد. اصل درجه و مقام، نعمتی از نعمت‌های بزرگ خداوند متعال است. انسان‌ها به همان دلائلی که آب و نان و غذا و مال و ثروت از خدای خود خواهش می‌کنند، بایستی درجه و مقام و منصب هم از خدا خواهش کنند. یکی از وعده‌هایی که خداوند به بندگان خود می‌دهد وعده برتری او بر دیگران و وعده سلطنت و پادشاهی می‌باشد. در سوره (دهر) خداوند به اولیاء خود مُلکِ کبیر وعده می‌دهد و می‌فرماید: «وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا» اگر آن جا یعنی زندگی بهشتی را ببینی خواهی دید که نعمت‌های فراوان و سلطنتی بس بزرگ برای تو آماده است؛ و در سوره (نساء) می‌فرماید: ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و سلطنتی

^۱ دهر، ۲۰ و نساء، ۵۴ و صاد، ۱۰

عظیم بخشیده‌ایم؛ و باز در سوره (صاد) خداوند به دوستان خود وعده سلطنت بر آسمان‌ها می‌دهد همانطور که به آن‌ها وعده سلطنت بر زمین و اهل زمین داده است.

به طور کلی مقام و منصب و سلطنت و پادشاهی یکی از نعمت‌های بزرگ خداوند متعال است که به انسان مؤمن و صالح وعده داده است. مشاهده می‌کنیم که در زندگی دنیا برای اشغال کرسی سلطنت و خلافت چه رقابت‌ها به وجود آمده، چگونه انسان‌ها دائم برای رسیدن به مقام و ریاست با یکدیگر رقابت می‌کنند و در این رقابت‌ها چه جنگ‌ها و قتل و کشتارها به وجود آمده است، هر یک می‌کوشد خود را بر انسانی دیگر مسلط کند و انسان‌ها را زیر سیطره و قدرت خود بکشاند. این رقابت برای رسیدن به ریاست بر اساس خلقت و فطرت انسان به وجود آمده است. انسان‌ها در ذات و خلقت خود برتری‌جویی و سلطنت‌جویی دارند و خداوند آن‌ها را طوری خلق فرموده که مایل‌اند بر ماسوای خود حاکمیت پیدا کنند و فرمانروای مطلق باشند. انسان در فطرت خود عزت‌جو بوده و هرگز حاضر نیست که ذلت‌پذیر باشد و یک مقامی برتر و بالاتر بر او حکومت کند. این عزت‌جویی به پایه‌ای است که اکثریت انسان‌ها حاضر نشده‌اند در اطاعت خالق و آفریننده خود باشند و خدا را به ربوبیت بپذیرند. خداوند از سیر خلقت انسان در کتاب خود چنین خبر داده است که می‌خواهد او را به مقام خلافت خود برساند و انسان را در زمین، جانشین خود گرداند^۱ پس لازم است انسان را طوری آفریده باشد و یا بی‌آفریند که در خلقت و فطرت خود عزت‌طلب و ریاست‌جو باشد. بنابراین برتری‌جویی و کسب جاه و مقام، عملی براساس خلقت و فطرت است به طوری که انسان اگر تارک مقام و ریاست باشد و به دنبال کسب عزت و مقام نرود خود را به خفگی و خفقان انداخته و یکی از نهادهای اساسی سازمان خلقت خود را سرکوب کرده است. براساس همین خلقت خداوند متعال به انسان‌ها وعده مقام و ریاست داده و زمینه‌های

^۱ بقره، ۳۰: وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ

پرورش عزت‌خواهی و ریاست‌جوئی را در زندگی او فراهم نموده است؛ در کتاب خود و با زبان دعاها که در واقع تفسیری از اسرار خلقت و فطرت انسان است، انسان را راهنمایی فرموده که از چه راهی برود و چگونه کار کند تا به مقام و ریاست برسد. آنجا که از خلقت آدم در بهشت سخن می‌گوید می‌فرماید من پس از آن که آدم را آفریدم و او را در یک زندگی بهشتی قرار دادم به تمامی فرشتگان دستور دادم که آدم را سجده کنند؛ به جن و شیاطین هم دستور دادم که آدم را سجده کنند و آن‌ها سرپیچی کردند؛ و در آینده به انسان وعده می‌دهد که خواهد توانست بر تمامی فرشتگان و جن و ابلیس حکومت کند و بر آن‌ها مسلط شود. در داستان سلطنت و حشمت سلیمان بن داود آمده است که: «وَ سَخَّرْنَا لَهُ الْجِنَّ»^۱ ما طایفه جن و شیاطین و ابلیس‌ها را مسخر سلیمان گردانیدیم. تمامی دیوان و جنیان در اطاعت او قرار گرفتند و هرکس از اطاعت او سرپیچی می‌کرد به بند و زندان کشیده می‌شد: «وَ آخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ»

بنابراین مقام و منصب یکی از نعمت‌های بزرگ خداوند متعال است. مقام و منصب به معنای این است که همه کس و همه چیز فرمانبر انسان باشد و حکم او بر همه کس و همه چیز ساری و جاری گردد. بدیهی است که یک‌چنین مقامی، که همه کس و همه چیز خدمت‌گزار شما و در استخدام شما باشد، آن‌چه بخواهی برای تو فراهم کنند و آن‌چه بطلبی و تقاضا کنی برای تو آماده نمایند نعمت بزرگی است که تمامی نعمت‌های دیگر در شعاع آن نصیب انسان می‌شود؛ و به عکس، یکی از مصیبت‌های بزرگ این است که انسان محکوم به حکم انسان دیگر و یا فرمانبر فرمانروائی نظیر و نمونه خود باشد. تمامی انسان‌ها از فرمانبری فرار می‌کنند و به فرماندهی و فرمانروائی گرایش دارند.

پس مطالبه ریاست و برتری، گناه نیست بلکه یک مطالبه مشروع است و یک حرکت بر اساس خلقت و فطرت و تقاضائی به‌جا و مناسب از خداوند متعال.

^۱ آیاتی از سوره‌های صاد، نمل و سبأ، راجع به قدرت آن حضرت بر جن و شیاطین و طبیعت است.

فیض رسانی، راه رسیدن به قدرت و سلطنت مطلوب

دین اسلام در تعلیمات و پرورش‌های خود هرگز مزاحم ریاست‌خواهی و ریاست‌جوئی انسان نیست بلکه همه جا او را تشویق و ترغیب می‌کند که خود را هر چه بهتر و زودتر به مقام و مرتبه‌ای برساند؛ خود را در اوج عزت قرار داده و از حسیض ذلت برهاند؛ فرمانده و فرمانروا باشد نه فرمانبر و مطیع. به همین مناسبت این همه راهنمایی‌ها و تعلیمات برای انسان به وجود آورده تا او از مسیر همین تعلیمات و راهنمایی‌ها بتواند به یکی از نیازهای مهم وجودی خود یعنی مقام و منصب برسد و از این نعمت بزرگ خدا یعنی سلطنت و پادشاهی و فرمانروائی استفاده کند.

اسلام انسان را از نظر خلقت و فطرت در وضعی قرار داده که بایستی از آن چه لذتبخش است استفاده کند و بر آن چه مضر است حاکمیت پیدا کند؛ حاکمیت بر عواملی که ضدحیات و زندگی او بوده و با او در تضاد و تناقض می‌باشند و تسلط بر آن چه نافع به حال او می‌باشد و با خلقت و فطرت او مسالمت و ملایمت دارد. اسلام پیدایش مقام و منصب و رسیدن به سلطنت و پادشاهی را از مسیر فیض‌دهی و فیض‌رسانی مشروع دانسته و سرمایه منصب و سلطنت را فیض‌رسانی و خدمات حیات‌بخش به ماسوای خود می‌داند. از این جهت ابتدا این انسان فقیر را به منابع فیض و قدرت مربوط می‌کند. پس از آن که او را به منابع فیض و قدرت، مربوط ساخت و به علم و حکمتِ عالی و متعالی مجهز نمود، اجازه فیض‌رسانی به ماسوای خود را به انسان می‌دهد و او را به این کیفیت مبداء رحمت و مرجع تمامی حاجتمندان و نیازمندان قرار می‌دهد. با این حساب می‌گوییم مقام و منصب در اسلام از طریق خدمت و فیض‌رسانی به نیازمندان دایر شده است.

این همه خداوند در کتاب آسمانی خود به انسان‌ها دستور خدمات اجتماعی و انفاق می‌دهد به کیفیتی که انسان مأموریت دارد از حواس پنج‌گانه خود مثل بینائی و شنوائی،

و از علم و دانش خود و نیت و اراده و عواطف و محبت خود، به دیگران بهره برساند و به آن‌ها خدمت کند؛ انسان را تشویق کرده‌اند که درباره مردم نیت خیر داشته باشد؛ همه وقت و همه جا به فکر این باشد که بهره‌ای به دیگران برساند و بندگان خدا را بپروراند. این کلیتِ انفاق، به عناوین خمس و زکوة و نذر و نذورات و بالاتر از این‌ها، فداکاری برای بقاء و موجودیت انسان‌ها جلوه کرده است که اگر انسان ثروت دارد از ثروت خود به دیگران بهره‌ای برساند و همچنین اگر قدرت دارد و یا در نزد قدرتمندان محبوبیت دارد می‌تواند از این قدرت و محبوبیت به دیگران بهره‌ای برساند. تمامی این دستورات در خدمت به مردم و بهره‌رسانی برای جلب محبت، و جلب محبت برای رسیدن به مقام و ریاست می‌باشد. امام چهارم علیه السلام در این فراز از مکارم الاخلاق، از خدا خواهش می‌کند که محبوبیت او را در میان مردم زیاد گرداند، درجه و مقام او را بالا ببرد؛ و می‌دانیم که این محبوبیت اساس منصب و ریاست است. از این جهت به دنبال خواهش منصب، آفت درجه و مقام را یادآوری نموده و از خدای خود تقاضا می‌کند که مقام و منصب او را از این آفت محفوظ دارد. می‌گوید: پروردگارا به هر میزان که مقام و مرتبه مرا میان مردم بالا می‌بری مرا پیش خودم فرود آور تا به هر میزانی که مردم مرتبه مرا بالا می‌بینند، من خودم را نازل ببینم، و به هر میزان که پیش مردم عزت پیدا می‌کنم پیش خود ذلت پیدا کنم.

این جمله در ارتباط با جمله اول، برای این است که مقام و مرتبه خود را از آفت‌هایی که ممکن است آن را نابود کند محفوظ بدارد زیرا برتر بودن، غیر از برتری جوئی و برتری‌خواهی می‌باشد و همینطور عزیز بودن، غیر از تظاهر به عزت و منصب است. برتری جوئی و تظاهر به عزت، آفت عزت و ریاست واقعی می‌باشد و در واقع، این صفت ضدّ تواضع است. تواضع که از کلمه (وُضِعَ) گرفته شده، از باب تفاعل استعمال شده است به معنای این است که با هر کس روبرو شدی خود را در وضع و موقعیت او قرار دهی و چنان با او برخورد نمائی که بین تو و او یک برتری و بهتری احساس نشود. فقیر، چنان

احساس کند که با فقیری همنشین شده و غنی، چنان فکر کند که با ثروتمندی مانند خود روبرو شده است. در برخورد با جاهل و عوام‌الناس چنان وضعی پیدا کنی که مانند او جاهل و عوام هستی؛ دانش خود را به رخ او نکشی تا او تو را از خودش بالاتر ببیند و در برابر این بالاتری، سرکوب گردد. چون این برتری جوئی و عزت‌فروشی، در واقع از نوع تحمیل عزت و ریاست به دیگران شناخته شده، باری سنگین به دوش دیگران است و آفت عزت و ریاست طبیعی و حقیقی به حساب می‌آید. امام چهارم علیه السلام می‌خواهد در ارتباط با مردم چنان باشد که عزیز باشد و در خود احساس عزت نکند؛ و همچنین بالاتر باشد و از احساس این بالاتری بر کنار ماند؛ عالم‌ترین تمامی انسان‌ها باشد ولیکن خود را عالم‌تر نداند که به‌عنوان یک عالم‌تر، تحمیل بر جاهل گردد؛ و به‌همین کیفیت، از خدا تقاضا می‌کند که از یک چنین احساسات محفوظ مانده بلکه در فکر و عقیده خود، ضد آن احساسات باشد. در عین حال که عالم است، خود را جاهل بداند و در عین حال که غنی است، خود را فقیر بشناسد و در حالی که توانا است خود را ناتوان بداند. این احساس تواضع و ادراک موجودیت واقعی خود در برابر خدا، باعث می‌شود که انسان دائم در طلب و جستجوی علم و منصب و ثروت و قدرت باشد و هر روز به مرتبه‌ای و مقامی بهتر و بالاتر نائل گردد. انسان اگر خود را غنی و مستغنی بداند با این عقیده متوقف می‌گردد و به دنبال مال و ثروت بیشتر نمی‌رود. یا اگر خود را عالم و دانشمند بداند با این عقیده خود را متوقف، و به دنبال دانش بیشتر نمی‌رود. یک‌چنین اعتقادات، یعنی احساس غنای وجودی از علم و قدرت در واقع سد راه تکامل است و مانند سلسله جبال مرتفعی است که جلوی مسافر را می‌گیرد و او را از رفتن باز می‌دارد. حقیقت این است که انسان در همه جا و در تمامی حالات و ادراکات و موجودیت‌ها مانند مسافر به سوی بی‌نهایت است؛ یعنی دانشجو دانش‌هائی را که در خود اندوخته و ذخیره کرده است، در قیاس به دانش بی‌نهایت قرار می‌دهد؛ و همچنین ثروتمند و قدرتمند به هر مقامی از ثروت و قدرت که رسیده است آن ثروت و قدرت موجود در مقایسه با ثروت و

قدرت نامتناهی، صفر در برابر بی‌نهایت است. پس انسان همه جا و همه وقت به سوی بی‌نهایت در حرکت می‌باشد و یک‌چنین انسانی به هر جا و هر مقامی برسد باز هم در برابر بی‌نهایت، صفر است. بنابراین اعتقاد به این که من به بزرگ‌ترین رقم عزت و قدرت رسیده‌ام و اعتقاد به غنای وجودی از عزت و قدرت، یک اعتقاد خلاف حقیقت و واقعیت است؛ انسان را در خط حرکت متوقف می‌کند و این توقف و رکود منشاء فساد و تباهی انسان می‌گردد. از این رو امام چهارم (ع) وحشت دارد که خود را چنان از علم و مقام بی‌نیاز ببیند که متوقف گردد و از حرکت به سوی بی‌نهایت باز ماند. می‌گوید پروردگارا مرا از یک‌چنین احساس و ادراکی که خود را عزیز و غنی بدانم حفظ کن. در خود بینی چنان باشم که همه وقت و همه جا خود را صفر مطلق بدانم چنان که از ابتدای خلقت صفر بوده‌ام.

این دو جمله در فراز سوم، هرکدام دیگری را تأیید و تأکید می‌کند. در جمله اول عرضه می‌دارد: پروردگارا اگر با لطف و کرم خود مرا برای مردم منشاء خیر و برکت قرار دادی و درجه مرا بالا بردی به همان میزان مرا پیش خودم تنزل بده و پائین بیاور تا مبدا با غرور و تکبر، مقام و درجه خود را ضایع گردانم؛ و در جمله دوم عرضه می‌دارد: هر وقت ظاهراً در ارتباط با مردم برای من عزت و عظمت به وجود آوردی، به همان میزان در باطن، پیش خودم و در فکر خودم، نسبت به خودم ذلت پیدا کنم که مبدا با احساس عزت دچار غرور شوم و این غرور آتشی باشد که خرمن هستی من را بسوزاند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ مَتَّعِنِي بِهَدْيِي صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ وَ طَرِيقَهُ حَقِّي لَا أَرْبِعُ عَنْهَا وَ نَبِيَّهُ رُشْدِي لَا أَشْكُ فِيهَا وَ عَمَّرِنِي مَا كَانَ عُمُرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا كَانَ عُمُرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُلِكَ إِلَيَّ أَوْ يَسْتَحْكِمَ عَضْبُكَ عَلَيَّ. اللَّهُمَّ لَا تَدَعِ خَصْلَةَ تُعَابٍ مِنِّي إِلَّا أَصْلَحْتَهَا وَ لَا عَائِبَةً أُؤْتَبُ بِهَا إِلَّا حَسَّنْتَهَا وَ لَا أُكْرِمَةً فِيَّ نَاقِصَةً إِلَّا أَتَمَّمْتَهَا.

راه رسیدن به هدایت کامل در علم و عمل

در فراز چهارم، بعد از ذکر صلوات عرضه می‌دارد: پروردگارا مرا از دین و هدایت شایسته‌ای بهره‌مند کن که آخرین و کامل‌ترین خطِ هدایت باشد و آن را به چیزی بدل نکنم. در راه حقی قرار گیرم که از آن منحرف نشوم و از یک نیت و یقین عاقلانه‌ای بهره‌مند شوم که هرگز شک و شبهه در آن پیدا نکنم. چنان عمری و روزگاری به من مرحمت کن که تمام عمر من در خط هدایت تو صرف گردد و اگر در وضعی قرار گرفتم که ممکن است عمر من چراگاهی برای شیطان و شیاطین گردد و اسباب بازی آن‌ها شوم، پیش از آن که مشمول غضب تو گردم و در معرض انتقام تو قرار گیرم جان مرا بگیر و به زندگیم خاتمه بده. خدایا خصلت بدی در وجود من باقی نگذاری جز این که اصلاح کنی و یا عیبی که با آن ملامت شوم جز این که نیکو گردانی و کرامت ناقصی در من باقی نگذاری جز این که تکمیل گردانی.

در این قسمت از خواهش‌های خود از ابتدا تا انتها دو چیز از خداوند متعال درخواست می‌کند. اول، آشنائی و یقین کامل به خطی و راهی که دارد؛ صد در صد حقانیت آن را

در احادیث و اخبار در تعریف علم و عمل روایات بسیاری وارد شدہ و پیش از روایات، آیات قرآن انسان‌ها را بہ علم و عمل تشویق می‌کند. آیه ای کہ پیدایش علم را نتیجۂ عمل می‌داند، آیهٔ مشہور سورۂ عنکبوت می‌باشد کہ خداوند می‌فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»^۱. یعنی ہر کس در راہ ما و بہ سوی ما در حرکت باشد و جہاد کند ما نیز در اثر این تلاش و جہاد او را بہ راہ‌های خیر و برکت و

^۱ عنکبوت، ۶۹

سعادت راهنمایی می‌کنیم. خدا همه جا با نیکوکاران است. روایت هم در تفسیر همین آیه می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلَّمَ آعَظَاهُ اللهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»^۱. یعنی کسی که به معلومات اولیۀ خود عمل کند دنبالۀ این عمل، خداوند او را به علوم تازه و جدید می‌رساند. این آیه و روایت که هر دو مبین یکدیگر هستند علم و عمل را ملازم یکدیگر دانسته و هر کدام را نتیجه دیگری می‌داند. در تفسیر همین جملات و آیه و حدیث دو بحث علمی و اساسی به وجود می‌آید که شاید دنبالۀ آن، حقیقت علم و عمل روشن می‌گردد.

بحث اول درباره این که، کدام یک از این دو (علم و عمل) بر یکدیگر مقدم هستند؟ آیا اول علم پیدا می‌شود و به دنبالۀ آن عمل به علم و یا اول عمل صالح و به دنبالۀ عمل صالح علم ظاهر می‌گردد؟ اگر درست در آیه و روایت دقت کنیم، آیه قرآن پیدایش علم را نتیجه عمل و فرع بر آن می‌داند و عمل را بر علم مقدم می‌دارد زیرا می‌فرماید: کسی که در راه ما جهاد می‌کند به راه‌های ما هدایت می‌شود. هدایت به معنای علم است و جهاد به معنای عمل. پس این آیه شریفه پیدایش علم را نتیجه عمل می‌داند؛ و اما حدیث، عمل را به دنبال علم ذکر می‌کند و می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلَّمَ...» کسی که بر آن چه می‌داند عمل می‌کند...»، پس آن چه می‌داند علم است که عمل به دنبالۀ آن ذکر شده است.

حقیقت این است که عمل بدون علم، شاید محال و یا لااقل بی فایده باشد زیرا چنانکه گفته شد علم به معنای راهیابی و راه‌بینی می‌باشد و عمل به معنای حرکت در آن راه. قهراً در مقدمۀ حرکت، راهیابی و راه شناسی واجب است. یک چنان و جویی که اگر راه را نیابیم و نبینیم نمی‌توانیم حرکت کنیم و حرکت اگر هم واقع شود منشاء ضلالت و

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۲، ص: ۲۸۱: أَبُو عَبْدِ اللهِ ع مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلَّمَ كُنِيَ مَا لَمْ يَعْلَمْ
 الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص: ۱۰۵۸: قَالَ مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلَّمَ وَرَّثَهُ اللهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ

گمراهی می‌باشد. شاید آیه شریفه هم در نهاد خود تقدم علم را بر عمل لازم می‌داند که می‌فرماید: کسی که در راه ما جهاد کند...، جهاد در راه خدا نتیجه علم است؛ یعنی شخص مجاهد اول بایستی میدان جهاد و کوشش خود را درک کند، ببیند و بداند که در کجا و در چه راهی جهاد می‌کند. جهاد در این آیه شریفه مقید شده به این که در راه خدا باشد و کشف این قید به معنای علم است. یعنی خداوند بر مجاهد واجب می‌کند که اول میدان جهاد را پیدا کند، که آن جهاد در راه خدا باشد و به دنباله آن جهاد کند. پس هم آیه و هم حدیث و هم دلائل عقلی ایجاب می‌کند که همه جا علم مقدم بر عمل باشد و علم منشاء حیات عمل می‌باشد؛ اول بدانم بعد بتوانم، تا ندانم نمی‌توانم. می‌توانیم بگوئیم که هر توانائی، دانا است زیرا به دلیل این که دانسته است توانسته است. دانائی رمز توانائی می‌باشد. گرچه در ابتدای امر، تقدم علم بر عمل یک ضرورت است ولیکن پس از حرکت کردن به سوی تکامل، علم و عمل آنچنان ملازم یکدیگر می‌شوند که از هر علمی، عملی و از هر عملی، علمی حاصل می‌شود. درست مانند حرکت در راه؛ دید شما به میزان حرکت شما می‌باشد؛ در ابتدای حرکت شاید یکی دو کیلومتر از راه را بیشتر نمی‌بینید؛ دیدن بقیه راه و در انتها، دیدن مقصد توقف بر حرکت دارد. هر چه بیشتر بروی بیشتر می‌بینی و هر چه کمتر بروی کمتر می‌بینی و اگر متوقف شوی بینائی تو هم متوقف می‌شود زیرا جلوتر نرفته‌ای که بهتر و بیشتر ببینی. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که علم و عمل نتیجه یکدیگر و ملازم یکدیگرند. از هر عملی، علمی و از هر علمی، عملی پیدا می‌شود و هر دو با هم انسان را تکامل می‌دهند.

نکته لطیفی که در این فراز از بیانات امام علیه السلام به چشم می‌خورد، بعد از مسئله تقدم علم بر عمل، آگاهی به صحت علم و دانشی است که راهنمای عمل می‌گردد و به دنباله آن، عمل صالح انجام می‌گیرد. در مقدمه این نکته لطیف لازم است بدانیم که علم بر انسان حاکمیت دارد و انسان‌ها اجبار پیدا می‌کنند که حرکت خود را در مسیر دانش خود تنظیم کنند. حکما در تعریف حاکمیت علم می‌گویند: «حجیت علم، ذاتی علم

است» یعنی علم بر عالم حاکم است و عالم نمی‌تواند خود را از دایره حاکمیت علم آزاد نماید.

دلیل این که اکثریت انسان‌ها معصیت خدا می‌کنند و این اکثریت در خلاف جهت هدایت خدا فعالیت دارند، همین حاکمیت علم است. خداوند ابتدا آدم ابوالبشر را آزمایش کرد. به او فرمود این بهشت مال تو است، آزاد هستی هر جا بروی و هر جا بخوری ولیکن به این درخت نزدیک نشوی. آدم حقیقتاً ندانست که آن درخت چیست و چرا خدا او را نهی کرده است. در این جا شیطان آدم را تبلیغ کرد و تعلیم داد و گفت که خدا تو را از این درخت نهی نفرموده، بلکه فرشته‌ها بودند که با تو حسودی کردند. اگر از میوه این درخت بچینی سند ابدیت تو امضاء می‌شود. دنباله این تبلیغ و تعلیم قسم خورد که من تو را دوست دارم و نصیحت می‌کنم. آدم از این تبلیغ و وسوسه علم پیدا کرد که سعادت او در استفاده از آن شجره است. می‌بینیم علم بر آدم حاکمیت پیدا کرد و از اطاعت خدا منصرف و منحرف شد. این مسئله را پدران و مادران هم می‌توانند در کودکان خود آزمایش کنند. پدر و مادر سعادت بچه را در درس و دانش می‌دانند ولیکن کودک سعادت خود را در بازی یا کارهای مطابق فکر خود. در این جا می‌بینیم که علم بر کودک حاکمیت دارد، نه پدر و مادر. پدر و مادر مجبور می‌شوند با کودک خود هماهنگی کنند و همین قاعده بین انسان و خدا کلّیت دارد. خدا و اولیاء خدا دستوراتی به انسان داده‌اند و انسان هم در اطراف زندگی معلوماتی پیدا کرده است. مشاهده می‌کنیم که معلومات انسان‌ها بر آن‌ها حاکمیت دارد و آن‌ها را به انحراف می‌کشاند؛ انحراف انسان‌ها مولود علم خلاف حقیقت است نه جهل مطلق. جهل مطلق انسان را در وضع جمادات و نباتات قرار می‌دهد و او را متوقف می‌سازد ولیکن انسان‌ها چنین می‌فهمند که سعادت آن‌ها در اعمال و حرکاتی است که فهمیده و دانسته‌اند، هرچند خلاف حکم خدا باشد. علم خلاف حقیقت انسان را به گمراهی می‌کشاند و انسان پس از این که به اشتباه خود واقف شد دو مرتبه به خط دیگری برمی‌گردد و شاید در

طول زندگی هزاران مرتبه با اشتباه خود روبرو می‌شود تا عاقبت، حرکت خود را در خط اطاعتِ خدا تنظیم کند. بر اساس همین حاکمیت علم، امام چهارم علیه السلام هشدار می‌دهد و از خدا تقاضا می‌کند که در ابتدای حرکت، یک چنان معلوماتی پیدا کند که خلاف واقع و خلاف حقیقت نباشد. عرضه می‌دارد: پروردگارا چنان هدایتی عنایت کن که توأم با ضلالت نباشد.

این مسئله یک واقعیت است. انسان‌ها لازم است خود را در افکار و معلوماتی که در سر دارند و یا به دست آورده‌اند متهم کنند؛ صد در صد آن‌چه را دانسته‌اند مطابق واقع و حقیقت ندانند و بایستی معلومات خود را با مقیاسات مخصوص علم شناسی آزمایش کنند. پس از آن که صد در صد به صحت علم و یقین خود آگاهی پیدا کردند، به علم خود عمل کنند و به راهی بروند که علم و دانش، آن‌ها را راهنمایی می‌کند. آگاهی به صحت علم و دانش در این جا درست مانند آگاهی و آشنائی به صحت و استقامت، راهی است که در مسافرت انتخاب می‌کنند. مسافر پیش از هر چیز بایستی یقین کند که این راه به مقصد ارتباط و اتصال دارد و حتماً در انتهای این راه، شهر مقصد خواهد بود؛ و نیز تا آنجا که ممکن است به استقامت راه یقین پیدا کند، زیرا هرچه راه مستقیم‌تر و راست‌تر باشد زودتر و کم زحمت‌تر او را به مقصد می‌رساند و هرچه کج و معوج و پر پیچ و خم‌تر، رنج او را زیادتر کرده، دیرتر او را به مقصد می‌رساند. راه تکامل همین طور است که صد در صد سالک راه خدا بایستی بر صحت و استقامت راه و ارتباط مستقیم آن با مقصد، یقین پیدا کند و بعد از آن، حرکت خود را شروع کند.

این جا مقیاس و میزان در شناسائی راه سلوک و ارتباط آن با مقصد، همین راه اولیاء خدا و حجت‌های برجسته او می‌باشد. این همه دستورات اکید در این که در اطاعت پیغمبران باشید، از آن‌ها دستور بگیرید و به راهنمایی آن‌ها احترام بگذارید، همه این توصیه‌ها و موعظه‌ها برای این است که انسان به صحت علم خود و عمل به آن یقین پیدا کند، مبدا عمری را در گمراهی بگذراند و در انتهای عمر، هنگام مرگ مشاهده کند که

اشتباهاً به جای بهشت راه جهنم و به جای سعادت، راه شقاوت را اختیار کرده است. چه خوب آن شاعر می‌گوید:

بی پیر مرو تو در ظلمات هر چند سکندر جهانی

در شعر خود افسانه‌ی خضر و ذوالقرنین را مطرح می‌کند که هر دو به سوی چشمه‌ی آب حیات در ظلماتِ مطلق حرکت کردند. خضر از روحانیت و ایمان خود استفاده کرد و ذوالقرنین از قدرت و دانش خود؛ خضر آن چشمه‌ی آب حیات را پیدا کرد، از آن آشامید و حیات ابدی به دست آورد ولیکن ذوالقرنین در تاریکی‌ها به هلاکت رسید. هر انسانی در ارتباط با آن چشمه‌ی آب حیات، اگر از قدرت خود استفاده کند، به جای ذوالقرنین است و اگر از علم و ایمان خود استفاده کند، بجای خضر پیغمبر است؛ لذا امام چهارم (ع) در این فراز از دعای خود، انسان را متوجه می‌کند که در اولین قدم، علم و یقین خود و نیت خود را با موازین الهی بسنجد و به صحت آن یقین کند.

برنامه‌ی تکاملی انسان

در قسمتی دیگر از این فراز عرضه می‌دارد: پروردگارا هرآنگاه که عیبی در من دیدی و نقصی در فکر و عمل من مشاهده نمودی مرا به حال خود مگذار؛ آن را اصلاح کن و اگر نقصی در فکر و عمل من هست که بر اساس آن در آینده‌ی زمان محکومیت یا محرومیت پیدا می‌کنم، آن صفتِ بد مرا نیکو گردان و اگر صفت نیک و فضیلتی در من مشاهده می‌کنی که گر چه فضیلت و کرامت است ولیکن ناقص می‌باشد، از تو خواهش می‌کنم که آن را تکمیل نمایی.

امام چهارم در این جملات همان برنامه‌ی تکاملی اسلام را مطرح می‌کند. اسلام یک خط تکاملی است که حرکات تکاملی انسان را از نقطه‌ی آغاز تا بی‌نهایت ترسیم می‌نماید. هر

صفتی از صفات نیکِ انسان ممکن است در جهت افراط و یا تفریط قرار گیرد که این هر دو جهت مایهٔ نقصان آن صفت نیک می‌گردد. می‌توانیم بگوئیم که هر صفتی از صفات نیک انسان، با سه نقص روبرو می‌شود و کمال آن توقف دارد بر این که از مرز این نقائص به سوی کمال بگذرد. ممکن است در این جا صفت احسان و یا صفت شجاعت و تقوا را مقیاس قرار دهیم و به عنوان نمونه، جهات نقص و کمال آن را بررسی نمائیم. مثلاً تقوا آن حالتی را می‌گویند که انسان در اقدامات بدون اجازه و تنظیم از طرف مولا، به‌خود فرمان ایست بدهد و حرکت بدون اجازه را ممنوع کند. جهان آفرینش مانند یک مؤسسه بسیار منظم و مرتبی است که همین نظام و ترتیب عجیب، به انسانی که از در ورودی وارد این مؤسسه می‌شود فرمان ایست و توقف می‌دهد. یک تازه‌وارد که داخل یک مؤسسهٔ منظم با تشکیلات و تأسیسات وسیع و عجیب می‌شود، دچار حیرت می‌گردد که کجا برود و چه کاری انجام دهد. بهترین عملی که موجبات امنیت و حفاظت تازه وارد را تأمین می‌کند همین است که خود را متوقف نموده و حرکات خود را ضمن کسب اجازه از مدیر و رئیسِ آن مؤسسه آغاز کند. آن مؤسسه عجیب و عظیم با دستگاه‌های عظیم و پیچیده و غیرقابل درک، همین جهان آفرینش است. وجود انسان و عالم آفرینش آنچنان لطیف و عظیم است که در داخل کوچک‌ترین حجمی از ظروف آن هزاران دستگاه عظیم و پیچیده براساس قواعد غیر قابل درک، نهفته شده است که کوچک‌ترین حرکتی با هزاران اشتباه و سقوط روبرو می‌شود. این تازه‌وارد به این دستگاه عظیم و پیچیده، انسان است که در ابتدای ورود آنجا که به حد بلوغ می‌رسد نمی‌تواند درک کند که چگونه حرکات خود را با یک‌چنین نظام عجیب و عظیم هماهنگ کند. قهراً بهترین راه برای او این است که به خود فرمان ایست بدهد و حرکات خود را در شعاع هدایت مدیر و مسئول مؤسسه آغاز کند. این فرمان ایست را (تقوی) می‌نامند؛ و این فرمان در عین حال که انسان را متوقف می‌کند، بهترین رمز پیروزی و سعادت را به دست او می‌دهد زیرا با همین توقف و فرمان ایست، خود را به صاحب مؤسسه، شخصی منظم و

مؤدب معرفی می‌کند. ادب او باعث می‌گردد که نزد صاحب آن مؤسسه محبوبیت پیدا کند که همان محبوبیت رمز موفقیت است. خداوند متعال همه جا انسان‌ها را به تقوی سفارش می‌کند و می‌شود گفت که تقوا پیش از اقدام به هر نوع عبادت و حرکتی بر انسان واجب می‌شود و در حرکات دینی و تکاملی اصالت دارد. هرکس پیش از تقوا و پیش از کسب اجازه، حرکات دینی خود را آغاز کند گرچه آن حرکات از نوع عبادت و یا اعمال و افعال نیک باشد باز هم محکوم است. زیرا در انجام این اعمال نیک به کسی می‌ماند که بدون اجازه شما وارد خانه و زندگی شما می‌شود و کارهای نیکی مانند جاروب زدن خانه و یا تعمیرات و نقاشی منزل شما را شروع می‌کند. گرچه او کارهای نیکی انجام داده است ولیکن چون بدون اجازه و از بی راهه وارد شده و مانند صاحب خانه کار کرده است محکوم است.

ما همین صفت تقوا را که بهترین صفت از صفات مومنین بوده و نقش کلیدی در تمام حرکات دینی و تکاملی دارد می‌توانیم با سه عامل نقص و عیب مشاهده کنیم و بدانیم که کمال آن، توقف بر این دارد که از مرز این سه عیب بگذرد. اول، جهت تفریط و یا تقصیر در ورود به دانشگاه (که ما آفرینش را مانند یک دانشگاه برای تکمیل انسان می‌شناسیم).

تقصیر و تفریط در تقوا این است که انسان از ورود به مکتب خودداری کند و خود را با حرکات ناروا و ناهنجاری در بیرون از این مؤسسه مشغول نماید. بدیهی است که این جهت، ضد تکامل بوده انسان را در محکومیت و محرومیت قرار می‌دهد.

دوم، جهت افراط به معنای زیاده‌روی و حرکات خارج از حساب و هندسه، هرچند حرکات نیک از نوع احسان و عبادت باشد؛ که انسان بعد از ورود به دانشگاه، خودرأی و خودمختار بدون رهبر و پیشوا کارهای نیکی از نوع خواندن و ورق زدن کتاب‌ها و کارهای دیگر را شروع کند که این افراط کاران در تقوا عبّاد و زهادی هستند که به رأی

و فکر خود بدون رهبر و استاد حرکات دینی و تکاملی خود را شروع کرده‌اند، مانند راهب‌ها و راهبه‌های تارک‌الدنیا و انسان‌هائی که تمام عمر خود را به عبادت‌ها و ریاضاتِ روحی می‌گذرانند. اگر از آن‌ها بپرسی چه کسی برای شما یک چنین برنامه‌های عبادت و ریاضت تنظیم کرده است جواب درستی ندارند.

نوع سوّم این که تازه وارد حرکات تکاملی خود را در شعاع هدایت استاد و رهبر آغاز کند ولیکن به محض رسیدن به یک مقام و منصب کوچک و جزئی علمی و ایمانی متوقف گردد، مانند مسافری که از بیابان عدم و خلاء مطلق به آبادی کوچک خوش آب و هوائی برسد و در همان آبادی خود را متوقف گرداند و به حرکت خود ادامه ندهد تا به مقاصد عالیّه برسد. بعضی انسان‌ها که در خط تکامل دینی و در مکتب انبیاء قرار می‌گیرند مختصری خود را به عبادت و تقوا مجهّز می‌کنند و به مقام کوچکی از مقامات روحی و ایمانی می‌رسند که همان مقام کوچک را بهترین مقام و کامل‌ترین آن می‌دانند، متوقف می‌شوند و از مقاصد عالیّه باز می‌مانند. پیدایش صفت تقوا در این سه جهت مآیّه محرومیت و محکومیت می‌گردد. انسان سالک الی الله بایستی تقوا و حرکات دینی خود را از دایره این سه جهت بگذراند و جهت چهارم را در نظر بگیرد.

جهت چهارم به این کیفیت است که وارد نظام طبیعت بشود، از تنبلی و کسالت بپرهیزد و بعد از ورود به نظام طبیعت که از آن تعبیر به بلوغ دینی و عقلی می‌کنند خود را در اختیار مدیر و مؤسس نظام طبیعت قرار دهد و بر پایه خواست و خواهش مدیر مسئول و یا رهبر خود حرکات خود را بدون توقف ادامه دهد، تا روزی که از استاد و رهبر واقعی یعنی خداوند متعال دانشنامه کمال خود را بگیرد.

در این جملات امام چهارم از خداوند متعال خواهش می‌کند که نظام حرکات تکاملی بنده خود را خود بدست گیرد تا در این حرکات از آن جهات سه گانه نقص محفوظ مانده و در آخرین حد تکامل قرار گیرد. عرضه می‌دارد: پروردگارا، خصائل و فضائل من

بایستی چنان باشد که هیچگونه عیبی نداشته باشد و اگر دارد، تو آن را اصلاح کنی؛ و صفات من بایستی چنان باشد که در هیچ علمی و در نظر کامل‌ترین علماء مورد ایراد و سرزنش قرار نگیرد و هیچ فضیلت و صفت کریمانه‌ای را در من به طور ناقص رها ننمائی مگر این که آن را تکمیل نمائی.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَبْدِلْنِي مِنْ بَغْضَةِ أَهْلِ الشَّنَائِنِ الْمَحَبَّةَ وَ مِنْ حَسَدِ أَهْلِ الْبَغْيِ الْمَوَدَّةَ وَ مِنْ ظَنَّةِ أَهْلِ الصَّلَاحِ الثِّقَةَ وَ مِنْ عَدَاوَةِ الْأَدْيَانِ الْوَلَايَةَ وَ مِنْ عُتُوقِ ذَوِي الْأَرْحَامِ الْمَبْرَةَ وَ مِنْ خِذْلَانِ الْأَقْرَبِينَ النُّصْرَةَ وَ مِنْ حُبِّ الْمُدَارِبِينَ تَصْحِيحَ الْمَقْهَ وَ مِنْ رَدِّ الْمَلَأْسِينَ كَرَمَ الْعِشْرَةِ وَ مِنْ مَرَارَةِ خَوْفِ الظَّالِمِينَ حَلَاوَةَ الْأَمْنَةِ.

مقابله به احسن و محسنات حسن ظن

در فراز پنجم، مقابله با حسن در برابر صفات بد دیگران و محسنات حسن ظن به خدا و خلق، دنباله صلوات بر محمد و آل محمد عرضه می‌دارد: پروردگارا، چنان باشم که در مقابله با دشمنی دشمنان به آنها محبت کنم و در برابر حسدِ حسودان به آنها مودت و پیوستگی پیدا کنم و در برابر تهمتِ اهل صلاح و تقوا به آنها وثوق و اطمینان پیدا کنم و در برابر دشمنی نزدیکان و خویشان، آنها را سرپرستی کنم و در برابر قطعِ رحمِ خویشاوندان، به آنها نیکی نمایم و در مقابله با واگذاریِ خویشاوندان، آنها را یاری نمایم و در برابر دوستی سازشکارانه نسبت به خود، دوستی خود را خالص و اصلاح کنم و در برابر کسانی که تظاهر به دوستی من دارند خوش معاشرت باشم و در برابر تلخی و ناگواریِ ناامنیِ ستم کاران، در ذائقه آنها از خود شیرینی امنیت به آنها برسانم.

تمامی این جملات از دعای مکارم الاخلاق در واقع ضد مقابله به مثل در برابر رفتار سوء دشمنان و بیگانگان می باشد. انسان ها در ارتباط با یکدیگر سه حالت پیدا می کنند که شاید وظیفه اولیه اسلامی انسان، این باشد که در برابر این سه حالت مقابله به مثل داشته باشد. حالات سه گانه انسان ها، در ارتباط با یکدیگر، یکی بی تفاوتی و عدم قبول کوچک ترین مسئولیت نسبت به یکدیگر است؛ مانند عابری که در راه حرکت می کند و یک نفر از اهل کاروان را می بیند که زمین گیر شده و یا میان چاه و چاله ای افتاده، از آن رفیق هم کاروانی خود بی تفاوت می گذرد و او را در صحرا و بیابان و یا در مهلکه ای که دارد رها می کند. حالت دوم، برخورد خلاف انتظار و خلاف انسانیت، که انسان توانا و موفق در برخورد با انسان های ضعیف و ناتوان از ضعف و ناتوانی آن ها استفاده نموده و آن ها را در راه منافع خود استخدام و استثمار نموده، بر ضعف و ناتوانی آن ها می افزاید و به آن ها لطمه می زند. حالت سوم، انسان توانا و موفق از توانایی و موفقیت خود در برخورد با انسان های ناتوان و ناموفق استفاده نموده و به آن ها کمک می کند، از آن چه دارد به آن ها می بخشد؛ آن ها را حرکت می دهد و به موفقیت خود می رساند.

دستورات اولیه قرآن و اسلام در برخورد با این سه طایفه، مقابله به مثل است. کسی که به تو اعتنا نمی کند، نسبت به تو بی تفاوت و هیچ مسئولیتی را درباره تو قبول نمی کند، تو هم نسبت به او بی تفاوت باش و چنان که تو را رها می کند تو هم او را رها کن؛ و کسی که به تو ستم می کند و می خواهد تو را در راه مقاصد خود استثمار نماید، جلوی ظلم و ستم او ایستادگی کن و از ستم پذیری و یا انضلام، خودداری نما و یا بالاتر، آنچنان که به تو ضربه زده است، ضربه خود را بر او وارد کن، و در برابر احسان، به احسان کنندگان احسان کن؛ چنان که فرموده اند: «هل جزاء الاحسان الا الاحسان»^۱، پاداش نیکی به جز نیکی چیزی نیست. ولیکن امام چهارم علیه السلام در مراتب اخلاقی خود و در تکمیل حسن اخلاق، از این مقابله به مثل فراتر و بالاتر رفته اند و از خدا خواهش می کنند

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۱، ص: ۱۵۱

به ایشان توفیقی بدهد تا در برابر بدرفتاری و یا بی‌تفاوتی دیگران حسن رفتار داشته و مسئولیت انسان‌های بی‌مسئولیت را قبول کند.

پس لازم است از نظر قضاوت عقلی، این مطلب بررسی شود که آیا برای اصلاح افکار و پیدایش نظم و آرامش و یا ایجاد موجبات رشد و تربیت بشر لازم است که انسان‌ها در حسن رفتار و یا سوء رفتار نسبت به یکدیگر مقابله به مثل داشته باشند؟ با دیگران چنان باشند و چنان رفتار کنند که دیگران با آن‌ها بوده‌اند و رفتار کرده‌اند؟ و یا از مقابله به مثل قدری پائین تر بوده و کوتاه تر بیایند، آن چنان که از آن‌ها محبت و حسن رفتار دیده‌اند، کمتر به آن‌ها محبت کنند و حسن رفتار کمتری داشته باشند؟ و یا این که بهتر است از مقابله به مثل قدری بالاتر و فراتر رفته، بیشتر از میزانی که محبت و حسن رفتار دیده‌اند محبت کنند و حسن رفتار داشته باشند؟.

در این جا می‌شود گفت که حالات چهار گانه بین انسان‌ها در مقابله با رفتار دیگران پیدا می‌شود، که دو حالت از این حالات چهارگانه محکوم بوده و دو حالت دیگر مطلوب است. حالت محکوم اول، مقابله با ضد رفتار دیگران، یعنی در برابر محبت آن‌ها عداوت نماید و در برابر حسن رفتار، بدرفتاری و در برابر خدمت دیگران، خیانت. به همین کیفیت همه جا مقابله حسن و سوء، یا حسن رفتار و سوء رفتار به وجود آید.

حالت دوم، مقابله به چند درجه پائین تر از مقابله به مثل؛ یعنی به آن کیفیتی که به او محبت شده و با او حسن رفتار داشته‌اند، کمتر محبت کند و حسن رفتار کمتری داشته باشد. این دو حالت مسلماً از نظر دین خدا و قضاوت اسلام، محکوم است به خصوص حالت اول که خیانت در برابر خدمت و یا سوء رفتار در برابر حسن رفتار باشد.

و اما آن دو حالت مطلوب که در یکی از آیات قرآن مطرح شده و انسان مأموریت پیدا کرده است که در یکی از آن دو حالت باشد، حالت مقابله به مثل در برابر حسن رفتار

دیگران و یا مقابله به احسن در برابر احسان و حسن رفتار دیگران است. خداوند در آیه (۸۶) سوره نساء می‌فرماید: «و اِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنِ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيَّ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا» یعنی دیگران وقتی درباره شما و نسبت به شما اظهار حیات می‌کنند و شما را در برابر رفتار انسانی خود قرار می‌دهند شما از مقابله به مثل کمی بالاتر و فراتر روید و به صورتی بهتر و نیکوتر نسبت به او رفتار انسانی داشته باشید؛ یا لاقبل مقابله به مثل کرده، مثل و مانند رفتار او را به او برگردانید.

در این جا حالت پنجمی پیدا می‌شود که از آن تعبیر به ایثار یا مقابله به حُسن رفتار در برابر سوء رفتار می‌باشد، که موضوع مندرجات این قسمت از دعای صحیفه است. یعنی گرچه او به من خیانت کرده، بهتر این است که من به او خدمت نمایم؛ و یا گرچه او به من بی‌اعتنائی نموده، بهتر این است که من به او اعتناء کنم؛ و یا او نسبت به من سوء رفتار داشته، من نسبت به او حسن رفتار داشته باشم. در بعضی احادیث آمده است که فرموده‌اند: «صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَ اعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ^۱» یعنی با کسانی که با تو قطع رابطه می‌کنند رابطه داشته باش و از کسانی که به تو ستم کرده‌اند در گذر؛ و از این قبیل آیات و روایات بسیار است که فرموده‌اند: احسان کنید نسبت به کسانی که به شما بد کرده‌اند.

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۸، ص: ۳۹۹: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَ لَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ أَخْلَاقِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ

رفتار متقابل اولیای خدا نتایج تربیتی دارد

ولیکن لازم است که ابتدا موارد حسن رفتار در برابر سوء رفتار شناخته شود تا نتایج بدی به وجود نیاید زیرا تمامی این مقابله به مثل‌ها و یا بهتر و بدترها جنبه های تربیتی دارد، که خداوند ضمن این دستورات هریک از این افراد بشر را عامل تربیت برای دیگران قرار داده است. یعنی از مقابله به مثل و یا بالاتر، رفتار بهتر و نیکوتر؛ و یا خوش رفتاری‌ها در برابر بد رفتاری‌ها بایستی نتایج تربیتی حاصل گردد و طرف مقابل از این حسن رفتارها در برابر سوء رفتارها حالت قهقرائی پیدا نکند که بدتر و بدتر شود. چنان بایستی محل و مورد احسان در برابر سوء رفتار مشخص گردد که طرف مقابل از سوء رفتار خود پشیمان شود و حسن رفتار در او اثر نیک بگذارد، او را به خط انسانیت و فضیلت درآورد و یا لاقل او را در سوء رفتار و حرکات قهقرائی متوقف گرداند. اگر طرف مقابل آنقدر بی حیا و جسور است که حسن رفتار شما و یا تواضع شما در برابر تکبر او بیشتر منشاء جرأت و جسارت می‌گردد و او را در بدرفتاری جری‌تر و جسورتر می‌کند، در این صورت لازم است که از احسان و خوش رفتاری خودداری کنید و از او فاصله بگیرید. چنان که در این رابطه امام علیه السلام فرموده است: «اتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ»^۱ یعنی گاهی از شر کسانی که به آنها احسان کرده ای بپرهیز زیرا احسان تو در محل و موقع مناسب جا نگرفته، بذری است که در جای نامناسب کاشته شده، که یا سبز نمی‌شود و یا اگر سبز شود به عکس نتیجه می‌دهد، یا نتیجه مرغوب ندارد. انسان‌ها در برابر حسن رفتار و یا احسان دیگران مانند زمین هائی هستند که در برابر تخم‌پاشی و درخت‌کاری قرار می‌گیرند. لازم است زارع و دهقان متخصص که بذر و نهال نیک می‌کارد و می‌پروراند زمین‌های مرغوب و شایسته را انتخاب نموده و بذر و نهال خود را

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۸، ص: ۲۲۹: قَالَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ هُمُومٌ وَ غُمُومٌ تَتَوَالَى عَلَيَّ لِمَا امْتَحَنْتُ بِهِ مِنْ جَهْمَةِ حُسَادِ نِعْمَتِي وَ الطَّامِعِينَ فِيَّ وَ مِمَّنْ أَرْجُوهُ وَ مِمَّنْ أَحْسَنْتُ إِلَيْهِ فَيُخْلِفُ ظَنِّي

بکارد تا مبادا رنج و زحمت او ضایع گردد و به عکس نتیجه بگیرد. به محض این که در برابر انسانی قرار گرفتید که وظیفه دارید به او خدمت کرده و حسن رفتار داشته باشید و یا به انسانی که به شما خیانت نموده، تصمیم دارید خدمت کنید و حسن نیت داشته باشید، بایستی ابتدا تفکراتی عمیق و مطالعاتی عالمانه و عاقلانه انجام دهید که آیا طرف مقابل شما یک چنین لیاقتی دارد که خدمت و احسان شما را یک عمل انسانی بداند و تحت تأثیر قرار گیرد؟ عواطف او به طرف شما تحریک شود، از مسیر قهقرائی در خط عداوت و دشمنی به سوی محبت و دوستی برگردد و یا لاقلاً متوقف شود؟ اگر او چنان بی لیاقت است که برای احسان شما ارزش انسانی قائل نمی‌شود و فکر می‌کند که از شما بالاتر است و بر شما حق احسان دارد، شما را موظف می‌داند که به او خدمت کنید و چنین فکر می‌کند که اگر به او احسان نکنید حق او را اداء ننموده و وظیفه خود را انجام نداده‌اید! و بالاتر از این، آن چنان بی شعور و بی عاطفه است که براساس تکبر و استکبار، خود را خدای شما و یا مولای شما می‌داند و شما را بنده و برده خود! مسلماً در این مورد احسان شما ضایع می‌گردد و به عکس نتیجه می‌دهد. در این جا لازم است نسبت به او مقابله به مثل داشته باشید. اگر به شما تکبر فروخته، شما نیز متکبرانه با او رفتار نمائید و اگر به شما جسارت می‌کند و یا تصمیم به ظلم و خیانت دارد، در برابر او ایستادگی نموده، اجازه ندهید که سوء نیت و سوء رفتار او در شما مؤثر گردد و شما را تحت سیطره خود قرار دهد؛ چنان که در این رابطه فرموده‌اند: «الْتَكْبَرُ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِ عِبَادَةٌ» و فرموده‌اند: «لَا تَكُنْ ظَالِمًا وَلَا مَظْلُومًا» نه ظالم باش و نه هم ظلم پذیر؛ و جای دیگر فرموده‌اند: «كُنْ ذِيئِبًا وَلَا أَكَلْتِكِ الذِّيَابُ»^۱ یعنی تو در میان گرگ‌ها گرگ باش و گرگ آن‌ها تو را می‌درند و می‌خورند. بنابراین تشخیص مورد و محل احسان حائز اهمیت است. لاقلاً بایستی طرف مقابل، قدری از معارف و عواطف انسانی بهره‌مند و برخوردار

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۷۴، ص ۱۵۹: قَالَ (ص) يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَكُونُ النَّاسُ فِيهِ ذِيئَابًا - فَمَنْ لَمْ يَكُنْ ذِيئِبًا أَكَلَتْهُ الذِّيَابُ

باشد که احسان شما را به احسانیت و انسانیت بشناسد. اگر به شما بد کرده است خجل شود و اگر با شما حسن رفتار داشته، تشکر نماید.

فرمایشات امام چهارم (ع) در این جملات که در واقع به عنوان مقابله به ضد و نقیض، یعنی مقابله احسان با اسائه، و خدمت به خیانت، و حسن رفتار در برابر سوء رفتار ایراد شده است در آن مواردی است که شما از عظمت و قدرت برخوردار باشید و در مقابله با طرف، چنان وضعی داشته باشید که بر او مسلط بوده و یا لاقلاً نیازمند به او نیستید و در بزرگی و قدرت برابر او می‌باشید؛ می‌توانید با او مقابله به مثل داشته، در برابر سوء رفتار او بد رفتاری کنید و در برابر خیانت او، به او خیانت کنید، اما در عین حال از مقابله به مثل منصرف شده، بلکه به عکس نسبت به او در خط احسان و خدمت قرار می‌گیرید. از بدی‌های او می‌گذرید و متقابلاً نسبت به او حسن رفتار پیدا می‌کنید و او تحت تأثیر احسان شما قرار می‌گیرد. فرمایشات امام چهارم علیه السلام و دستورات آن حضرت در اعمال یک چنین روش‌های اخلاقی، اختصاص به مواردی دارد که احسان و حسن رفتار شما در طرف مقابل تأثیر گذاشته و او را تربیت کند؛ و حالا لازم است یک یک جملات این فراز قدری ترجمه و تفسیر شود تا ابهامی در کار نماند.

حضرت در این فراز، بین دو صلوات عرضه می‌دارد: «و ابدلني من بغضة اهل الشَّنَانِ المحبَّة و من حسد اهل البغی المودَّة» مشاهده می‌کنیم که در این فصل، آن بزرگوار مقابله بین دو نفر انسان را از نوع پنجم، که ایثار نامیده می‌شود، انتخاب فرموده، عرضه می‌دارد: پروردگارا در برابر بغض و کینه توزی دشمنان به آن‌ها محبت کنم و در برابر حسد حسودان، آن‌جا که حسودان با حسد خود برای نابودی من فعالیت می‌کنند و از من کناره می‌گیرند به آن‌ها مودت داشته باشم و در برابر بدگمانی اهل صلاح و تقوی به آن‌ها بیشتر وثوق و اطمینان پیدا کنم. در برابر عداوت و دشمنی نزدیکان و خویشاوندان، که مرا رها نموده، از بذل محبت و سرپرستی مضایقه می‌کنند، آن‌ها را در شعاع

سرپرستی و محبت خود قرار داده و با آن‌ها پدرانه رفتار نمایم و در برابر قطع رابطه و تضييع حقوق ذوی رحم و خویشاوندان که با آن‌ها رابطه پدر و فرزندی، یا برادر و خواهری دارم، کسانی که در روزگار کودکی و ضعف و ناتوانی از خدمت و محبت من بهره‌مند شده‌اند حسن رفتار داشته، حقوق آن‌ها را رعایت کنم و در برابر واگذاری خویشاوندانی که هر جا بایستی مرا یاری کنند، واگذار می‌نمایند و مرا به حوادث و یا دشمنان تسلیم می‌کنند، آن‌ها را یاری کنم و در حوادث و میدان جنگ و مبارزه با دشمن آن‌ها را واگذار ننمایم و در برابر سازشکاری سازشکاران، کسانی که مرا واقعاً دوست نمی‌دارند ولیکن برای بهره‌برداری و استفاده از من، با من مدارا و سازشکاری دارند، محبت واقعی در رفتار خود با آن‌ها داشته باشم؛ یعنی با آن‌ها چنان باشم و چنان کنم که خود آن‌ها را دوست دارم نه این که به خاطر بهره‌برداری خودم، آن‌ها را دوست داشته باشم و در برابر کسانی که ضمن معاشرت با من فقط به ظاهرسازی می‌پردازند معاشرتی کریمانه داشته باشم. گاهی بعضی افراد در معاشرت با انسان چنانند که ظاهر خود را خیلی فریبا و جالب می‌سازند؛ چنان وانمود می‌کنند که مرا خیلی دوست دارند ولیکن محبت آن‌ها واقعیت ندارد و یا لاقلمحبتی کریمانه نیست؛ یعنی اگر هم به من محبت کنند در برابر بذل محبت، از من انتظار مقابله به مثل و پاداش دارند؛ من نمی‌خواهم با آن‌ها چنین باشم، بلکه معاشرتی کریمانه داشته باشم؛ یعنی بذل محبت و معاشرت، بدون توقع و انتظار؛ و چنان باشم که در برابر تلخی و ناگواری ناامنی‌های ستمکاران به آن‌ها شیرینی و گوارائی امنیت خود را بچشانم؛ که در این جمله آن بزرگوار ظالمین و ستم کاران را به شجره ای تشبیه می‌کند که میوه ای تلخ و ناگواری دارد. از خدا تقاضا می‌کند چنان شجره ای باشد که به آن‌ها شیرینی امنیت و گوارائی را بچشاند.

خیرخواهی در مقابله با بغض و کینه توزی

و اکنون در شرح مختصر هر قسمتی از این فرازها بحث خود را ادامه می‌دهیم. حضرت در جمله اول بعد از صلوات عرضه می‌دارد: پروردگارا: «أبدِلني مِن بَغْضَةِ أَهْلِ الشَّنْأَنِ الْمَحْبَةِ»

بِغْضَهُ از کلمه (بِغْض)، به معنای عناد و دشمنی است؛ حالت قلبی که از آن به کینه توزی تعبیر می‌شود. انسان‌هایی که نسبت به دیگران بغض و عناد دارند از خط فضیلت و انسانیت دور هستند و حقیقتاً ضد بشراند. زیرا بغض انسان نسبت به انسان دیگر، که از آن به عداوت روانی و قلبی تعبیر می‌شود، یک چنان عداوتی که بدبختی‌ها و مصیبت‌هایی که متوجه طرف مقابل او می‌شود مایه نشاط و خرسندی کینه توز گردد؛ قلبی که واجد یک چنین خاصیت است از رحمت خدا دور می‌باشد، هرچند که مبعوض او در این جا شخصی جانی و شریر باشد. عداوت و دشمنی انسان‌ها با یکدیگر بایستی روی منطق و استدلال باشد، که از آن تعبیر به تزییع حقوق می‌شود. کسی که حق مرا ضایع گزارده و در یکی از آن مراحل سه گانه به من تجاوز نموده، من حق دارم که از خود دفاع نمایم، مانع تجاوز او شوم و او را سر جای خود بنشانم و به وظیفه خود آشنا نمایم ولیکن حق ندارم با او عناد و دشمنی قلبی داشته باشم گرچه او اهل جهنم باشد، زیرا جهنم او و یا عذاب‌های دیگر که از مسیر تجاوز و تزییع حقوق به او می‌رسد مربوط به نتیجه اعمال اوست که به او برمی‌گردد و خواهی نخواهی هر کس به نتایج اعمال خود می‌رسد. عناد و دشمنی انسان‌ها با یکدیگر برهانی ندارد زیرا این عناد و دشمنی عذاب متجاوزان را زیادتر و یا کمتر نمی‌کند ولی کینه توز را آزار می‌دهد. در این جا می‌توانیم به حقیقت بگوئیم که پیغمبران و اولیاء خدا گرچه با منافقین و کفار در جنگ و ستیز هستند، آن‌ها را می‌کشند و یا آن‌ها را از تجاوز باز می‌دارند ولیکن با آن‌ها، عناد و دشمنی قلبی ندارند بلکه نسبت به آن‌ها محبت دارند. دلیل محبت آنها به کفار و

متجاوزین همین است که مانع کفر و تجاوزِ آن‌ها می‌شوند و با دفاع از حقوق خود، آن‌ها را به وظائف خویش آشنا می‌سازند؛ و اگر چنان تشخیص دادند که آن‌ها دست از کفر و تجاوز خود برداشته‌اند، حقوق نوعی و انسانی را مابین خود برقرار می‌سازند و هرگز در خط انتقام‌گیری از آن‌ها نیستند. آیا شما می‌توانید بگوئید که خداوند متعال کافری و یا متجاوز و منافقی را دشمن دارد؟ اگر او را دشمن دارد چرا او را خلق می‌کند و به او روزی می‌دهد؟ خدا کسی را دشمن نمی‌دارد، بلکه همه را دوست دارد و به دلیل همین دوستی سر به سر تمام مردم می‌گذارد، برای آن‌ها پیغمبر و مربیانی می‌فرستد و توبه آن‌ها را قبول می‌کند و بعد از قبولی توبه، هرگز اعمال بد گذشته آن‌ها را به رخ آن‌ها نمی‌کشد. کفار در این جا مبتلا به عذاب هائی می‌شوند که از کفر و تجاوز آن‌ها پیدا شده، نه این که خداوند متعال برای انتقام‌گیری، سر راه آن‌ها جهنمی می‌سازد و عذابی برای آن‌ها درست می‌کند. اولیاء خدا نیز چنین هستند. گاه گاهی مولا امیر المومنین علی علیه السلام دربارهٔ ابن ملجم قاتل خود سخنانی می‌گفت؛ از آن جمله می‌فرمود: «أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي»^۱ یعنی من می‌خواهم که این مرد زندگی کند و خوشبختی داشته باشد ولیکن او قتل مرا می‌خواهد و تصمیم دارد مرا بکشد؛ با این حساب پیغمبران و اولیاء و در رأس آن‌ها خداوند متعال با هیچ کس بغض و عناد قلبی و روانی پیدا نمی‌کنند و هرگز چنان نیستند که از مصیبت‌ها و عذاب دشمنان خود حالت نشاط در آنها به وجود آید زیرا آن‌ها حقیقتاً دشمن اعمال بد مردم هستند نه این که دشمن خود مردم باشند ولیکن کفار و منافقین به عکس آن‌ها، بدون این که مورد تجاوز و تزییع حقوق قرار گیرند و بدون این که دلیل و برهانی برای دشمنی خود داشته باشند صرفاً از نظر روانی و قلبی در دل خود نسبت به اولیاء خدا و انسان‌های صالح و پرهیزکار، عناد و دشمنی و کینه توزی دارند که از این عناد و دشمنی تعبیر به (بغض و بغضه) شده و براساس آن (شَنَان) پیدا می‌شود. شَنَان به معنای تظاهر به یک سلسله جنایت و خیانت

^۱ روضة الواعظین و بصيرة المتعظین، ج ۱، ص: ۱۳۲

و بدگوئی و تجاوزها بر پایهٔ عداوت قلبی می‌باشد، بدون این که آن فعالیت‌ها دلیل و برهانی داشته باشد. کفار نسبت به مؤمنین دارای شنآن و عداوت قلبی هستند یعنی در دل خود اهل ایمان را بدون دلیل دشمن دارند. به همین مناسبت در آیات قرآن خداوند متعال می‌فرماید: «و لا یجرمنکم شنآن قوم علی ان لا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی»^۱ یعنی صرفاً دشمنی قلبی و کینه توزی دشمنان شما باعث نشود که شما از خط عدالت خارج شوید؛ شما حق ندارید کسی را بر پایهٔ دشمنی قلبی که با شما دارد مجازات نمائید، بلکه حق دارید از خود دفاع نموده جلوی تجاوز آن‌ها را بگیرید. به همین مناسبت امام چهارم علیه السلام در این جمله از خداوند متعال دل پاک و صافی می‌خواهد مانند ذات خدا و مانند دل اولیاء خدا که در آن به‌جز رحمت و محبت و خیرخواهی نسبت به نوع انسان چیزی نباشد. عرضه می‌دارد که به جای دشمنی و عداوت قلبی دشمنان من، به من محبت عنایت فرما تا مبدا آن‌ها را دشمن داشته باشم گر چه از حق خود دفاع نموده و مانع کفر و تجاوز آن‌ها باشم.

مودت قلبی در مقابله با حسد

در جملهٔ دوم عرضه می‌دارد: در برابر حسد باغیان و یاغیان، در دل و قلب من مودت ایجاد کن. در این جا مودت را با حسد برابر نموده، چنان که در جملهٔ اول، محبت را برابر بغض و عناد قرار داده است. این جا نیز مشاهده می‌کنید که دل اولیاء خدا از بخل و حسد پاک و منزّه می‌باشد. آن‌ها هرگز با دشمنان خود حسودی ندارند، گرچه مأموریت پیدا کنند که روی وظیفه شرعی، آن دشمنان متجاوز را به قتل برسانند. حسد یک مرض روانی است که بعد از ظهور و بروز تبدیل به (بغی) می‌شود. از آن مرض‌های

^۱ مانده ۸: یا ائمة الدین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالفسط و لا یجرمنکم شنآن قوم علی الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی و اتقوا الله ان الله خیر بما تعملون

خطرناک است که حتماً انسان را از نظر روانی و ایمانی هلاک می‌کند. حسود کسی را می‌گویند که از پیشرفت و خوشبختی مردم و موفقیت آن‌ها در جهات مادی و معنوی ناراحت است. دلیل ناراحتی او صرفاً خوشبختی رقیب است، نه این که از محسود به او ظلمی شده باشد یا این که به حق او تجاوز نموده باشد. در این رابطه سعدی شیرازی می‌فرماید:

توانم آن که نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم کوز خود به رنج در است

یعنی حسود خود به خود در آتش حسد می‌سوزد بدون این که از مردم ظلم و اذیتی دیده باشد. این صفت هم مانند همان عداوت یک مرض روانی و قلبی است که در دل کافر و منافق پیدا می‌شود و اولیاء خدا از آن مبراً و منزهدند. حسود آن جا که از مرض حسد پیروی نموده و برطبق مقتضیات حسد، عملی انجام می‌دهد، اولین کاری که می‌کند، شخص خود را از دایره برادری برادران و دوستی دوستان خود خارج می‌سازد. اگر انسان‌ها را به حزبی تشبیه کنیم و بگوئیم وحدت افراد این حزب یک قدرت فوق العاده و سرمایه بزرگی می‌باشد، در این جا حسود اولین ضرری که به حزب الهی می‌زند این است که خود را از دایره دوستی و برادری و همکاری با افراد حزب خارج ساخته و با اخراج خود، اولین ضربه را به برادران حزبی وارد می‌سازد؛ و در مرحله دوم می‌کوشد که تمامی افراد وابسته به محسود را از اطراف او پراکنده نموده و حزب الله را متلاشی سازد، که از این متلاشی کردن تعبیر به (بغی و خذلان) می‌شود که درست کلمه مقابل آن (مودت) است. مودت، حرکاتی است که انسان براساس محبت قلبی به نوع بشر و افراد حزب الله، سعی می‌کند که خود را وابسته به آن‌ها کند و در صف آن‌ها قرار گیرد و با اضافه نمودن خود به لشکر خدا فردی بر افراد آن‌ها بیافزاید و خود را به عنوان یک سرمایه و نیروی انسانی در اختیار آن‌ها قرار دهد؛ و باز در مرحله دوم می‌کوشد که بین افراد انسان وحدت به وجود آورد و افراد وابسته به حزب الله را بیشتر و بیشتر کند تا آن جا که نگذارد حتی یک نفر هم از جامعه بشریت اخراج گردد. از این وابستگی و

پیوستگی به لشکر خدا تعبیر به مودت می‌شود، که از محبت سرچشمه می‌گیرد. به همین مناسبت زمانی که عده ای از مسلمین خدمت رسول خدا رسیده و تقاضا کردند که در برابر خدمات ارزنده او پولی بپردازند تا مزد خدمت پیغمبر باشد، آیه قرآن نازل شد، خداوند فرمود بگو: «لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»^۱ یعنی مزد رسالت من پول و ثروت نیست بلکه مودت است. هرکدام از شما که به من و دین من وابستگی و پیوستگی پیدا کردید و در خط دین من، به سوی خدا و به سوی بهشت حرکت کردید تا این که عاقبت در زندگی بهشتی به من ملحق شدید، با این وابستگی و حرکت در خط، مزد رسالت مرا داده‌اید و حق پیغمبر و یا خدای خود را رعایت نموده‌اید، ولیکن اگر خود را کنار کشیدید و از عداد دوستان و پیروان من خارج شدید بزرگ‌ترین ضربه را به پیغمبر خود زده‌اید که هرگز با پول و مال شما جبران نمی‌شود؛ لذا امام چهارم در برابر بغی و حسد که خاصیت روانی کفار و دشمنان خدا می‌باشد، مودت می‌خواهد تا وابسته به خدا و حزب الله شود.

^۱ الشوری، ۲۳: ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ

خوش گمانی و اعتماد به اهل صلاح، در مقابل بدگمانی

در جمله سوم، از خداوند متعال تقاضا می‌کند که به جای بدبینی و بدگمانی نسبت به اهل ایمان و تقوی، وثوق و اطمینان و یا خوش گمانی به آن‌ها پیدا کند. عرضه می‌دارد: پروردگارا در برابر بدگمانی نسبت به اهل صلاح، وثوق به من عنایت فرما.

در اخلاق انسانی اسلام، سوء ظن و حسن ظن برابر یکدیگر دو صفت بسیار بد یا خوب شناخته شده است. به همان اندازه که سوء ظن و بدگمانی مورد نهی و ایراد قرار گرفته، به حسن ظن دستور داده شده است. سوء ظن به معنای این است که انسان‌هایی را که با آن‌ها محشور هستیم و با آن‌ها در جامعه زندگی می‌کنم به یک میزانی دشمن خود بدانم و یا لاقبل بی تفاوت و بی خاصیت بشناسم. اینطور فکر کنم که انسان‌های مجاور من و یا محشور با من نسبت به من عناد و دشمنی دارند؛ اگر بتوانند، به من آزار و اذیت می‌رسانند و یا حاضر نیستند به من خدمت کنند و نفعی به من برسانند. بر اساس همین سوء ظن و بدگمانی، بدون این که از آن‌ها ضرری و خطری و یا مضایقه‌ای نسبت به من اعمال و ابراز شود، خود را در خط بی‌خاصیتی نسبت به آن‌ها قرار دهم. از خدمات خود، مضایقه کرده و یا در مواقع مقتضی به آن‌ها ضرر و خطری برسانم؛ و براساس همین سوء ظن اعمال و رفتار عادی و بدون سوء نیت آن‌ها را نسبت به خود مغرضانه و با سوء نیت توجیه کنم. بگویم فلانی از کنار من گذشت و مغرضانه به من نگاه کرد.

سوء ظن و یا بدگمانی در سازمان عقل و ادراکات انسان درست مانند عینکی روی چشم انسان قرار می‌گیرد، چنان که اگر عینک با شیشه سیاه باشد همه چیز را سیاه می‌بیند و اگر به رنگ دیگر، سرخ و زرد باشد همه چیز را با همان رنگ می‌بیند؛ با این که واقعاً آن‌چه را که می‌بیند خلاف آن رنگی است که با عینک خود مشاهده می‌کند. بدگمان در فکر بد خود شما را دشمن خود می‌داند گرچه شما در واقع دوست او باشید؛ و آن فکر دشمنی بر او حاکمیت دارد و نمی‌تواند از دایره حاکمیت فکر خود خارج شود. کمترین

ضررِ بدگمانی این است که انسان خود را از جمع دوستان و خویشاوندان کنار می‌کشد، از آن‌ها وحشت پیدا می‌کند و در برخورد خود با آن‌ها چنان است که از خود دفاع می‌نماید و سعی دارد ضررهای خیالی و یا احتمالی جامعه را از خود دفع نماید. سوء ظن نسبت به جامعه ای که در خط صلاح و تقوی می‌باشد و نسبت به جامعه هم‌کیش و مسلمان از گناهان کبیره است، مخصوصاً اگر بر انسان حاکمیت پیدا کند، او را در جامعه منزوی می‌نماید. انسان بدگمان خدای خود و یا مربیان الهی خود را نسبت به خود مضر و خطرناک و یا لااقل مضایقه‌گر می‌داند. مثلاً می‌گوید خدا از من نمی‌گذرد، گناه مرا نمی‌بخشد، مرا به خوشبختی نمی‌رساند؛ چرا مقدرات من ناجور شده است، چرا آن روز مریض شدم و آن روز تصادف کردم! تمامی مقدرات الهی را که به نفع او و همه کائنات جاری می‌شود به ضرر خود می‌داند و خدای خود را و یا مأمور الهی را در خط یک انتقام‌گر و مضایقه‌گر می‌شناسد. چراغ امیدش به خدا بر افروخته نمی‌شود بلکه دائم به خمودی و خموشی می‌گراید. سوء ظن به خداوند متعال در حد شرک است و انسان را از معرفت و محبت خدا محروم می‌کند زیرا در سازمان تربیت الهی امکان ندارد که خداوند مقدرات کسی را به ضرر او ترسیم کند و یا موجبات محرومیت او را از لطف خود فراهم سازد. در احادیث و روایات آمده است که فرموده‌اند: «أَحْسِنُوا ظَنَكُمْ بِاللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ» یعنی تا می‌توانید به خدا خوش‌گمان باشید که خداوند فقط به تناسب خوش‌گمانی از شما پذیرائی می‌کند. اگر عقیده‌ات آن باشد که خداوند گناهان تو را، اگر چه برابر کوه‌ها باشد می‌بخشد و یا در صورتی که مستحق مجازات باشی، خداوند تو را از لطف و محبت خود برخوردار می‌کند، خداوند چنان می‌کند که به او عقیده داری نه آنچنان که خود را مستحق می‌دانی. امام چهارم (ع) در این جمله عرضه می‌دارد: پروردگارا مرا از نظر روانی و فکری چنان بساز که به انسان‌های ظاهرالصلاح، وثوق و اطمینان پیدا کنم. به آن‌ها اعتماد کنم، آن‌ها را دوست خود بدانم، از آن‌ها امانت قبول کنم و یا امانت به آن‌ها بسپارم، از آن‌ها در رفع حوائج کمک بگیرم، همه جا و همه وقت

آن‌ها را نسبت به خود دوست و مهربان بشناسم، گرچه این خوش‌گمانی من خلاف واقع باشد.

دستور اولیه اسلام در اعتقاد نسبت به مسلمانان، حسن ظن و پیدایش وثوق و اطمینان نسبت به آن‌ها می‌باشد که خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا». یعنی به کسانی که با تو سالم برخورد می‌کنند و سالم از تو می‌گذرند نگوئی که این شخص مؤمن نیست. حق نداری نسبت به او سوء ظن و بدگمانی داشته باشی. هم چنین در توجیه اعمال و رفتار برادران مؤمن و مسلمان، دستور داده‌اند که: «احْمَلْ فِعْلَ أَخِيكَ عَلَيَّ أَحْسَنَهُ» یعنی عمل برادر و خواهر مسلمان خود را نیکو توجیه کن، چنان تفسیر کن که او کار نیکی انجام داده و قصد خدمت و احسان داشته است، گرچه از ناحیه عمل او ضرری متوجه دیگران شده است. در این جا برای این که انسان گاهی در سوءظن و یا حسن ظن به افراط و تفریط نرود و خود را به مهلکه نیاندازد لازم است ملاک و مقیاسی در ارتباط با دیگران به دست انسان باشد تا این که بتواند از حشر اجتماعی خود بهره‌برداری نموده و ضرر نبیند.

برخورد انسان‌ها با یکدیگر و طلب و تقاضاها و تمناها، و معاشرت با مردم دو حالت دارد، که البته در هر دو حال موظف هستند نسبت به یکدیگر حسن ظن داشته باشند، گرچه در یکی از این حالات خداوند مقررات و شرائطی را دستور داده باشد. حالت اول، برخورد و معاشرت ساده با مردم. حالت دوم، واگذاری حقی به آن‌ها و یا به دست گرفتن حقی از آن‌ها.

^۱ نساء، ۹۴: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا صَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُّوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَعُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَامٌ كَثِيرٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُّوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا

^۲ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۷۲، ص ۲۰۰: بیان وضع امر أخيك أي احمل ما صدر عن أخيك من قول أو فعل على أحسن محتملاته

در برخورد اول که یک معاشرت ساده بدون واگذاری حقوق است، مسلمان وظیفه دارد که هر انسانی را بهترین انسان‌ها و سالم‌ترین آدم‌ها بداند. چنان برخورد نماید و سلام و جواب بگوید که او را سالم‌ترین انسان‌ها می‌داند و هرگز نسبت به او سوء ظنی ندارد. حتی اگر فرد طرف معاشرت بد سابقه باشد و اعمال بدی از او مشاهده شده باشد وظیفه دارد آن اعمال بد را توجیه کند. مثلاً بگوید اشتباه کرده و یا گول خورده است. در این برخوردها و معاشرت‌ها وظیفه انسان حسن ظن و خوش اعتقادی می‌باشد.

حالت دوم واگذاری حقوق و یا تصرف حقوق دیگران؛ وقتی است که انسان یا می‌خواهد مقدرات مالی خود را به کسی بسپارد و یا از دیگری به دست گیرد و یا آبرو و اعتبار خود را به دیگران بسپارد و یا در اختیار بگیرد، که این آبرو و اعتبارات بیشتر از مسیر ازدواج پیدا می‌شود. کسی که با کسی ازدواج می‌کند عزت و آبروی خود را در اختیار زن و وابستگان او و یا در اختیار شوهر و وابستگان او قرار می‌دهد؛ و همین طور آنجا که می‌خواهد تحت تعلیم و تبلیغ دیگری قرار گیرد، زمام عقل و عقیده خود را به کسی بسپارد، که این عمل با تبلیغ و تعلیم انجام می‌گیرد. کسی که به شما می‌آموزد و شما را تسلیم آموزش و پرورش خود می‌کند، سرمایه دین و عقل شما را به دست گرفته است؛ ممکن است شما را هدایت کند و یا گمراه نماید.

در این موارد سه گانه که می‌خواهید حق به کسی واگذار کنید و یا حق کسی را به اختیار بگیرید دقت و مراقبت لازم است. گرچه وظیفه دارید خوش گمان و خوش عقیده باشید ولیکن بی احتیاط حق ندارید مقدرات خود را به کسی بسپارید. اولاً وظیفه دارید در اطراف کسی که مقدرات خود را به دست او می‌سپارید تحقیق کنید و به صداقت و امانت و حسن نیت او اطمینان پیدا کنید. به خصوص در مورد ازدواج و از آن بالاتر، در تعلیم و تربیت؛ و بعد از پیدایش اطمینان، حقوق خود را با شاهد و بینه و مدارک قابل اجرا واگذار کنید و یا تصرف نمائید، که اگر طرف مقابل تصمیم به خیانت بگیرد و یا طمع در شما پیدا کند راه خیانت و طمع مسدود باشد. در این جا انسان می‌تواند خود را

ملتزم به دستورات شرع اسلام کند، به طرف مقابل بگوید که من به شما خیلی اطمینان دارم و شما را بهترین انسان‌ها می‌شناسم ولیکن خدا در قرآن دستور داده است که وقتی حقی به یکدیگر واگذار می‌کنید بایستی واگذاری حق ضمن اسناد و شاهد و بیّنه انجام گیرد تا راه برای قضاوت قاضیان باز باشد. با همه این‌ها که انسان وظیفه دارد مقررات اسلامی را رعایت کند، حق ندارد نسبت به انسانی که او را ظاهرالصلاح می‌بیند بدگمانی داشته باشد. حسن ظن به خدا و اولیاء خدا و بندگان خدا جاده وسیعی است که انسان را در نشاط و آرامش کامل قرار می‌دهد، بر دوستان او می‌افزاید و از دشمنان او کم می‌کند و او را از انتقام و عذاب الهی می‌رهاند.

ولایت و محبت، در مقابله با دشمنی نزدیکان

جمله چهارم در این فراز این است که امام (ع) از خداوند متعال تقاضا می‌کند: «أبدِئني من عداوة الأَدِئینِ الوَلائیة» یعنی پروردگارا به جای عداوت و دشمنی که از نزدیکان به من می‌رسد، من نسبت به آن‌ها ولایت و محبت داشته باشم. کلمه (أَدِئین) در این جمله جمع ادنی می‌باشد، که ممکن است به معنای نزدیکان و نزدیک‌تران باشد یا به معنای انسان‌های پست و دنی، که حضرت عرضه می‌دارد: پروردگارا اگر از انسان‌های پست و دنی نسبت به من عداوت و دشمنی ابراز شد من متقابلاً نسبت به آن‌ها ولایت و دوستی داشته باشم؛ و اگر (ادنی) به معنای نزدیکان باشد چنین ترجمه می‌شود که: پروردگارا اگر از نزدیکان و خویشان من نسبت به من عداوت و دشمنی ابراز شد، من نسبت به آن‌ها ولایت و دوستی داشته باشم.

مناسب‌تر این است که کلمه (ادنین) به معنای نزدیکان و خویشاوندان باشد، یعنی کسانی که از دیگران به من نزدیک‌تر هستند. کلمه (ولایت) هم که در برابر (عداوت)

قرار گرفته است به معنای مدیریت و سرپرستی نزدیکان می‌باشد؛ یک چنان مدیریتی که توأم با محبت باشد. زیرا در این جا حضرت کلمهٔ محبت را در برابر بغض و کلمه ولایت را در برابر عداوت قرار داده است.

عدو و اعداء، کسانی هستند که غالباً به حقوق شما تجاوز می‌کنند. با سرقت و دزدی و کلاهبرداری مال شما را می‌ربایند و یا با غیبت و تهمت، آبرو و عزت شما را می‌کوبند و دوستان شما را از شما دور می‌کنند و یا با قتل و کشتار و تعلیمات گمراه کننده، از دین شما و عقل شما می‌ربایند. هر انسانی که تجاوز گر به حقی از حقوق شما می‌باشد و در خط این است که سرمایه ای از سرمایه‌های شما را برباید و یا بکاهد، یکچنین انسانی، عدو شما و عمل او نسبت به شما، عداوت شناخته می‌شود که کلمه ولایت، مقابل آن قرار گرفته است. کلمه ولایت، از ولی و اولی و والی، به معنای سرپرستی می‌باشد. ولی شما کسی است که به عکس عدو شما، همه جا به فکر این است که سرمایه های موجود شما و حقوق شما را در غیاب شما و غیبت شما حفظ کند، یا سعی می‌کند که بر حقوق و سرمایه های شما بیافزاید. مانند پدران، که سعی می‌کنند موجودیت مالی و معنوی فرزندان خود را حفظ کنند و اگر بتوانند چیزی بر این موجودیتها بیفزایند. به عکس سوء نیت دشمنان که به فکر ربودن هستند، اولیاء شما به فکر حفظ کردن موجودیت شما و اضافه کردن بر آن موجودیتها و سرمایه‌ها می‌باشند. مصادیق عملی ولایت و عداوت همین تجاوز به حقوق و یا حفظ حقوق دیگران است. البته تجاوزی که از عداوت سرچشمه می‌گیرد، یعنی دشمن شما نسبت به شما یک‌چنان حالت روانی دارد و دارای یک چنان مرضی نسبت به شما می‌باشد که اگر ضربه به شما وارد نکند آرام نمی‌گیرد. پس تجاوزات او ریشه روانی دارد؛ یعنی در ذات و نهاد خود، دشمن شماست و سعی دارد شما را بکوبد. به عکس، اولیاء شما و ولی شما که باز آنها از نظر روانی و فکری نسبت به شما محبت دارند، چنانند که از خوشی و آسایش شما، آرامش و آسایش پیدا می‌کنند و از ناخوشی و رنج و زحمت شما، ناراحتی و رنج روانی پیدا می‌کنند. دشمنان

شما، برای معالجه رنج روانی از موفقیت شما، می کوشند ضربه وارد کنند، چنان که اولیاء شما برای معالجه رنج روانی از زحمت و محرومیت شما، می کوشند نواقص مادی و معنوی شما را بر طرف کنند و این رنج روانی از موفقیت شما یا عدم موفقیت شما یک عامل اساسی می باشد که قهراً اعداء شما و یا اولیاء شما را وادار به کار و فعالیت بر له شما یا علیه شما می کند و قهراً آن عده از اعداء و دشمنان، وادار به ظلم و ستم می شوند و ظلم و ستم آن ها را به جهنم می کشاند، آن چنان که اولیاء شما وادار به خدمت و محبت می شوند و این خدمت و محبت، آن ها را به مقام ولایت ارتقاء داده و عاقبت به بهشت می کشاند. در بحث گذشته روشن شد که مؤمنین و مخصوصاً اولیاء خدا گر چه مانع تجاوزگران می شوند و از خود دفاع می کنند، ولیکن نسبت به آن ها دشمنی ندارند بلکه از نظر روانی و قلبی، نسبت به آن ها دوستی دارند؛ لذا امام (ع) در این جمله از خداوند متعال تقاضا می کند که ولی بندگان خدا باشد. سرمایه های مادی و معنوی آن ها را در غیاب آن ها حفظ کند و یا اگر بتواند اضافه نماید.

در جمله پنجم تقاضا می کند که: پروردگارا، «أبدلني من عُقُوقِ ذَوِي الْأَرْحَامِ الْمَبْرُوهِ» یعنی پروردگارا، مرا چنان بساز و چنان تربیت کن که در برابر ناسپاسی و حق شناسی ذوی رحم و خویشاوندان، نسبت به آن ها خوش رفتاری داشته باشم. کلمه (عقوق) که عاق والدین هم از این جا گرفته شده است، به معنای قطع رابطه از شجره خویشاوندی و خانواده است؛ کسی عاق است که خود را از خانواده خود کنار می کشد و با خانواده و خویشاوندان خود چنان است که از آن ها و مربوط به آن ها نیست. او در ارتباط با شجره خویشاوندی مانند شاخه ای است که از آن شجره، قطع شده و خشکیده است. پدر و مادر نمی توانند او را به جای فرزند خود و یا خویشاوند نمی توانند او را خویشاوند خود بشناسد، در برابر عاق والدین، برّ به والدین قرار گرفته. برّ به والدین، نقطه مقابل عاق به والدین است؛ فرزندگی که در خط برّ به والدین یا خویشاوندان است، فرزندگی است که دائم در خط حسن خدمت و خوش رفتاری نسبت به پدر و مادر و خویشاوندان خود

می‌باشد. همه جا می‌کوشد که از شجره آن‌ها و وابسته به آن‌ها باشد. آن‌ها را از خود به حساب آورد و خود را از آن‌ها بشناسد. دائم در خط زیارت و دید و بازدید و پرسش احوال آن‌ها بوده، که اگر در آن‌ها نیازی و حاجتی احساس کند فوری آن‌ها را برطرف نموده به حوائج آن‌ها برسد.

در مقدمه عقوق والدین با برّ به والدین، بایستی این حقیقت معلوم باشد که یکی از ثروت‌ها و سرمایه‌های بزرگ و پر فایده برای انسان‌ها، خود انسان‌ها هستند. فرزندان ثروت پدر و مادرند و پدر و مادر ثروت فرزندان؛ و همین طور هر یک از خویشاوندان شما، بزرگ‌ترین ثروت شما هستند که خانواده شما و شجره وجود شما زحمت کشیده، آن انسان را تولید نموده و پرورش داده‌اند و یا کمک پرورش او بوده‌اند. هرکسی بخواهد ثروت و دارائی خود را به حساب آورد بایستی انسان‌های وابسته به خود را حساب کند، که هر چه وابستگان به او بیشتر باشند، ثروت و قدرت او زیادتر است و هرچه کمتر باشند، کمتر. پس شما در واقع ثروت پدر و مادر خود و یا ملک و دارائی خانواده خود می‌باشید، همان انتظاری که از مال و ثروت خود دارید که بایستی در خدمت شما و در اختیار شما باشد، لازم است که شما هم در خدمت پدر و مادر یا خویشاوندان خود باشید. اگر رفتار و گفتار شما با خانواده چنان باشد که هر کدام از آن‌ها می‌توانند پشت‌گرمی به شما داشته و شما را در زندگی خود به حساب آورند، شما در این جا در خط برّ و مبرّت و یا نیک‌رفتاری به پدر و مادر و خویشاوندان خود می‌باشید و اگر چنان بودید که نتوانستند شما را به حساب آورند و پشت‌گرمی به شما داشته باشند، در این صورت شما در خط عقوق و جدائی از شجره زندگی خود می‌باشید. آنچنان که اگر شاخه درخت از درخت جدا شود می‌خشکد، هر انسانی که از شجره زندگی و خانوادگی خود جدا شود می‌خشکد و هلاک می‌شود. قطع رحم و عقوق والدین، یکی از گناهان کبیره است، آنچنان که صله رحم، و برّ به والدین، یکی از بهترین اعمال است. دستورات اخلاقی قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام در اطراف برّ به والدین و صله ارحام بسیار است.

از آن جمله حضرت زهرا سلام الله علیها، درسخرانی مشهور خود در مسجد مسلمانان می‌فرمایند: که «صله رحم، و برّ به والدین، شجره زندگی شما را پرورش می‌دهد»؛ شما هر وقت خود را از خویشاوندان خود جدا می‌کنید، بدانید که با این جدائی، یک نفر به شجره زندگی ضرر زده‌اید. یعنی از صد نفر خویشاوندِ خود یک نفر کم کرده‌اید و به خودتان نود و نه نفر ضرر زده‌اید. پس ضرر شما در این قطع رحم، صد در صد از نفع شما بیشتر است.

جمله دیگر در این فراز، از فرمایش آن حضرت است که می‌گوید: «و ابدلني من خذلان الأقرین النصرة». یعنی پروردگارا، در مقابله با این مسئله که خویشاوندان و دوستان من، هنگامی که وظیفه دارند نسبت به من وفادار و فداکار باشند، مرا رها می‌کنند و تنها می‌گذارند، در برابر این صفت خویشاوندان، تو به من نیروئی و روحیه ای مرحمت کن که آن‌ها را به هنگام نیاز و احتیاج یاری کنم و از یاران و دوستان آن‌ها بشمار آیم. در این جمله، کلمه (خذلان)، در مقابل نصرت، قرار گرفته است و همه جا در استعمالات قرآن و ادبیات عرب، این دو کلمه، در مقابل یکدیگر قرار گرفته و بکار می‌روند و از نظر قواعد صرف از یک باب هستند که می‌گویند: خذل، یخذل، نصر، ینصر. کلمه خذلان، به معنای رها کردن و واگذار نمودن انسان است، در مقامی و در جایی که نیاز به نصرت شما دارد و شما از نظر وجدانی و انسانی موظف هستید که او را یاری کنید. انسان‌ها همه برادر یکدیگر هستند، همه با یکدیگر برادری نوعی و بعد از برادری نوعی، برادری دینی و ایمانی دارند. براساس همین برادری نوعی و ایمانی، به کمک یکدیگر نیازمند می‌باشند و انتظار دارند که برادران دینی و نوعی آن‌ها، هنگام بروز فقر و یا مرض‌ها و هجوم دشمنان به آن‌ها کمک نمایند. در این جا انسانی که مسائل ایمانی و وجدانی خود را حفظ می‌کند، هنگام نیاز و احتیاج، کمک برادران خود می‌باشد، مخصوصاً هنگام هجوم دشمنان و ظلم ظالمان که می‌کوشد ظلم را از برادر دینی و ایمانی خود دفع کند و شر دشمنان را از او بگرداند. اگر در این موارد وظیفه خود را انجام داد، از این وظیفه شناسی

تعبیر به کلمه نصرت می‌شود و این انسان وظیفه شناس، ناصر شناخته می‌شود. ولیکن هنگام بروز گرفتاری، مخصوصاً هنگام تجاوز دشمن اگر او را رها کند و پی کار خود برود، وظیفه انسانی اسلامی خود را انجام ندهد، از این بی وفائی و خودداری از انجام وظایف محوله، تعبیر به خذلان می‌شود. بدیهی است که انسانی که برادران خود را هنگام نیاز و گرفتاری رها کند و آن‌ها را تنها بگذارد، قهراً خود را هم از آن‌ها جدا کرده و این انسان فکر نمی‌کند که به همان میزان که برادران، نیازمند به کمک او هستند او هم نیازمند به کمک برادران می‌باشد. پس اگر خود را از آن‌ها جدا کند، بایستی بداند که آن‌ها را نیز از خود جدا کرده است. فرض کنید عده دوستان شما صد نفر هستند که شما وظیفه دارید این دوستی را از طریق کمک و نصرت، حفظ کنید و ادامه دهید، اگر از کمک‌های خود مضایقه نمودید و یک نفر از آن‌ها را هنگام نیاز و احتیاج کنار گذاشتید و از او جدا شدید، این جدائی و بی وفائی سبب می‌شود که از تمامی دوستان خود، جدا شده باشید و نسبت به آن‌ها بی وفا شناخته شوید. پس آن صد نفر، یک نفر را از دست داده‌اند و این یک نفر، صد نفر را از دست داده و ضرر کرده است. برای نجات از این ضرر و خطر، امام چهارم علیه السلام از خداوند تقاضا می‌کند که در خط نصرت و کمک کسانی باشد که او را هنگام نیاز و احتیاج واگذار کرده‌اند.

در جمله ای دیگر عرضه می‌دارد: که پروردگارا، در برابر محبت و دوستی مداراکنندگان و یا سازش‌کاران که برای مصلحت، دوستی خود را با من حفظ می‌کنند نه بر اساس واقعیت و وظیفه شناسی، در برابر این سازش‌کاری، به من یک دوستی خالصانه و مخلصانه عطا فرما؛ و باز در این جا کلمه «مداراگران» در برابر کلمه «تصحیح مقه» قرار گرفته. کلمه (مِقَه) از ماده ومِیقْ، وامق، در اصطلاح اهل صرف و ادب، مثال واوی می‌باشد. مانند کلمات عده، صله، سمه، از اصل وعد، وصل و وسم، که در واقع حذف این حروف را قلب و نقل می‌نامند. قلب از این جهت که حرفی را برداشته و حرف دیگر در جای دیگر کلمه قرار داده‌اند، چنان که: «و مِنْ حُبِّ الْمُدَارِیْنَ تَصْحِیْحُ الْمِقَّه»، «واو» را برمی‌دارند و

جای آن «ه» قرار می‌دهند؛ و نقل از این جهت که حرف را از اول کلمه برداشته و حرف دیگر را در آخر کلمه، به جای آن می‌گذارند. کلمه (ومق) در واقع دوستی به جا و به موقع است. گاهی در جامعه، انسان مشاهده می‌کند که عده‌ای بر اساس منافع مادی و مصلحت اندیشی با او دوستی می‌کنند. دوستی‌هایی که پایه روانی و ایمانی ندارد بلکه محتاطانه اظهار دوستی می‌کنند، به انتظار روزی که شاید از این دوستی، نتیجه مالی و مادی ببرند، آنچنان که ثروتمندان و قدرتمندان را دوست دارند و غالباً جذب آن‌ها می‌شوند و سعی دارند نسبت به آن‌ها خوش‌خدمتی کنند. ولیکن همه این جلب و جذب‌ها و خوش‌خدمتی‌ها، در برابر انتظاری است که از این قدرتمندان و این ثروتمندان دارند، که روزی از قدرت و ثروت آنها به نفع خود استفاده کنند. پس این دوستی‌ها یک نوع دوستی سازش‌کاری و یا مداراگری به حساب می‌آید. دوستی، بر پایه ایمان و محبت نیست، دوستی خالص این است که شما را به خاطر انسانیت شما دوست بدانند و به خاطر ایمان شما و تقرب شما به خداوند متعال؛ یعنی فقط خود شما را دوست داشته باشند که انسان با معرفت و وظیفه‌شناسی هستید؛ نه این که چون مال و ثروت داری شما را دوست بدانند، که اگر روزی قدرت و ثروت نباشد شما را رها کنند. امام چهارم (ع) از خداوند متعال تقاضا می‌کند که در برابر این دوستی‌های بی پایه و بی مایه که در واقع دشمنی در لباس دوستی می‌باشد، یک نوع فکر و سیاستی اتخاذ کند که به یک چنین دوستی‌هایی اعتماد نکند و برای حفظ این دوستی‌ها، سرمایه گذاری نکند. زیرا اگر این دوستی‌ها را به جای دوستی واقعی بشناسد و برای حفظ این دوستی به چنین دوستانی کمک کند و به آن‌ها بهره برساند، در روزگاری که نتواند به آن‌ها کمک کند، فوری آن دوستی‌ها تبدیل به دشمنی شده و در واقع برای خود دشمنانی پرورش داده است؛ لذا آن حضرت از خدا خواهش می‌کند که دوستی او را با دیگران خالص گرداند.

و جمله ای دیگر در این فراز عرضه می‌دارد: «و ابدلنی من ردّ المّلاّسین کرم العِشره و من مراره خوف الظالمین خلاوة الامنه» یعنی پروردگارا، به جای رد دوستی و محبت

کسانی که تظاهر به دوستی من می‌کنند به من توفیق بده تا در برابر آن‌ها معاشرت کریمانه و دوستانه داشته باشم و در برابر ترس و خوف از ستم ستم کاران، شیرینی امنیت را بچشانم.

قرار گرفتن این جملات هم مقابل یکدیگر، دلیل تناقض آن‌ها نسبت به هم می‌باشد. (مُلاِبَسِین) اسم فاعل از باب مفاعله از کلمه «لباس» است، دلالت می‌کند بر اعمالی که در پوشش دشمنی، انجام می‌گیرد و ممکن است صاحب عمل، دشمنی نداشته باشد و یا در پوشش دوستی، که ممکن است صاحب آن عمل دوستی نداشته باشد. انسان، چنین اعمالی را به دلیل پوششی که دارد و مطابقت آن با واقع معلوم نیست، رد می‌کند و برای آن ارزشی قائل نمی‌شود و در فکر این نیست که پاداشی و مجازاتی برای این اعمال قائل شود. ممکن است عملی که در پوشش دشمنی واقع شده است بر خلاف نیت عامل به آن عمل باشد. اگر انسان او را دشمن خود بداند و به فکر مجازات باشد، ظلم به صاحب عمل نموده و بدون دلیل برای خود دشمنی تراشیده است؛ و یا اعمالی که در پوشش دوستی انجام می‌گیرد و انسان از نیت و واقعیت عامل آگاهی ندارد؛ اگر آن عمل دوستانه را نپذیرد و برای آن ارزشی قائل نشود، به صاحب عمل، ظلم کرده است. پس در هر صورت، بی‌اعتنائی به یک چنین اعمالی، ستم به صاحب عمل می‌باشد که به جای خود، برای انسان خطرناک است؛ دوستی دوستان را ضایع می‌کند و بدون دلیل برای خود دشمن می‌تراشد. امام چهارم علیه السلام برای آن که به یک چنین خسارت‌ها، یعنی ضایع گذاشتن دوستان و تراشیدن دشمنان مبتلا نشود، از خداوند متعال توفیق می‌خواهد که عکس العملی به نام «کَرَمَ الْعِشْرَه» داشته باشد. کرم از ماده کرامت، به معنای آقائی و بزرگواری می‌باشد. عشرت هم، از کلمه معاشرت، از ماده عشر و عشره، به معنای مشهور خود، معاشرت با دیگران است و نشانگر این واقعیت است که وقتی انسان ضمیمه گروهی می‌شود که ده نفر و یا بیست نفر یا کمتر و بیشتر هستند، در ارتباط با آن‌ها بایستی حسن معاشرت داشته باشد. حسن معاشرت، به معنای دوستی خالص و بدون طمع با

دوستان و حسن خدمت به‌جا و به‌موقع می‌باشد به کیفیتی که رابطه انسان را با آن گروه محکم‌تر کند و گسستگی ایجاد ننماید. حضرت اضافه بر این حسن خدمت و رابطه، از خداوند متعال صفت کرم و کرامت را تقاضا می‌کند. کرم، صفتی است که از فایده‌رسانی به دیگران و حسن خدمت به بندگان خدا حاصل می‌شود. کریم الطّبع و یا بزرگواری، کسی را می‌گویند که لذت و آسایش او در بهره‌رسانی و بهره‌برداری دیگران، به مراتب بیشتر از نشاط و آسایشی است که در بهره‌برداری خودش برای خودش حاصل می‌شود. مثلاً شخص کریم، اگر غذای لذیذی داشته باشد که خودش گرسنه و نیازمند به آن غذا می‌باشد و با گرسنه‌ای روبرو شود؛ چنان است که اگر آن غذای لذیذ را، به گرسنه‌ای بخوراند و خود گرسنه بماند بیشتر لذت می‌برد و بیشتر آسایش و آرامش پیدا می‌کند از این که به گرسنگان بی‌اعتنائی کند و غذا را به خود اختصاص دهد. ناراحتی روانی و وجدانی او از فقر و نیاز دیگران، به مراتب بیشتر از نشاط و آسایشی است که در غنا و بی‌نیازی خود دریافت می‌کند. پس برای کسب لذت بیشتر و نشاط زیاده‌تر در مقام ایثار قرار می‌گیرد. همه جا رفع نیاز دیگران را بر رفع نیاز خود مقدم می‌دارد. امام علیه السلام در برابر رفتار دیگران که گاهی رفتاری محبت‌آمیز و گاهی عداوت‌آمیز دارند و از واقعیت آن بی‌خبر است، از خداوند تقاضا می‌کند که نسبت به همه، معاشرتی کریمانه داشته و در خط ایثارگری نسبت به آن‌ها قرار گیرد. همه جا در ارتباط با مردم بزرگواری باشد؛ دوستی آن‌ها را قبول کند و چندین برابر پاداش بدهد و از دشمنی آن‌ها صرف‌نظر نموده از انتقام خودداری نماید و با دشمنان هم مانند دوستان، بزرگواری نموده و حسن رفتار داشته باشد. در واقع حسن معاشرت و یا بالاتر، معاشرت کریمانه، بهترین سرمایه سودمند در جلب محبت انسان‌ها می‌باشد، زیرا در فرهنگ دین خدا، انسان‌ها برای یکدیگر ثروت بزرگی هستند که هرکس از طریق جلب محبت مالک انسانی گردد، چنان است که مالک جهانی شده باشد. در تقدیر خداوند متعال، هر انسانی مالک بی‌نهایت ثروت و سرمایه است که پس از رسیدن به کمال عقل و شعور و پیدایش رشد ایمانی و عرفانی،

به این ثروت بی‌نهایت خواهد رسید. اگر شما بتوانید محبت یک‌چنین انسانی را کسب کنید، از طریق کسب محبت چنان است که گویا مالک او شده‌اید. در نتیجه ثروتی بی‌نهایت، همراه دوستی مخلص و خالص به ثروت خود اضافه نموده‌اید. انسان‌ها و مخصوصاً انسان‌های متکامل و رشید، ثروت بزرگی برای یکدیگر هستند. جلب محبت آن‌ها، و چشیدن آن محبت‌ها، لذیذترین غذاهای روحانی است که بی‌نهایت انسان را از نشاط و آسایش بهره‌مند می‌کند از این رو دستورات اخلاقی آن حضرت در دعای مکارم‌الاخلاق، بهترین کسب ثروت و قدرت و نشاط و لذت است در آخرین جمله عرضه می‌دارد: پروردگارا، چنان باشم که به جای تلخی ناامنی از ظلم و ظالم، شیرینی امنیت را بیابم در این جا خوف از ظالم را تلخ‌ترین چیزی می‌داند که در ذایقه انسان پیدا می‌شود و شیرینی امنیت در برابر آن لذیذترین و شیرین‌ترین غذاها می‌باشد. از خداوند متعال می‌خواهد که به جای تلخی و مرارت حاصل از ناامنی، شیرینی امنیت بوجود آورد.

یکی از مصیبت‌ها و بلاهای بزرگ که حلاوت زندگی را به مرارت تبدیل می‌کند ناامنی حاصل از ظلم ظالم است. چه کار کنم و برای خود چه پناه‌گاهی بسازم که از ظلم ظالم در امان باشم. ظالم، موجود خطرناکی است که با کمین‌گیری‌های عجیب خود، همه وقت و همه جا می‌تواند ضربه خود را بر من وارد سازد. او در ظلم و جنایت، آزاد است و من در صورتی می‌توانم در خط دفاع قرار گیرم که ضربت او وارد شود و من مظلوم به ظلم او قرار گیرم. پیش از آن که اقدام به جنایت کند، از جنایت او خوف و وحشت دارم؛ آرامش و آسایش از من سلب می‌شود و بعد از آن که جنایت کند و ضربات خود را وارد سازد، حیات من در معرض نابودی قرار می‌گیرد و از روز انتقام خیلی فاصله دارم. بهتر این است برای خود پناه‌گاهی بسازم که در داخل آن صد در صد از ظلم ظالم در امان باشم و خوف و وحشت از من مرتفع گردد. آن پناهگاه محکم، حصن ولایت و حمایت خداوند متعال است. اگر از مسیر رعایت معاهداتی که به نام دین، بین من و خدای من

بوجود آمده خود را وابسته به خدا کنم و در حصن رعایت و ولایت او قرار گیرم، برای همیشه از شر حوادث بیمه شده‌ام و در چنان حصنی قرار گرفته‌ام که اگر تمامی عالم دشمن من باشند، نمی‌توانند کوچک‌ترین ضرری و صدمه‌ای بر من وارد سازند. با احساس یک‌چنین پناهگاه محکم در حمایت و رعایت خداوند متعال، امنیت کامل بدست می‌آورم و خوف و وحشت از من برداشته می‌شود. این همه خداوند متعال در قرآن کریم سفارش می‌کند که به پناه من بیایید و در حرم امن و امان من قرار بگیرید. دفع شرور و آفات احتمالی یا یقینی را، به من واگذار کنید که من در دفع شر دشمنان خیلی دانا و توانا هستم: «إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ».

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَاجْعَلْ لِي يَدًا عَلَى مَنْ ظَلَمَنِي وَلِسَانًا عَلَى مَنْ خَاصَمَنِي وَ ظَفْرًا بِمَنْ عَادَنِي وَ هَبْ لِي مَكْرًا عَلَى مَنْ كَايَدَنِي وَ قُدْرَةً عَلَى مَنْ اضْطَهَدَنِي وَ تَكْذِيبًا لِمَنْ قَصَبَنِي وَ سَلَامَةً مِمَّنْ تَوَعَّدَنِي وَ وَفْقِي لِطَاعَةِ مَنْ سَدَّدَنِي وَ مُتَابَعَةَ مَنْ أَرشَدَنِي.

مقابله به دفاع در برابر سوء رفتار

در فراز ششم بین دو صلوات، در برابر سوء رفتار دیگران از خداوند تبارک و تعالی تقاضای قدرت انتقام و مقابله به مثل می‌کند. عرضه می‌دارد: پروردگارا، رحمت خود را بر محمد و آل محمد فراوان کن و به من در برابر کسی که مرا مورد ظلم قرار می‌دهد قدرت انتقام عنایت کن و کسی که با من به مخاصمه و معانده برمی‌خیزد، حجت مرا بر او قوی گردان و مرا بر کسی که به من دشمنی می‌کند پیروز کن و مرا بر کسانی که با مکر و سیاست ضررهای خود را متوجه من می‌کنند، مکر و سیاستی قوی‌تر عنایت فرما و کسانی که از قدرت خود استفاده نموده، مرا می‌کوبند بر آن‌ها توانایی بیشتری به من

عنایت کن و چنان نما تا برابر عیبجویان و عیب‌تراشان بتوانم همه را تکذیب کنم، چنان عیبی که آن‌ها می‌گویند و گفته‌اند، نداشته باشم و در برابر تهدید تهدیدکنندگان، سلامتی و آرامش مرا حفظ کن و چنان باشم تا بر اطاعت کسانی توفیق پیدا کنم که مرا تایید و تقویت می‌کنند و بتوانم از کسانی که مرا به مصالح و مفاسد زندگی ارشاد می‌نمایند، متابعت نمایم.

این فراز از دعای آن حضرت، درست در مقابلهٔ فراز قبل قرار گرفته است. در آنجا مشاهده کردیم که آن بزرگوار از خداوند تبارک و تعالی می‌خواهد که در برابر ظلمِ ظالمان و بدیِ بدکاران، مقابلهٔ به‌مثل نداشته، بلکه بالاتر، در مقام ایثار قرار گیرد و هر بدی را به نیکی پاسخ دهد. ولیکن در این قسمت از دعاهای خود، از خداوند تبارک و تعالی تقاضا می‌کند که در برابر جنایتِ جنایت‌کاران، بتواند ایستادگی نموده و از آن‌ها انتقام بگیرد. زیرا از خداوند متعال، تقاضا می‌کند که از آنها قوی‌تر و جری‌تر باشد و در هر میدانی بر آنها برتری داشته و غالب و پیروز باشد. شاید هدف آن حضرت در آوردن این جملات به دنبالهٔ جملات بالا، این باشد که در اخلاق انسان در برابری نیکی‌ها با بدی‌ها تعدیل بوجود آید و گاهی انسان در برابر دشمن یک چنان نرمشی از خود بروز ندهد که دشمن را در ظلم و جنایت خود، جری‌تر و جسورتر نماید. گاهی ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام در قسمتی از اخلاق انسانی خود، می‌فرمایند: «اتَّقِ شَرَّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ». یعنی از شرّ کسانی که به آن‌ها نیکی کرده‌ای پرهیز. حقیقت مطلب این است که هر خیر و برکتی که لازم است از انسانی به انسان دیگر برسد، که از جملهٔ این خیر و برکت‌ها، رفتار و اخلاق نیک است، لازم است که این حسن رفتار در محیطی ظاهر گردد که انسان طرف احسان، به این نعمتی که از جانب شما به او می‌رسد شناخت و شناسائی داشته باشد و به دنبالهٔ شناخت و شناسائی، حالت تشکر و سپاس‌گزاری در او بوجود آید و بداند که از شما یک نوع نعمت و لذّت حیات بخشی دریافت نموده، که خود استحقاق آن را نداشته، بلکه از شما به طرف او احسان شده است. اگر طرف مقابل یک‌چنین

شناخت و شناسائی به نعمت و برکتی که از شما دریافت نموده نداشته باشد، تا در او حالت تشکر و سپاس‌گزاری بوجود آید، قهراً در او حالت تکبر پیدا می‌شود و چنان فکر می‌کند که استحقاق یک‌چنین خیر و برکتی که از شما به او رسیده است داشته و این حسن رفتار که از شما دیده، مربوط به رعایت حقوق و وظیفه شناسی شما بوده، که اگر چنین نمی‌کردید حق او را ضایع گذاشته بودید و او به خود، اجازه می‌داد که حق خود را از شما مطالبه نموده و شما را به وظائفی که به آن موظف دانسته، وادار و مجبور کند. پیدایش یک چنین فکر و خیالی در طرف مورد احسان و محبت خیلی فاسد کننده رأی او بوده و خطرناک است، که درست بهره‌دهی حسن اخلاق و رفتار شما به عکس آن خواهد بود که شما انتظار دارید؛ یعنی به جای این که احسان شما، فکر و نیت طرف مقابل را اصلاح کند، آن را فاسد و تباه می‌نماید. همه جا احسان کنندگان، بایستی درجه فهم و معرفت انسانی را که به او احسان می‌کنند در نظر بگیرند، تا بذر احسان آن‌ها در یک زمین لایق و مناسب کاشته شود و رشد کند و بهره‌دهی خوبی داشته باشد.

از بزرگ‌ترین خاصیت‌های احسان و حسن اخلاق، اصلاح شدن روح تجاوزگر و متکبر انسانی است که طرف احسان شما قرار گرفته. احسان شما در او چنان تأثیری می‌گذارد که روح فضیلت و انسانیت او را زنده نموده، حالت تواضع و تشکر در او بوجود می‌آورد. در نتیجه بوسیله احسان شما هدایت می‌شود و افکار انسانی او اصلاح می‌گردد و گاهی طرف مقابل دارای یک چنین معرفتی نیست بلکه به عکس، روح خودخواهی و تکبر بر او غلبه دارد و خود را براساس فکر خودمحوری، مستحق احسانی می‌بیند که از شما دیده است و همانطور که طلب‌کاران در برابر دریافت حق خود، ملزم نیستند که آن دریافت حق را به جای احسان، از شما بشناسند، بلکه وظیفه شما می‌دانند، در نتیجه خود را ملزم، به تشکر و سپاس‌گزاری نمی‌دانند، گاهی در انسانی که طرف احسان شما قرار گرفته، یک چنین خیالاتی بوجود می‌آید که خود را شخصی بزرگ و بزرگواری می‌داند و دیگران را موظف می‌کند که بایستی نسبت به او حسن رفتار و اخلاق داشته باشند. در

هر صورت، دستور کلی در برابر انفاقات و بذل خدمت و نعمت‌ها، شناخت و شناسائی طرفِ مقابل است که دین مقدس اسلام، در تنظیم یک چنین مسائلی بین دو نفر انسانِ مسلمان، سه نوع حقوق معین نموده، که رعایت هر یک از این سه نوع حقوق، متوقف بر شناخت و شناسائی طرفین ذی حق می‌باشد.

حقوق مرحلهٔ اوّل، دوّم و سوّم.

حقوق مرحلهٔ اوّل، حق نوعی انسان‌ها بر یکدیگر است. یعنی هر انسانی که از نوع و نژاد من می‌باشد و او هم مانند من انسانی و ثمره ای از شجرهٔ بشریت است، بر من حقّ نوعی پیدا می‌کند. رعایت حق برادری انسانی و نوعی، به دو چیز است. اوّل این که من او را یک انسان بشناسم و احترامات انسانی برای او قائل باشم؛ به او سلام بدهم و به او حق شرکت در مجالس انسان‌ها را بدهم و بین خود و او احترامات متقابل قائل باشم. دوّم، این که همه جا مواظب باشم که به حق او تجاوز ننمایم و او را از حقوق انسانیش محروم نکنم؛ او را در خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها و آنچه خداوند در طبیعت آفریده است شریک خود بدانم. پس اگر با هم در حال تشنگی، به چشمهٔ آبی رسیدیم، خود را از او مستحق‌تر در استفاده از آب چشمه ندانم و یا اگر در پای درخت میوه ای نشستیم، در استفاده از میوهٔ درخت، به خود حق بیشتر و زیادتر ندهم و هم‌چنین در استفاده از تمامی نعمت‌های خدا، او را به میزانی مستحقّ بهره‌برداری از مواهب طبیعت بدانم که خود را مستحقّ آن دانسته‌ام. انسان‌ها در نوعیتِ انسانی خود، مانند گوسفندانی هستند که وارد چراگاه می‌شوند که در این ورود هیچ گوسفندی حق ندارد حق بیشتری برای خود در استفاده از آن چراگاه قائل شود.

اما حقّ دوّم، حق پاداش و مجازات است. یعنی هر کسی به نفع شما، ضمن قراردادی که با شما بسته است؛ قدمی برمی‌دارد و به شما، طبق تقاضای شما، در جهتی از جهات

زندگی خدمت می‌کند، شما نیز متقابلاً بایستی به فکر مجازات و پاداش دادن به او باشید. او به شما سلام می‌کند، شما به او جواب بدهید، یا طبق تقاضای شما، خدمت دیگری انجام می‌دهد، حق خدمت او را بپردازید، که رعایت یک چنین حقوقی را، حقوق قراردادی می‌نامند. مانند دو نفر زن و مرد که با یکدیگر ازدواج کرده‌اند بر یکدیگر حق ازدواج پیدا می‌کنند، یا دو نفر که با هم رفیق راه مسافرت شده‌اند و یا کارگر و صاحب کار، در تمام مظاهر مختلفی که دارد؛ از رعایت این حقوق، در جامعه عدالت بوجود می‌آید. هیچ کس عقیده پیدا نمی‌کند که حق او بوسیله دیگری ضایع شده باشد و در برابر کار و خدمت خود اجر و مزدی نگرفته باشد.

و اما حقّ سوّم، حق احسان است که خداوند در قرآن می‌فرماید: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»^۱. احسان آن خدماتی است که با نیت خالص و الهی انجام می‌گیرد. یعنی شما، انسان‌ها را بندگان خدا می‌دانید و برای تقرب به خدا و رسیدن به پاداش آخرتی به دست خداوند متعال، به انسان‌ها خدمت می‌کنید. هر جا مستحقّ خدمتی پیدا کردی، بدون انتظار به او خدمت می‌کنی و در برابر خدمت خود، از او انتظاری نداری؛ بلکه از خداوند متعال منتظر اجر و پاداش هستی، یک چنین خدماتی از نوع خدمت پدر و مادر به فرزندان و یا خدمت پیغمبران به افراد بشر می‌باشد که در خدمات خود می‌گویند: «لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا». ما در برابر خدمات خود، پاداش نمی‌خواهیم، یک چنین خدماتی را خواه کوچک باشد خواه بزرگ، احسان می‌نامند که انسان خدمت‌گزار مزد خدمت خود را فقط از خداوند متعال انتظار دارد.

رعایت حقوق دو قسم اوّل، مشروط به شرایطی نیست که طرف مقابل و مخدوم انسان معرفت داشته باشد یا نداشته باشد. بلکه هر کس که برای صاحب کاری خدمت می‌کند مزد کار خود را طلب کار می‌شود. که آن خدمات از نوع مزد و مزدوری می‌باشد؛ و

^۱ الرحمن، ۶۰

همچنین رعایت حقوق نوعی مشروط به چنین شرایطی نیست. همه کس حق استفاده از مواهب طبیعت را دارند ولیکن احسان و حق احسان، مشروط به شرایطی می‌باشد که از آن جمله آشنائی شخص مورد احسان، به احسان شما می‌باشد. یعنی شما به کسی بایستی احسان کنید و به کسی برای رضای خدا به او خدمت نمائید که بتواند احسان شما را درک کند. ولیکن اگر چنان انسانی باشد که حالت غرور و تکبر در او پیدا می‌شود و خود را مستحقّ احسان شما بداند، احسان شما این جا بذری است که در یک زمین نامناسب کاشته شده، به عکسِ مطلوب نتیجه می‌دهد. یعنی انسان طرف احسان شما که خود را طلب کار می‌داند، اگر روزی مشاهده کند که خدمات احسانی شما قطع شده و ادامه پیدا نکرده است با شما به دشمنی و عناد بر می‌خیزد که چرا حق او را رعایت نکرده اید. به همین مناسبت امام چهارم، ایثار خود را که نوعی از احسان می‌باشد بعد از مقابلهٔ قدرت، به مثل و قدرت انتقام تجویز می‌کند و می‌فرماید: شما از ابتدا بایستی بر انسان متجاوز قدرت پیروزی و نیروی انتقام کسب کنید و بعد از پیدایش تسلط و قدرت انتقام و آگاهی و آشنائی طرف به این مسئله، در مقام ایثار و حسن ایثار در رفتار بر آئید تا این ایثار و حسن رفتار در زمینهٔ قدرت انتقام، طرف مقابل را تربیت نموده و او را از خطّ حیوانیت به خطّ انسانیت انتقال دهد و در نتیجه، حسن اخلاق و احسان شما از یک طرف مربّی جامعه بوده و در جهت دیگر بهره‌دهی داشته باشد.

جملات امام علیه السلام در این قسمت هم مانند سایر قسمت‌ها، یک جملات تام و تمام می‌باشد. در این جملات دعائی، از پروردگار خود، همه جا تقاضا می‌کند تا بر دشمنان و ستم کاران به خود، پیروزی و برتری داشته باشد. چنان نباشد که قدرت او با قدرت ظالم و مکار و ستم کار نسبت به خودش، مساوی و یا کمتر باشد؛ بلکه همه جا از خداوند متعال، تقاضا می‌کند که از نیروی برتر و بیشتری نسبت به دشمنان و ستم کاران برخوردار باشد.

در این جا سئوالی مطرح می‌شود، که آیا این برتری جوئی و برتری خواهی مظلوم نسبت به ظالم، که در واقع انسان‌ها را از خط تساوی نسبت به یکدیگر خارج نموده، عده ای را در مرتبه ای بالاتر و قوی‌تر و عده ای را در مرتبه ای پایین‌تر و ضعیف‌تر قرار می‌دهد، منطقی است و یا غیر منطقی می‌باشد؟! آیا بهتر این است که انسان‌های بد و خوب و یا مؤمن و کافر و یا ظالم و مظلوم، از نظر نیرو و قدرت و مال و ثروت در حدّ تساوی نسبت به یکدیگر باشند و بین آن‌ها موازنه قدرت بوجود آید یا این که عده ای برتری داشته باشند و در مقامی بالاتر و قوی‌تر قرار گیرند؟!

شاید در بدو امر، انسان‌ها چنین فکر کنند که همان تساوی و موازنه قدرت‌ها نسبت به یکدیگر بهتر است و برتری جوئی، خلاف عقل و منطق باشد! بهتر این است که دو نیروی کفر و ایمان و یا کافر و مؤمن، در حدّ تساوی نسبت به یکدیگر قرار گیرند و از خط موازنه قدرت، به سمت افراط و تفریط نروند و بین آن‌ها اختلافات طبقاتی بوجود نیاید. اگر این فرضیه تساوی، منطقی باشد و در قضاوت عقل و دانش بهترین فرضیه شناخته شود، پس این جملات دعای مکارم‌الاخلاق، که در آن امام علیه السلام، از خداوند متعال تقاضای برتری نسبت به دشمنان خود دارد، خلاف عقل و منطق است، زیرا فرضاً اگر دعای امام علیه السلام مستجاب گردد و خداوند متعال، او را نسبت به طایفه ای که ظاهراً معاند او و دشمنان او هستند، از قدرت و ثروت بیشتری برخوردار نماید و در نتیجه، دو طایفه مؤمن و غیرمؤمن را از حدّ تساوی خارج گرداند، یکی را قوی‌تر و دیگری را ضعیف‌تر قرار دهد، یک عمل خلاف عقل و منطق است که به تقاضای امام و به اراده خداوند متعال انجام گرفته و چگونه ما می‌توانیم تقاضای خلاف منطق را از امام و یا عمل خلاف عقل و منطق را از خداوند متعال بپذیریم. پس در این جا، امر دایر می‌شود که یا بگوییم این برتری جوئی و برتری طلبی که خداوند طوایف مؤمن را از طوایف کافر قوی‌تر و بالاتر قرار دهد، صد در صد مطابق عقل و منطق است و تساوی بین این دو، خلاف منطق می‌باشد، یا بگوییم که امام از خداوند متعال، بر خلاف قضاوت عقل و

منطق تقاضا نموده و خداوند متعال هم یک چنین تقاضای خلاف منطق را قبول نموده است.

نظر به این که فرضیه دوم و نسبت عمل خلاف منطق بر امام و یا خداوند متعال جایز نیست، بایستی قبول کنیم که این برتری جوئی صد در صد مطابق عقل و منطق می‌باشد و بهتر این است که خداوند متعال، طوایف مؤمن و بندگان صالح خود را، بی‌نهایت نیرومندتر و تواناتر کند و آن‌ها را در تمامی امور و مسائل، از حدّ تساوی، بالاتر برده و بر طوایف کافر و دشمنان خود مسلط گرداند. مشاهده می‌کنیم که خداوند متعال، در بسیاری از آیات قرآن، یک چنین وعده ای داده است که طوایف مؤمن به خود را، تا آنجا که ممکن است نیرومندتر گرداند و آن‌ها را بر کفار مسلط نماید. در آیات مربوط به جهاد، می‌فرماید: اگر ده نفر از شما اهل ایمان، در میدان جنگ، صبر و استقامت کند، بر صد نفر پیروز می‌شود و در آیه دیگر می‌فرماید: صد نفر از شما، بر دویست نفر و دویست نفر از شما بر دو هزار نفر پیروز می‌شود و همه جا وعده داده است که یاران و وابستگان به خود را یاری می‌کند و در آیه دیگر می‌فرماید: «كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي»^۱. خداوند متعال، واجب و لازم کرده است که او و پیروان او، بر دیگران پیروز و مسلط شوند؛ و همچنین قرآن، از روزی خبر می‌دهد که دوستان خود را به قدرت برساند و تمامی دشمنان و کافران را در برابر آن‌ها خوار و ذلیل گرداند تا آنچنان که بخواهند به مقاصد عالیّه ایمانی خود برسند و در اجرای مقررات دینی، آزاد باشند. پس با این حساب، وعده های خدا در قرآن، و خواهش‌های امام چهارم در این دعا، همه جا مشعر به برتری خواهی و تسلط مؤمنان بر کافران می‌باشد؛ و اما از نظر عقل و منطق، موازنه قدرت و تساوی آن بین دو گروه کافر و مؤمن، در صورتی منطقی می‌باشد که هر دو طایفه، نیروهای خود را در راه اصلاح و صلاح زندگی خود، و یا زندگی یکدیگر بکار ببرند و از تخریب و فساد و افساد پرهیزند. اگر چنان باشد که یکی از این دو طایفه، از قدرت

^۱ المجادله، ۲۱: كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ

و ثروت خود سوء استفاده می‌کند و آن را در راه فساد و افساد جامعه بکار می‌برد و از عوامل تخریب، شناخته می‌شود و آن طایفه دیگر، نیروهای خود را در راه صلاح و اصلاح جامعه بکار می‌برد، بهتر این است که نیروهای مخرب و مفسد، در حد صفر و یا پایین‌تر از صفر، قرار گیرد؛ زیرا آن‌ها از کوچک‌ترین قدرت و حرکت خود، به ضرر خود و جامعه استفاده می‌کنند. به خلاف اهل ایمان و تقوی که از نیروهای خود به نفع جامعه خود، بهره‌گیری می‌نمایند. اگر کافر بر مؤمن مسلط شود، او را و خطا حرکت او را، نابود می‌کند و از بین می‌برد و اگر مؤمن بر کافر مسلط گردد، اگر بتواند او را تربیت می‌کند و به سعادت و خوشبختی می‌رساند و اگر نتواند، او را در دایره کفر و گناه خود، محبوس و متوقف می‌گرداند و او را تحت نظارت خود قرار می‌دهد تا روزی که برای حرکت در خطا ایمان و سعادت، آمادگی پیدا کند پس با این حساب، منطقی است که اهل ایمان، به نیرو و قدرت بیشتر مجهز باشند و بر کفار و کافرین، تسلط پیدا کنند و آن‌ها را به اراده خود مهار کنند و یا در خطا کفر و گناه، متوقف سازند.

پس به حساب مطالب گذشته، این برتری جوئی و برتری خواهی انسان‌های عادل و صالح بر انسان‌های کافر و ظالم، مطابق قضاوت عقل و منطقی است.

لذا امام چهارم (ع) عرضه می‌دارد: پروردگارا، مرا بر ظالم به من، مسلط گردان تا به نیروی بیشتر و بهتر مجهز باشم و بتوانم از ظالم به خود، انتقام بگیرم. در جمله بعد می‌گوید: نیروی منطقی و بیان مرا، بر منطقی و بیان کسی که با من عناد و دشمنی دارد، قوی‌تر گردان، تا با منطقی و بیان خود، او را محکوم کنم.

حضرت در این دو جمله در میدان جنگ و ستیز، در برابر ظالم از خداوند متعال، قدرت و توانائی تقاضا می‌کند و در میدان محاکمه و استدلال، از خداوند متعال علم و منطقی قوی‌تر می‌طلبد. بدیهی است که برتری انسان‌ها، بر یکدیگر در یکی از این دو جهت قرار می‌گیرد، بعضی از نظر قدرت و توانائی برتری دارند و عده‌ای از نظر علم و حکمت.

نیرو و قدرت همه جا در برابر ظالمین و زورگویان لازم است، زیرا ظالم، کسی است که در همان ابتدای حرکت، خود را از خط علم و منطق خارج نموده و به حقوق دیگران تجاوز کرده است. کسی که در اولین قدم به حقوق دیگران، تجاوز می‌کند و زندگی خود را از راه اعمال زور شروع می‌کند، طرف مقابل، در برابر یک چنین انسانی فقط، بایستی به زور و قدرت متوسل شود و او را با نیروئی بیشتر و زیاد تر سرکوب نماید. در برابر ظالم و متجاوز، با اسلحه علم و منطق، نمی‌توان ایستادگی کرد زیرا خط حرکت او زورگویی و تجاوز است و اسلحه او ظلم و عدوان. پس در میدان جنگ با یک چنین ظالم متجاوز، استفاده کردن از علم و منطق، خلاف فطرت و خلاف طبیعت است. آنجا، جایی است که بایستی زور و قدرت بکار رود تا ظالم متجاوز، متوقف یا سرکوب گردد، ولیکن در میدان محاکمه و برهان و استدلال که هر دو طرف پای میز عدالت و محاکمه ایستاده‌اند و یکی از آن‌ها می‌خواهد با اسلحه علم و منطق، دیگری را محکوم و منکوب نماید اسلحه علم و منطق لازم است. در آن جا هر یک از طرفین که آگاهی بیشتر به حقوق خود و حقوق دیگران داشته باشد، از منطقی، بهتر و قوی‌تر برخوردارند و هر کدام از آن‌ها که از نظر علوم و دانش ضعیف باشند استدلال و منطقشان ضعیف‌تر خواهد بود. تنها نیروئی که انسان را به علوم و حقوق خود و دیگران آگاه می‌کند و در میدان محاکمه و مخاصمه، نیروی استدلال را بالا می‌برد، عدالت جوئی و پرهیز از تجاوز به حقوق دیگران است. ظالم همان طور که از کلمه ظلم، استفاده می‌کند، در ظلمت قرار می‌گیرد. ظلم از ریشه ظلمت است، ظالم به این دلیل ظالم است که، جاهل است و جاهل و تاریکی، ملازم یکدیگر هستند. از تاریکی، جهل و از جهل تاریکی پیدا می‌شود و این تاریکی از ظلمت، منشاء ظلم می‌گردد و هیچ وقت ظالم نمی‌تواند منطق علمی و استدلال عقلی داشته باشد. در این جا ائمه اطهار علیهم السلام، دستور داده‌اند که اگر می‌خواهی همه جا منطقی، قوی و استدلالی نیرومند، داشته باشی در ارتباط با جامعه و مردم از خود انصاف داشته باش و خود را ملاک و معیار روابط اجتماعی قرار بده. هر

سخنی که می‌خواهی دربارهٔ دیگران بگوئی و یا هر عملی که می‌خواهی نسبت به دیگران داشته‌ای، خود را جای دیگران قرار بده، اگر آن قول و عمل برای خودت نافع است برای دیگران هم نافع می‌باشد و اگر برای خودت مضر است برای دیگران هم مضر خواهد بود.

در جملهٔ سوم می‌فرماید: مرا بر آن کسی که نسبت به من عناد و دشمنی دارد ظفرمند گردان. آنجا در برابر ظالم، تقاضای قدرت می‌کند و در میدان محاکمه، تقاضای منطق و در برابر عناد مردم، از خداوند ظفر می‌جوید. در این جا بایستی بگوئیم که کلمات ائمهٔ اطهار علیهم السلام از نظر قواعد ادبی، در رأس تمامی لغات و کلمات است. هریک از لغات عربی را درست در مورد مخصوص به خود بکار می‌برند. در این جا مشاهده می‌کنیم که کلمهٔ ظفر در برابر «عناد» بکار رفته است.

عناد، آن دشمنی‌های نهان و پنهان است که دشمن شما، نسبت به شما بغض و کینه دارد و از خوشبختی و موفقیت شما ناراحت است. یک چنان آتشی، به نام بغض و عناد، در دل او روشن است که جز با کوبیدن و یا نابود کردن شما خاموش نمی‌شود. همه جا دنبال فرصت می‌گردد تا عناد خود را آشکار سازد. در این جا تنها چیزی که جلوی فرصت او را می‌گیرد و او را همه جا خاموش و متوقف می‌سازد، ظفرمندی شماست. ظفر، یعنی پیدایش حالت پیروزی و غلبه در شما نسبت به دشمن، که از نظر علم و قدرت از او بالاتر باشید و این بالاتری در نظر او محسوس باشد و همچنین از نظر مال و ثروت و موقعیت‌های دیگر، چنان وضعی داشته باشی که هر وقت آن دشمن معاند، تو را ببیند در خود احساس ذلت و حقارت کند و هرگز خود را در میدان مقابله با شما ظاهر ننماید. پیدایش یک چنین برتری را در برابر عداوت‌ها و کینه‌توزی‌ها «ظفر» می‌نامند.

و در جملهٔ چهارم، عرضه می‌دارد که: پروردگارا، مکر و سیاست مرا در برابر مکر و سیاست کسانی که سر راه من چاه و چاله می‌کنند پیروز گردان؛ به من یک چنان

سیاستی بده که بتوانم سیاست آنها را خنثی و یا نتایج مکر آنها را به خود آنها برگردانم.

مکر و سیاست و یا کید و مکر به آن اعمالی می‌گویند که زمینه شکست و یا محرومیت انسان را فراهم می‌کند. دشمن شما، اعمالی انجام می‌دهد که آن اعمال وقتی به مرز نتیجه برسد، نتایج آن باعث پیدایش محرومیت‌هایی چه مادی و یا معنوی در شما می‌شود؛ و یا این که چاه و چاله‌هایی سر راه شما بوجود می‌آورد که مایه شکست و سقوط شما می‌گردد. تمامی این اعمال توطئه‌آمیز را، کید و مکر می‌نامند. در این جا امام چهارم (ع)، در برابر دشمنانی که از اسلحه مکر و سیاست استفاده می‌کنند، از خدا می‌خواهد که به او مکر و سیاستی عمیق‌تر و عجیب‌تر مرحمت کند تا دشمن خود را از پای درآورد. مکر خدا و مکر اولیاء خدا، دو نتیجه بزرگ منطقی دارد. یکی از آن دو نتیجه، ظهور محکومیت مکاران و سیاست مداران است، یعنی مکاران که با مکر خود زمینه محرومیت انسانی را فراهم می‌کنند، همان محرومیت مایه محکومیت آنها در محاکمه می‌شود که آن محکومیت، پایه اعمال قدرت مؤمن است، زیرا اولیاء خدا، پیش از محکومیت قدرت بکار نمی‌برند؛ و فایده دوم این است که نتایج مکر مکار را، به خود او برمی‌گردانند و یا نسبت به او، مقابله به مثل می‌کنند. یعنی نظیر دام و دانه ای که او سر راه انسان گذاشته، دام و دانه ای سر راه او می‌گذارند و پیش از آن که خود به دام آنها بیفتند، او را به دام خود می‌اندازند. نمونه ای از این مکر و توطئه را در داستان مباحثه قاضی‌های زمان امام جواد با آن حضرت ذکر می‌کنیم.

قاضی‌های زمان حضرت جواد علیه السلام که از محبوبیت آن بزرگوار در دربار مأمون عباسی وحشت داشتند و مشاهده کردند که پدر امام جواد (ع) ولیعهد مأمون و صاحب مسند خلافت بوده، که پیش از مأمون از دار دنیا رفته است؛ پس فرزند آن امام، وراثت منصب ولایت عهدی می‌باشد؛ با این موقعیت مأمون، دختر خود امّ الفضل را هم به امام جواد (ع) تزویج نموده و تصمیم دارد خلافت را از بنی‌العباس به بنی‌هاشم منتقل کند. به

این مناسبت، دو طایفه از درباریان، نسبت به امام حسد ورزیدند و تصمیم گرفتند که موجبات شکست آن حضرت را فراهم کنند. طائفه اول، پیشوایان مذهبی و قاضی‌های زمان. طائفه دوم، عموم بنی‌العباس و مخصوصاً نزدیک‌تران به مأمون عباسی که خود را وراثت تاج و تخت مأمون می‌دانستند. این دو طائفه تا آن جا که ممکن بود بر علیه آن حضرت توطئه نمودند و سعی نمودند که موجبات شکست علمی و اجتهادی آن حضرت را در مسائل دینی و مذهبی فراهم کنند و ظاهراً هم این طور به نظر می‌آمد که امام جواد (ع) یک جوان نارس است و سابقه تحصیلی ندارد. ابتدا به مأمون اعتراض نمودند که چرا یک جوان تحصیل نکرده و بی سواد را می‌خواهد به عنوان دامادی و ولیعهدی انتخاب کند، بهتر این است که او را به مدرسه بفرستد تا درس بخواند. مأمون به آن‌ها جواب داد که این خانواده علم لدنی خدائی دارند و محتاج به تحصیل نیستند ولیکن آن‌ها معتقد به اعجاز علمی نبودند. چنان می‌دانستند که، امام‌های قبلی هر کدام حدود بیست سال یا بیشتر در محضر پدرشان که امام زمان بوده است درس خوانده‌اند ولیکن امام جواد در سن پنج سالگی، از پدر خود محروم شده و نتوانسته است درس بخواند. پس می‌توانند به او شکست علمی بدهند و بی سواد او را در نظر همگان آشکار سازند. از این رو، با مأمون عباسی تماس گرفتند که اگر مدعی هستی که این‌ها علم الهی دارند و بزرگ و کوچک یکسان هستند، یک محضر علمی مذهبی تشکیل بده که در آن محضر، علماء و دانشمندان جمع شوند و از امام جواد، مسائل علمی سؤال کنند. مأمون حاضر شد چنین محضری ترتیب دهد، عباسیان با علماء و دانشمندان، تماس گرفتند و از آن‌ها خواهش و تمنا کردند که به هر شکل، بایستی فرزند حضرت رضا (ع) را شکست بدهند. علمای دربار عباسی، در طرح سئوالات علمی مکر و حيله بکار بردند. آن‌ها مسئله ای انتخاب کردند که گر چه ظاهراً یک سؤال و یک جواب بیشتر نیست ولیکن هر کدام از آن سؤال و جواب، فروع مختلف دارد. آن‌ها این جور فکر کردند که اگر امام جواد، در برابر اصلی که در سؤال طرح شده است یکی از آن فروع را جواب بدهد، فوری با جواب

دادن فروع دیگر که مربوط به همان سؤال است اینطور وانمود کنند که حضرت جواد علیه السلام نتوانسته است جواب بدهد و عده بسیاری هوچی که در مجلس حاضر بودند و از توطئه با خبر بودند فوری کف بزنند و شکست علمی امام را به حاضرین اعلام کنند. مسئله‌ای که طرح کرده بودند، مربوط به صید در حال احرام و کفاره صید بود، که اصل صید در حدود سی قسم یا بیشتر است، که در ارتباط با صید و صیاد مطرح می‌شود و کفاره صید هم به همان مناسبت، صورت‌های مختلفی پیدا می‌کند. یک مجلس با شکوه سلطنتی تشکیل دادند، در آن مجلس تمامی رجال درجه اول و دوم از نظر مذهبی و سیاسی حاضر بودند. رئیس پیشوایان مذهبی و قاضی القضاة زمان، یحیی ابن اکثم نام داشت که یکچنین سئوالی مطرح کرده بود. او سؤال خود را به این صورت مطرح کرد که: اگر صیادی در حال احرام صید کند کفاره او چیست؟ حضرت جواد علیه السلام بلافاصله پیش از آن که جواب سؤال را بدهد، اقسام مختلف صید و صیاد و کفاره را از نظر زمان و مکان و انسان، حدود چهل فرع یا بیشتر مطرح کرد و از او پرسید که کدام یک از این سئوالات مورد سؤال بوده است. قاضی القضاة دست و پای خود را گم کرد و چنان گیج شد که نتوانست و یا ندانست که سؤال مورد نظر چه بوده است. پس از آن، حضرت جواد علیه السلام برای مقابله به مثل، سئوالی مانند سؤال او مطرح کرد که آن هم فروع مختلف دارد و فرمود: آن کدام زن است که ظرف بیست و چهار ساعت، حدود هشت مرتبه بر شوهر خود حلال و حرام می‌شود؟ قاضی القضاة، دست و پای خود را گم کرد و نتوانست جوابی بدهد. مرتبه دیگر یک مجلس علمی و اجتهادی در حضور معتمد، خلیفه عباسی تشکیل دادند و در آن مجلس، فتوائی، از امام پرسیدند که ظاهراً بر خلاف قرآن است و دلیل قرآنی ندارد. فتوا، در باره حدّ سرقت بود که خداوند در قرآن می‌فرماید: دست سارق را قطع کنید و از بیان این که چه مقدار از دست سارق قطع می‌شود ساکت است. آن‌ها برای فتوا دادن با استناد به آیات قرآن ثابت کردند که دست سارق لااقل بایستی از مچ قطع گردد. پس از آن از امام جواد (ع) پرسیدند و می‌دانستند

که فتوای ائمه، قطع چهار انگشت دست است نه کف دست تا بند دست. در این جا به فکر این بودند که امام از آوردن دلیل قرآنی عاجز شود و در نظر مردم ثابت گردد که علم و آگاهی ندارد. امام در این مجلس به دو آیه از قرآن و سنت پیغمبر استدلال کردند که بایستی فقط چهار انگشت قطع شود نه زیادتش نه کمتر. در این دو مجلس مشاهده می‌کنیم که امام علیه السلام، برای شکست علمی دشمن، همان نقشه هائی را می‌کشد که خود آن‌ها کشیده‌اند و توطئه ای مانند توطئه آن‌ها می‌چیند و آن‌ها را با همان مکر و توطئه خودشان محکوم می‌کند. سیاست ائمه اطهار علیهم السلام، در تمام ادوار تاریخ به همین کیفیت بوده است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَ سَدِّدْنِي لِأَنْ أُعَارِضَ مَنْ عَشَّيْنِي بِالنُّصْحِ، وَ أَجْزِي مَنْ هَجَرَنِي بِالْبِرِّ، وَ أَثِيبَ مَنْ حَزَمَنِي بِالْبَدْلِ، وَ أَكْفِي مَنْ قَطَعَنِي بِالصَّلَاةِ، وَ أَخَالَفَ مَنْ اغْتَابَنِي إِلَى حُسْنِ الذِّكْرِ، وَ أَنْ أَشْكُرَ الْحَسَنَةَ، وَ أُغْضِي عَنِ السَّيِّئَةِ.

تشخیص موارد مقابله به دفاع و مقابله به احسن

و در فراز هفتم، راجع به ملایمت و مقابله با حسن در برابر بدکاران و تشخیص موارد مقابله به دفاع و مقابله به احسن بین دو صلوات طبق معمول عرضه می‌دارد که: پروردگارا، رحمت و برکات خود را بر رسول خدا و اولاد او نازل کن و به عقل و دانش من، یک‌چنان قدرت و استحکامی بده تا در برابر خائن به امانت، مقابله کنم. کسی که در راهنمایی به من خیانت می‌کند، من او را نصیحت کنم و کسی که از من فاصله می‌گیرد، نسبت به او نیک رفتار باشم و کسی که مرا از عطا و بخشش خود محروم می‌کند، به او بخشش کنم و یا از خویشاوندان، کسی که با من قطع رابطه می‌کند، با او رابطه داشته

باشم و برخلاف کسی که همه جا از من غیبت می‌کند، نام او را به نیکی ببرم. نیکی‌های مردم را، منظور نظر بدارم و از بدی‌های آن‌ها چشم‌پوشی کنم.

در این قسمت هم آن حضرت از خداوند تبارک و تعالی، بر خلاف تقاضای مقابله به مثل، تقاضای مقابله به ضدّ و نقیض می‌کند، یعنی مقابله خیر با شر. شرور و آفاتی که ممکن است از دشمنان به او برسد، می‌شمارد و در برابر هر شری که از دشمن به او می‌رسد، خیری را مناسب همان شر، از خداوند متعال تقاضا می‌کند. در اولین مرتبه، نصیحت را با خیانت در تعلیم و تبلیغ مطرح می‌کند و عرضه می‌دارد که کسی در راهنمایی خود به من غش می‌زند.

غش زدن در معاملات و در تعلیمات به معنای این است که متاع غیرمرغوب و یا بی‌ارزش را به متاع مرغوب مخلوط کنند و به عنوان یک جنس مرغوب بفروشند و یا تعلیمات گمراه‌کننده را مخلوط به تعلیمات هدایت‌کننده نموده و باطل را در لباس حق به خورد مردم بدهند. یک چنین ترکیب و اختلاط جنس مرغوب با نامرغوب و یا کلمه حق با باطل را «غش» می‌نامند. متاع مغشوش یا کلام مغشوش، آن متاع و کلامی است که ظاهر زیبایی دارد و در باطن خطرناک است. در برابر تعلیمات مغشوش و یا غش در نصیحت، نصیحت بکار رفته است، یعنی کسی که خیلی سالم و کامل شما را تعلیمات می‌دهد و هدایت می‌کند؛ چنان هدایتی که مطابق حقیقت و واقع باشد. حضرت در این جا از خداوند تقاضا می‌کند که در برابر تعلیمات گمراه‌کننده دشمن، توفیق پیدا کنم او را نصیحت کنم و به حق و حقیقت هدایت نمایم.

و در جمله دوم عرضه می‌دارد: پروردگارا، چنان توفیقی به من مرحمت کن تا بتوانم با کسی که از من کناره می‌گیرد و مرا دشمن خود می‌داند نیکوکاری کنم. کلمه «بر» در برابر «هجرت» آمده است. هجرت، یعنی کسی که در برخورد و معاشرت به جای این که جاذب و گیرنده باشد، سردی نشان می‌دهد و از شما فاصله می‌گیرد. قیافه او در برخورد

با شما، حکایت می‌کند از این که شما را دوست ندارد و شما را مضر به حال خود می‌داند. کلمه «پرّ»، درست و برعکس این حالت است؛ یعنی گیرا بودن و جالب و جاذب بودن؛ یعنی اگرچه او خود را به من بد نمایش می‌دهد و در لباس عناد و دشمنی با من برخورد می‌کند، ولیکن من خود را به او خوب نمایش بدهم؛ در لباس دوستی و محبت، که او در چهره من محبت و دوستی ببیند به کیفیتی که به خیر من و احسان من، امیدوار شود و مرا نافع به حال خود بشناسد.

و در جمله سوّم عرضه می‌دارد: با کسی که مرا محروم نموده، به بذل و بخشش مقابله کنم. کلمه محرومیت و کلمه بذل، هردو به طور اطلاق بدون قید ذکر شده است. نگفته است محرومیت از مال یا محرومیت از محبت یا احسان و یا بذل و محبت. به طور کلی، انسان‌ها در برخوردها و معاشرت‌ها سه حالت پیدا می‌کنند.

حالت اوّل: خشونت و عناد و دشمنی نسبت به یکدیگر که اگر بتوانند ضرر بزنند.

حالت دوّم: بی‌خاصیتی و بی‌تفاوتی، که لاقلاً انسان را از خیر خود محروم کند.

حالت سوّم: حسن معاشرت و رفتار نیک و یا کمک و اعانت.

آن دو حالت اوّل، در دین مقدس اسلام محکوم است و مسلمان‌ها مأموریت دارند در معاشرت و ارتباط با یکدیگر حالت سوّم را هدف خود قرار بدهند، یعنی همه جا و در هر حال، آن قدر که ممکن است حتی با سلام و قیافه به انسان بذل و بخشش داشته باشند. حضرت از خداوند متعال، توفیق می‌خواهد که حالت سوّم را آغاز کند مخصوصاً نسبت به کسانی که در حالت دوّم یا در حالت اوّل قرار گرفته‌اند و او را از اخلاق انسانی و فوائد اسلامی محروم کرده‌اند.

در جمله چهارم عرضه می‌دارد: چنان توفیقی به من مرحمت کن، تا خود را متصل و مرتبط سازم با دوست و خویشاوندی که با من قطع رابطه می‌کند.

دین مقدس اسلام بر اساس جلب و جذب انسان‌ها و روابط اجتماعی بوجود آمده است. همه جا برنامه هائی طرح و تنظیم نموده، که به هر کیفیت، انسان‌ها به یکدیگر مربوط شوند و مخصوصاً خویشاوندان.

قطع رحم، از گناهان کبیره شناخته شده. یعنی خداوند در خلقت و طبیعت، شما را از یک شجره ای بوجود آورده، شما و عده ای از مردم به یک پدر و مادر تا سه پشت و چهار پشت یا هفت پشت، متصل می‌شوید و همه شاخ و برگ یک شجره هستید؛ این رابطه طبیعی و تکوینی را بایستی حفظ کنید، حق ندارید با خویشاوندان خود قطع رابطه کنید؛ لاقلاً با سلام و زیارت و احوال‌پرسی و نامه‌نویسی. به طوری که حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرمایند: «اگر به جائی مسافرت کنی که یک سال طول می‌کشد و نتیجه مسافرت، همین باشد که دوستی از دوستان یا اقوام خود را زیارت کنی، ارزش دارد. نبایستی چنین مسافرتی را به دلیل فاصله زیاد و زحمت بسیار، ترک کنی». قطع رحم، از گناهان کبیره و صله رحم، از واجبات و یا لاقلاً مستحبات اکیده، شناخته شده است. به خصوص در طول عمر و سلامتی و گشایش زندگی خیلی مؤثر است.

و باز در جمله پنجم، از خدا توفیق می‌خواهد که با غیبت‌گران مقابله به ضدّ غیبت و نقیض آن داشته باشد. یعنی آن‌ها بدگوئی می‌کنند تا شخصیت مرا بکوبند، آبرو و اعتبار مرا از بین ببرند، من همه جا به نیکی از آن‌ها یاد کنم و غیبت آن‌ها را به حساب نیاورم.

بهترین راه برای جلب قلوب و ارتباط دادن افراد جامعه به یکدیگر، همین فضائل اخلاقی است که در این جا مطرح کرده است. در جمله آخر می‌گوید: به من چنان توفیقی مرحمت کن، که منظور نیکی و نیکوکاری با مردم را داشته باشم، احسان مردم منظور نظر من باشد و اگر کسی به من بدی کند یا از آن‌ها بدی بینم از یاد ببرم و چشم بیوشم.

جمله آخر در این فراز، مفهوم و محتوای شکران و کفران و یا شاکر و کافر است. شکر و کفر، دو مفهوم متقابل با یکدیگر است که هرگز در یک عمل و یا یک انسان، قابل اجتماع نیست. شاکر، نمی‌تواند کافر باشد و کافر هم، نمی‌تواند شاکر باشد. شکر، به معنای منظور داشتن خدمت و احسان دیگران است و کفر و کفران به معنای منظور نداشتن. هر انسانی که به دیگری احسان کند و یا نسبت به او خیرخواهی و نیت خیر داشته باشد و لاقفل خوشبین باشد در برابر همین خوشبینی و احسان و یا نیت احسان، مستحقّ اجری می‌شود که بایستی از طرف مقابل دریافت کند و متقابلاً شخصی که مورد احسان قرار گرفته، بایستی در خطّ خدمت و احسان نسبت به او باشد. شکر و کفر، از نظر تأثیر داشتن و متأثر نمودن احسان گران، آن قدر مهم است که در تقدیر و حکمت خدا هم اثر می‌گذارد. یعنی خدائی که این همه بذل و بخشش دارد و غنی به‌ذات است و کوچک‌ترین نیازی به دوستان و دشمنان خود ندارد، باز هم شکر و کفر بندگان خود را به حساب می‌آورد و می‌فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»^۱. اگر لطف و احسان خدای خود را منظور نظر داشته باشید، خداوند، احسان خود را ادامه می‌دهد و بهتر و بیشتر به شما احسان می‌کند و اگر منظور نظر نداشته باشید و در برابر آن بی تفاوت باشید، احسان الهی از شما قطع می‌شود و عاقبت، به عذابی سخت مبتلاء می‌شوید. با توجه به این حقیقت که منظور داشتن احسان خدا و یا نداشتن برای او تأثیری ندارد، چنان که فرموده است: اگر تمامی اهل عالم کافر شوند و یا مؤمن باشند، خداوند از همه آن‌ها بی‌نیاز است، پس اگر تا ابد انسانی را مشمول احسان خود قرار دهد و آن انسان همه جا بی‌منظور باشد، آن بی‌منظوری برای خدا تأثیر ندارد و انسان‌های کافر نمی‌توانند به سازمان قدرت و نعمت خدا ضرری وارد سازند. با همه این‌ها، احسان خود را در برابر کفران نعمت، قطع نموده و در برابر شکران نعمت، ادامه می‌دهد و اضافه می‌کند. پس در صورتی که شکر و کفر، روی اراده و قدرت خدا اثر

^۱ ابراهیم، ۷: وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ

می‌گذارد، در اراده و قدرت انسان‌ها، حتماً موثر خواهد بود، زیرا انسان‌ها تاثیر پذیرند و ذات مقدس خدا متأثر نمی‌شود.

حقیقت این است که هر عملی، خواه از خدا و خواه از خلق خدا، بایستی به نتیجه ای و ثمره ای برسد. یعنی هر عملی از نظر نتایجی که دارد مطلوب است و اگر بی نتیجه باشد مطلوب نیست و یک چنین عمل بی نتیجه را عبث و سفاهت می‌نامند. یعنی شخص مورد احسان، بایستی اولاً با این احسان انقلاب ذاتی و روانی پیدا کند و در شمار دوستان احسان کننده قرار گیرد. پیدایش محبت و مودت در قلب انسان طرف احسان، برهان این حقیقت است که زمینه قلب او، لایق پرورش بذر احسان می‌باشد. ثمره این بذر، ادامه دوستی نسبت به احسان کننده و احیاناً پاداش متقابل می‌باشد، برای نمونه می‌توانیم پدر و مادر و فرزندان را به نظر بیاوریم که پدر و مادر، تمام عمر خود را به فرزندان خود خدمت کرده‌اند. اگر محبت پدر و مادر در دل فرزندان چنان رشد کند که در آینده، با پدر و مادر خود اهلیت پیدا کنند و متقابلاً به آن‌ها احسان کنند، بذر احسان در دل آنها به ثمر رسیده است و پدر و مادر، به احسان خود ادامه می‌دهند، از این جهت که، نتیجه می‌گیرند؛ و اگر فرزند اهلیت پیدا نکند، عدم اهلیت، برهان عدم قابلیت سازمان فکر و قلب او بوده که بذر احسان را در وجود خود پرورش نداده است. نظر به این که هر عاملی که عملی انجام می‌دهد، برای رسیدن به نتیجه و ثمره آن عمل است، کسانی که تحت تاثیر احسان احسان کننده قرار نمی‌گیرند و متقابلاً در خط احسان نسبت به آن‌ها نیستند، قهراً این بی تفاوتی، مایه دماغ سوختگی احسان کنندگان می‌گردد که در آینده، از ادامه احسان خودداری می‌کنند. تأثیر کفران نعمت، در اراده خداوند متعال هم از این جهت است که احسان خدا، لغویت پیدا می‌کند، از این که ثمره ای نمی‌دهد و خدا منزّه است از این که عمل لغو و عبثی انجام دهد. او که به بندگان خود احسان می‌کند برای این است که در اثر احسان، بندگان او تربیت شوند و در خط ایمان و انسانیت قدم بگذارند و چنان شوند که مطلوب خداوند متعال باشند. در این جا اهل ایمان، کسانی

هستند که بذر احسان الهی را در وجود خود پرورش داده و چنان می‌شوند که مطلوب خدا باشند و شجره احسان را به ثمر برسانند؛ و اما کفار و ستمگران، بذر احسان الهی را ضایع نموده و عمل احسان خدا را به عبث و لغویت می‌کشانند که اگر خدا نسبت به کفار به احسان خود ادامه دهد، در قضاوت علم و دانش محکوم می‌شود، از این که نهال بی ثمر می‌کارد و بدون نتیجه کاری انجام می‌دهد. پس خواهی نخواهی در ارتباط با خدا و خلق، شکر نعمت سبب ادامه نعمت و افزایش آن می‌شود و به عکس کفران نعمت، مأیۀ سلب نعمت و مجازات می‌گردد و این تاثیر قهری عمل است که از آن قابل انفکاک نیست. اگر خدا احسان خود را به کفار ادامه دهد و از شکر آن‌ها صرف نظر کند، آن‌ها بیشتر جری و جسور می‌شوند و بیشتر به کفر و فساد ادامه می‌دهند، احسان خدا لغویت پیدا می‌کند و باعث ادامه فساد می‌شود. می‌توانیم بگوئیم که احسان به بندگان خدا، مثمر دو ثمره و منتج دو نتیجه است و همین احسان یا شکرگزاری در برابر احسان خدا و نعمت‌های او مثمر یک ثمر می‌باشد که اگر آن ثمره از احسان خدا پیدا نشود، عمل الهی لغویت پیدا می‌کند و عمل لغو از خدا، محال و ممتنع است. دو نتیجه‌ای که از احسان انسان به بندگان خدا پیدا می‌شود، یکی پیدایش محبت و دوستی بین احسان کننده و احسان شونده است که پیدایش همین محبت، ثمره این همه مقررات دینی و اجتماعی می‌باشد که خداوند وجود آن را برای بشریت ضروری می‌داند؛ و اما ثمره دوم، احسان متقابل است یعنی کسی که به شما خدمت می‌کند قهراً از شما انتظار خدمت دارد که شما بایستی مصمم شوید روزی و روزگاری پاداش احسان کننده را به احسان خود جواب دهید و آن چنان که به شما احسان کرده است به او مخصوصاً در صورت نیاز احسان کنید. انسان‌ها اگر از خدمات و احسان خود به این دو نتیجه رسیدند، می‌توانند خدمات خود را ادامه دهند و بیشتر تشویق شوند که به بندگان خدا خدمت کنند. ولیکن شکر نعمت‌های خدا، ضمن اطاعت از دستورات او و یا بذل نعمت‌های او در راهی که مقرر کرده است، فاقد ثمره دوم در ارتباط با خداوند متعال می‌باشد. زیرا خداوند، نیازمند

به پاداش بندگان و یا احسان آن‌ها نیست، ولیکن در انتظار ثمرهٔ اول، یعنی پیدایش محبت بین انسان‌ها و خدا و متقابلاً بین خدا و انسان می‌باشد، که این محبت همان معرفتی است که بین انسان و خدا بوجود می‌آید و این معرفت هدف خدا و یا علت غائی از خلقت جهان و انسان می‌باشد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَ حَلَنِي ، بِحِلْيَةِ الصَّالِحِينَ ، وَ أَلْسِنِي زَيْتَةَ الْمُتَّقِينَ ، فِي بَسْطِ الْعَدْلِ ، وَ كَظْمِ الْغَيْظِ ، وَ إِطْفَاءِ النَّائِرَةِ ، وَ صَمِّ أَهْلِ الْفُرْقَةِ ، وَ إِصْلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ ، وَ إِفْشَاءِ الْعَارِفَةِ ، وَ سِتْرِ الْعَائِبَةِ ، وَ لِينِ الْعَرِيكَةِ ، وَ خَفْضِ الْجَنَاحِ ، وَ حُسْنِ السِّيَرَةِ ، وَ سُكُونِ الرَّيْحِ ، وَ طِيبِ الْمَخَالَقَةِ ، وَ السَّبْقِ إِلَى الْفَضِيلَةِ ، وَ إِيْتَارِ التَّقْضَلِ ، وَ تَرْكِ التَّغْيِيرِ ، وَ الْإِفْضَالِ عَلَى غَيْرِ الْمُسْتَحَقِّ ، وَ الْقَوْلِ بِالْحَقِّ وَ إِنْ عَزَّ ، وَ اسْتِفْلَالِ الْخَيْرِ وَ إِنْ كَثُرَ مِنْ قَوْلِي وَ فِعْلِي ، وَ اسْتِكْتَارِ الشَّرِّ وَ إِنْ قَلَّ مِنْ قَوْلِي وَ فِعْلِي ، وَ اكْمَلْ ذَلِكَ لِي بِدَوَامِ الطَّاعَةِ ، وَ لُزُومِ الْجَمَاعَةِ ، وَ رَفْضِ أَهْلِ الْبِدْعِ ، وَ مُسْتَعْمِلِ الرَّأْيِ الْمُخْتَرَعِ .

تقاضای بهترین اخلاق در ارتباط با مردم

و باز در فراز هشتم، بین دو صلوات، صفات نیکی را از خداوند متعال خواهش می‌کند که خداوند او را به این صفات نیک متصف نماید. عرضه می‌دارد: پروردگارا، مرا به جمال و زینت انسان‌های ساده و شایسته، مزین کن و لباس اهل تقوی را به قامت من بپوشان.

لباس اهل تقوی این است که همه جا، آن قدر که بتوانم عدالت را گسترش دهم و خشم خود را فرو نشانم و آتش جنگ و نزاع را تا آن جا که ممکن است خاموش نمایم.

انسان‌های جدا و متفرق از یکدیگر را به هم، مربوط کنم و آنچه را بین انسان‌ها مایه تفرقه است اصلاح نمایم. نیکی و نیکوئی‌ها را منتشر سازم و عیب‌ها را مستور بدارم و در برابر بندگان خدا نرم و ملایم باشم، در برابر نیازمندان متواضع بوده و با حسن سلوک، رفتار نمایم. باد دماغ و تکبر را در خود آرام گردانم، خوش خلق و مهربان باشم، در کسب فضیلت و صفات نیک از دیگران سبقت بگیرم و در کمک و بخشایش، دیگران را بر خود مقدم بدارم تا آنجا که ممکن است از سر زنش و عیب جوئی خودداری نمایم و نسبت به بندگان خدا گرچه مستحق نباشند، بذل و بخشش داشته باشم. گویای مطالب حق باشم گرچه برای من مشکل باشد. عمل و گفتار نیک خود را کم بشناسم گرچه زیاد باشد و اعمال بد خود را زیاد بشناسم هر چند کم باشد. پروردگارا، این صفات نیک را ضمن ادامه اطاعت و ملازم بودن با جمعیت مسلمانان و رها کردن اهل بدعت و گناه و کسانی که دنبال هوی و هوس خود هستند و هر روز رأی و نظر مخصوصی اختراع می‌کنند تکمیل گردان.

در این فراز، امام چهارم علیه السلام نیکوترین صفات را از خداوند متعال تقاضا می‌کند، که هرکس به این صفات متّصف گردد و یا با این لباس‌ها ملتبس شود، حقیقتاً گواراترین انسان‌ها بشمار می‌رود. زیرا در جامعه، انسانی که فاقد این صفات است هیچ است و انسان به حساب نمی‌آید گرچه کافر و ظالم نباشد؛ و کسی که متّصف به این صفات می‌باشد، یک انسان متمدّن و اجتماعی به حساب می‌آید که می‌شود او را از بهترین سنگ بناهای مدینه فاضله، بشمار آورد. خداوند تبارک و تعالی در خطّ ایجاد یک مدینه فاضله و یک شهر ایده‌آل است، که از آن تعبیر به بهشت نموده که آن مدینه فاضله بایستی بوسیله انسان‌ها ساخته شود. سنگ بنای آن مدینه فاضله و یا مصالح ساختمانی آن، افراد بشر هستند. شهری است که بوسیله انسان‌ها بوجود خواهد آمد و آن یک شهری است که رقم رنج و زحمت انسان‌ها، در آن شهر به صفر می‌رسد و رقم لذّت و بهره بردای آن‌ها تا بی‌نهایت گسترش پیدا می‌کند. در آن شهر لذیذترین نعمت‌ها و

بهترین خوشی‌ها، حشر انسان‌ها با یکدیگر و ملاقات آن‌ها با یکدیگر می‌باشد. شهری است فاقد هر قیدی و هر حدّ و حدودی. شهری بدون دیوار و بدون پلیس و مأمور و یا نظارت و حفاظت. در آن شهر، در عین این که انسان‌ها بی‌نهایت آزاد هستند، بی‌نهایت منظم می‌باشند. شهری است که گرچه میلیون‌ها نفر، در آن شهر ساکنند، مانند این است که گوئی هر یک از انسان‌ها مالک تمام آن مملکت و انسان‌های آن می‌باشند. سرمایه ورود به آن شهر، همین صفات است که از آن تعبیر به اخلاق می‌کنند و امام چهارم علیه السلام آن صفات را به عنوان مکارم اخلاق، نامیده است که پیغمبر اسلام (ص) علت بعثت خود را همین اخلاق کریمه می‌داند و می‌فرماید: « بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ ^۱ ». من به این منظور مبعوث شدم که اخلاق کریمه را در انسان‌ها به ثمر برسانم و این اخلاق کریمه در قرآن به لباس تقوی معرفی شده است. که خداوند در سوره اعراف می‌فرماید: «ای پسران آدم، من برای شما دو نوع لباس آفریده‌ام که یکی از آن دو عیب‌های تن و بدن را می‌پوشاند و به‌علاوه شما را با عظمت و شخصیت جلوه می‌دهد و اما لباس دوّم، که لباس تقوی است شما را در جامعه، با جمال و جلال و عظمت و شرافت جلوه می‌دهد. چنان جلوه ای که در نظر تمامی انسان‌ها محبوبیت پیدا می‌کنید و دل‌ها، مسخّر شما و وابسته به شما می‌شود^۲». اگر انسان‌ها را به مصالح ساختمانی، برای ساخت بهشت تشبیه کنیم، این اخلاق کریمه، مانند ملاط است که آن مصالح ساختمانی را به یکدیگر ارتباط می‌دهد و خانه ای بسیار زیبا و محکم می‌سازد. کسانی که فاقد این صفات باشند، مانند سنگ‌ها و آجرهای لّقه و بی‌قواره هستند، که در ساخت مدینه فاضله قابل استفاده نمی‌باشند.

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۶۷، ص: ۳۷۲

^۲ اعراف، ۲۶: يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَؤَاتِكُمْ وَ رِيشًا وَ لِبَاسَ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَكَّرُونَ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَاجْعَلْ أَوْسَعَ رِزْقِكَ عَلَيَّ إِذَا كَبُرْتُ ، وَ أَقْوَى قُوَّتِكَ فِيَّ إِذَا نَصَبْتُ ، وَ لَا تَبْتَلِيَنِي بِالْكَسَلِ عَنْ عِبَادَتِكَ ، وَ لَا الْعَمَى عَنْ سَبِيلِكَ ، وَ لَا بِالْتَّعَرُّضِ لِخِلَافِ مَحَبَّتِكَ ، وَ لَا مُجَامَعَةَ مَنْ تَفَرَّقَ عَنْكَ ، وَ لَا مُفَارَقَةَ مَنْ اجْتَمَعَ إِلَيْكَ . اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولُ بِكَ عِنْدَ الصَّرُورَةِ ، وَ أَسْأَلُكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ ، وَ أَنْتَضِعُ إِلَيْكَ عِنْدَ الْمَسْكِنَةِ ، وَ لَا تُفْتِنِي بِالِاسْتِعَانَةِ بِغَيْرِكَ إِذَا اضْطُرَرْتُ ، وَ لَا بِالْخُضُوعِ لِسُؤَالِ غَيْرِكَ إِذَا افْتَقَرْتُ ، وَ لَا بِالْتَّضَرُّعِ إِلَى مَنْ دُونَكَ إِذَا رَهَبْتُ ، فَاسْتَجِبْ بِنَدِّكَ خِدْلَانِكَ وَ مَنْعَكَ وَ إِعْرَاضَكَ ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

تقاضای وسعت روزی در ایام پیری

و باز در فراز نهم، بین دو صلوات از خداوند متعال تقاضای قدرت و نیروی مقاومت در برابر مصائب و مشکلات و محرومیت‌ها می‌کند و ضمن همین تقاضا، حکمت پیری و جوانی در تقدیر خدا را بیان می‌کند، عرضه می‌دارد: پروردگارا، آنگاه که به پیری رسیدم، مرا در گشایش رزق و روزی به بهترین وجهی قرار بده و آن‌جا که با رنج و تعب و مصائب روبرو شدم، نیرومندترین قدرت‌ها را در من ایجاد کن. پروردگارا، مرا به کسالت و تنبلی در انجام وظائف بندگی و اطاعت، مبتلا نکن و همچنین به کوری باطن که راه حق و باطل را از یکدیگر نشناسم، به من چنان نیروئی مده که متعرض اعمال خلاف رضای تو شده باشم و یا به کسانی که از تو مفارقت کرده‌اند و کناره گرفته‌اند نزدیک شوم و یا از کسانی که در خط اطاعت به سوی تو حرکت می‌کنند، جدا شوم. پروردگارا، مرا آن‌چنان مهیا کن که هنگام ضرورت و احتیاج، با نیروی تو بر دشمن بتازم و یا آنگاه که نیازمند

شدم، روی سؤال و تقاضا از تو داشته باشم و آن جا که به مسکنت و پریشانی مبتلاء شدم، به تو پناهنده شوم. پروردگارا، مرا به این مصیبت آزمایش نکن که هنگام اضطرار و بی‌چارگی از غیر تو کمک بگیرم و یا آن جا که فقیر و نادار شدم در برابر غیر تو، خاضع شوم و از او سؤال کنم و یا آن جا که به ترس و وحشت مبتلاء شدم، به غیر تو پناهنده نشوم تا در این موارد در تقدیر تو مستحقّ خذلان و رسوائی و مستحقّ سلب لطف از جانب تو شده باشم.

مشاهده می‌کنید که در این فراز، از دعای مکارم الاخلاق برای تأمین آینده خود به خداوند متعال، پناهنده می‌شود. یکی از مسائلی که انسان با آن روبرو بوده و به آن مبتلا است، این است که آن چه از مال و ثروت و قدرت و جوانی و زیبایی که در اختیار دارد، همه این‌ها در معرض فنا و نابودی می‌باشد. خداوند، زندگی دنیا را طوری مقدر و مقرر فرموده که انسان دائماً بین اقبال و ادبار زندگی قرار گرفته است. در ابتدای زندگی، نعمت‌های الهی به انسان جلب می‌شود و از دوران کودکی به جوانی می‌رود که این نیروهای جوانی و روحیه جوانی، یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌های کسب قدرت و لذت و استفاده از زندگی دنیا می‌باشد. پس از آن که انسان از هر رقمی از ارقام نعمت بهره‌گیری نمود، مشاهده می‌کنید که آن چه را زندگی دنیا و طبیعت به او تحویل داده است دومرتبه پس می‌گیرد. قوای موجود انسان و نعمت و ثروت موجود او رو به زوال می‌رود و انسان، ضمن ابتلاء به مرگ تدریجی درآستانه نابودی کامل قرار می‌گیرد. این پیری که در واقع، مرگ کامل زندگی دنیا به اضافه ابتلاء به مصیبت‌ها و محرومیت‌ها می‌باشد، بزرگ‌ترین مصیبت است و این آینده زندگی دنیا می‌باشد که هرکسی بایستی برای تأمین آینده خود به وسائلی متوسل شود و سعی کند نعمت‌های موجود و از آن جمله، جوانی و سلامتی را برای خود حفظ کند تا به درد پیری مبتلاء نشود و اگر هم نمی‌تواند حفظ کند، یک ملجأ و اتکائی داشته باشد که از او برای حفظ این نعمت‌ها و یا برگشت دوباره آن‌ها کمک بگیرد. اکثریت انسان‌ها برای جبران خسارت پیری، به وسائلی

متوسل می‌شوند که هیچ یک از آن‌ها مفید و منتج نبوده و نتوانسته اند با آن وسائل، مانع ظهور پیری و نابودی سرمایه‌های زندگی بشوند. اکثریت انسان‌ها به جمع مال و ثروت متوسل می‌شوند و برای حفظ مال و ثروت برای دوران پیری، قدرت‌های طاغوتی بوجود می‌آورند و یا پناهنده به انسان‌هایی می‌شوند که حافظ و حامی آن‌ها در دوران پیری باشند ولیکن آن‌جا که قوای وجودی و جوانی و به همراه آن، سلامتی از بین برود مال و ثروت و یا قدرت و یا وسائل دیگر سودی ندارد. مزاج ضعیف که از هضم غذا درمانده شده است و اشتها بوجود نمی‌آورد، از غذاهای رنگارنگ چگونه می‌تواند استفاده کند؟ برای یک چنین مزاجی، دارائی و ناداری یکسان است؛ لذا اکثریت مردم با حسرت روبرو می‌شوند و با حسرت از دار دنیا می‌روند که از این حسرت‌ها و غم و غصه‌ها تعبیر به جان‌کندن و یا سكرات موت شده است. سكرات موت و یا اَلْم جان دادن به معنای درد و سوزشی نیست که در تن انسان، هنگام مرگ بوجود می‌آید و شاید که انسان‌ها همانطور که آرام آرام می‌خوابند، آرام آرام می‌میرند، مگر این که به مرض فوق العاده رنج آوری مبتلا شوند. سكرات موت و یا نزع روح که در سوره «والتَّازِعَات» از آن یادآوری شده است، قطع علاقه از زندگی دنیا می‌باشد که انسان می‌بیند محصول یک عمر زندگی او یک‌جا از دستش می‌رود، که خداوند از این حسرت در سوره «بلد» یادآوری کرده است، که انسان می‌گوید: «أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا^۱». یعنی این همه مال و ثروت را با رنج و زحمت بدست آوردم و یک‌جا آن را نابود نمودم. با این حساب، انسان عاقل بایستی برای جبران این خسارت بزرگ که یک‌جا، محصول صد ساله عمر او از دست می‌رود چاره‌ای بیندیشد و برای تأمین آینده خود، طوری بکوشد و تلاش کند که از عمر خود نتیجه عالی ببرد و آینده خود را تأمین کند. در این جملات، امام چهارم علیه السلام انسان را به اعمال اخلاقی متوجه می‌کند که با داشتن یک چنین اخلاق و اعمالی صد درصد یقین

^۱ بلد، ۶: يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا

پیدا کند که آینده او خیلی بهتر و بیشتر از آن چه انتظار دارد و یا در دنیا کسب نموده، تأمین است و آن اعمال همین خواهش‌ها است که از خدا دارد.

و باز در قسمت دیگری از این فراز، در اطراف وسوسه‌ها و خیالات و ترس و وحشت‌ها و آرزوهای درازِ خلافِ حقیقت و صفات بدی مانند حسد و یا تفکر در مسائلی که حق تفکر ندارد، با خدا راز و نیاز می‌کند و ضمن این راز و نیاز، به انسان می‌فهماند که بایستی برای معالجه هر نوع درد و مرض و مخصوصاً مرض‌های روحی و فکری، به خدا پناهنده شود، زیرا فقط خداوند قدرت دارد که مرض‌های بدنی و روحی را معالجه کند و انسان را به سلامتی روح و بدن برساند.

اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِي رُوعِي مِنَ الْتَمَنِّي وَ التَّظَنِّي وَ الْحَسَدِ ذِكْرًا لِعَظَمَتِكَ ، وَ تَفَكُّرًا فِي قُدْرَتِكَ ، وَ تَدْبِيرًا عَلَى عَدُوِّكَ ، وَ مَا أَجْرَى عَلَى لِسَانِي مِنْ لَفْظَةٍ فُحْشٍ أَوْ هُجْرٍ أَوْ شَمٍّ عَرِضٍ أَوْ شَهَادَةٍ بَاطِلٍ أَوْ اغْتِيَابٍ مُؤْمِنٍ عَائِبٍ أَوْ سَبِّ حَاضِرٍ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ نُطْقًا بِالْحَمْدِ لَكَ ، وَ إِعْرَاقًا فِي الثَّنَاءِ عَلَيْكَ ، وَ ذَهَابًا فِي تَمْجِيدِكَ ، وَ شُكْرًا لِنِعْمَتِكَ ، وَ اعْتِرَافًا بِإِحْسَانِكَ ، وَ إِخْصَاءً لِمَنِّكَ .

تقاضای ذکر خدا به جای القانات شیطانی

پروردگارا، در آن جا که شیطان با شیطنت خود، افکار غلطی در من تزریق می‌کند و در من آرزو و حدس و گمان بوجود می‌آورد؛ آن‌چنان که اگر در دایره حاکمیت این افکار غلط قرار گیرم، از تو غافل می‌شوم؛ پروردگارا به‌جای این وسوسه‌ها به من چنان توفیقی بده که به یاد عظمت تو باشم و در قدرت تو تفکر کنم و یا در خطا غلبه بر شیطان و

دشمن، امور خود را فراهم کنم و به جای آن چه شیطان از الفاظ فحش و یاوه‌گوئی و یا بدگوئی و غیبت و یا شهادت به باطل و غیبت مؤمنی که غائب باشد و یا سب مؤمنی که نزدیک من باشد و امثال این بی‌ادبی‌ها و بی‌تربیتی‌ها که به من القاء می‌کند، به من چنان توفیقی بده که زبان خود را به حمد تو گویا کنم و در مدح و ثنای تو غرق شوم و در خطّ تمجید و تعظیم تو باشم؛ شکر نعمت‌های تو را بجا آورم و به احسان تو اعتراف کنم و یکایک نعمت‌هایی که به من بخشیده‌ای از نظر خود بگذرانم.

لطیفه بزرگی که در این قسمت از دعای مکارم‌الاخلاق قرار گرفته است، گذشتن دوران عمر و نتیجه نگرفتن از این عمر طولانی و یا نتایج معکوس گرفتن می‌باشد. عمر انسان، سرمایه بزرگی است که اگر درست بتواند از عمر طولانی خود استفاده کند و این سرمایه گرانبها را به‌جا و به‌موقع مصرف نموده یا با آن تجارت کند، می‌تواند با همین عمر کوتاه دنیائی، خود را مجهّز به سرمایه‌هایی کند که در بی‌نهایت و تا بی‌نهایت از آن سرمایه‌ها بهره‌برداری نماید. در یک حدیثی مولا امیر المؤمنین به سلمان فارسی می‌فرماید: «ای سلمان، بایستی آن‌چنان خود را برای ترقی و تکامل و پیشرفت آماده کنی که در یک ثانیه از عمر، چنان سودی بدست آوری که چندین هزار برابر دنیا ارزش داشته باشد». سلمان عرض می‌کند که: «مولای من چگونه می‌توان در یک ثانیه از عمر چنین سودی بدست آورد؟ زمان بسیار کوتاه و آن سرمایه، بسیار بزرگ»، حضرت فرمودند: «با همه کمی و کوتاهی این مدت تو می‌توانی به بی‌نهایت وصل شوی و خود را به بی‌نهایت ثروت و قدرت مجهّز کنی. به این کیفیت که به یاد خدا باشی و خود را در اختیار خدا بگذاری و سعی کنی به زبان خود، یاوه و غلط‌نگوئی و فکر خود را در آن چه زایل می‌شود یا تو را از خدا دور می‌کند بکار نیاندازی، آن‌جا که اسیر وسوسه شیطان می‌شوی و می‌خواهی غیبت کنی، یا درباره خدا و بندگان خدا بدگمان شوی و در اثر آن بدگمانی، از محبت این دو سرمایه بزرگ محروم شوی و یا با غیبت و تهمت به آن‌ها ستم کنی، به جای همه این حالات و رفتار و گفتار به خدای خود پناهنده باش و در عظمت او و قدرت او

فکر کن، زیرا به محض این که فکر خود را به او سپردی و به او متوسل شدی، لطف خدا شامل حال تو می‌شود، تو را کمک می‌کند و تقویت می‌نماید تا به بی‌نهایت برکات و نعمات خود تو را مربوط سازد. تو به کوتاهی مدت و ضعف استعداد خود نگاه نکن که نمی‌توانی خود را به یک‌چنین ثروت و قدرتی برسانی؛ بلکه به عظمت و قدرت خدا نگاه کن که او بر هر کاری قادر است. پس خود را و تمامی تفکرات و خیالات و گفتار و رفتار خود را به خدا بسپار که با این تفویض و واگذاری خود به خدا، به هر کاری موفق خواهی شد و به بالاترین مقام‌ها و درجات انسانی و بهشتی خواهی رسید.»

این قسمت از دعای مکارم الاخلاق، بر اساس دوگانگی وجود انسان تنظیم شده است، که انسان در خلقت خود از دو اصل ترکیب و تنظیم شده است و هر یک از این دو اصل در وجود انسان اقتضای خاصی دارد و پدیده‌ی مخصوصی بوجود می‌آورد و آن دو اصل عبارت است از: اصل ماده و طبیعت و اصل روح و عقل و دانش. مزاج و طبیعت آن جنبه‌های شیطانی انسان است که منشاء وسوسه و خیالات و مکر و شیطنت و دغل بازی و بالاخره منشاء کفر و جرم و جنایت می‌شود. انسان از مسیر اقتضای طبیعت خود و از مسیر مزاج و ماده و خواهش‌های درونی نمی‌تواند خود را به خدا مربوط کند. خداوند مزاج و طبیعت انسان را در این مقتضیات و هوی و هوس‌ها، ابلیس نامیده است. یعنی مأیوس و محروم از لطف خدا؛ و از اصل دوّم، علم و حکمت و شعور و اعتقاد و ایمان و تقوی و آینده بینی و عاقبت نگری پیدا می‌شود. انسان از طریق روح و مقتضیات آن می‌تواند به خدا مربوط شود و خداوند از طریق روحانیت و مقتضیات روحانی می‌تواند فیض خود را به انسان برساند، امام چهارم علیه السلام در این فراز از خدا تقاضا می‌کند که همه وقت و همه جا، او را در فضیلت و روحانیت و علم و تقوی و در ارتباط با خودش قرار دهد و او را تسلیم مقتضیات نفس اماره و هوس‌ها ننماید؛ و در همین رابطه است که انسان از نظر این که به بی‌نهایت لطف خدا مربوط شده، مالک بی‌نهایت خوشبختی و سعادت می‌شود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ ، وَ لَا أَظْلَمَنَّ وَ أَنْتَ مُطِيقٌ لِلدَّفْعِ عَنِّي ، وَ لَا أَظْلَمَنَّ وَ
 أَنْتَ الْقَادِرُ عَلَى الْقَبْضِ مِنِّي ، وَ لَا أَضِلُّنَّ وَ قَدْ أَمَكَّنْتَنِي هِدَايَتِي ، وَ لَا أَفْتَقِرَنَّ وَ مِنْ
 عِنْدِكَ وَسْعِي ، وَ لَا أَطْعَيْنَنَّ وَ مِنْ عِنْدِكَ وَجْدِي . اللَّهُمَّ إِلَى مَغْفِرَتِكَ وَقَدْتُ ، وَ إِلَى
 عَفْوِكَ قَصَدْتُ ، وَ إِلَى تَجَاوُزِكَ اشْتَقْتُ ، وَ بِفَضْلِكَ وَثِقْتُ ، وَ لَيْسَ عِنْدِي مَا
 يُوجِبُ لِي مَغْفِرَتَكَ ، وَ لَا فِي عَمَلِي مَا أَسْتَحِقُّ بِهِ عَفْوَكَ ، وَ مَا لِي بَعْدَ أَنْ حَكَمْتُ
 عَلَى نَفْسِي إِلَّا فَضْلَكَ .

تقاضای مصونیت از ظالمیت و مظلومیت

و باز در فراز دیگر بین دو صلوات، از خدا تقاضا می‌کند که در حال ظالمیت و مظلومیت
 مواظب و محافظ او باشد، عرضه می‌دارد: پروردگارا: وَ لَا أَظْلَمَنَّ وَ أَنْتَ مُطِيقٌ لِلدَّفْعِ عَنِّي
 ، وَ لَا أَظْلَمَنَّ وَ أَنْتَ الْقَادِرُ عَلَى الْقَبْضِ مِنِّي. مبدا تحت حمایت و دفاع تو ظالمی بر
 من بتازد و مظلوم واقع شوم و مبدا در شعاع قدرت تو که می‌توانی به زندگی من خاتمه
 دهی، به بنده ای از بندگان تو ستم کنم. پروردگارا، در حالی که زمام عقل و فکر خود را
 به تو سپرده‌ام، مبدا گمراه شوم و در حالی که آن‌چه به آن نیازمندم در اختیار توست،
 مبدا به کسی محتاج شوم، پروردگارا، در حالی که زمام فکر و اراده‌ام به تو سپرده شده
 است مبدا طغیان کنم. پروردگارا، من میهمان آمرزش و مغفرت تو هستم، عفو و گذشت
 تو را مقصد زندگی خود قرار داده‌ام و به گذشت تو مشتاق شده‌ام. به فضل و کرم تو
 اطمینان پیدا کرده‌ام، پروردگارا، من عملی یا سرمایه ای ندارم که مستحق مغفرت تو
 شده باشم و چنان اطاعت نکرده‌ام که مستحق عفو و گذشت تو شده باشم. پس از آن‌که
 خود را در خط اطاعت تو محکوم می‌دانم، به جز فضل و کرم تو سرمایه ای ندارم.

در این قسمت امام چهارم علیه السلام آن حقیقت موفقیت و نجات انسان را باز گو می‌کند. خود را برابر خدا قرار می‌دهد و بین خود و خدا بی‌نهایت وسائل موفقیت و خوشبختی و از طرفی بی‌نهایت چاه و چاله‌های گناه و بدبختی قائل است و خود را به این دو بی‌نهایت محتاج و نیازمند می‌بیند که از همه عذاب‌ها و رنج و مشقت‌ها و کفر و گناه‌ها سالم بگذرد، رنج و زحمتی نبیند و به آن بی‌نهایت سعادت و خوشبختی نائل گردد.

مقایسه می‌کند که نجات از این بی‌نهایت عذاب و وصول به آن بی‌نهایت سعادت و خوشبختی، آیا صد در صد به اراده و اختیار اوست و یا صد در صد به اراده و اختیار خداوند متعال؟ اراده علی بن الحسین علیه السلام در این نجات و موفقیت چقدر موثر است؟ و اراده خدا چقدر؟ در این جملات خود را از نظر این که منشاء حرکت و اثر باشد و بتواند به نفع خود قدمی بر دارد، در وضع صفر و یا آن طرف صفر می‌بیند و وحشت دارد که در یک هزارم از میلیون‌ها واحد به خود متکی باشد و خود را منشاء اثر بداند. عرضه می‌دارد: پروردگارا، من همین قدر می‌دانم که به تو پناهنده شوم و امر خود را به تو واگذار کنم و از تو بخواهم و بطلبم و دیگر هیچ. تو هستی که آنچنان که مرا از عدم مطلق بوجود آوردی، از این صفر نجات و موفقیت هم به بی‌نهایت قدرت و ثروت می‌رسانی، پس من خود را به تو واگذار می‌کنم.

این کیفیت عرضه و تقاضا صد در صد مطابق هندسه خلقت انسان و اراده خداوند متعال است، انسان در خلقت خود یک ماشینی است که فقط به آن کیفیتی که ساخته شده و مهندسی شده می‌تواند حرکت کند و همان چیزهایی را می‌تواند از خود ظاهر کند که در وجود او خلق شده و چنان باشد که خدا او را ساخته است. تمامی موجودیت انسان و حرکات و سکانات و خواهش و خواشه‌ها و هر نوع اقتضا و اثر، همه و همه مربوط به آنچنان است که خدا او را ساخته، تا جایی که اگر خداوند از به‌کار بردن ذره‌ای و یا ماده‌ای از این همه مواد در وجود انسان مضایقه کرده باشد به همان میزان خلقت انسان، ناقص می‌شود و بر اساس نقص خلقت، حرکات و آثار وجود او هم ناقص می‌شود و

ناقص می‌ماند. آیا انسان، خود در برابر خدا چیست؟ می‌تواند منشاء چه اثری و حرکتی باشد؟ خود هیچ است و خدا همه چیز و این هیچ در برابر همه چیز چه نقشی دارد جز این که از تعلیمات خدا استفاده نموده و کار خود را به خدا واگذار نماید؟

در این واگذاری کارها به خدا، سؤال و جوابی بوجود می‌آید و آن سؤال و جواب این است که اگر انسان، در برابر خدا هیچ است و همه چیز خداوند متعال است و اگر انسان با دو بی‌نهایت عذاب و یا موفقیت روبرو شده که نجات از همه عذاب‌ها و رنج و مشقت‌ها و بهره‌برداری از بی‌نهایت لذت و نعمت خدا، فقط و فقط به اراده خدا واقع می‌شود و از این که انسان برای خود منشاء اثر و یا خیر و برکت باشد صفر است، لازمه یک چنین فرضیه ای این است که خداوند این «صفر موجود» و یا «هیچ مخلوق» را به هیچ کاری مکلف نکند، از او چیزی نخواهد و به او دستوری ندهد. زیرا تکالیف و یا دستورات الهی به معنای این است که از انسان کاری می‌خواهد و از او مطالبه می‌کند که آثاری بوجود آورد. به انسان دستور می‌دهد که تو نماز را بپا دار و زکات بده و چنین و چنان و تکالیف دیگر، چگونه خداوند از موجودی که در ذات و وجود خود هیچ است چیزی می‌خواهد. به او دستور می‌دهد و او را برای خود منشاء اثر و موفقیت می‌داند؟ در واقع باری بسیار سنگین به نام دین، به دوش انسان می‌گذارد و به او فرمان حمل بار سنگین و حرکت به سوی خود می‌دهد؛ با این که از هیچ، بجز هیچ کاری ساخته نیست و از عدم، بجز عدم اثری ظاهر نمی‌شود. در واقع صفرها به اضافه صفرها و یا ضربدر صفرها و به توان صفرها، عاقبت صفر است و صفر یعنی هیچ. پس چگونه خداوند از این هیچ، چیزی خواسته و به او دستور داده است که در خطی به نام دین حرکت کند و به سوی او برود، که آن خط از موئی باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر است؟ تکلیف کردن انسان به حرکت کردن در یک چنین خطی همان مَثَل مشهور است که می‌گویند: «سنگ بزرگ علامت نزدن است.» بار به این سنگینی، علامت برنداشتن و یا علامت نگذاشتن به کول یک چنین باربری می‌باشد. پس ما کیستیم و خدا از ما چه می‌خواهد؟ اگر ما هیچیم و خدا از ما هیچ

نمی‌خواهد، بهتر این است که همه این بساطها و تکلیفها برچیده شود؛ و اگر هم چیزی هستیم و خدا از ما کاری و چیزی می‌خواهد، پس ما به همان میزان برای خود منشاء اثر می‌باشیم و می‌توانیم برای خود تصمیم بگیریم. خود جلوی ظلم خود را بگیریم و خود ظلم ظالم را از خود دفع کنیم؛ و باز این خود دیدن و خود یافتن با این جملات و کلمات مکارم‌الاخلاق ناجور است؛ و اما جواب، جواب انسان در آیه ای در آخر سوره احزاب گفته شده است.

خداوند در آن آیه به انسان چنین وانمود می‌سازد که من، این خط دین را که به این باریکی است جلوی تو ترسیم کرده‌ام، برای این نیست که خود در این خط وارد شوی و با پای خود و یا به فکر خود به سوی من حرکت کنی. زیرا هرگز دانائی و توانائی تو متناسب با یک چنین خط حرکتی نیست. من به این دلیل تو را مکلف کرده‌ام که در این خط از موی باریک‌تر حرکت کنی، که خود را به من واگذاری و دست خود را به دست من بدهی و کار خود را به من تفویض کنی، تا من باشم که تو را از این خط باریک ببرم و به مقصد برسانم. اگر سرّ حرکت در خط دین را که فقط تفویض و تسلیم است دانستی، تو از آن بی‌نهایت عذاب، نجات پیدا می‌کنی و به آن بی‌نهایت ثروت و قدرت نائل می‌شوی زیرا من هستم که بار مسئولیت تو را به دوش می‌گیرم و تو را از این پل صراط و خط از موی باریک‌تر عبور می‌دهم و من به هر کاری قادر و توانا هستم.

خداوند در این آیه بار امانت و یا حمل بار امانت می‌فرماید: که ما بار سنگین امانت را به کوه و دریا و صحرا و آسمان‌ها و زمین‌ها عرضه داشتیم، آن‌ها ترسیدند و لرزیدند از این که زیر یک چنین بار سنگینی بروند ولیکن وقتی به انسان عرضه داشتیم که تو هم این بار مسئولیت را به دوش خود بردار و از این خط باریک خود را به مقصد برسان، انسان نترسید و نلرزید و خود را مرد میدان دانست. پس این انسان، بسیار جاهل است و بسیار ظالم به خود می‌باشد که نمی‌تواند سنگینی بار امانت را درک نموده و یا خط از موی باریک‌تر را ببیند. در واقع این آیه شریفه، جواب همان سؤال است. آن چه در رأس

تمامی دستورات و تکالیفی است که ما به آن مکلف هستیم این است که خود را به خدا تسلیم کنیم، خدا باشد که ما را از خط دین عبور دهد و به مقصد برساند. او به ما حالت ارتباط و دعا بدهد که به معنای نماز است و او ما را از آلودگی به مادیات و علاقه به غیر خدا پاک کند که به معنای زکات است و او نفس ما را از خودرأئی و خودمختاری باز دارد که به معنای صوم است و او خود به ما اجازه زیارت و ملاقات بدهد و ببرد که به معنای حج است و ما را در دایره حکومت و تربیت خود به همه موفقیت‌ها برساند که به معنای ولایت است. خداوند از ما همین قدر انتظار دارد که آن‌چه به ما می‌دهد و آن‌چه بوسیله ما انجام می‌دهد، ما فقط آن‌ها را بدانیم و معرفت به داده خدا پیدا کنیم و باز به همان شکر و سپاسگزاری که تفویض و تسلیم مطلق است ادامه دهیم.

پروردگارا، من مهمان سفره مغفرت تو هستم و می‌خواهم که از عفو تو استفاده کنم و به گذشت تو مشتاق شده‌ام. به فضل و رحمت تو اطمینان پیدا کرده‌ام. پروردگارا، خود سرمایه ای ندارم که با آن خریدار مغفرت تو باشم و عملی ندارم که با آن مستحق عفو تو شده باشم و من خود را در برابر عظمتت، محکوم می‌کنم که به جز فضل و رحمت تو چیزی ندارم.

در این جملات هم مانند عبارات گذشته براساس واقعیتی که در برابر خدا دارد، خود را در حد صفر می‌داند و می‌گوید چیزی ندارم که با آن از لطف و کرم تو استفاده کنم و رابطه من با تو، رابطه تجارتي یا ارباب و رعیتی باشد که تاجرها متاعی آماده می‌کنند و با آن، متاع دیگری خریداری می‌نمایند و یا بردگان و نوکرها به موالی خود خدمت می‌کنند، فایده ای به آن‌ها می‌رسانند و در برابر مستحق استفاده و بهره‌برداری می‌شوند، که در این جا نیاز و احتیاج بین طرفین است. مولی، به برده خود نیازمند است، پس بایستی نیاز برده خود را برآورد تا بوسیله بردگان، به حوائج خود برسد و یا تاجر به متاع دیگران نیازمند هستند، حقی به دیگران می‌دهند و از حقوق آن‌ها استفاده می‌کنند. ولیکن پروردگارا، تو غنی مطلق هستی و من فقیر مطلق می‌باشم. فقر وجودی من،

مساوی غنای وجودی تو می‌باشد. من آیا می‌توانم به پروردگار خود بهره‌ای برسانم و یا به مولای خود خدمت کنم و یا متاعی به پروردگار خود بدهم و در برابر چیزی بگیرم. اگر ثابت شد که به خدای خود بهره‌ای رسانیده‌ام حق پیدا می‌کنم که از خدای خود بهره‌گیری کنم. ولیکن من در این بهره‌رسانی صفرم. کاری از من ساخته نیست که به خدای من فایده‌ای داشته باشد و خدای من غنی مطلق است. به اراده خود به هدف خود می‌رسد. کسی نمی‌تواند کمک خدا باشد تا مستحق کمک‌رسانی خدا گردد. پس من در حالی که هیچم و به همه چیز نیازمندم، در خانه تو آمده‌ام و جز لطف و کرم تو و فضل و رحمت تو، چیزی ندارم و نمی‌توانم داشته باشم. تو به فضل و رحمت خود مرا بپذیر و مرا در معرض حساب و دقت حساب، قرار مده. در دعای دیگر می‌گوییم: «رَبَّنَا عَامِلِنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلِنَا بِعَدْلِكَ». پروردگارا، به فضل و کرامت با ما رفتار کن نه با حساب و حسابرسی و اجرای عدالت، که در برابر عدالت تو حقی برای ما نمی‌ماند و در این ترازوی عدالت فقط کفه حق تو سنگین است و کفه حقوق ما هیچ و هیچ.

بد نیست که ضمن بیانی از مولای متقیان، امیر مؤمنان در وصف حقوق، در این جا روشن شود که آیا بندگان خدا بر خدا حقی پیدا می‌کنند، آن‌چنان که خدا بر بندگان خود حق دارد؟ زیرا گاهی با بعضی جملات و دعاها روبرو می‌شویم که در آن برای مؤمن و یا پیغمبر و اهل بیت او، بر خدا اثبات حق شده است. در آن دعا می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ عَلِيكَ». پروردگارا، تو را به حقی که محمد و آل محمد بر تو دارند قسم می‌دهم؛ و در بعضی جملات وارده هست که می‌گوییم: «اللَّهُمَّ بِحَقِّ الْمُؤْمِنِ عَلِيكَ»؛ و یا این که یک انسان معصوم می‌گوید: «اللَّهُمَّ بِحَقِّ عَلِيكَ». خدایا به حقی که من بر تو دارم یا به حقی که مؤمن بر تو دارد. در این جا می‌پرسیم که آیا بنده مؤمن خدا و یا امام معصوم و پیغمبر که بندگان خدا هستند، چه حقی بر خدا دارند و چگونه ممکن است که انسان مؤمن بر خدا حق پیدا کند؟ زیرا حق من بر کسی از طریق

بهره‌رسانی و خدمت به او پیدا می‌شود و حق دیگران هم بر من به همین کیفیت و روشن است که بندگان خدا نمی‌توانند بهره‌ای به خدا برسانند و یا خدای خود را خدمت کنند پس چگونه بر خدا حق پیدا می‌کنند.

جواب این سؤال، خطبه‌ای در نهج البلاغه است از مولا امیر المؤمنین که حقوق را تعریف می‌کند. آن خطبه ابتدا می‌شود به این جمله: «فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَأَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصاً لِلَّهِ سُبْحَانَهُ»^۱. یعنی انسان در وصف و تعریف کلمه حق در وسعت و گشایش قرار می‌گیرد ولیکن در انصاف و رعایت حقوق در مضیقه قرار می‌گیرد. حق به نفع هیچ کس جاری نمی‌شود مگر این که به ضرر او هم هست و به ضرر هیچ کس اجرا نمی‌گردد مگر این که به نفع او هم اجرا می‌شود. اگر کسی را پیدا کنید که بر همه کس حق دارد و کسی بر او حق ندارد، فقط خداوند متعال است؛ و ضمن جملات دیگر می‌فرماید: ولیکن خداوند متعال، روی لطف و کرم برای بندگان مطیع خود حقی بر خود قرار داده و وعده داده است که هرکس او را اطاعت کند به بهشت ببرد. پس براساس این خطبه، انسان‌های مطیع بر خدا حق پیدا می‌کنند ولیکن حقی است به وعده خدا و بر اساس عهده‌ای که با بندگان خود بسته است و به بندگان خود قول داده، هرکس که او را اطاعت کند مستحق بهشت شود. پس حق مؤمن بر خدا حقی است که خدا قرار داده و طبق وعده خدا پیدا شده، نه حقی که انسان از طریق خدمت و یا بهره‌رسانی به خدا، بر خدا پیدا کند. خداوند ضمن آیه‌ای در قرآن می‌فرماید: «كُتِبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ»^۲. یعنی خداوند بر خود واجب کرده و خود را ملزم

^۱ نهج البلاغه، خ: ۲۱۶- ص: ۳۳۳: و من خطبة له ع خطبها بصفين: أَمَا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِلَوْلَايَةِ أَمْرِكُمْ وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ- وَ الْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصاً لِلَّهِ سُبْحَانَهُ

^۲ انعام، ۱۲: قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كُتِبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ

نموده است که به بندگان خود رحم کند و آنها را به بهشت ببرد. با این حساب حق مؤمن بر خدا و یا حق محمد و آل محمد علیهم السلام بر خدا، همان حقوقی است که از خدا به آنها وعده داده است و خود را به آن ملزم نموده است و از لطف و کرم خود یک چنان وضعی بوجود آورده که به بندگان خود میدان می‌دهد که امیدوار به او باشند و حقی را که به آنها وعده داده است از او مطالبه کنند. پس این یک حقی است به جعل خدا نه به استحقاق و مطالبه بندگان. امام چهارم علیه السلام در این جملات، آن حقی را نفی می‌کند که از طریق خدمت به خدا و بهره‌رسانی به او پیدا شده باشد که یک چنین حقی وجود ندارد، نه آن حقوقی که خداوند از لطف و کرم خود به بندگان خود وعده داده است.

فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَ تَفَضَّلْ عَلَيَّ . اللَّهُمَّ وَ أَنْظِفْنِي بِالْهُدَى ، وَ أَلْهِمْنِي التَّقْوَى ، وَ وَفِّقْنِي لِلسَّبِيلِ الَّتِي هِيَ أَرْكَى ، وَ اسْتَعْمِلْنِي بِمَا هُوَ أَرْضَى . اللَّهُمَّ اسْلُكْ بِي الطَّرِيقَةَ الْمَثَلَى ، وَ اجْعَلْنِي عَلَى مِلَّتِكَ أَمْوْتُ وَ أَحْيَا .

تقاضای علم و تقوی از خداوند متعال

از خداوند متعال علم و تقوی تمنا می‌کند و اثبات می‌دارد که همه چیز مخصوصاً علم و تقوی به دست خدا است. پروردگارا، رحمت و برکات خود را شامل حال محمد و آل محمد (صلواتک علیهم اجمعین) بگردان و به فضل خود با من رفتار کن. پروردگارا، مرا به کلماتی هدایت کننده، گویا کن و تقوی را به من الهام فرما و مرا به آن قول و عملی که پاکیزه‌تر است موفق نما. در آن خطوطی مرا کار بزن که از هر چیزی بهتر می‌پسندی. پروردگارا، مرا از بهترین و کامل‌ترین راه‌ها حرکت بده و چنان کن که بر دین و ملت تو بمیرم و زنده شوم. در این جملات هم که دنباله و تکمیل کننده فراز قبل می‌باشد، امام

چهارم علیه السلام از خدا تقاضا می‌کند که او را به علم و هدایت گویا کند و به او تقوی الهام نماید

یکی از مسائلی را که دعاها و آیات قرآن زیاد آن را یادآوری نموده و به آن اصالت داده‌اند این است که هرچه می‌خواهیم از خدا بخواهیم و از او خواهش کنیم که روی وجود ما و فکر ما کار کند و به ثمر برساند. آن‌چنان روی دعاها و خواهش‌ها از مسیر قرآن و تعلیمات ائمه (ص) تأکید دارد که امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: اگر بند کفش شما پاره شود همان را از خدا بخواهید نه از خود و نه از دیگران. یعنی اگر برای تهیه بند کفشی به خود و دیگران متکی باشی به ضلالت افتاده ای یا مشرک شده ای که خود و دیگران را در تهیه بند کفش، عامل مؤثر می‌دانی و یا از بهترین وسیله محروم شده ای و از وسیله ناقص استفاده کرده ای.

در این جملات از خدا نطق گویا و بیان می‌طلبد و از خدا، تقوی و توفیق می‌خواهد. در این جا هم سئوالاتی بوجود می‌آید که پس ما انسان‌ها و سایر مردم چه کاره‌ایم و چرا برای ما کار و کاسبی درست کرده‌اند و ما را به جستجو و تلاش و کوشش وادار کرده‌اند. اگر ما برای خود و یا دیگران منشاء کوچک‌ترین اثری نیستیم پس این همه امر و نهی‌ها و تکلیف‌ها و برنامه‌های جهاد و مجاهده چیست؟ که در دین اسلام کار و تلاش واجب شده، بیکاری و تنبلی حرمت پیدا کرده است. جواب این است که خواستن از ساختن جداست. آن‌چه در زندگی و در نجات و خوشبختی ما مؤثر است و حیات‌بخش می‌باشد، خواستن است نه ساختن. فرض کنید شما فقیر محض هستید، فاقد همه چیز. در برابر یک موجود غنی و نیرومند قرار گرفته‌اید واجد همه چیز. شما فقط از او خواهش می‌کنید که با غنا و قدرت خود فقر و نیاز شما را برطرف کند و شما را به ثروت و قدرت برساند و او خواهش شما را اجابت می‌کند. در وجود ضعیف و ناتوان شما، نیرو و قدرت پیاده می‌کند و آن همه ثروت و مال در اختیار شما می‌گذارد و شما را به غنا و بی‌نیازی مطلق می‌رساند. شما می‌توانید حساب کنید که از این موجودیت دوم صدی چند با خدا

و چند با شما می‌باشد. خواهید دانست آن‌چه مربوط به شماس‌ت صفر در صد است و آن‌چه مربوط به خداست صد در صد. تکالیفی که به ما واگذار شده و این کار و کوشش‌ها که از ما خواسته‌اند، همه این‌ها در مجموع خواستن و تقاضا کردن است. ما فقرائی هستیم که در خانه خدا می‌رویم و با نماز و روزه خود، از او می‌خواهیم و مطالبه می‌کنیم و همین زبان خواستن و تقاضا کردن هم در ما به اراده او پیدا شده است. پس امام چهارم (ع) خداوند متعال را به عنوان بهترین طبیب مرض‌ها و به عنوان بهترین آموزنده و آموزگار و بهترین کمک دهنده و یاری کننده انتخاب می‌کند و از خدا خواهش می‌کند که او را در بهترین دین و در عالی‌ترین برنامه های فرهنگی و تربیتی قرار دهد و آن‌چنان که خودش می‌داند مطابق کامل‌ترین نقشه‌ها، بنده خود را تربیت کند.

نکات لطیفی که در این جملات منعکس شده است این است که امام چهارم (ع) خود برای خود تعیین نمی‌کند که به چه مقامی برسد و چگونه ساخته شود. در چه مرتبه از تقوی و غنا و یا مراتب دیگر قرار گیرد. همانطور که از خدا خواهش می‌کند که او را به ثمر برساند انتخاب نوع ثمره و مرتبه را هم به خدا واگذار می‌کند. مثلاً لباس تقوی از خدا می‌خواهد و از تعیین نوع لباس خودداری نموده تعیین آن را به خدا واگذار می‌کند. می‌گوید: پروردگارا، در یک‌چنان درجه و مقامی از علم و ایمان قرار گیرم که پسند تو باشد و چنان باشم که تو می‌خواهی نه چنان که خودم می‌خواهم.

آیا اگر اختیار انتخاب درجه و مقام به علی بن الحسین (ع) واگذار شود و آن چیزی را که خود می‌پسندد و می‌خواهد از خدا بطلبد و یا این انتخاب و اختیار را به خدا واگذار کند که آن‌چه را خدا برای علی بن الحسین می‌پسندد اختیار کند، آیا این دو نوع اختیار و انتخاب یکسان است؟ و یا نسبت به یکدیگر تفاوت دارد؟ آیا این مقام و نعمتی را که من می‌پسندم و از خدا می‌خواهم مانند همان مقام و نعمتی است که خدا برای من می‌خواهد و می‌پسندد و یا این که انتخاب خدا برای من صد در صد بهتر است از آن‌چه خود برای خودم انتخاب می‌کنم؟ فرض کنید که شما یک قصر بهشتی از خدا می‌طلبید

و یا یک نوع زیبایی و ملاحظت مخصوص برای خودت و همسر بهشتیت. خداوند به شما می‌گوید، چه نوع قصری و بر طبق چه نقشه‌ای می‌خواهی. نقشه آن را و کیفیت زیبایی و ملاحظت را معین کن تا من برای تو آن‌چنان بسازم که خواسته‌ای. شاید اکثریت انسان‌ها در خواهش‌ها و تقاضاهای خود و براساس رأی و تشخیص خود قصر مخصوصی را طبق نقشه‌ای که خود دانسته و پسندیده‌اند از خدا مطالبه می‌کنند و در این جا انسان‌های زرنگ‌تر و بیدارتر هستند که می‌دانند خدا در شناخت بهترین نقشه‌ها و ساختن بهترین قصرها از همه کس بالاتر و داناتر است. می‌گویند پروردگارا، درجات بهشتیم و قصر بهشتیم و کیفیت زندگی‌م در آنجا چنان باشد که خودت می‌دانی؛ نه چنان که من می‌دانم، انتخاب من ناقص است و انتخاب تو کامل.

کسانی که خواهش‌های خود را به کیفیت دوم در پیشگاه خدا مطرح می‌کنند خیلی بهتر و عالی‌تر فهمیده‌اند و بهتر و عالی‌تر انتخاب کرده‌اند؛ و اما کیفیت اول لباسی است که به نظر خود انتخاب کرده‌اند، هرگز با انتخاب خدا برابری نمی‌کند. ائمه اطهار علیهم السلام همه جا انتخاب کیفیت زندگی بهشتی و آن‌چنان که بایستی باشند را به خدا واگذار می‌کنند. مولا امیرالمومنین علیه‌السلام در دعای خود عرضه می‌دارد که: «اللهم أَنْتَ كَمَا أَحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ^۱». یعنی پروردگارا، تو چنان هستی که من دوست دارم و می‌پسندم. تو مرا چنان بساز و چنان تربیت کن که دوست داری و می‌پسندی. کسانی که خواهش‌های خود را به این کیفیت مطرح می‌کنند و ساخت و جودی خود را و ساخت زندگی خود را به خدا واگذار می‌کنند، آن‌ها از همه چیز بهترین را انتخاب کرده‌اند و از هر مرتبه و مقامی به بهترین آن رسیده‌اند و چنان شده‌اند که بر اساس علم کامل الهی، گمشده و یا کم شده و کمبودی در زندگی آن‌ها نیست. شایسته است که بندگان خدا

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۷۴، ص: ۴۰۲: فَقَالَ - إِلَهِي كَيْفِي بِي عَزَّ أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا - وَ كَيْفِي بِي فَخَرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا - أَنْتَ كَمَا أَحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ

خواهش‌ها و آرزوهای خود را در شعاع خواهش‌ها و دعا‌های علی بن الحسین (ع) تنظیم کنند تا از هر چیزی به بهترین آن برسند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَ مَتَّعِنِي بِالْإِقْتِصَادِ ، وَ اجْعَلْنِي مِنْ أَهْلِ السَّدَادِ ، وَ مِنْ أَدِلَّةِ الرَّشَادِ ، وَ مِنْ صَالِحِ الْعِبَادِ ، وَ ارْزُقْنِي فَوْزَ الْمَعَادِ ، وَ سَلَامَةَ الْمِرْصَادِ .

مطالبی پر محتوی در اقتصاد اسلامی

و باز در فراز سیزدهم مطالبی ارزنده و پرمحتوی درباره اقتصاد اسلامی و موارد آن که با صلوات شروع می‌شوند؛ عرضه می‌دارد: که خداوند، برکات خود را شامل محمد و آل محمد بنما و مرا از اقتصاد بهره‌مند کن و مرا اهل سداد و امانت قرار بده، کسانی که بندگان تو را ارشاد می‌کنند و از بندگان شایسته‌اند. پروردگارا، مرا از سعادت قیامت بهره‌مند کن، آنچنان که از کمین‌گاه‌های نفس اماره به سلامتی بگذرم. در این جملات هم امام چهارم (ع) بهترین اعمال و بهترین توفیقات را از خداوند متعال تقاضا می‌کند. در اولین مرتبه، عرضه می‌دارد که مرا از اقتصاد بهره‌مند کن. از خداوند خواهش می‌کند که به او علم اقتصاد بیاموزد تا با رعایت این علم در دنیا و آخرت، به بهترین ثروت‌ها و قدرت‌ها برسد.

کلمه اقتصاد، از ماده «قصد» گرفته شده و از باب افتعال استعمال شده است که به معنای قصد گیری و یا جهت گیری در تمامی حرکات و سکنات می‌باشد؛ گرچه کلمه اقتصاد را بیشتر در مسائل مالی و مادی بکار می‌برند ولی اقتصاد، یکی از آن علوم و دانش‌های نافی است که هر کس آن علم را بیشتر داشته باشد و بهتر رعایت کند، ثروت و قدرت

بیشتری به دست می‌آورد و هرکس کمتر، ثروت کمتری پیدا می‌کند. بیشتر این کلمه را در مسائل مالی و مادی بکار می‌برند که هرگز مناسب با شأن امام و راهنمائی‌های دین مقدس اسلام نیست، ولیکن نظر به ماده این کلمه و استعمال آن در زبان قرآن و اولیاء کامل خدا، بایستی بگوییم که اقتصاد به معنای جمع‌آوری هرچه بهتر و بیشتر مال و ثروت نیست بلکه به معنای جهت‌گیری و هدف‌گیری در جمع مال و یا صرف آن می‌باشد. زیرا قصد و مقصد، به معنای جهت و شهری است که انسان مسافر، به سوی آن حرکت کرده است. شهری که به سوی آن حرکت می‌کنید و می‌خواهید خود را به آنجا برسانید و یا هدف‌های دیگری که در زندگی خودتان دارید، این هدف‌ها و یا آن شهر را مقصد می‌گویند که در مفهوم این کلمه، حرکت و فعالیت هم خوابیده است. یعنی قصد و اقتصاد، مناسب انسان‌های ساکن و متوقف و برکنار از تلاش و کوشش نیست بلکه این کلمه، مربوط به انسان‌های فعال و متحرک می‌باشد. کسانی که شبانه روز می‌کوشند تا خود را به هدف‌ها و مقاصدی که دارند برسانند.

مسلمانان، یک موجود مسافر و مهاجر است. سفر و هجرت در خلقت ما و زندگی ما خوابیده است. انسان‌ها، هرگز نمی‌توانند ساکن و متوقف باشند که این سکون و توقف، خلاف خلقت و فطرت آن‌ها می‌باشد. یعنی عوامل تحریک و تحرک در وجود انسان و محیط زندگی انسان خوابیده است که او را وادار به کار و کوشش می‌کند. تمامی انسان‌ها، خواه در راه حق و یا در راه باطل، در حرکتند و زندگی یک حرکت بیشتر نیست. قهراً از این حرکت، مبداء و منتها و راه عبور پیدا می‌شود. مبداء حرکت، یعنی آن ساعت و حالتی که انسان در خود احساس نیاز و کمبودی می‌کند. برای رفع نیاز، حرکت خود را آغاز می‌کند. راه عبور هم آن وسائل و تجهیزاتی است که انسان آن‌ها را بدست می‌آورد و در راه مقاصد خود خرج می‌کند. مقصد هم هدف انسان است؛ انسان‌ها در زندگی چه می‌خواهند و می‌خواهند خود را به کجا برسانند؟ آخرین هدف و مقصد کجاست؟! که انسان در آنجا احساس می‌کند به هر چه خواسته و یا می‌خواهد، رسیده

است و نیاز و کمبودی ندارد؟ در اطراف این که مقصد انسان چیست و انسان در زندگی خود چه بخواهد و چه چیز را در نظر بگیرد، دین مقدس اسلام و ائمه اطهار، بهترین راهنمایی‌ها را کرده‌اند که بر اساس این راهنمایی‌ها، می‌شود گفت که علوم اسلامی در مسئله اقتصاد در حدّ اعجاز است و هرگز انسان‌ها و دانشمندان عالم نمی‌توانند یک‌چنان برنامه‌های اقتصادی تنظیم کنند که در دین مقدس اسلام تنظیم شده است.

گفته شد که مبداء حرکت آن دقیقه و ساعتی است که انسان در وجود خود احساس نیاز می‌کند و فکر می‌کند که به کسی و یا چیزی محتاج است سپس حرکت می‌کند تا خود را به آن چه نیازمند است برساند. پس از آن که خود را به آن چه محتاج است رسانید، همان‌جا به مقصد رسیده است که از آن ساعت به بعد، دوران بهره‌برداری و لذت بردن از تمامی چیزهایی است که به آن محتاج بوده و بدست آورده است. غنای کامل انسان، در زمانی پیدا می‌شود که ببیند و یا بداند آن چه می‌خواهد و به آن نیازمند است در اختیار دارد و به محض این که آمادگی پیدا می‌کند از کسی و یا چیزی بهره‌مند شود، وسائل بهره‌برداری در اختیار او هست و دیگر احتیاج به حرکت و فعالیت ندارد. به همین مناسبت، خداوند در قرآن می‌فرماید: «شغل اهل بهشت و کار آن‌ها، بهره‌برداری و لذت بردن است».

«إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَكِهِونَ، هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِئُونَ، لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ»^۱

یعنی کار اهل بهشت خوش‌گذرانی و بهره‌برداری است. آن‌ها در سایه رحمت و حکومت خدا بر اریکه قدرت تکیه زده‌اند. هرچه بخواهند از میوه‌ها و وسائل خوش‌گذرانی و یا خواهش‌های دیگر در اختیار آن‌ها هست. بنابراین شغل اهل بهشت لذت بردن است نه کار کردن برای تهیه وسائلی که از آن لذت ببرند

^۱ سوره یس آیات ۵۵ تا ۵۷

زندگی دنیا طوری تنظیم شده است که انسان‌ها باید به کار و فعالیت مشغول شوند و از راه کار کردن به نیاز خود برسند و بعد از تهیه وسایل زندگی، ساعتی هم از آن چه تهیه کرده‌اند، بهره‌برداری کنند. آن ساعت بهره‌برداری، مقصد است و ساعت‌های کار و کوشش برای رسیدن به بهره‌برداری، حرکت است و چون زندگی بهشتی دوران رسیدن به نتایج کار و فعالیت است مقصد شناخته شده و انسان‌ها در آن زندگی به جز لذت و بهره‌برداری کاری ندارند.

بایستی نیاز خود را حساب کنیم و راه رسیدن به آن چه نیازمندیم، پیدا کنیم و در آن راه حرکت نماییم تا به آن چه نیازمندیم برسیم. یک‌چنین حرکت و فعالیت را برای رسیدن به آن چه نیازمندیم، به صورتی که تمامی حرکات و سکانات، کمک ما برای وصول به نیازها باشد، اقتصاد می‌نامند. اگر انسان نیاز خود را بررسی کند، خواهد دید که به آن چه هست نیازمند است. تمامی آن چه در عالم هست، خواه هستی خدا باشد و یا هستی خلق خدا، آن چه در وجود خود و یا در متن عالم، همه این‌ها چیزهائی است که بشر به آن نیاز دارد که تا خود را به آن نرساند آرامش پیدا نمی‌کند و نمی‌تواند از حرکت و فعالیت دست بردارد. ما به آن چه خیر است و نافع است از این جهت نیازمندیم که آن‌ها را به اختیار خود درآوریم تا به محض خواستن، بتوانیم از آن‌ها بهره‌برداری کنیم و آن چه شرور و آفات و خطرات است مهار کنیم و بر آن‌ها حاکمیت پیدا کنیم. ما می‌بینیم که خدا در کره زمین گرگ و گوسفند و یا آهو و پلنگ آفریده است. گوسفندها و آهوها خیرند و ما از آن‌ها بهره‌برداری می‌کنیم، ولیکن گرگ و پلنگ درنده‌اند که ما از آن‌ها متضرر می‌شویم؛ چه کار کنیم از آن خطرات برهیم و به آن لذت‌ها برسیم؟ راهش این نیست که خداوند زمین را پر از آهو گوسفند کند و گرگ و پلنگ را نابود سازد بلکه راهش این است که به ما قدرت بدهد تا بتوانیم گرگ و پلنگ را مهار نموده و آن‌ها را اسباب بازی خود قراردهیم و بر اساس شهوت و اشتها از گوسفندها و آهوها بهره‌مند شویم. آن چه در عالم هست مثبت و منفی یا نافع و مضر و یا خیر و شر، همه جا

نقیضها و اضداد بیشتر نیست و همه اینها از این جهت آفریده شده که انسان نیازمند به آن می‌باشد و می‌تواند از آن بهره ببرد.

آنچه برای انسان لذت‌بخش و نافع است، به سه قسمت تقسیم می‌شود که تا به این هر سه قسمت نرسیم آرامش پیدا نمی‌کنیم. در واقع به شهر لذت و نعمت نرسیده‌ایم و این اقسام سه گانه نعمتها عبارتند از:

۱- لذائذ مادی، از طریق حواس پنجگانه و اشباع حواس پنجگانه، از تمامی آن چه به آن نیازمند است و از آن بهره‌برداری می‌کند، چشم نیازمند به مناظر زیبا و زیباتر است. گوش، نیازمند به شنیدنی‌ها و آوازهای روح افزا و نشاط‌بخش است. همچنین ذائقه، نیازمند به شیرینی‌ها و مزه‌های بهتر و عالی‌تر و شامه به همین کیفیت به عطرها و بوهای خوش و خوشبوتر و لامسه انسان، بالاتر از همه اینها از تماس‌ها و برخوردها و احساس‌ها بهره‌برداری می‌کند.

۲- قسم دوم از نعمتها، روابط انسان‌ها با یکدیگر. انس و آشنائی، مهر و محبت تا بی‌نهایت قابل گسترش است که گاهی یک ملاقات و زیارت بین دو نفر انسان آن‌چنان لذت بخش است که در عالم مادیات نمونه ندارد.

۳- و نعمت سوم، علم و معرفت، در ارتباط با رضایت خداوند تبارک و تعالی و محبت و ملاقات با خدا، که از آن تعبیر به رضوان الله شده است. آن یک لذتی است فوق همه لذتها. یک لذت عمقی و قلبی و پر محتوا که هر چه بیشتر کامل می‌شود، آن دو نوع لذت و نعمت قلبی کامل‌تر می‌شود. یعنی هرچه انسان به خدا نزدیک‌تر می‌شود، مهر و محبت او به انسان‌ها و محبت انسان‌ها به او زیادتر می‌گردد و در همین دایره لذائذ مادی گسترش پیدا می‌کند. رسیدن به این لذتها مقصد است. اقتصاد که از کلمه «قصد» گرفته شده است و از باب افتعال آمده است به معنای جهت‌گیری به همین مقصدها است. یعنی انسان سرمایه‌های ابتدائی خود را طوری به کار بیندازد و حرکات و

فعالیت‌های خود را طوری تنظیم کند که برابر هر قدم و قلم و رقمی که از سرمایه‌های او صرف می‌شود، موجبات کسب ثروت‌های سه گانه بالا فراهم گردد، به طوری که هر یک رقم از سرمایه‌ها مانند بذری باشد که چون به ثمر برسد، از یک طرف، ثروت و قدرت او رشد کند و همراه ثروت و قدرت، محبت و رضایت انسان‌ها نسبت به او و از او نسبت به انسان‌ها، زیادتر گردد و همراه همین ثروت و جلب رضایت، رضایت خدا و معرفت به او هم حاصل گردد، به طوری که با بذل و سرمایه عمر و زندگی، بتواند آن ثروت بهشتی و آخرتی را کسب نماید. این است معنای فرمایش امام چهارم علیه السلام که می‌فرماید: «متّعني بالاقتصاد». یعنی از اقتصاد، مرا بهره مند کن. یعنی فکر و فعالیت مرا آن‌چنان تنظیم کن که با این سرمایه‌های موجود، خود را به مقاصد بهتر و مطلوب‌تر برسانم و رقم بهره‌برداری خود را در زمینه جلب خیر و مهار کردن شر و آفات بیشتر گردانم.

هدف‌های لذت بخش زندگی بر اساس نعمت‌های سه گانه بالا، سه قسمت می‌شود که می‌توانیم به نام‌های هدف اولی، وسطی و اقصی بشناسیم. البته به کیفیتی است که هدف نزدیک‌تر و کوچک‌تر در هدف وسطی و اقصی، مطرح می‌شود به کیفیتی که هدف اقصی را اگر از دست دادیم هدف وسطی و اولی هم از دست می‌رود. ولیکن در این جا مختصری در اطراف تولید و مالکیت در دین مقدس اسلام، که در واقع اقتصاد معروف و متداول بین جامعه می‌باشد بحثی ایراد می‌کنیم، تا اقتصاد اسلام هم در برابر سایر مبانی اقتصادی به نمایش گذاشته شود.

مسئله اول قابل طرح در اقتصاد، گسترش مال و ثروت است. مقتصدین عالم، سعی می‌کنند که هر چه بیشتر بر سرمایه‌های آن‌ها اضافه شود و دایره مالکیت آن‌ها گسترش پیدا کند. وسعت دایره مالکیت، متوقف بر مسئله سرمایه است تا هر کسی سرمایه‌های موجود خود را طوری تنظیم کند و به کار بیاورد که بازده آن سرمایه‌ها بهتر

و بیشتر باشد. بازده سرمایه‌های موجود، گاهی از مسیر بهره‌کشی و استثمار است، به کیفیتی که عوامل تولید و تولیدات آن‌ها را طوری تنظیم کنیم که بازده کار و تولید آن‌ها از مخارج مورد نیاز آن‌ها بیشتر باشد، که مثلاً هر عامل تولید، هزار تومان یا پانصد تومان تولید نماید و یک دوم و یا یک سوم مبلغ مذکور را مخارج داشته باشد که از این راه، بر سرمایه ثروتمند اضافه می‌شود؛ و ممکن است عوامل تولید، در مضیقه زندگی قرار گیرد؛ و گاهی سرمایه‌های تولید ثروت را طوری تنظیم می‌کنند که عوامل تولید هرچه بهتر و بیشتر اشباع شوند و تولیدات آن‌ها زیادتر باشد تا این که ثروت از طریق تولید بیشتر، افزایش پیدا کند؛ و در این جا بایستی بگوییم که از نظر دین مقدس اسلام، بهترین سرمایه مشروع و مال حلال، آن سرمایه‌ای است که از طریق تولید بیشتر ضمن اشباع هر چه عالی‌تر عوامل تولید افزایش پیدا می‌کند. مثلاً در کشاورزی، تخمی که در زمین مرغوب کاشته می‌شود و به جا و به موقع آبیاری می‌گردد، با نمونه همین تخم که در زمین نامرغوب کاشته شده و به جا و به موقع آبیاری نشده است فرق دارد، ممکن است مخارج این دو نوع کشاورزی به یک میزان باشد ولیکن تولیدات آن دو با یکدیگر تفاوت داشته باشد و قسم اول از تولیدات بیشتر (مثلاً یک تومان، به دو تومان تا پنج تومان) به ثروت بیشتر برسد که در این صورت، سرمایه کشاورزی نوع اول افزایش پیدا می‌کند و از نظر مخارج، برابر سرمایه دوم و یا کمتر از آن می‌باشد. در این جا دین مقدس اسلام بیشتر به زیادی تولید تکیه دارد و آن ثروتی را قبول دارد که از راه تولید بیشتر اضافه شده و تراکم پیدا کرده است. کار و عوامل کارگر در حد متعارف و تولیدات آن‌ها هر چه بیشتر و بیشتر باشد.

یکی از مسائلی که در اسلام مطرح شده و از همان آیات، ربا استفاده می‌شود، ممنوعیت سود سرمایه منهای تولید است. در اسلام، انسان‌ها همه جا مأموریت پیدا می‌کنند که ثروت بیشتر آن‌ها از طریق تولید بیشتر و کار بیشتر باشد و در این جا می‌گوییم کار و تولید به سه قسمت تقسیم می‌شود، کار بیشتر با تولید بیشتر و یا کار مساوی تولید و یا

تولید کمتر از کار، دو قسم آخر، بیشتر منشاء خسارت و ضرر است. ولیکن کار در حد صفر و تعلق گرفتن سود به سرمایه، که انسان خود در خانه بنشیند و سرمایه او کار کند؛ این سود سرمایه، در واقع نوعی ربا بوده و در دین مقدس اسلام ممنوع است، زیرا سرمایه خود به خود بدون کار و عوامل کارگری تولید پیدا نمی‌کند، سرمایه و از آن جمله، ابزار کار تا قیامت اگر یک جا بماند و کسی آن را به کار نزد، مانند گنج مدفون است که بر آن اضافه نمی‌شود و ممکن است ضایع گردد. در واقع تولیدات، هرچه باشد کم یا زیاد، محصول کار و عوامل کار است نه محصول سرمایه و ابزار کار. سرمایه‌داران و کسانی که ابزار کار در اختیار آن‌ها می‌باشد، بایستی سرمایه و ابزار خود را کار بزنند تا ثروت تولید شود و از تولیدات سرمایه، استفاده کنند. سود سرمایه، از نوع استثمار و بهره کشی از کار انسان‌ها بوده که حرمت ربا، به همین دلیل پیدا شده است. رباخواران، همه جا از سود سرمایه استفاده می‌کنند. دیگران سرمایه‌های آن‌ها را کار می‌زنند و درواقع سرمایه‌داران، از طریق استثمار و بهره کشی زندگی می‌کنند. سرمایه‌ها و ابزار کار در کارگاه‌های تولیدی، بایستی طوری تنظیم شود که بهره سرمایه و ابزار، به میزان استهلاک آن‌ها باشد. مثلاً یک ماشین و یا یک خانه، که به اجاره و یا کرایه می‌دهند، کرایه و اجاره خانه و ماشین، بایستی به میزان استهلاک ماشین و خانه و به میزان مزد کار و عوامل تولید باشد. فرض کن ماشین را به صد هزار تومان خریداری نموده‌ایم و آن را در اختیار کارگر می‌گذاریم، کارگر ماشین را پس از شش ماه که کار می‌زند، قیمت ماشین، به نصف یا به دو سوم تنزل پیدا می‌کند و بعد از یک سال کار کردن به صفر می‌رسد، میزان اجاره از این ماشین و یا سایر ابزار، بایستی به میزان استهلاک قیمت ماشین و مخارج راننده و شاگرد و به میزان مدیریت باشد که ماشین یا خانه را تهیه می‌کند و آن را به کرایه یا اجاره می‌دهد، به کیفیتی که پس از مدتی که خانه و یا ماشین در اجاره بوده و مستهلک شده است، قیمت یک ماشین، نمونه ماشین اول و یک خانه، نمونه خانه‌ای که خراب شده در اختیار صاحب ماشین و صاحب خانه قرارگیرد به

اضافه مزد کار و مدیریت صاحب ماشین، تا با سرمایه‌ای که از طریق اجاره و یا کرایه برگشته است، ماشین و خانه دیگری تهیه کند و خود هم از این مدیریت به اندازه کفاف زندگی بهره برده باشد، که در این جا یقین پیدا کنیم که صاحب سرمایه از کار و مدیریت خود، بهره برده است، نه از سود سرمایه.

از آن طرف، کارها و عوامل کار بایستی طوری تنظیم گردد که یک کارگر ساده، از کار ساده خود به اندازه کفاف زندگی خود و خانواده خود بهره ببرد و گران کردن کار از این میزان، مانند گران کردن اجناس است که زیادی نرخ بدون دلیل و صرفاً به دلیل کمی آن کالا و نیاز بیشتر جامعه، مفهوم و معنائی ندارد. به طور کلی مالکیت در دین مقدس اسلام، به معنای مدیریت هرچه بهتر و بیشتر است که مالک مال و سرمایه، نظام اقتصادی خود را طوری تنظیم کند که عوامل تولید را از تولید مال، به نحو احسن و اکمل یا لاقبل به میزان رفع نیاز، اشباع نموده و آن‌ها را به میزان کفاف از تولیدات اداره کند. رضایت آن‌ها را جلب نموده و خود هم مانند آنها به میزان کفاف از تولیدات اداره شود، به کیفیتی که بین مالک مال و عوامل تولید، تساوی کیفی بوجود آید، گرچه از نظر کمی متفاوت باشند. یعنی مالک مال و عوامل تولید در کیفیت زندگی و بهره‌برداری از تولیدات برابر هم باشند و تفاوت مالک مال با دیگران همین باشد که اختیار مال و ثروت و زمام مدیریت و تولید به دست او باشد، با این کیفیت که مالکیت در لباس مدیریت جلوه کند و ثروت از مسیر تولید بیشتر، افزایش پیدا کند و نیاز عوامل تولید از تولیدات، مرتفع گردد. مالک مال از سه خاصیت بزرگ بهره‌مند می‌شود که این سه خاصیت، منشاء سعادت او و سعادت جامعه در دنیا و آخرت خواهد بود:

اول: پیدایش امنیت از طریق جلب رضایت کارگران و عوامل تولید که با این جلب رضایت، امنیت کامل برای مالک مال و عوامل تولید پیدا می‌شود و امنیت نعمت بزرگی می‌باشد.

دوم: ثروت او از مسیر تولید بیشتر و بهتر افزایش پیدا می‌کند بدون این که در کارگران و عوامل تولید، ناراحتی و یا رقابت و یا حسادت ایجاد کند.

سوم: با یک‌چنین سرمایه‌ها و با کیفیت مالکیت مال، به صورت مدیریت هر چه بیشتر سرزمین‌ها آباد می‌گردد. روزی و ارزاق جامعه افزایش پیدا می‌کند و دنباله این افزایش، رقم رفاه و آسایش بالا می‌رود.

سود سرمایه هم در تجارت به همین کیفیت است که تجار در حمل کالا از شهری به شهری و یا مملکتی به مملکتی، مخارج و مزد کار و مدیریت خود را در نظر می‌گیرند و به همان میزان، سود سرمایه را در تجارت و خرید و فروش بالا می‌برند و سود بیشتر آن‌ها از کار بیشتر و کالای زیادتر می‌باشد، نه این که جنس را گران‌تر و گران‌تر به فروش برسانند. ثروتمندان با این کیفیت تولید و بهره‌برداری و بهره‌رسانی، از محبوبیت کامل در جامعه و نزد خداوند متعال برخوردار می‌شوند، که در واقع می‌شود گفت از تجارت و به کاراندازی سرمایه خود توانسته‌اند سعادت دنیا و آخرت را حاصل نمایند.

و در جمله دوم، بعد از اقتصاد از خدا خواهش می‌کند که او را از اهل سداد قرار دهد. سداد که از کلمه «سد» بوجود آمده است، به دو معنی قابل توضیح است. اول این که انسان، راه‌های نفوذ باطل و سفاهت را در وجود خودش سد کند. آنچنان که هیچ‌گاه تحت تأثیر تعلیمات و تبلیغات باطل و سخنان خلاف حق قرار نگیرد و اجازه ندهد که یک حادثه غیر الهی و یا ضد خدائی در او اثر گذارد و او را از دین خدا منحرف و منحرف نموده و یا کمی سست کند. یک‌چنین انسان نفوذ ناپذیر را اهل سداد می‌نامند. یعنی عقل و معرفت و ایمان و تقوای او سدی کامل در برابر نفوذ حوادث و یا تبلیغات است و در راه خدا، مانند کوه راسخ است که بادهای تند او را حرکت نمی‌دهد؛ و اما معنای دوم سداد این است که انسان با نفوذ و قدرت خود و یا علم و حکمت خود، سد راه نفوذ و ورود باطل در جامعه باشد. آنچنان راه باطل و اهل باطل را سد کند که هیچ‌کس نتواند

در جامعه اسلامی مداخله نموده، راه نفوذی بدست آورد. البته سداد به معنای اول، به واقعیت و حقیقت نزدیک‌تر است، زیرا تا راه نفوذ شر و فساد را در وجود خود مسدود نکند، در جامعه هم نمی‌تواند مسدود کند.

در جمله سوم و چهارم، از خداوند خواهش می‌کند که او را از، ادله رشاد و بندگان صالح قرار دهد. رشاد در این جا، اسم مصدر و به معنای «رشد» است. «ادله» هم جمع دلیل. از خداوند تقاضا می‌کند که بوجود خود و اعمال و اقوال خود از دلائل رشد جامعه باشد که هرکس اعمال و اخلاق او را ببیند، به دین خدا هدایت شود که به این معنی انسان مؤمن، آیتی از آیات خدا به حساب می‌آید. مشاهده می‌کنیم که خداوند انبیاء و اولیاء خود را به کلمه «آیات» معرفی می‌کند. یعنی آن‌ها با علم و عمل و اخلاق خود نشانگر وجود خدا و صفات شایسته او هستند و به همین دلیل از بندگان صالح خدا شناخته می‌شوند. بنده صالح، به کسی می‌گویند که تمام اعمال و اقوال او به صلاح خود او و جامعه تمام شود. همه جا منشاء خیر و سعادت برای خود و جامعه خود باشد.

و در جملات پنجم و ششم از این فراز، از خداوند متعال خواهش می‌کند که «فوز معاد» و «سلامت مرصاد» به او روزی نماید. کلمات فوز و فائز و مغاز، کلماتی است که دلالت بر وسعت میدان حرکت و زندگی می‌کند که هرچه وسعت این میدان و آزادی انسان در حرکت کردن در این میدان وسیع و بیشتر باشد، فوز او زیادتر است. فوز و فلاح، در واقع دو کلمه‌ای است برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. فائز به کسی می‌گویند که به آن چه آرزو دارد و امیدوار است می‌رسد و در برابر خواهش‌ها و تقاضاهای وجودی و فکری و مزاجی خود، محرومیتی پیدا نمی‌کند. هر آن چه می‌خواهد در اختیار او هست. فلاح و مفلح، به معنای رهائی و آزادی کامل از حقوق و مسئولیت افراد بشر می‌باشد. کسی که در زندگی خود مسئول کسی نیست و هیچ کس بر او حقی ندارد و نمی‌تواند از او طلب و تقاضایی داشته باشد، یک‌چنین انسانی را مفلح می‌نامند، او از قید حاکمیت خدا و خلق خدا آزاد است، زیرا وظائف الهی خود را انجام داده و آن‌چنان به علم و دانش مجهز شده است که

هر آن چه را خداوند خوب می‌داند که بایستی به آن امر کند، این انسان هم آن عمل را خوب می‌داند و پیش از امر خدا وظیفه خود را می‌داند و می‌شناسد و به آن عمل می‌کند و آن چه را خدا بد می‌داند او هم به علم و دانش خود بد می‌داند و ترک می‌کند. پس خداوند بر او حاکمیت ندارد زیرا خدا به کسی حکم می‌کند که محکوم وظیفه، خود را در مثبت و منفی نشناسد و بدون حکم خدا ضرر و خطری متوجه او شود. کسی که وظیفه خود را آن‌چنان که شایسته است می‌داند، امر و نهی خدا نسبت به او مفهوم و معنایی ندارد؛^۱ و اما آزادی از حاکمیت و مسئولیت مردم، به معنای این است که وظائف اخلاقی و قانونی خود را در جهت رعایت حقوق مردم انجام داده، کسی حقی بر او ندارد که مطالبه کند و یا حق کسی را ضایع نگذاشته است که مسئولیت الهی و یا وجدانی داشته باشد؛ و اما فوز و فائز، به معنای رسیدن به تمامی نعمت‌های مادی و معنوی خداوند متعال است که هرگز در خود احساس محرومیت نمی‌کند و یا برای رسیدن به

^۱ - این جمله که ما گفتیم مفلح از قید حاکمیت خدا آزاد است. شما را ناراحت نکنند که چطور می‌شود انسان از قید حاکمیت خدا آزاد گردد. گرچه از توضیح این جمله کاملاً آگاهی به واقعیت پیدا می‌کند. خداوند بر بندگان خود دو نوع حاکمیت دارد. حاکمیت تکوینی، که آفریننده انسان است و انسان تا ابد به اراده خداوند متعال ادامه حیات می‌دهد. تمامی موجودیت‌های تکوینی او، از رشد و استعداد و لذا ائذ مادی و معنوی به اراده خدا پیدا می‌شود که اگر آنی از شعاع اراده خدا در تکوین خلقت انحراف پیدا کند، نابود می‌شود. حاکمیت دوم، حاکمیت تشریعی خداوند متعال است که خداوند، روی آگاهی کامل به صلاح و فساد بندگان آنها را امر می‌کند به کارهایی که صلاح بوده و نهی می‌کند از اعمالی که فساد آور است. این حاکمیت دوم تا وقتی است که بنده، خود را به کمال عقل و دانش نرسانده است و انسان در زندگی رشد کامل پیدا نکرده، اما بعد از آنکه انسان به رشد کامل رسید و آن‌چنان شد که خدا می‌خواست، خداوند آزادی مطلق به او می‌دهد و امر و نهی خود را از او بر می‌دارد زیرا به او حکمتی داده است که به کمک آن حکمت، فساد و صلاح را کاملاً می‌داند و خود را حفظ می‌نماید. یک‌چنین انسان‌هایی قوام دینشان به علمی است که خدا به آنها تعلیم داده. آزاد مطلق اند و در عین آزادی، به اقتضای علم و دانش در اطاعت خداوند متعال که یکی از نمونه‌های آن حضرت زهرا سلام الله علیها می‌باشد که گفته اند از هر کس زهرا(س) راضی شود، خدا راضی می‌شود و بر هر کس زهرا(س) غضبناک گردد، خدا نیز غضبناک می‌گردد. رضا و غضب زهرا(س) را بطور استقلال معرفی کرده است.

مشتتهیات خود، رنج و مشقتی ندارد. بیابانها را به این دلیل «مفاوز» می‌گویند که تمامی دروازه های حرکت در آن به روی بیابانی، باز است. به هر جا بخواهد می‌رود، بر خلاف شهرها که همه جا در حرکات و سکنات خود با در و دیوار و موانع دیگر روبرو می‌شود. در این جمله از خدای خود تقاضا می‌کند که در محشر، از قید تمامی حاکمیت‌ها و مسئولیت‌ها آزاد باشد، فضای بهشت او آنچنان وسیع که به هر جا بخواهد برود و مانعی سر راه او نباشد، چنان که خدا می‌فرماید: «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»^۱.

و اما سلامت مرصاد؛ مرصاد، اسم آلت، به معنای کمین‌گاهی است که در واقع ابزار کمین‌گیری می‌باشد. گرچه کمین‌گاه هم مکان است که بایستی «مرصد» نامیده شود. ولیکن کمین‌گاهی است که وسیله‌ای برای کمین‌گیری و به‌دست آوردن صید می‌باشد؛ مانند پلنگی که سر راه آهو کمین می‌کند، به محض این که آهو از آنجا می‌گذرد می‌جهد و آن را صید می‌کند. پس این کمین‌گاه، ابزار صید به حساب می‌آید؛ لذا بر وزن مفعال که اسم آلت است استعمال شده است. «مرصاد» در این جا ممکن است کمین‌گاه شیطان باشد که در کمین می‌نشیند تا انسان را صید کند و بعد از صید او را به گمراهی بکشد و بالاخره طعمه و لقمه خود سازد، که در این جا از خداوند تقاضا می‌کند که به او توفیق، عنایت کند تا از این کمین‌گاه به سلامتی بگذرد و صید شیطان و یا هوای نفس اماره نشود و ممکن است کمین‌گاه الهی باشد که خداوند در قرآن می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمُرْصَادِ»^۲. پروردگار تو در کمین‌گاه است تا شیاطین و کفار را صید کند و به جهنم بیاورد. ولیکن نظر به این که خداوند در کمین کفار و ظالمین است، برای دوستان و اولیاء خود کمین نمی‌کند تا با کوچک‌ترین بهانه ای آن‌ها را به سقوط بکشاند، بلکه بندگان خود را کمک می‌کند تا آن‌ها را از مهالک نجات دهد، پس منظور از «مرصاد» همان کمین‌گاه شیطان است که سر راه بندگان خدا انتظار می‌نشیند تا آن‌ها را به

^۱ آل عمران، ۱۳۳: وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ

^۲ فجر، ۱۴: إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمُرْصَادِ

هلاکت بیاندازد و کلمه سلامت هم قرینه همین معنا می‌باشد. زیرا شیطان، درنده‌ای خطرناک، در کمین است که بنده خدا را صید کند و بنده خدا از خدا تقاضای کمک می‌کند.^۱

^۱ - این جا در توضیح کمین‌گیری شیطان و یا کمین‌گیری خداوند متعال لازم است توضیح دهیم که این کمین‌گیری به تعبیر دیگر همان اهداف شیطانی انسان‌ها می‌باشد که اگر در زندگی، رضایت خداوند متعال و زندگی آخرت را در نظر بگیرند و همه جا بکوشند که خود را چنان بسازند و به جایی برسانند که مطلوب خدا و اولیاء خدا باشند، قهراً در این هدف‌گیری اعمالی را انجام می‌دهند که فوائد آخرتی آن از فوائد دنیائی بیشتر است و یا اینکه اصلاً فوائد دنیائی آن صفر و یا نزدیک به صفر است. در این هدف‌گیری که انسان‌ها در مسیر جلب رضای خدا قرار می‌گیرند، شیطان و شیاطین که همان مقتضیات نفس اماره و انسان‌های شیطان صفت می‌باشند، در کمین انسان قرار می‌گیرند تا هر چه بهتر و بیشتر آنها را از مسیر حرکت به سوی جلب رضایت خدا برگردانده و در راه منافع و مقاصد خود استخدام نمایند. در برابر هر یک از انگیزه‌های الهی، انگیزه‌های شیطانی بوجود می‌آید. آنجا که می‌خواهد نماز بخواند، کسالت و تنبلی او را فرا می‌گیرد و آنجا که می‌خواهد مال خود را انفاق کند فقر و ناداری به نظر انسان جلوه گر می‌شود و آنجا که می‌خواهد در راه خدا جهاد کند حب حیات و دنیا پرستی سر راه او ظاهر می‌شود. تمامی این انگیزه‌ها و غریزه‌های نفسانی که برابر انسان جلوه می‌کند و او را از راه خدا برگردانیده و یا سست می‌کند کمین‌ها و کمین‌گیری شیطان است و در همین جا کمین‌گیری خدا به معنای واگذاری انسان ظالم به خود می‌باشد تا بالاخره به نتایج اعمال خود برسد. آنجا که ظالم، به حقوق انسان‌ها تجاوز می‌کند، خداوند در کمین اوست. یعنی انسان‌های مظلوم را تقویت می‌کند و به آنها قدرت می‌دهد و متقابلاً انسان‌های ظالم را به ضعف و ناتوانی می‌کشد و آنها را تسلیم مظلوم می‌کند تا انتقام خود را از ظالم بگیرند و همین طور برابر هر گناه و معصیتی، خداوند متعال به معصیت کاران مهلت و فرصت می‌دهد تا روزی که به نتایج اعمال بد خود برسند و نتایج اعمال بد، آنها را محاصره کند که خداوند می‌فرماید: □ و لا یحیق المکر السیء الا باهله»

اللَّهُمَّ خُذْ لِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسِي مَا يُجَلِّصُهَا ، وَ أَبْقِ لِنَفْسِي مِنْ نَفْسِي مَا يُصْلِحُهَا ، فَإِنَّ نَفْسِي هَالِكَةٌ أَوْ تَعَصِمُهَا .

تقاضای وصول به هدف الهی از مسیر خلوص و اخلاص

و در فراز چهاردهم، در توضیح هدف خدا از خلقت انسان و تقاضای وصول به هدف الهی از مسیر خلوص و اخلاص، از خداوند خواهش می‌کند که پروردگارا، برای خود از وجود من آن ملاکاتی را در نظر بگیر که مرا در اطاعت تو خالص می‌گرداند و در وجود من ملاکاتی را باقی بگذار که آن را اصلاح می‌نماید، زیرا نفس من هلاک است مگر این که تو آن را حفظ کنی. در این جا ملاکات و مقتضیات نفس را به دو بخش قسمت می‌کند که بخشی از آن در اختیار خدا و بخشی در اختیار خودش باشد، بخشی که در اختیار خدا قرار می‌گیرد، آن صفات و ملاکاتی است که انسان را برای خدا خالص می‌گرداند و آن بخشی که برای خودش ذخیره می‌ماند، همان صفات و ملاکاتی است که نفس او را اصلاح می‌نماید. اولاً هر دو بخش را چه حق خدا باشد و چه حق خود، از خداوند متعال تقاضا می‌کند (در مقدمه کتاب روشن شد که چرا امام چهارم(ع) تمامی صفات و اخلاق نیک را از خدا تقاضا می‌کند و خود را در این میان بی‌خاصیت و بی‌کار می‌داند) همه جا می‌گوید: خدایا تو مرا چنین و چنان کن و چنین و چنان پرورش بده. در آن مقدمه برهان این مطالب روشن شد که از انسان، برای خودِ انسان کاری ساخته نیست زیرا تربیت‌ها و تمامی آن‌چه انسان را تکامل می‌دهد و به ثمر می‌رساند، همه این‌ها از نوع خلقت و آفرینش است. خداوند است که تمامی این غریزه‌ها را به صورت بذری در وجود انسان کاشته است و خودِ اوست که بایستی این بذرها را بپروراند و به ثمر برساند.

همانطور که در خلقت بدن و ساخت سلول‌ها و یا تولید و توزیع آن‌ها چیزی به انسان واگذار نشده و همه آنها به اراده خدا خلق می‌شود، در تربیت روحی انسان و رشد فکری و عقلی او هم، چیزی به خود انسان واگذار نشده است، زیرا این پرورش از دست انسان ساخته نیست. پرورش روح است که با تأیید و تشدید نیروی عقل انجام پذیر است. کاری که در این میان از دست انسان ساخته است و خداوند متعال به‌جز آن چیزی انتظار ندارد علم انسان است به اعمالی که در وجود او به اراده خدا انجام می‌گیرد و آگاهی به افاضات و اضافاتی که در پرورش روحی انسان ظاهر می‌گردد. انسان فقط این پدیده‌های الهی را در وجود خود بداند و شکر خدا را به‌جا آورد و باز بهتر و بیشتر آن را از خداوند متعال تقاضا کند.

در این فرازها هم از دعای مکارم الاخلاق، طبق معمول تمامی آن‌چه از نوع شدن است که بایستی در وجود انسان واقع شود و انسان چنان باشد که خدا می‌خواهد، همه این‌ها را از خداوند متعال تقاضا می‌کند. در این جا از شجره وجود خود دو نوع ثمره، از خداوند متعال تقاضا می‌کند که یکی از آن‌ها بهره خدا و دیگری بهره خود او می‌باشد. با این که شاید دلائل عقلی اجازه ندهد که ما قائل به بهره‌گیری خدا از ثمرات وجودی خود باشیم و نمی‌توانیم بگوییم که ما دارای ثمراتی هستیم که بعضی از آن برای خود ما و قسمی دیگر برای خدا قابل انتفاع است، زیرا این پدیده فکری، دلالت می‌کند بر این که خداوند به ثمراتی از شجره وجود انسان نیازمند است و از آن بهره‌گیری می‌کند. امام چهارم علیه السلام در این جمله می‌گوید: پروردگارا، برای خود و یا به نفع خود از ثمرات وجودی من میوه‌هایی را بر گیر که وجود مرا برای تو خالص می‌گرداند. آیا یک‌چنین صفات و ملکاتی که نفس انسان را برای خدا خالص می‌گرداند برای خدا قابل انتفاع است و خداوند از این نفوس خالص و مخلص، بهره‌گیری می‌کند؟ با این که خداوند موصوف به غنای ذاتی و وجودی می‌باشد که از چیزی بهره نمی‌برد بلکه تمامی آن چیزها که از نوع بهره‌گیری و انتفاع است مخصوص بندگان خدا می‌باشد.

برای جواب این اشکال لازم است که بین هدف خدا از آفرینش انسان و یا بهره‌گیری خدا از ثمرات وجودی انسان تفکیک قائل شویم و بگوییم هدف خدا از خلقت انسان این است که انسان خود را برای او خالص گرداند و یا این تخلیص و اخلاص را از خداوند متعال تقاضا کند که ای خدا، تو مرا برای خود خالص گردان زیرا هدف خدا از خلقت جهان، پیدایش معرفت است تا چنان که او هست و خود را می‌شناسد، در برابر خلق خود شناخته شود، چنان که فرموده است: «خلقت الخلق لکی اعرف^۱»؛ و تنها شجره ای که معرفت به بار می‌آورد، شجره وجود انسان است که بهترین و آخرین ثمرات او معرفت خداوند متعال و علم به صفات جلال و جمال او می‌باشد. پس لازم است که خداوند به این هدف نهائی خود از خلقت جهان و انسان برسد که این شناخته شدن هم از جهت نفع و نیاز انسان می‌باشد. زیرا خداوند، یگانه منبع و مبداء ثروت و قدرت است که انسان به این مبداء ثروت نیاز وجودی دارد. پس بایستی بشناسد و استفاده کند که در این جا دو چیز حاصل می‌شود. یکی رفع نیاز وجودی انسان و بهره‌گیری او از این مبداء ثروت و قدرت و دیگر تأمین هدف خدا و انسان از پیدایش علم و معرفت که اگر چنین نباشد و یا چنین نشود، خلقت جهان و انسان لغویت پیدا می‌کند و خداوند منزّه است از این که عمل لغو و عبث انجام دهد

دراین جا ار خدا خواهش می‌کند که ای خدا، آنچه تو از خلقت من می‌خواهی من نمی‌توانم برای تو آماده سازم. تو از من می‌خواهی که خود را برای تو خالص گردانم و آن چنان که در خلقت، ملک تو هستم، در انتخاب و اختیار هم کاملاً خود را تسلیم تو کنم و به تو بسپارم تا تو خود باشی که شجره وجود مرا آن چنان بیروانی که برای تو

^۱ مصباح الشریعة-ترجمه عبد الرزاق گیلانی، ص: ۱۰۸: کنت کتزا مخفیاً فاحببت ان اعرف خلقت الخلق

بنده خالصی باشم و سهمی از وجود خود برای نفس اماره و یا شیطان قرار ندهم که به همان میزان در معرض هلاکت واقع شوم. پس ای خدا، تو مرا برای خود خالص گردان تا اطمینان به خلوص خود پیدا کنم.

خواهش آن حضرت در این جا نمونه خواهش جدش امیرالمؤمنین است که در قسمتی از دعاهاى خود می‌فرماید: «اللهم انت کما احب فاجعلني کما تحب». یعنی خدایا تو چنان هستی که من دوست دارم؛ تو مرا آن‌چنان بساز که خود می‌دانی و دوست داری و این بهترین انتخاب است که با فکر یک انسان انجام می‌گیرد که ساخت و سازندگی نفسانی خود را به خدا واگذار می‌کند و خداوند با قدرت عمیق و وسیع خود، انسان را چنان می‌سازد که شایسته ربوبیتی او می‌باشد. پس پیدایش این دو بخش ملکات، یک بخش که شجره وجود انسان را برای خدا خالص می‌کند و بخش دیگر، صفات و ملکاتی که عقل و فکر و عمل انسان را اصلاح می‌نماید، هر دو به اراده خدا پیدا می‌شود؛ و در جمله بعد، دلیل این تقاضا را ذکر می‌کند که ای خدا، نفس من خود به خود، رو به هلاکت می‌رود؛ حیات و نجات آن به میزانی است که تو آن را حفاظت می‌کنی و بر آن نظارت داری که اگر آنی از حفاظت و نظارت خارج شوم به اقتضای ذاتی خود که هلاکت است بر می‌گردم.

دلیل جمله سوم این است که تمامی صفات و کمالات وجودی انسان، اثر ترکیبی از یک اصولی است که هر یک از آن اصول به تنهایی در ذات خود فاقد این اثر می‌باشند؛ یعنی انسان پدیده ای و یا معجونی از ترکیب هزاران هزار علت و معلول و قاعده و فرمول است که اگر ماده ای از مواد وجودی انسان با نوع دیگر از آن مواد ترکیب شود، خاصیت کذائی پیدا می‌شود و این دو ماده و یا مواد دیگر که با یکدیگر و یا با روح حیات و نیرو ترکیب شوند از این ترکیب چه خاصیت‌ها پیدا می‌شود. در واقع اصول اولیه ای که در خلقت انسان بکار می‌رود، نمونه حروفی است که از ترکیب آن‌ها کلمات پیدا می‌شود.

شما می‌دانید که تمامی ارزش کلمات و معنا و محتوای آن از ترکیب حروف با یکدیگر است که اگر آن ترکیب‌ها به هم بخورد و حروف به وضع ابتدائی خود برگردد، تمامی ارزش‌ها و خاصیت‌های خود را از دست می‌دهد؛ یعنی حروف کلمات، خود به خود هیچ و نابود است. از مسیر ترکیب، ارزش و خاصیت پیدا می‌کند. همین طور مواد اولیه و یا مصالح ساختمانی وجود انسان، خود به خود فاقد خاصیت است که از ترکیب و ترتیب، واجد حیات و صفات و خاصیت‌های دیگر می‌شود و از طرفی، ترکیبات همه جا به دو عامل محدثه و مبقیه نیازمند است که این هر دو عامل، به اراده خداوند پیدا می‌شود؛ لذا می‌گوید نفس من هلاک است؛ یعنی هلاکت ذاتی و وجودی دارد، نه این که موجود زنده ای باشد که یک عامل خارجی آن را هلاک کند. پس نفس من خود به خود هیچ است مگر این که تو آن را حفاظت و حمایت نمائی و آن را پرورش بدهی.

اللَّهُمَّ أَنْتَ عَدَّتِي إِنْ حَزِنْتُ ، وَ أَنْتَ مُتَّبِعِي إِنْ حُرِمْتُ ، وَ بِكَ اسْتِعَانَتِي إِنْ كَرِهْتُ ،
 وَ عِنْدَكَ مِمَّا فَاتَ خَلْفَ ، وَ لِمَا فَسَدَ صِلَاحَ ، وَ فِيهَا أَنْكَرْتَ تَغْيِيرَ ، فَأَمْنُنْ عَلَيَّ قَبْلَ
 الْبَلَاءِ بِالْعَافِيَةِ ، وَ قَبْلَ الطَّلَبِ بِالْجِدَةِ ، وَ قَبْلَ الصَّلَالِ بِالرَّشَادِ ، وَ أَكْفِنِي مَوْوَتَهُ مَعْرَةَ
 الْعِبَادِ ، وَ هَبْ لِي أَمْنًا يَوْمَ الْمَعَادِ ، وَ أَمْنِيحِي حُسْنَ الْإِرْشَادِ .

معرفی لطف خدا به عنوان بزرگ‌ترین ذخیره

پس از آن، لطف خدا را به عنوان بزرگ‌ترین ذخیره معرفی می‌کند و در این فراز عرضه می‌دارد: پروردگارا، اگر غم و اندوهی مرا فرا گیرد پناهگاه من برای رفع آن تو هستی و اگر محرومیت پیدا کنم به‌وسیله تو به تو امیدوارم و اگر مصیبت‌ها بر من حمله ور شود به سوی تو داد می‌زنم زیرا آن‌چه سرمایه از کف من برود، تو قدرت داری آن را جبران

کنی و اگر حالی و یا مزاجی از من فاسد شود، تو می‌توانی آن را به صلاح آوری و آن صفاتی که ناپسند تو می‌باشد، می‌توانی تغییر دهی. پیش از آن که بلاها به من هجوم آورد مرا در عافیت از آن بلاها قرار بده و پیش از آن که به رنج و تعب مبتلاء شوم، آن چه لازم دارم به من برسان و پیش از آن که گمراه شوم، مرا هدایت کن و پیش از آن که عیبی در من پیدا شود و مورد سرزنش بندگان قرار گیرم، آن عیب را از من بر طرف کن و روز قیامت، به من امنیت مرحمت فرما و به لطف و کرم خود مرا به بهترین وجه و بهترین راه ارشاد نما.

در این قسمت هم آن بزرگوار، خسارت‌ها و عیوب را مطرح می‌کند و جبران آن را از خداوند متعال تقاضا می‌نماید. تمامی جملات دعائی ائمه (ع) براین پایه مطرح می‌شود که هر فاسدی بایستی به دست خدا اصلاح شود و هر نوع تغییری به سوی تکامل، به دست خدا انجام گیرد و آنچه در این میان از انسان‌ها ساخته است و خداوند همان را انتظار دارد، این است که نقائص وجودی خود را بشناسند و برای رفع آن نقائص و عیوب، به خدا پناهنده شوند و از او بخواهند که نقائص وجودی آن‌ها را برطرف ساخته و جای آن، کمالات بوجود آورد و خداوند متعال را ضمن افاضه فیوضات، برای پیدایش کمالات بشناسند و شکر او را به جای آورند زیرا هر نوع تغییری در وجود انسان، از نقص به کمال و یا از کمال به نقص، همه این‌ها از نوع خلقت است که بایستی به اراده خدا در وجود انسان انجام گیرد.

انسان به اراده خود کوچک‌ترین تغییری، مخصوصاً تغییراتی که از نقص به کمال انجام می‌گیرد، نمی‌تواند در وجود خود ایجاد کند؛ همانطور که قدرت ندارد تار موئی در بدن خود بسازد و یا آن را بخشکاند، قدرت ندارد غم و رنجی را از خود برطرف ساخته و یا نشاط و سروری در خود بوجود آورد. ما و همه مخلوقات، به تمام هستی خود، مصنوع خدا بوده و معلول میلیون‌ها علت و عامل هستیم که همه آنها به اراده خدا انجام می‌گیرد. در این میان چیزی که خدا از ما خواسته، شناختن نقائص وجودی و پناهندگی

به خدا برای رفع نقائص است؛ لذا آن حضرت در این فراز، واقعیت‌ها را ذکر می‌کند که اگر غم و غصه‌ها به من هجوم آوردند، آن ذخائری که می‌تواند آن‌ها را بر طرف کند، خدای من است. غم و غصه‌ها یا از احساس محرومیت و یا هنگام هجوم بلاها و مصیبت‌ها پیدا می‌شود. مثلاً، انسان مریض می‌شود و از سلامتی محروم می‌گردد و یا فقر و ناداری به او روی می‌آورد و یا این که در معرض هجوم دشمن قرار می‌گیرد؛ همه این عوامل، انسان را تهدید به نابودی می‌کند و در برابر هر حادثه‌ای ذخیره‌ای لازم دارد که با استفاده از آن ذخیره، حادثه را برطرف کند تا در نتیجه، جای غم و اندوه، نشاط بوجود آید. آن ذخیره کیست و کجا می‌باشد؟ کیست که جلوی دشمن را بگیرد و یا جلوی فقر و ناداری و یا امراض را؟ فقط از دست خدا چنین کاری ساخته است. انسان برای رفع این نقائص، به هر جا و به هر کس پناهنده شود محرومیت پیدا می‌کند و اگر هم موفقیتی بدست آورد، در مقدمه محرومیت است. مثلاً مریض‌ها به دکتر و دارو پناهنده می‌شوند و تا اندازه‌ای موفقیت پیدا می‌کنند و در نتیجه، دکتر و دارو را عامل مؤثر می‌دانند با این که عامل اصلی اراده خداوند متعال است. داروها در معده انسان، مانند کود پای درخت است؛ تا زمانی که کودها تبدیل به میوه گردد، هزاران عامل مؤثر لازم دارد ولیکن خداوند اجازه می‌دهد تا با این واسطه‌ها مانند داروها موفقیت‌هایی حاصل شود و زندگی انسان ادامه پیدا کند تا روزی که بداند عامل اصلی، اراده خدا بوده و یا خواهد بود؛ یک‌چنین فهمی پیدا کند تا کاملاً موفق به شرک‌زدائی از وجود خود گردد و بداند آنچه تا امروز بدست آورده و یا به‌دست خواهد آورد، مستقیماً به اراده و مشیت خدا مربوط بوده و مسائل دیگر در مقدمه یک‌چنین فهمی بوجود آمده تا انسان با ادامه زندگی، بتواند واقعیت را درک کند و به خدا پناهنده شود.^۱

^۱ - شاید کسی خیال کند که این پناهندگی به خدا و واگذاری کلیه کارها به او مایه تنبلی و کندکاری انسان‌ها گردد زیرا انسان، خود را از کار باز می‌دارد و خدا را برای رفع مشکلات به‌کار می‌گمارد. جواب این است که این خواهش‌ها بیشتر دلیل کوشش و فعالیت انسان است نه این که مایه تنبلی و کسالت

و باز در جمله دوم می‌گوید: اگر در کویر زندگی و بیابان خشک قرار گرفتیم و در نتیجه از تغذیه و مواد غذایی محروم شدم، آن چراگاه سبز و خرم من تو هستی. تو هستی که هر کویری را تبدیل به بوستان و هر بوستانی را تبدیل به کویر می‌کنی.

یکی از مواردی که انسان‌ها به واسطه‌ها پناهنده می‌شوند و آن را عامل مؤثر می‌دانند، حرکت از بیابان‌ها و کویرهای خشک به وادی‌های سبز و خرم است و نمی‌دانند که فقط اراده خداست که آنجا را سبز و خرم نموده و در حاشیه آن، کویر^۱ و بیابان ایجاد کرده است. امام چهارم (ع) عرضه می‌دارد که پروردگارا، آن فضای سبز و خرم و خوش آب و هوا در کویرهای خشک زندگی، تو هستی و می‌گوید اگر در شدت مصیبت‌ها قرار گیرم، کیست که مرا از آن شدت برهاند؟ این شدت‌ها را همان عوامل طبیعی و انسانی برای من بوجود آورده‌اند. چطور برای رفع شدت، به انسان و یا طبیعت پناهنده شوم و استغاثه

باشد. ائمه علیهم السلام در این جملات، به ما انسان‌ها می‌آموزند که چگونه برای رسیدن به تکامل، بایستی فعالیت کرد و برای رسیدن به مقصد از چه وسائلی استفاده نمود. در این جا خدا را به عنوان بزرگ‌ترین وسیله و یگانه وسیله معرفی می‌کند که از هر عاملی بهتر و عالی‌تر، انسان را به مقصد می‌رساند. طرح این سئوالات، برای استفاده کردن از بهترین عامل است نه برای صرفنظر کردن از حرکت و تکامل و واگذاری کارها به خدا، لذا مشاهده می‌کنیم انسان‌هایی که به خدا وابسته شده‌اند و با این وابستگی سعی کرده‌اند خود را به مقاصد برسازند، از همه کس بهتر و بیشتر کوشا و فعال بوده‌اند. مثلاً حضرت عیسی علیه السلام با کوشش و فعالیت از مسیر اطاعت و بندگی، مرض‌ها را معالجه می‌کند و سقراط و بقراط از طریق طب و تجربه، هر دو فعالند برای معالجه مرض‌ها ولیکن عیسی روح الله، از فعالیت خود بهتر و بیشتر نتیجه می‌گیرد زیرا به وسائل بهتر و عالی‌تر متوسل می‌شود. این دو نفر مانند دو مسافر هستند که در بیابان حرکت می‌کنند و خداوند دو نوع مرکب به آنها عرضه می‌کند؛ یکی مرکب لنگ و چلاق و دیگری مرکب سریع و رهوار. یکی از آن دو، مرکب لنگ و چلاق را انتخاب می‌کند و دیگری اسب سریع و تندرو را. هر دو فعالیت می‌کنند ولیکن یکی از آن دو بهتر و زودتر به مقصد می‌رسد.

^۱ - منظور این است که انسانی که در کویر حرکت می‌کند، اگر به چشمه آبی برسد، خود را از حرکت باز می‌دارد. انسان سالک الی الله، گاهی فریفته دنیا می‌شود. این زندگی دنیا در مقابل آخرت مانند همان کویر است.

کنم؟ پس بایستی به سوی تو بنالم و از تو کمک بخواهم زیرا آن چه از من فوت می شود، به اراده تو حیات پیدا می کند. آن کیست که جای میوه ها میوه دیگر و جای درختان درخت دیگر و یا جای گیاه ها گیاه دیگر می سازد؟ فقط اراده خداست؛ و همه چیز مصالح ساختمانی هستند که به اراده خدا ساخته می شوند. همینطور در وجود خود ما سلول های سالم می میرند و با مرگ آن ها انسان احساس مرض می کند و یا افکار سالم از بین می رود و انسان به ضلالت فکر مبتلاء می گردد که بی راهه را به جای راه و شقاوت را به جای سعادت می شناسد. کیست که آن چه از انسان فوت شده جبران می کند و مانند آن و یا بهتر از آن بوجود می آورد؟ پس همه چیز به دست خداست و باز تقاضا می کند: پروردگارا، پیش از آن که بلا برای من مقدر شود، عافیت مقدر کن. عافیت به آن سرمایه و یا نعمتی می گویند که جای بلا را پر می کند، زیرا «بلا» از «بلی یبلو، بلائا، بالیا و بالیه» به معنای رها کردن وضعیت موجود و برگشت به وضعیت قبل است و از آن، به «کهنگی» هم تعبیر کرده اند. گفته اند: حصیر بالیه. یعنی حصیری که کهنه شده است. کهنگی از همین راه پیدا می شود که انسان و یا هر موجود دیگر، وضعیت جدید را از دست می دهد و به وضعیت قدیم باز می گردد که از این برگشت، تعبیر به کهنگی می شود. من دیروز، نادار بودم و امروز دارا شدم. وضعیت جدیدی به نام دارائی پیدا کردم و باز فردا این وضعیت از من گرفته می شود و به همان ناداری گذشته بر می گردم؛ و سایر نعمت ها به همین کیفیت. در گذشته، مانند دوران کودکی، ضعیف و ناتوان بودم و در دوره نوجوانی قوی و توانا شدم و باز در آینده، دیگر آن قدرت و توانائی از من سلب می گردد و به دوران ضعف و ناتوانی بر می گردم. با این حساب، بلا به معنای سلب نعمت تازه موجود و برگشت به وضعیت فقدان آن نعمت است؛ و در این رابطه عافیت، به معنای این است که نعمت موجود از انسان سلب گردد و بلافاصله جای آن را ثروت و نعمتی بالاتر فرا گیرد؛ تاجر و یا زارع که سرمایه موجود خود را رها می کند و یا در زمین می کارد و در آینده نزدیک، چند برابر به او بر می گردد. برگشت سرمایه های تازه تر و بهتر که جای سرمایه

های گذشته را پر کند، عافیت می‌نامند و اگر این جانشینی نباشد، از سلب نعمت‌ها و وضعیت‌های موجود، تعبیر به نقت و انتقام می‌شود. خداوند متعال، آنگاه که بر کسی غضب کند، سرمایه موجود را از او می‌گیرد و جانشینی به جای آن نمی‌گذارد. انسان سالم به مرض و یا غنا و ثروت، به فقر بر می‌گردد و در همان فقر و مرض باقی می‌ماند و دعایش مستجاب نمی‌شود. بلا و عافیت، مخصوص مؤمن بوده و نقت و انتقام، مخصوص کافر است. خداوند به هرکس غضب کند، نعمت موجود را بدون جبران، از او سلب می‌نماید و هرکس را مشمول لطف و احسان خود قرار دهد، نعمت موجود را از او گرفته بهتر و عالی‌تر به جای آن می‌گذارد که از آن تعبیر به عافیت می‌شود لذا مؤمن، همه جا در خط تکامل بوده و کافر در تسافل و تنازل است.

دنباله بلا و عافیت، همه جا به همین مضمون از خداوند متعال خواهش و تمنا دارد و می‌گوید پیش از آن که دنبال چیزی که لازم دارم بروم و به رنج و زحمت مبتلا شوم، تو آن را برای من آماده کن. مثلاً برای رفع گرسنگی و یا برهنگی بایستی مدتی تلاش کنم و رنج و زحمت ببینم و عاقبت کار هم، آن‌چه می‌جویم و طالب آن هستم به اراده تو پیدا می‌شود. در این مقدمه آن‌چه از دست رفته است، رنج و زحمت و یا غم و غصه ای است که در اثر محرومیت پیدا کرده‌ام پس پروردگارا، تو آن نعمت و ثروتی را که پس از مدتی تلاش و کوشش می‌خواهی به من مرحمت کنی، پیش از تلاش و کوشش در اختیار من قرار بده تا گرفتار رنج و زحمت نشوم. همینطور پیش از مبتلا شدن به گمراهی که رنج گمراهی مرا آزار دهد، به علم و هدایت مجهز شوم.

و در جمله: «وَ أَكْفِنِي مَوْتَهُ مَعْرَةَ الْعِبَادِ، وَ هَبْ لِي أَمْنًا يَوْمَ الْمَعَادِ، وَ أَمْنِي حُسْنِ الْأَرْشَادِ» تذکر می‌دهد که پروردگارا، اگر آن‌چه را که می‌خواهم و طالب آن هستم بلافاصله در اختیار من نگذاری و مدتی رنج و زحمت و تلاش و کوشش برای من مقدر کنی، در این مدت رنج و زحمت، به دو مصیبت بزرگ مبتلا می‌شوم؛ یکی رنج و زحمت

از تلاش و کوشش و دیگری سرزنش مردم که وقتی مرا در محرومیت از لطف تو مشاهده کنند، به جای این که درد و رنج مرا برطرف سازند، مرا ملامت و سرزنش می‌کنند، با این که عاقبت، تو هستی که آن‌چه را طالب آن هستم در اختیار من می‌گذاری. پس بهتر این است که پیش از ابتلاء به رنج و زحمت و پیش از اطلاع مردم بر فقر و محرومیت، آن‌چه را که لازم دارم و طالب آن هستم، به من برسانی.

و باز در کلمه آخر، امنیت روز قیامت را از خداوند متعال تقاضا و خواهش می‌کند که پروردگارا، با حسن ارشاد و عالی‌ترین هدایت، مرا طوری راهنمایی کن که روز قیامت، از امنیت کامل برخوردار شوم؛ خوف و وحشت و ناامنی نداشته باشم.

امنیت روز قیامت، با امنیت دنیا متفاوت است. امنیت دنیا، از طریق زور و قلدری و تسلط دولت‌های حاکم تأمین می‌شود. هرچه قدرت و تسلط دولت‌های حاکم زیادتر باشد، امنیت دایره حکومت و ولایت آن‌ها بیشتر است. ظهور امنیت، از سه راه قابل تصور است که دو راه آن طبیعی بوده و یک راه آن مصنوعی می‌باشد. راه‌های طبیعی امنیت، یکی از مسیر علم و معرفت است که انسان با آشنائی کامل به وضعیت خود و مصالح و مفاسد وجودی خود می‌تواند آن‌چه را که برای او مضرّ و رنج‌آور است رها کند و آن‌چه را که برای او نافع و نشاط‌آور است، تهیه نماید. انسان‌های جاهل به جهل و نادانی خود، زندگی خود را ناامن می‌کنند. از مسیر جهالت و نادانی و یا عدم آشنائی به وضعیت زمان و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، خود را در معرض خطرات و محرومیت‌هایی قرار می‌دهند. پس جاهل و نادان، زندگی خود را ناامن می‌کند و عالم و دانا برای خود امنیت بوجود می‌آورد؛ و راه دوم امنیت، شمول لطف خداوند تبارک و تعالی و دعای مستجاب است که انسان، آن‌چه در وجود خود محرومیت احساس کند و یا ضررها و خطرهای را متوجه خود ببیند، برای رهایی و نجات از آن محرومیت‌ها به خدای خود پناهنده شود و حوائج خود را از او بخواهد و خداوند متعال هم طبق وعده‌ای که به نیایشگران و داعیان داده است، دعوت آنان را اجابت نماید و خطرهای احتمالی و یا محرومیت‌ها را از بنده

خود برطرف سازد. این دو نوع امنیت، یک امنیت طبیعی الهی و بدون رنج و زحمت است که روز قیامت، انسان فقط از این دو راه می‌تواند از امنیت کامل برخوردار باشد؛ به علم و دانش، صلاح و فساد زندگی خود را شناخته، آن‌چه فاسد بوده ترک نموده و آن‌چه صالح و شایسته بوده است به خود جلب نماید و خداوند متعال هم بر اساس همین صلاح‌جوئی و پرهیز از ارتکاب گناه و ابتلای به فساد، دعای او را مستجاب می‌کند و او را در حمایت خود و امنیت کامل قرار می‌دهد.

و اما امنیت مصنوعی که فقط در دنیا قابل تصور است و آن هم شاید به میزان یک صدم و یا یک هزارم بتواند از امنیت برخوردار باشد، امنیتی است که از مسیر زور و تسلط، برای انسان به توسط دولت‌ها حاصل می‌گردد که این فقط یک امنیت دنیائی است که بوسیله قدرت‌های حاکم پیدا می‌شود و چون آن دو امنیت در دنیا کمتر قابل تصور است و نمی‌توان از دولت‌ها انتظار داشت که امنیت کامل بوجود آورند، حضرت از خداوند متعال تقاضا می‌کند که روز قیامت از یک‌چنان امنیت طبیعی برخوردار باشد؛ لذا از خداوند، حسن ارشاد و هدایت تقاضا می‌کند تا براساس آن، جهل و نادانی و عوارض آن به کلی از آن حضرت برطرف گردد و آشنائی کامل به صلاح و فساد زندگی خود پیدا کند؛ و دیگر این که روز قیامت بر اساس وعده ای که خداوند به بندگان خود داده است که آن‌ها را به آن‌چه می‌خواهند و آرزومند هستند برساند، دعای آن حضرت در صحرای قیامت مستجاب شود و خداوند او را در شعاع لطف و حمایت خود و در بهشت برین جای دهد که قهراً در یک‌چنین وضعیتی هرگز محرومیتی و یا خوف و خطری متوجه آن حضرت نخواهد شد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَ ادْرَأْ عَنِّي بِطُفَيْكَ ، وَ اغْذِنِي بِنِعْمَتِكَ ، وَ أَصْلِحْ لِي
 بِكَرَمِكَ ، وَ دَاوِنِي بِصُنْعِكَ ، وَ أَظْلِنِي فِي ذَرَاكَ ، وَ جَلِّ لِي رِضَاكَ ، وَ وَفِّقْنِي إِذَا
 اشْتَكَلْتُ عَلَى الْأُمُورِ لِأَهْدَاهَا ، وَ إِذَا تَشَابَهَتِ الْأَعْمَالُ لِأَزْكَاهَا ، وَ إِذَا تَنَاقَصَتِ الْمِلَلُ
 لِأَرْضَاهَا .

پناهنده شدن به خدا برای حصول هر نوع موفقیت

و در این فراز برای حصول هر نوع موفقیت، خود را به خدا می‌سپارد و پس از بیان صلوات، عرضه می‌دارد: پروردگارا، بلا و مصیبت‌ها را به لطف و کرم خود از من دفع کن و مرا به نعمت‌های نامتناهی خود تغذیه نما. به کرم و بزرگواری خود، افکار من و زندگی مرا اصلاح کن و براساس صنعت و سازندگی خود، مرض‌های مرا معالجه فرما. مرا در سایه خود پناه ده و با رضایت و خشنودی خود، مرا به جلال و شکوه برسان؛ و آنجا که در محاصره حوادث مشکل و کارهای متفاوت قرار می‌گیرم، برای رفع مشکلات و موفقیت، مرا به بهترین راه‌ها هدایت فرما و آنجا که اعمال و اخلاق من از نظر خوبی و بدی و یا خوب‌ها و خوب‌ترها متشابه می‌شود و مرا به حیرت می‌اندازد، تو مرا به بهترین و پاک‌ترین اعمال هدایت فرما؛ و آنجا که ملت‌ها و جامعه‌ها با یکدیگر به اختلاف برمی‌خیزند و ممکن است جنگ و نزاع، میان آن‌ها ظاهر گردد مرا در آن اختلافات به راهی هدایت فرما که بیشتر و بیشتر مورد پسند تو باشد.

در تمامی قسمت‌های دعای مکارم‌الاخلاق، این حقیقت روشن و حاکم است که حضرت، وظیفه انسان را فقط خواهش و تمنا و طلب و تقاضا می‌داند. آنچه برای رسیدن به تکامل و درجات عالیه و رسیدن به نعمت‌های نامتناهی بر ایشان واجب و لازم است،

آشنائی به نعمت‌های مختلف خداوند و تقاضای آن می‌باشد، ولیکن ساختن و سازندگی به‌دست انسان نیست. انسان‌ها مانند شجره هستند و آن‌چه از فیوضات و برکات مادی و معنوی، نصیب انسان می‌شود از نوع ثمره است. خداوند بایستی شجره را پروراند؛ به تنه و شاخه آن، قدرت و استحکام ببخشد و بر پایه همان قدرت و استحکام، ثمرات را از آن ظاهر سازد. درخت‌ها و سایر طبیعیات در ساختار و سازندگی خود، کوچک‌ترین مداخله ای ندارند و نمی‌توانند داشته باشند؛ صنعت خدا هستند و آن‌چه از کمیت و کیفیت برای آن‌ها حاصل می‌شود، مستقیماً مربوط به اراده و صنعت خداوند متعال می‌باشد. در این‌جا فرقی که بین انسان و سایر طبیعیات است، قدرتِ فهم و شعور انسان است که انسان می‌تواند بفهمد خدا با او چه می‌کند و به او چه می‌دهد و براساس فهم خود می‌تواند از خداوند متعال خواهش و تمنا و طلب و تقاضا داشته باشد. درخت‌ها نمی‌فهمند که خداوند به آن‌ها قدرت و استحکام بخشیده و بایستی برگ و گل و میوه داشته باشند تا جلوه کنند، ولیکن انسان می‌فهمد که خدا به او چه نیرو و استعدادی داده است و می‌فهمد که بر اساس همین نیرو و استعداد بایستی چه ثمراتی و چه زیبایی‌هایی و نعمت‌هایی داشته باشد و همان‌ها را از خداوند متعال تقاضا کند و به دنباله تقاضا، خداوند به او عنایت فرماید. هدف خداوند متعال هم از خلقت انسان همین است که ضمن آفریدن و پرورش دادن و به ثمر رساندن انسان، در برابر افکار او شناخته شود و انسان درک کند که خداوند چه نعمت‌هایی به او داده و ممکن است به او بدهد تا بهتر و بیشتر تسلیم اراده و قدرت خدا گردد و به نعمت‌های عالی‌تری برسد؛ لذا مشاهده می‌کنیم که در معارف ائمه (ع) همه‌جا انسان بایستی به خدای خود مربوط بوده، از او تقاضا و تمنا کند و خود را هم در برابر قدرت خدا تسلیم نماید تا خداوند ضمن تربیت و پرورش، او را بهتر و عالی‌تر بسازد و به آن‌چه تمنا کرده است برساند. مشاهده می‌کنید که دعای مکارم‌الاخلاق سراسر تمنا و تقاضای یک انسان حکیم و عارف، به مقام و موقعیت خداوند متعال می‌باشد. در این فراز از دعای خود هم، تنها سرمایه ای که دارد

تمنا و تقاضا می‌باشد. خود را قادر نمی‌داند که بلاها و حوادث را از خود دور کند و یا با تعلیم و تغذیه، خود را به جایی و به مقامی برساند و یا خود را چنان که شایسته است اصلاح کند و نواقص وجودی خود را مداوا و معالجه نماید؛ لذا ضمن پیدایش یک چنین خواهش‌ها از خداوند تقاضا دارد که دائم بنده خود را در سایه قدرت و تربیت خود قرار دهد و با آنچه خودش بهتر و عالی‌تر می‌داند بنده خود را به جلال و شکوه برساند. برهان این که پرورش و سازندگی و رشد وجودی و عقلی به دست انسان نیست آیه ای در قرآن است که خداوند می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْكُونَ أَنْفُسَهُمْ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ^۱». خداوند، متعرض کسانی می‌شود که می‌خواهند خود را تزکیه کنند؛ یعنی عملی که به اراده خدا انجام می‌گیرد، به اراده خود درباره خود انجام دهند.

تزکیه، مرکب از دو مفهوم است که هر دو با هم معنای تزکیه را تشکیل می‌دهند. معنای اول، حذف زوائد و رفع نواقص از شیء یا شخصی که بر اساس آن تطهیر حاصل می‌گردد. مثلاً خداوند، دانهٔ گندم را در دل خاک می‌پروراند، املاح خاکی را تبدیل به مواد قابل جذب نموده و آن را ضمیمه دانه گندم می‌کند تا آن را بپروراند و به ثمر برساند. مشاهده می‌کنید که علف گندم، از تمامی املاحی که در دل خاک به نحو نامطلوب و غیر قابل استفاده موجود است، پاکیزه شده است. آنچنان پاکیزه که گوئی بین دانه گندم و خاک‌ها و کودها، کوچک‌ترین مناسبتی وجود ندارد و معنای دوم تزکیه، رشد و نماء است. یعنی خداوند، ضمن این که دانه گندم را از املاح و مواد نامناسب تطهیر می‌کند، آن را رشد می‌دهد بالا و بالا می‌برد تا آنگاه که به خوشه و دانه برساند. این هر دو عمل، که تطهیر و نماء است معنای تزکیه را تشکیل می‌دهد.

خداوند در این آیه، متعرض کسانی می‌شود که با ریاضت‌ها و اعمال دیگر، تصمیم دارند خود را به اراده خود، تزکیه نمایند و رشد بدهند مانند مرتاضان و یا چله نشینان و

^۱ نساء، ۴۹: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْكُونَ أَنْفُسَهُمْ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا

کسانی که خود متصدی رشد و پرورش وجودی خود می‌شوند. خداوند در این آیه می‌فرماید که چنین کاری از دست آن‌ها ساخته نیست بلکه فقط خداست که می‌تواند انسان‌ها را تزکیه نماید. بعضی‌ها تزکیه را به معنای تعریف دانسته‌اند که یعنی انسان، خود را تعریف کند ولیکن این تعریفات هم برپایه همان تزکیه وجودی و رشد عقلی حاصل می‌شود که مستقیماً به اراده خدا مربوط است و آن‌چه از انسان ساخته می‌شود تسلیم خدا بودن و طلب و تقاضا کردن است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَتَوَجَّحْ بِالْكَفَايَةِ ، وَ سُمْنِي حُسْنَ الْوِلَايَةِ ، وَ هَبْ لِي صِدْقَ الْهِدَايَةِ ، وَ لَا تَقْتَبِنِي بِالسَّعَةِ ، وَ اَمِنْخِي حُسْنَ الدَّعَةِ ، وَ لَا تَجْعَلْ عَيْشِي كَدًّا كَدًّا ، وَ لَا تَزِدْ دُعَائِي عَلَى رَدًّا ، فَإِنِّي لَا أَجْعَلُ لَكَ ضِدًّا ، وَ لَا أَدْعُو مَعَكَ نِدًّا .

تقاضای نشان و مدال قدرت و عظمت از خدا

و باز حضرت در فراز دیگر، از خداوند نشان و مدال قدرت و عظمت می‌خواهد و خواهش‌های دیگری را مطرح می‌کند. عرضه می‌دارد: پروردگارا، مرا به تاج کفایت مزین فرما و آن‌چنان مرا تربیت کن که برای وابستگان به خود، بهترین ولایت و سرپرستی را داشته باشم و به آن بهترین سرپرستی شناخته شوم؛ و مرا به یک هدایت صادقانه و مطابق واقع برسان تا آن‌چنان که خود هدایت شده‌ام دیگران را هدایت نمایم. پروردگارا، مرا به چنان گشایشی که در من غرور ایجاد کند و از حقیقت منصرف نماید، مبتلا نفرما و مرا در وضعی قرار بده که بسیار سخی و بخشنده باشم. زندگی مرا توأم با رنج و مشقت نکن. خواهش‌ها و تمناهای مرا به من بر نگردان، زیرا من هرگز برای تو ضدی قائل نیستم و شرک نیاورده‌ام تا خواهش‌های خود را در برابر غیر تو، مطرح کنم. در اولین

جمله از این فراز، از خداوند تقاضا می‌کند که او را به تاج کفایت مزین فرماید. تاج، یک زینتِ مخصوص پادشاهان است که وقتی در کشوری به مقام سلطنت می‌رسند و در زینت سلطنت، موفقیت مخصوصی در حفاظت مملکت یا اداره آن بدست می‌آورند، تاج پادشاهی بر سر می‌گذارند و این تاج پادشاهی، سمبل اقتدار و استقلال کامل است که پادشاهان می‌خواهند خود را به استقلال و آزادی و حاکمیت مطلق معرفی نمایند و ماسوای خود را وابسته به خود بدانند. امام چهارم (ع) بهترین دلیل استقلال و آزادی یک انسان را، رسیدن به حدّ کفاف در جمیع احتیاجات خود می‌داند. کفاف از کلمه «کفّ» یَکْفُ» مضاعف از باب فعل، یفعل، به معنای بازداشتن نفس از احتیاج به ماسوای خود است. آنجا که انسان خود را از گناه باز می‌دارد، از این بازداری تعبیر به کفّ نفس می‌کنند و آن جا که انسان آن چه که می‌خواهد خودش تنها بدون کمک خواهی و استعانت از دیگران به دست می‌آورد، این بی‌نیازی از دیگران را هم کفاف، می‌نامند. زیرا وقتی انسان آن چه لازم داشت بدون استعانت از دیگران تهیه نمود، نفس خود را ضمن این تهیه، از نیاز به دیگران باز می‌دارد. استغنای طبع پیدا می‌کند و براساس همین استغنای طبع، استقلال و آزادی خود را بدست می‌آورد در نتیجه هم شأن پادشاهان و یا در مقامی بهتر و برتر از آنها واقع می‌شود، زیرا پادشاهان در پادشاهی خود نمی‌توانند خود را از دیگران مستغنی کنند بلکه به تمامی مردم و آن چه آنها تهیه می‌بینند احتیاج دارند. این مردمند که با کار و کوشش و کشاورزی و دفاع و حمایت، یک انسانی را به مقام پادشاهی و یا به استقلال و آزادی می‌رسانند پس پادشاهان با تاج گذاری، گرچه خود را مستقل و آزاد معرفی می‌کنند ولیکن در واقع نیازمند به مردم و رعیت هستند. امام چهارم (ع)، در دعای خود یکچنان استقلال و آزادی را از خداوند طلب می‌کند که توأم با نیاز و احتیاج به غیر خود نباشد. استقلال و آزادی براساس غنای طبع و استغنای از دیگران می‌باشد. با این حساب، تاج کفاف از تاج پادشاهان بهتر است که

آن تاج، از مسیر نیاز و احتیاج پیدا می‌شود و این تاج، از مسیر غنا و استغناء؛ لذا از خداوند تقاضا می‌کند که او را به تاج کفاف مزین فرماید.

امام چهارم علیه السلام، از خداوند متعال تقاضا می‌کند که برای پیشبرد تمامی مسائل و رفع نیاز انسان‌ها کفاف داشته باشد و به بهترین کیفیت، بندگان خدا را سرپرستی کند که می‌گوید: مرا به تاج کفایت و به بهترین کیفیت ولایت و سرپرستی کفایت فرما. کفایت از «کفی یکفی» ناقص یائی، اسم فاعل و مفعول آن می‌شود: کاف، مکفی، مانند رام، مرمی. کفی یکفی، از باب ضرب یضرب. خداوند در بسیاری از آیات، خود را به کفایت معرفی می‌کند آنجا که می‌فرماید: «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ^۱». کفایت، به معنای این است که انسان به یک قدرت‌ها و سرمایه‌هایی مجهز باشد تا بتواند تمامی آن‌چه افراد تحت سرپرستی او احتیاج دارند رفع احتیاج نماید و تمامی آن‌ها را به حوائجشان برساند و در این رفع احتیاج و ابلاغ، انسان‌ها به آن‌چه نیاز دارند به کمک هیچ‌کس و به کمک همان انسان‌هایی که سرپرستی می‌کند احتیاج نداشته باشد. ائمه اطهار (ع) اولیاء الله هستند چنان که در اذان می‌گوییم: علی بن ابیطالب ولی خداوند متعال است، یعنی انسانی است که خداوند سرپرستی و اداره تمامی افراد بشر را به او واگذار کرده است. دارای ولایت مطلقه است. ولایت مطلقه، به معنای این است که انسان‌ها پیش از آن که اختیارشان بدست خودشان باشد و حق سرپرستی خود را داشته باشند، اختیارشان بدست ولی خداست، آنچنان که خداوند در آیه شریفه سوره احزاب می‌فرماید: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ^۲». یعنی پیغمبر نسبت به مؤمنین و اداره آن‌ها، از خود آن‌ها اولویت دارد؛ و این اولویت به معنای این است که پیش از آن که یک انسان اختیارش

^۱ زمر، ۳۶: أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ

^۲ احزاب، ۳۳: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا

به دست خودش باشد و پیش از آن که حق اداره کنندگی خود را داشته باشد، اختیارش به دست ولی خداست و اختیارات انسان، نسبت به خود و فرزندان خود، در شعاع اختیارات اولیاء خدا می باشد.

انسان، همان کارهائی را به نفع خود یا به ضرر خود باید انجام دهد که اولیاء خدا به او اجازه می دهند، با زنی ازدواج کند که ولی خدا اجازه می دهد و یا زنی را طلاق دهد که ولی خدا اجازه می دهد؛ و اگر ولی خدا به انسانی دستور دهد که بایستی تمام اموال خود را در کجا مصرف کنی و یا این که جان خود را در چه راهی بدهی، انسان حق امتناع و خودداری از اجرای دستور ندارد. با این حساب، اولیاء خدا مالک الرقاب تمامی انسان هائی هستند که خدا آفریده؛ خداوند بشریت را به این منظور آفریده، که در شعاع ولایت و تربیت اولیاء خدا انجام وظیفه کنند تا زمانی که به انتهای کمال برسند. خداوند اولیاء خود را به تمامی علوم و مصالح و مفاسد آشنا کرده است. همانطور که خداوند خود می داند چه عملی و چه سخنی انسان ها را فاسد می کند و چه قول و عملی کار آنها را به صلاح می رساند، اولیاء خدا هم به همین کیفیت، به مصالح و مفاسد زندگی بشر آشنا هستند. در این جا برای روشن شدن معنای کامل کفایت و حسن کفایت و یا حسن ولایت، ما بایستی نیاز انسان های تحت سرپرستی اولیاء خدا را در نظر بگیریم و از آن طرف توجه به این معنا داشته باشیم که رفع تمامی این نیازها و احتیاجات بدست اولیاء خدا می باشد.

ما انسان ها در ابتدای تولد در حد صفر هستیم و نعمت ها و لذت ها، خواه مادی و خواه معنوی که خدا آفریده است در حد بی نهایت، و این انسان در حد صفر، به آن ثروت های نامتناهی نیازمند است که بایستی در شعاع تربیت اولیاء خدا انجام وظیفه کند، به استعداد کامل و تکامل مطلق برسد تا بتواند از تمامی آن چه خدا برای او آفریده است استفاده کند. کفایت اولیاء خدا، در ارتباط با ولایت آنها و سرپرستی بندگان، به این معنا می باشد که خداوند آنها را به تمامی آن چه بشر نیازمند به آن می باشد، از

ثروت‌های مادی و معنوی مجهز نماید و تمامی آن قدرت‌ها و ثروت‌ها و علم و حکمت‌ها و اسرار و رموز تربیت‌ها و مدیریت و مدبّریت، همه این‌ها را در اختیار اولیاء خود بگذارد تا بتوانند بندگان خدا را اداره کنند و به ثمر برسانند. همانطور که خداوند، در زندگی آن‌چه از غذا و لباس و مسکن که مورد احتیاج کودکان است در اختیار پدر می‌گذارد و به او ولایت بر فرزندان می‌دهد که اگر پدر، مال و ثروت و قدرت نداشته باشد نمی‌تواند کودکان خود را کفایت کند؛ اولیاء خدا هم به همین کیفیت، بایستی مجهز به تمامی آن‌چه مورد نیاز بندگان خدا می‌باشد، باشند تا بتوانند انسان‌ها را به بهشت موعود و ثروت نامتناهی برسانند. مردگان را بتوانند زنده کنند و مریض‌ها را شفا دهند، پیرها را به جوانی برگردانند، فقر و نیاز مردم را برطرف سازند و تمامی آن‌چه بشر احساس نیاز و احتیاج می‌کند، نیاز آن‌ها را برآورند. در این جا امام چهارم (ع) که یکی از اولیاء بزرگ خداوند متعال است، از خداوند متعال تقاضا می‌کند که او را به تاج کفایت زینت بخشد. یعنی اکنون که خدا سرپرستی بندگان را به او واگذار کرده و او را از اولیاء بزرگ خود شناخته است، ثروت و نعمت و قدرت و علم و حکمتی به او بدهد که بتواند نیاز بندگان را بر طرف نموده و آن‌ها را سرپرستی نماید. این غلط است که یک نفر تاج پادشاهی بر سر خود بگذارد و نتواند فقر و مرض و پیری و کوری مردم را بر طرف نماید و نتواند آن‌ها را اداره کند.

با این حساب، امام چهارم (ع) که سمت ولایت و پادشاهی بر بندگان خدا دارد، دوست نمی‌دارد که یک پادشاه بی حرکت و بی خاصیت باشد و در ضعف و ناتوانی و محرومیت مانند رعیت خود باشد. عرضه می‌دارد: پروردگارا، اکنون که به من سمت ولایت دادی، مرا به تاج کفایت امور بندگان و رفع نیاز آن‌ها زینت فرما.

و در جمله بعد در این فراز تقاضا می‌کند که: «و سمني حسن الولاية». کلمه «سمنی» امر حاضر از سام یسوم، مانند قال یقول، اجوف واوی می‌باشد، به معنای علامت گذاری است.

تقاضا می‌کند: پروردگارا، مرا در این ولایت و سرپرستی به بهترین علامت‌ها و امتیازات مجهز کن آنچنان که در اداره امور بندگان تو، کوچک‌ترین نقصی و عیبی نداشته باشم و بندگان تو، در شعاع ولایت من احساس نقص و محرومیت نکنند زیرا ولیّ انسان‌ها به میزانی می‌تواند بندگان خدا را سرپرستی کند که به علم و حکمت و صلاح و ثواب مجهز باشد. اگر علم و حکمت او کامل باشد، به طور کامل می‌تواند بندگان خدا را اداره کند و اگر ناقص باشد، به طور ناقص. ولی کامل در ولایت خود بایستی به سه نوع سرمایه بزرگ مجهز باشد تا کاملاً بتواند بندگان خدا را سرپرستی نماید.

اول، آشنائی کامل به مصالح و مفاسد انسان‌ها. دوم: محبت کامل به بندگان خدا، آنچنان که رنج و محرومیت انسان‌ها بیشتر مایه رنج و محرومیت او باشد تا محرومیت خودش. فقر انسان‌ها بیشتر او را آزار دهد از فقر خودش و همچنین سایر محرومیت‌ها و ناراحتی‌ها. آنچنان که به محرومیت و ناراحتی خود، راضی‌تر باشد از محرومیت و ناراحتی بندگان خدا. از نظر خیررسانی و بذل و بخشش در مقام ایثار باشد یعنی بندگان خدا را بر خود ترجیح دهد. سوم: به قدرت و توانائی کامل مجهز باشد تا بتواند تمامی بلاها و مصیبت‌ها را از بندگان خدا دفع نماید و آن‌ها را به مقاصد عالیّه برساند. کسی که به این سرمایه‌ها مجهز باشد می‌تواند به بهترین وجهی بندگان خدا را سرپرستی و اداره کند و تاج کفایت و حسن ولایت شناخته شود. انبیاء و اولیاء خدا، همه جا دوست دارند از مسیر خدمت به بندگان خدا و خیررسانی به آنها به سیادت و حسن شهرت برسند. هرگز دوست نمی‌دارند که از خطِ تطمیع و تهدید و یا سرکوب نمودن بندگان خدا و خفقان آن‌ها و جلوگیری از ادراکات و آگاهی، بر آنها حکومت کنند زیرا یک چنین حکومت دزدانه قابل دوام نیست.

مطلب سوم که در این قسمت از خداوند خواهش می‌کند، صدق هدایت است. هدایت، به معنای راهنمائی انسان جاهل به تمامی مسائل است که مایه خوشبختی و سعادت او می‌شود. در واقع سراسر عالم خلقت سرشار است از نعمت‌ها و لذت‌های مادی و معنوی.

چیزی در عالم وجود ندارد و یا در علم خدا چیزی نیست که نافع به حال انسان نباشد و یا اینکه انسان‌ها به آن احتیاج نداشته باشند. آنچه هست از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها و فرشتگان و مجردات و در انتها، وجود با برکت خداوند متعال همه این‌ها به جای خود نعمت گرانبهائی است که فقط برای انسان قابل استفاده است و انسان می‌تواند از آن بهره ببرد. مشاهده می‌کنیم که خداوند فرشتگان را مامور به سجده انسان می‌کند و معنای سجده فرشتگان این است که آن‌ها در خدمت انسان و مامور به امر خلیفه خدا باشند. در عالم چیزی نیست که در خلقت خود شر باشد و مضر به حال انسان باشد بلکه همه چیز نافع به حال انسان است. شر و فساد، از این جا بوجود می‌آید که انسان، آگاهی و آشنایی به کیفیت استفاده و یا زمان استفاده و شرایط استفاده از آن‌ها را ندارد. شاید آب که یگانه عامل حیات است، از طریق عدم آگاهی انسان به کیفیت استفاده از آن، عامل مرگ و مرض باشد. مثلاً درندگان و گزندگان و تمامی آن‌چه در عالم هست که ظاهراً آن را مضر به حال خود می‌دانیم. همه این ضررها و خطرها از مسیر عدم آگاهی پیدا می‌شود. درندگان برای این هستند که یک مظاهر تماشائی از جنگ و جدال به وجود بیاورند و ضمن این که منظره‌های فرح‌بخشی برای انسان باشد؛ انسان را از مسیر ظلم و ستم و درندگی و خطرناک بودن به حال انسان‌های دیگر به خط تمدن و عدالت و همکاری سوق دهد. مناظر جنگ و جدال و درندگی که ضد امنیت و سلامتی هستند، برای سوق دادن انسان به امنیت و سلامتی ساخته شده‌اند. سر آیه شریفه: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ»^۱، همین است که خداوند، به انسان تذکر می‌دهد که اگر می‌خواهد از شر مخلوقات خدا برهد، به او پناه ببرد. پناهندگی به خدا، به معنای پناهندگی به علم و هدایت است. وقتی انسان پناهنده به خدا می‌شود و در شعاع هدایت خدا و اولیاء خدا قرار می‌گیرد، آن‌ها انسان را به کیفیت استفاده از هر چیزی و استخدام آن‌ها در راه منافع خود هدایت می‌کنند و به

^۱ فلق، ۲۱

او می‌آموزند که چگونه می‌تواند از هر چیزی به نفع خود استفاده کند و همه چیز را در راه سعادت خود استخدام نماید. در این صورت شری در عالم وجود ندارد بلکه همه چیز در خلقت و آثار وجودی خود خیر است.

در این جمله امام چهارم علیه السلام از خداوند متعال خواهش می‌کند که به من صدق هدایت مرحمت کن، یعنی به علمی مجهز شوم که بتوانم بندگان خدا را از راه راست، بدون زحمت و مشقت به نعمت‌های خدا آگاه سازم تا در اثر این آگاهی بتوانند از هر کسی و هر چیزی بجا و به موقع به نفع خود استفاده نمایند. هدایت کذب، آدرس‌های غلطی است که وقت انسان را تلف می‌کند و آن‌ها را بجای وصول به خیر، واصل به شر و خطر می‌کند و یا آدرس‌هایی که انسان‌ها را به محرومیت می‌کشاند، به کیفیتی که مثلاً انسان را به جای این که از راه راست به شهری هدایت کند آن‌ها را به بیابان‌ها و جنگل‌ها می‌کشاند. هدایت به این شکل در جهت خلاف مقصد، هدایت کاذب است که گمراه‌کنندگان به همین کیفیت انسان‌ها را به هلاکت می‌رسانند چنان که خداوند می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ^۱». در برابر هدایت کذب، هدایت صدق آن آدرس‌های درست و صحیح از نعمت‌های خداوند متعال می‌باشد که از راه راست بدون رنج و مشقت آن‌ها را به مقصد می‌رساند.

و باز در جملات بعد، پس از آن که از خداوند متعال حسن ولایت و صدق هدایت تقاضا می‌کند، خود را متوجه ضررها و خطرهایی می‌کند که از مسیر ولایت و سرپرستی مردم و یا هدایت آن‌ها عارض بر انسان می‌شود، زیرا حقیقتاً از ولایت و سرپرستی‌های عادلانه و عالمانه، محبوبیت زیادی در قلوب مردم پیدا می‌کند که از آن راه، مقام عظیمی در جامعه بدست می‌آورد و گاهی ممکن است همین مقام عظیم، باعث غرور انسان شود که او را از یاد خدا و یا از وظیفه شناسی غافل کند. در این جا از خدا خواهش می‌کند که

^۱ ابراهیم، ۲۸: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ

من، فریفته این مقام و گشایش نشوم. «وَلَا تَفْتِنِّي بِالسَّعَةِ». انسان‌هایی که صاحب مقام و منصب هستند در وسعت مالی و انسانی قرار می‌گیرند. از یک طرف زمینه ثروت‌خیزی برای آن‌ها زیاد می‌شود که هر انسانی وابسته به او، منبع عظیمی از مال و ثروت است و از طرفی در قلوب مردم محبوبیت پیدا می‌کند که مالک دل‌ها و زندگی‌ها می‌شود. قهراً ممکن است موجبات غرور و فریفتگی فراهم گردد. در این جا حضرت از خداوند متعال خواهش می‌کند که گرفتار یکچنین غروری نشود و بداند که هر انسانی را که هدایت کرده، نعمت بزرگی است برای او که بدست آورده، نه این که او یک نعمت بزرگی برای آن انسان باشد. مثلاً یک هدایت‌گر، صد نفر یا هزار نفر را به سعادت و خوشبختی هدایت کرده که ممکن است غروری در او پیدا شود که صد نفر یا هزار نفر، وابسته به او هستند. در این جا بایستی فکر کند که آیا آن هدایت‌شدگان و وابستگان هر کدام برای او نعمت بزرگی هستند تا خدا را بر این نعمت بزرگ شکرگزاری کند و یا این که این هدایت‌گر، نعمت بزرگی برای آن‌ها می‌باشد تا از آن‌ها انتظار شکرگزاری پیدا کند که این انتظار اجر او را از بین می‌برد. خداوند فرموده است: «لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى»^۱. یعنی در برابر خدمتتان از مخدومین انتظاری نداشته باشید؛ و خداوند از خلوص مولی امیرالمومنین و حضرت زهرا (ع) در داستان سوره «هل اتی» به این کیفیت تعبیر می‌کند که، آنها به مخدومین خود می‌گویند و یا در نیت خود چنین‌اند که می‌گویند: «لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوراً»^۲. از شما مزدی و تشکری انتظار نداریم، با این حساب که ما می‌بینیم و مخدومین ما و هدایت‌شدگان ما نعمت بزرگی برای ما هستند، بایستی خدا را بر این نعمت شکرگزاری کنیم؛ و اگر بگوئیم که ما نعمت بزرگی برای آن‌ها هستیم این

^۱ بقره، ۲۶۴: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ

^۲ دهر، ۹: إِنَّا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوراً

تفکر، مایه غرور می‌شود که ارزش خدمات ما را از بین می‌برد؛ لذا حضرت در این جمله تقاضا می‌کند که به یک چنین غروی مبتلاء نشود.

و در جمله بعد عرضه می‌دارد: پروردگارا، به من حسن دعه مرحمت کن. «دعه» مصدر «ودع، یدع»، به معنای واگذار کردن است. وداع هم به همین معنا بکار می‌رود. گویا حضرت از خداوند متعال تقاضا می‌کند که، در بذل و بخشش و خدمات اجتماعی و خیررسانی خیلی جمیل و زیبا باشد که بداند خدمتی را که در اختیار مردم گذاشته و یا سرمایه ای که به آن‌ها داده است بزرگ‌ترین رمز موفقیت خود او بوده است. مانند کسی که بذر گندم را به زمین سپرده و می‌داند که این زمین مرغوب، چندین هزار برابر به او بر می‌گرداند، چقدر خوشحال است از این که یک چنین بذری را به زمین داده است. خدمات هم از این قبیل است. خدمتگزار، بایستی خیلی خوشحال باشد که زمینه خدمت برای او فراهم شده. خیال نکند که سرمایه‌ها از اختیار او خارج شده و دیگران از او بهره برده‌اند تا در نتیجه فکر کند زندگی خود را لاغر نموده و زندگی مخدومین را فربه کرده است بلکه به عکس این، خود را خیلی موفق بداند از این که، خدمات خوبی انجام داده و بسیار مسرور و خوشحال است از مخدومین که یکچنین زمینه خدمتی برای او فراهم کرده‌اند. از امام چهارم علیه السلام مشهور است که وقتی صدقه ای به فقیر می‌دادند می‌گفتند: «مَرْحَبًا بِمَنْ يَحْمِلُ زَادِي إِلَى الْآخِرَةِ^۱». یعنی مرحبا به کسی که توشه سفر آخرت مرا بدوش می‌کشد و به آن جا می‌برد. گوئی که آن حضرت منت فقیر را می‌کشد که به او صدقه داده است.

در جملات بعد می‌گوید: خدایا، زندگی مرا توأم با زحمت مکن و خواهش‌های مرا به من برگردان، زیرا من کسی یا چیزی را ضد تو قرار نداده‌ام و در شعاع ولایت تو در خانه دیگران نرفته‌ام و از کسی خواهش و تمنائی نداشته‌ام.

^۱ بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۴۶، ص: ۹۸: مَرْحَبًا بِمَنْ يَحْمِلُ زَادِي إِلَى الْآخِرَةِ

عیش توأم با زحمت، به معنای این است که انسان جز با رنج و مشقت به آن چه خواهش دارد و نیازمند است نرسد. مثلاً رقم درآمد او از رقم انفاقانش کمتر باشد. این حالت برای کسانی غالباً پیدا می‌شود که به غیر خدا پناهند می‌شوند و از غیر خدا خواهش و تمنا دارند که در این جا بر خدا واجب می‌شود آن‌ها را در مضیقه قرار دهد تا بدانند و بفهمند که جز خدا کسی نمی‌تواند حوائج انسان را برآورد و او را به نیازهای حقیقی و واقعیش برساند زیرا سرّ یکچنین زندگی توأم با مشقت، این است که انسان به غیر خدا وابسته می‌شود و به غیر خدا پناهنده می‌گردد. در جملات بعد عرضه می‌دارد: من کسی را ضد تو قرار نداده‌ام و به غیر تو پناهنده نشده‌ام. انسان با اصرار و تکرار و تمرینات زیاد بایستی امید به هر کسی و هر چیزی را از دل خود خارج کند و فقط تنها به خدا امیدوار شود و خود را بر پیدایش یکچنین حالتی آزمایش کند. هر چیز غیر الهی که می‌خواهد در او امید بوجود آورد، از بین ببرد و فقط به خدا متکی گردد که در این صورت خداوند، او را در وسعت و گشایش قرار می‌دهد زیرا این وسعت و گشایش مایه ضلالت و گمراهی او نمی‌گردد و لیکن کمک دیگران مایه ضلالت او می‌شود چرا که به آن‌ها متکی می‌گردد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَامْنَعْنِي مِنَ السَّرْفِ ، وَحَصِّنْ رِزْقِي مِنَ التَّلَافِ ، وَ
وَفِّرْ مَلَكَتِي بِالْبَرَكَهَةِ فِيهِ ، وَاصْبِ بِي سَبِيلَ الْهِدَايَةِ لِلْبِرِّ فِيمَا أَنْفَقُ مِنْهُ .

پناه بردن به خدا از اتلاف نفوس و اموال

و باز در این فراز بعد از صلوات، از سوء اسراف و نفوس و اموال به خدا پناه می‌برد و مسائلی را مطرح می‌کند که مربوط به اقتصاد زندگی می‌باشد. عرضه می‌دارد: پروردگارا، رحمت و برکت خود را بر پیغمبر و آل او فراوان بدار و مرا از اسراف و تبذیر بازدار و روزی‌های مرا از تلف شدن حفظ فرما. نیت و تصمیم مرا یک‌چنان عالی گردان که در خط رسیدن به برکات قرار گیرم و مرا چنان هدایت کن که آن‌چه را انفاق می‌کنم از روزی‌های خود، در خط برّ و احسان باشد.

جملات حضرت از نظر موفقیت در زندگی خیلی عمیق و عجیب است که قسمتی از آن را در توضیحات مربوط به اقتصاد اسلامی ذکر کردیم. در آنجا گفته شد که «اقتصاد» از «قصد و مقصد» گرفته شده. معنای مجمل و ساده آن این است که انسان تمامی سرمایه های مادی و معنوی خود را در راه رسیدن به همان مقصد عالی استخدام کند. مقصد را در نظر بگیرد و برای نزدیک‌تر شدن به مقصد، سرمایه‌گذاری کند. در این قسمت هم نظیر همان خواهش‌ها را از خداوند متعال دارد که عرضه می‌دارد مرا از سرف و اسراف که به معنای افراط و تفریط در بذل سرمایه‌ها و استفاده بی‌رویه از آن‌ها می‌باشد حفظ کن. می‌شود گفت که اسراف از اجتماع سه معنا بوجود می‌آید که انسان در هر یک از این سه معنا قرار گیرد خود را و سرمایه های خود را اسراف کرده است.

اول، خودداری کند از این که مال خود را و یا سرمایه های دیگر را در راه رسیدن به مقاصد عالی خرج کند. در واقع سرمایه های وجودی و مالی خود را و یا قسمتی از آن را راکد بگذارد و در راه تولید سرمایه گذاری نکند.

دوم: سرمایه های خود را در راه رسیدن به مقاصد عالی و یا هر مقصدی، بیشتر از میزانی که لازم است مصرف کند که این را مرحله افراط می نامند، یعنی سرمایه های وجودی خود را که مثلاً در مورد عبادت یا زهد و تقوی و مراسم دیگر چه اندازه باید مصرف کند، بیشتر از میزان موجود انفاق می کند مانند کسی که می خواهد به مکه برود و کل مسافرت او یک ماه طول می کشد اما سه ماه یا بیشتر از عمر خود را مصرف می کند.

سوم: این که سرمایه های وجود خود را کم یا زیاد در راه شرّ و گناه و معصیت مصرف کند که بازده آن عداوت و دشمنی بندگان خدا می شود.

در غیر این موارد سه گانه، اگر مال خود را مصرف کند، انفاق در راه خدا به حساب می آید که می توانیم معنای چهارم را انفاق بنامیم، زیرا برای هر رقمی که انفاق می شود نتایج خوبی بوجود می آید که آن نتایج خوب منشأ سعادت و خوشبختی انسان می گردد؛ لذا در توضیح همین جمله اول، عرضه می دارد که: سرمایه های مرا از تلف شدن حفظ کن. یعنی به کیفیت اسراف، سرمایه های خود را صرف ننمایم بلکه به کیفیت انفاق باشد.

و در جمله: « وَفِّرْ مَلَكَتِي » تقاضا می کند که به من یک چنان عقل و شعوری مرحمت کن، یک چنان ملکه ای که تمامی آن چه را انفاق می کنیم بازده پربرکتی داشته باشد مانند دانه گندمی که در زمین مرغوب کاشته می شود و به جا و به موقع آبیاری می گردد. خداوند می فرماید: یک دانه، صد دانه و هزار دانه می شود. انفاق هم اگر خطّی باشد که انسان رضایت خدا و رضایت انسان ها را جلب و جذب کند و در شعاع این جلب و جذب موجودیت خود را هم حفظ نماید، در این صورت زندگی پر برکت می شود. یعنی انسان

ثروت را هم، همراه محبوبیت بدست می‌آورد و در جمله آخر می‌گوید: ثروت من در راه برّ و نیکی و نیکوکاری اصابت کند. «اصب» از کلمه اصابت است از ماده صوب و صواب. سرمایه های خود را تشبیه به تیراندازی در میدان تیر می‌کند و تقاضا می‌نماید که تمامی این اموال که انفاق می‌کنم به نشانه های برّ و نیکوکاری اصابت کند و ذره ای از آن‌ها هدر نشود. یعنی برابر هر دره‌می که انفاق می‌کنیم از نظر فکر و عقل و تکامل وجود به مرحله ای از مراحل کمال نائل شوم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَ أَكْفِنِي مَوْتَةَ الْاِكْتِسَابِ ، وَ ارْزُقْنِي مِنْ عَيْرِ اِحْتِسَابِ ،
 فَلَا اَشْتِغَلَ عَنْ عِبَادَتِكَ بِالطَّلَبِ ، وَ لَا اَحْتِمِلَ اِضْرَ تَبِعَاتِ الْمَكْسَبِ . اللَّهُمَّ
 فَاطِّبْنِي بِقُدْرَتِكَ مَا اَطْلُبُ ، وَ اَجْرِنِي بِعِزَّتِكَ مِمَّا اَرْهَبُ .

تقاضای رهایی از مسئولیت‌ها و آسایش کامل

و باز در این فراز، از خدا می‌خواهد که بار مصیبت و مسئولیت مذکور را از دوش او بردارد و او را در آسایش کامل قرار دهد و بعد از بیان صلوات می‌گوید: خدایا زحمت اکتساب و رنج کسب مال و ثروت را از دوش من بردار و روزی مرا بدون حساب مرحمت کن مبادا در طلب مال و ثروت و مشغول شدن به کسب و کار از عبادت تو باز مانم و بار سنگین کسب و کار به دوش من باشد. پروردگارا، آن‌چه من در طلب آن هستم و آن را می‌خواهم، تو برای من بخواه و از آن‌چه می‌ترسم مرا به خودت پناه بده.

جملات این فراز از دعای آن حضرت، شامل مطالبی عمیق و عجیب در ارتباط انسان به خداوند متعال است که انسان از خدا چه چیزهایی بخواهد و چگونه بخواهد. در جمله

اول از خدا خواهش می‌کند که رنج و زحمت کسب و کار را از دوش او بردارد و بدون حساب روزی بنده خدا را برساند مبدا به خاطر اشتغال به کسب و کار از عبادت خدای خود باز ماند و در جمله بعد می‌گوید: آن چه من می‌خواهم بطلبم و در طلب آن خود را به مشقت اندازم تو برای من طلب کن.

خلاصه خواهش آن حضرت از خداوند متعال این است که خداوند بار زندگی و زحمت کسب و کار را از دوش بنده خود بردارد و خود به دوش بگیرد. خدا برای بنده خود کار کند نه این که بنده خدا برای خود کار کند؛ و خدا برای بنده خود به طلب روزی برود نه این که بنده خدا طلب روزی کند. درست آن حضرت خود را مانند کودک صغیر و ناتوانی در اختیار پدر خود قرار می‌دهد و از پدر خواهش می‌کند که بارهای زندگی فرزند را به دوش خود بکشد. شاید در این جا مطالبی به خاطر آدم خطور کند، که بگوید یک چنین خواهش‌ها بین بنده خدا و خداوند متعال مناسب نباشد. چرا بنده خدا از خدا تقاضا می‌کند که بار زندگی را از دوش بنده بردارد و خود به دوش بکشد؟ کدام یک از این دو روش بین بنده و مولی سزاوارتر و مناسب‌تر است؟ آیا بنده، بار سنگینی را از مولی بگیرد و به دوش بکشد و مولای خود را از رنج و زحمت بارکشی برهاند و خود زحمات مولی را متحمل شود؟ و یا این که بار زندگی خود را به دوش مولی بگذارد، خود را از رنج و زحمت برهاند و مولای خود را به رنج و زحمت بیاندازد؟ شاید همه می‌گویند که مناسب‌تر بین عبد و مولی، فرضیه اول است. یکی از مراسم احترام عبد به مولایش این است که مولی را در استراحت بگذارد و خود بار زندگی مولی را به دوش بکشد و شاید فرضیه دوم بی‌ادبی و بی‌احترامی باشد که از مولی تقاضا می‌کند که بار سنگین زندگی عبد را به دوش خود بکشد و بنده‌اش را در استراحت قرار دهد. به عکس این فرضیه، امام چهارم علیه السلام از خداوند متعال خواهش می‌کند که بیا زحمت کسب و کار و رنج طلب مال و ثروت را از دوش من بردار، خودت برای من به طلب مال و ثروت اشتغال پیدا کن و خودت برای من مال و ثروت کسب کن تا من در فکر زندگی خود

نباشم و صرفاً به عبادت تو مشغول باشم. بدیهی است که اگر عبد و مولی، از قبیل این بندگان معمولی و موالی انسانی باشند؛ یک‌چنین خواهش‌ها از مولا، غلط است بلکه توهین به حق مولا است که بنده ما خود را راحت بگذارد و بار زندگی را به دوش مولا بیندازد بلکه حق بنده است که بار مولا را به دوش بکشد. اما بین انسان و خداوند متعال چنین نیست زیرا انسان هرگز نمی‌تواند آن‌چه را می‌خواهد و مطلوب اوست تهیه کند و یا این که کسب این مطلوب برای او بسیار رنج و زحمت دارد. در واقع اگر بار زندگی را تشبیه به کاه و کوه بنمائیم این بار زندگی، به اندازه کوه، سنگینی می‌کند که هرگز نمی‌تواند بردارد و کسانی هم که خیال کرده‌اند خودشان بار زندگی را برداشته‌اند به اشتباه رفته‌اند. اما این بار زندگی که برای انسان به اندازه کوه سنگین است برای خداوند متعال برابر پر کاهی هم سنگینی ندارد. در این جا باز فرضیه بالا را بین عبد و مولا، با این کیفیت مطرح می‌کنیم که اگر قرار باشد دو نفر وزنه ای را بردارند که این وزنه هزارها تنی، برای یکی از آن‌ها یک گرم سنگینی ندارد زیرا قدرتش خیلی زیاد و بالاست ولی برای دیگری برابر هزارها تن سنگینی دارد که خیلی ضعیف و پائین است، کدام یک از این دو، وظیفه دارند؟ آن مولای نیرومند و ثروتمند که بدون زحمت برمی‌دارد یا این بنده ضعیف و ناتوان که زیر بار سنگین له می‌شود؟ البته همه می‌گویند وظیفه آن مولای نیرومند و قدرتمند است. بار زندگی به دوش انسان‌ها آن‌چنان سنگین است که شاید نتوانند یک گرم از بار زندگی را بردارند. کسانی که خیال می‌کنند برداشته‌اند، ظلوم و جهول شناخته شده‌اند. بگو ببینم آیا شما می‌توانید برای خود یک دانه گندم و یا یک قطره آب خلق کنید و یا می‌توانید این کارخانه‌های بدن و دستگاه‌های جذب و گوارش را بکار اندازید؟ پس چرا ادعا می‌کنید خودتان بار زندگی را به دوش گرفته‌اید؟ من که از خانه خود خارج می‌شوم برای تهیه ارقام زندگی، بایستی به هزاران مغازه سر بزنم و از هزاران نفر منت بکشم تا هر کدام از آن‌ها رقم کوچکی از وسائل زندگی در اختیار من بگذارند، اما مولای من می‌تواند از همان درختی که در خانه دارم آن‌چه

می‌خواهم از ارزاق و نعمت‌های فوری در اختیار من بگذارد و با اراده کن فیکونی خود، می‌تواند آن‌چه را لازم دارم برای من تهیه کند. وظیفه من نسبت به این مولا چیست؟ آیا بهتر این است که مولای خود را کنار بگذارم و خود را به رنج و زحمت بیاندازم با این که عاقبت هم یک واحد از هزارها، نمی‌توانم بار زندگی را بردارم، یا این که تسلیم مولای خود شوم و از او خواهش و تمنا کنم که آن‌چه می‌خواهم برای من تهیه نماید؟ خداوند در آیه حمل بار امانت، انسان را ملامت می‌کند که چرا مدعی حمل باری شده است که زمین و آسمان و کوه‌ها از حمل آن ترسیده‌اند و خود را کنار کشیده‌اند، اما انسان مدعی شده است که می‌تواند بار زندگی خود را به دوش بکشد و شاید فکر می‌کند به خدای خود نیاز و احتیاج ندارد؟ کسانی که عارف به قدرت و عظمت پروردگار هستند، می‌دانند که هرگز کار خدا از دست آن‌ها ساخته نیست. بهترین راه و روش همین است که کار خود را به خدا واگذار کنند و او را کفیل و وکیل زندگی خود قرار دهند. خداوند این همه در قرآن سفارش می‌کند که امر خود را به خدا واگذار کنید و خدا را کفیل و وکیل زندگی خود قرار دهید. کلمه توکل که این همه در قرآن به آن سفارش شده است به معنای وکیل گرفتن خداوند متعال است. وقتی که شما کاری را به وکیل خود واگذار می‌کنید، با خیال راحت می‌خواهید که آن وکیل کار شما را بهتر انجام می‌دهد.

مطلب جالب دیگری که در این جملات به چشم می‌خورد، این جمله است که از خداوند تقاضا می‌کند: که ای خدا، مرا بدون حساب روزی ده. حساب و عدد را از روزی من بردار. این جمله از آیه شریفه قرآن اتخاذ شده که خداوند وعده می‌دهد و می‌گوید «إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ^۱». خداوند اجر صبرکنندگان را بدون حساب می‌دهد. در این جا سؤال این است که با این که کلمه حساب و محاسبه در دین خدا این همه مطلوب است و چقدر زیاد در قرآن تکرار شده است که خداوند به حساب‌ها می‌رسد و

^۱ زمر، ۱۰: قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ

حساب هرکسی و هرچیزی و هر کاری را دارد؛ چگونه امام در این جا تقاضا می‌کند که حساب را از روزی‌ها و اجر و ثوابی که به بندگان خود می‌دهد بردارد و آن‌ها را بدون حساب روزی بدهد، اگر خدا با حساب روزی بدهد چه می‌شود و اگر بدون حساب روزی بدهد چه خواهد شد؟ روزی با حساب چه نقصی دارد که امام خواهش روزی بدون حساب می‌کند؟ حساب، کلمه معروفی است که همه کس با آن آشنا هستند. حساب عبارت است از، مقابلهٔ اجر و ثواب با عملی که آن اجر و ثواب را بوجود آورد و با آن اجر و ثواب رابطه مستقیم دارد. مثلاً صاحب‌کار، کارگری را برای کاری استخدام می‌کند و در برابر مزدی قرار می‌دهد. مزدی که در برابر خدمت قرار می‌دهند بایستی با نوع خدمت متناسب باشد. مثلاً اگر نتیجه خدمت صد تومان باشد و مزد آن خدمت، بیشتر از صد تومان یا کمتر باشد، این مزد بیشتر یا کمتر متناسب با آن خدمت نیست. بهتر این است که صد تومان مزد قرار بدهند برای کاری که بازده آن و نتیجه آن فقط صد تومان است و یا اگر جنسی را خرید و فروش می‌کنند، قیمت هر جنسی بایستی متناسب با نتایج همان جنس باشد نه کمتر و نه بیشتر. در این جا خداوند متعال، بین خود و بندگان خود عمل و مزد عمل قرار داده است. در آیه‌ای که با حضرت موسی (ع) سخن می‌گوید می‌فرماید: به این منظور روز قیامت را مخفی داشته‌ام تا پاداش هر انسانی را برابر با عمل او قرار بدهم و هر کسی به اعمال خود مجازات شود و فقط ارزش اعمال خود را بدست آورد. خداوند در دین پاک خود، دستورات و مقرراتی داده و در برابر هر دستوری هم اجر و ثوابی مقرر کرده است و ما وقتی این اجر و ثواب‌ها را با دستورات مقابله می‌کنیم، در این مقابله، سه حالت برای ما پیدا می‌شود.

حالت اول، کار و مزد کار، مانند کارگر و صاحب کار. صاحب کار مالک کار می‌شود و کارگر هم مالک مزد. مثلاً باغبانی، کارگری را برای درخت کاری استخدام می‌کند باغبان مالک درخت‌ها می‌شود و کارگر مالک مزدی که از باغبان گرفته است.

نوع دوم، کار و نتایج کار. زیرا هر کار مفیدی خواهی و نخواهی نتایج خوبی دارد و هر کار بدی هم نتایج بدی دارد که کارگر کارهای خوب، مالک نتایج کار خوب می‌شود و عامل کارهای بد، مالک نتایج بد آن می‌شود. خداوند در قرآن می‌فرماید: «فَمَنْ يَعْمَلْ

مِنْقَالَ دَرَّةٌ خَيْرًا يَرَهُ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ^۱ و «مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَ مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا^۲». هر کس سنت نیکی بگذارد از نتایج آن و نتایج کسانی که به آن سنت عمل می‌کنند بهره‌مند می‌شود و هر کس سنت بدی بگذارد مسئول سنت بد خود و مسئول کسانی خواهد بود که به آن سنت بد عمل کرده‌اند. برای مثال می‌گوئیم کارگری که باغبان استخدام کرده، مالک مزد می‌شود ولیکن صاحب باغ، مالک درختی می‌شود که کاشته شده که اگر درخت پر برکت باشد مزد صاحب درخت، بیشتر و الا کمتر است.

نوع سوم: احسان صاحب کار به کارگر و یا مالک کارها که کار خود را خیلی خوب و عالی انجام داده است. گاهی کارگر آن چنان به صداقت و امانت کار می‌کند که گوئی صاحب کار را از مزد کار و نتایج کاری که می‌برد خیلی بیشتر دوست دارد و می‌خواهد در نظر صاحب کار، محبوبیت پیدا کند. در این جا کارگر با صاحب کار، اهلیت پیدا می‌کند و صاحب کار او را جزو اهل بیت خود قرار می‌دهد. در این جا مزد کارگر این است که از اهل بیت صاحب کار به‌شمار آید و مالک همان چیزی شود که صاحب کار مالک شده است. در این جا اگر اجر و مزد را با کار مقابله کنیم، اجر و مزد از نوع دو قسمت اول، یعنی مزد کار و نتیجه کار، مقابله کمیت به کمیت است و در این مقابله حساب عددی پیدا می‌شود. یعنی کارگر صد تومان کار کرده، صد تومان خود را بگیرد و یا صاحب کار صد تومان مزد داده، از کاری که انجام گرفته صد تومان بهره‌مند شود. ولیکن مقابله مزد نوع سوم با کار کارگر، مقابله کیفیت به کمیت است یعنی کارگر مانند اهل خانه و مانند صاحب کار و به انتظار محبوبیت در نظر صاحب کار، کار خود را انجام داده از کار خود کیفیت را خواسته است نه کمیت را. به صاحب کار گفته است که من

^۱ زلزله، ۸ و ۷: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ، وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

^۲ نساء، ۸۵: مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَ مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا وَ كَانِ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتِنًا

کار می‌کنم تا محبوب نظر شما باشم نه این که مزدی از شما دریافت کنم، در این جا مزد او همان محبوبیت می‌شود و آن چه در اختیار کارگر می‌گذارد، برکاتی است که از شجره عشق و محبت پیدا می‌شود. در این جا حساب کمیت‌ها لغو می‌شود و حساب به کیفیت جاری می‌گردد که آن حساب، فوق حساب به کمیت است و قابل انقطاع نیست. در این جا انسان‌ها که در خدمت دین خدا بوده‌اند، اگر بخواهند مزد کار و یا نتایج کار خود را بگیرند، آن مزد کار و نتایج کار قابل دوام نیست. مثلاً خداوند، باغی از باغ‌های بهشت، در اختیار آن‌ها می‌گذارد تا مزد کار آن‌ها باشد و نتایج خدمات دینی آن‌ها باشد. نظر به این که آن باغ و درخت‌ها و میوه‌های آن به کمیت و مقدار سنجیده می‌شود و در سنجش آن عدد به کار می‌رود، آن اعداد با عمر بی‌نهایت بهشتی‌ها مقابله نمی‌کند زیرا عمر اهل بهشت بی‌نهایت است و ارقام روزی آن‌ها متنهایی. متنهایی جوابگوی نامتنهایی نیست و باز روزگاری انسان را به فقر و ناداری مبتلا می‌کند؛ لذا امام (ع) از خداوند تقاضا می‌کند که از روزی‌هایی که به او می‌دهد حساب عددی را بردارد و بدون حساب روزی بدهد تا خیال او تا ابد راحت باشد و در آرامش کامل زندگی خود را ادامه دهد.

دلیل دیگر این که اعمال انسان، خواهی نخواهی از نوع کمیت است. یعنی تعداد اعمال و اذکار مشخص و معلوم است. چند رکعت نماز و چند ساعت روزه و چند مرتبه حج و جهاد و امثال آن. اگر روزی‌های خدا هم به حساب اعمال ما باشد خواهی نخواهی ارقام به آخر می‌رسد هر چند خداوند هر عملی را به ده برابر یا صد برابر یا میلیون‌ها برابر اجر بدهد. چون همه این‌ها از نوع عدد است و عدد با بی‌نهایت نمی‌تواند مقابله کند، باز هم در آخر کار بندگان خدا به فقر و ناداری مبتلا می‌شوند. بهتر این است که انسان از مسیر دین و اطاعت، کسب اهلیت کند تا جزء اهل بیت خدا باشد و از خانواده خدا به حساب آید تا بالاخره مالک همان چیزی شود که خدا مالک آن است و این مالکیت نامتنهایی است.

و باز مطلب دیگری که در این جملات به چشم می خورد که آن را به عنوان نتیجه ذکر می کند، عرضه می دارد: پروردگارا، روزی مرا بدون حساب بده مبادا از عبادت تو منصرف شوم و به طلب روزی مشغول گردم و مبادا بار سنگین مسئولیت کسب و کار به عهده من باشد. مطلب جالب توجه و قابل سؤال و جواب این است که آیا عبادت خدا مبیانت با طلب روزی و اشتغال به کسب و کار دارد؟ تا بگوئیم کسی که به کسب و کار مشغول می شود، از عبادت خدا باز می ماند و کسی که نیاز به کسب و کار نداشته باشد، خالص به عبادت خدا مشغول می شود؟ در این جا می گوئیم رابطه کسب کار با عبادت خداوند متعال، به چند قسم قابل تصور است یکی این که بین کسب و کار و عبادت مبیانت باشد مانند کار کشاورزی با نماز خواندن و روزه گرفتن؛ و قسم دیگر این که، همان کسب و کار و طلب روزی عین عبادت باشد، مانند جهاد در راه خدا و غلبه بر دشمن که هم عبادت است و هم کسب استقلال و آزادی در زندگی و حفظ مال و ثروت از تسلط دشمن. در ابتدا می گوئیم عبادت چیست؟ که ممکن است کسب و کار مبین با عبادت و یا عین عبادت و یا در حاشیه عبادت باشد بدیهی است که اگر کسب و کار مبین با عبادت باشد ما با اشتغال به کار، از عبادت باز می مانیم و کسی که از عبادت باز ماند، از تکامل باز می ماند؛ و اگر کسب و کار عین عبادت باشد با کسب و کار، عبادت هم انجام گرفته و انسان از دو سرمایه بهره مند می شود، هم فوائد کسب و کار و هم فوائد عبادت؛ و اگر کسب و کار در حاشیه عبادت باشد، نه عین عبادت و نه هم مبین با عبادت، در این صورت باز همان اشتغال به کسب و کار انسان را از عبادت باز می دارد. در این جا لازم است ماهیت عبادت و فوائد عبادت را در نظر بگیریم تا بدانیم کسب و کار مبین آن است و یا عین عبادت است. عبادت، به معنای بندگی خدا به صورت شاگردی استاد است. کسی که شاگرد استادی می شود از او اطاعت می کند تا هنر او را بیاموزد و استاد هم آماده می شود تا هنر خود را به او یاد بدهد، که در این جا هدف استاد از تعلیم و هدف شاگرد از تعلّم، یادگیری مسائل است. یک چنین اطاعتی را عبادت می نامند که

استاد می‌خواهد شاگرد خود را به علم و حکمت برساند و شاگرد هم می‌خواهد به علم استاد برسد. در این جا لازم است هنرهای خدا را به نظر بیاوریم و هدف خدا را از این که بندگان خود را جای شاگرد خود قرار داده بدانیم و بعد از آن اعمالی که ما را به مقام استادی و فراگیری هنرهای او سوق می‌دهد، بفهمیم؛ تا در این جا بگوئیم هر عملی که با این فراگیری ضدیت داشته باشد و یا در حاشیه آن باشد، محکوم است و هر عملی که در خط فراگیری باشد، مطلوب است.

در اطراف بحث اوّل یعنی هنر استاد و دانش او، می‌دانیم که خداوند متعال علم و قدرت است و علم خدا، بی‌نهایت و قدرت خدا هم بی‌نهایت است و هدف خدا از تعلیمات این است که انسان را به آن علم بی‌نهایت برساند تا در واقع انسان خلیفه خدا باشد. این علم و قدرت و هنر استاد بزرگ یعنی خداوند متعال است که انسان‌ها را به عبادت و شاگردی خود دعوت کرده است و می‌خواهد آن‌ها را به علم و قدرت برساند. در این جا بحث دوم مطرح می‌شود که چه کارهایی در مسیر وصول به این هدف قرار می‌گیرد و چه کارهایی تضاد با این هدف دارد؟ و چه کارهایی در حاشیه آن می‌باشد که نه کمک انسان است به سوی هدف و نه این که انسان را از هدف باز می‌دارد؟ بدیهی است آن اعمالی که صرفاً انسان را در خط عبادت قرار می‌دهد و در این عبادت، علم و حکمت بوجود می‌آورد، آن اعمال مطلوب خداوند متعال است. تمام کارهایی که از عبادات به حساب می‌آید مانند نماز و روزه و حج و جهاد چنین است. اعمالی است که سود دنیائی ندارد، جهاد با نفس است که معارف انسان را بالا می‌برد و در ضمن این اعمال به عظمت خدا پی می‌برد. مخصوصاً عبادت‌ها به ضمیمه دعاها یک خط حرکت به سوی تکامل است. دعاها علوم و معارف را در اختیار انسان می‌گذارد و عبادت‌ها انسان را به سوی آن معارف بالا می‌برد. در واقع ضمن کمک‌خواهی از خداوند متعال، استعداد انسان را زیاد می‌کند تا به مضامین دعاها پی ببرد و محتوای آن دعاها را از خداوند متعال مطالبه کند. تکامل انسان به سوی معارف، خاصیت مستقیم دعاها و عبادت‌ها می‌باشد مخصوصاً دعاها که

لبّ عبادت‌ها به حساب آمده. انسان اگر با حفظ شرائط در این خط قرار گیرد تکامل پیدا می‌کند ولیکن کار و کاسبی برای استفاده از ثروت‌ها و نعمت‌های طبیعی گرچه در زندگی لازم است، ولیکن انسان را در حرکات زندگی فقط به سوی مادیات و ثروت‌ها توجیه می‌کند و نعمت‌های مادی خدا را در اختیار انسان می‌گذارد که در این صورت اگر صد در صد هدف انسان مادیات باشد با عبادت‌ها مابینت پیدا می‌کند و اگر هر دو را هدف خود قرار دهد خواهی نخواهی به میزان اشتغال به کسب و کار، از تکامل باز می‌ماند و اگر هم صرفاً به کسب و کار مشغول شود به طور کلی از علم و حکمت و تربیت الهی محروم می‌شود پس بهتر این است که خداوند، خود روزی بندگانش را برساند تا انسان‌ها به جز اشتغال به کارهایی که آن‌ها را تکامل می‌دهد به کار دیگری مشغول نشوند و از عبادت باز نمانند. علاوه بر همه این‌ها، آنجا که ما با کار و کسب برای خود روزی تهیه می‌کنیم، تحمّل کار و کسب برای ما سنگین است و ما را به رنج و مشقّت می‌اندازد ولیکن اگر خداوند آن‌چه ما می‌خواهیم برای ما فراهم کند بار زحمت و مشقّت از دوش ما برداشته می‌شود و برای خداوند متعال هم رنج و زحمتی متصور نیست. پس بهتر این است که تمام عمر ما در راه کسب علم و معرفت مصرف شود و روزی ما را خداوند متعال خلق کند و به ما برساند، همانطوری که در ابتدای زندگی، خداوند زندگی را به این کیفیت برای آدم و حوّا ترسیم کرد و آن‌ها را در ثروت و نعمت فراوان قرار داد. فقط یک چیز را بر آن‌ها واجب کرد و آن این که از شجرهٔ علم و حکمت میوه بچینند و به درخت هوی و هوس نزدیک نشوند.

و شاید منظور خداوند از آیات آخر سوره دخان که می‌فرماید: جن و انس را خلق نکردم مگر برای عبادت، از آن‌ها طعام و روزی نخواستم بلکه خود روزی‌دهنده تمام موجودات هستم، همین باشد که خداوند می‌خواهد بفرماید من بندگان را برای کار و کاسبی و کسب روزی و مسائلی از این قبیل نیافریدم. فقط آن‌ها را برای کسب معرفت خلق کردم. نباید به کارهایی که غیر از کسب معرفت و یا ضدّ کسب معرفت است اشتغال پیدا کنند.

این کار و کاسبی که خداوند سر راه انسان‌ها در زندگی بوجود آورده به این دلیل است که انسان، از خطّ عبادت و کسب معرفت فاصله می‌گیرد متوقف می‌شود یا به خود می‌پردازد که این هر دو برای او خطرناک است. برای ضدیت با توقف و خودپردازی و خودمحوری که هر دو منشاء جهل و نادانی می‌باشد، خداوند کار و کاسبی‌ها را برای انسان دایر کرده تا ضمن اشتغال و برخورد با عوامل طبیعت به علت و معلول‌ها و اسباب و مسببات و دلیل و مدلول‌ها آگاهی پیدا کنند که همین آگاهی‌ها هم، باز راهی به سوی تکامل به‌روی آن‌ها می‌گشاید و عاقبت، پس از احساس عجز و ناتوانی برای اداره زندگی به خدا پناهنده می‌شوند و خداوند متعال بعد از قبول این پناهندگی باز آن‌ها را در خط عبادت و معرفت به فعالیت وادار می‌کند و وسائل زندگی برای آن‌ها فراهم می‌نماید و این همه سفارشات در قرآن که خدا می‌فرماید: کار خود را به خدا واگذار کنید، خدا را به وکالت خود انتخاب کنید، به خدا توکل کنید همه این‌ها به این منظور است که انسان، برای کسب موفقیت مادی و معنوی، خود را اسباب و ابزار دست خدا قرار دهد و مسائل تربیتی را همه‌جا به خدا واگذار نماید. در این صورت خداوند، انسان را با سرعت هر چه تمام‌تر به علوم و حقایق می‌رساند و به آن‌ها آگاهی می‌دهد و بعد از وصول به حد تکامل و پیدایش معرفت کامل، دیگر کاری برای انسان باقی نمی‌ماند، جز بهره‌برداری و خوش‌گذرانی؛ زیرا حقیقتاً خداوند برای آفرینش و سازندگی و تهیه‌ی وسائل زندگی و بهره‌برداری، به کار انسان‌ها و کمک آن‌ها نیاز ندارد. از بندگان خود همین را انتظار دارد که کار خدا و خلقت او را بشناسند و شکرگزار خدا باشند و در هر حادثه‌ای که بوجود می‌آید یا خدا بوجود می‌آورد، به اسرار خلقت و حکمت خدا آگاهی پیدا کنند. با این حساب، تقاضای امام یک تقاضائی است در حد کمال. یعنی او بهترین رقم را از خدا خواست و تمنا کرده است و آن بهترین رقم این است که انسان، دائم در خطّ اکتساب علم و معرفت باشد نه در کسب کار و زندگی. جمله دیگر در این فراز این است که عرضه

می‌دارد: پروردگارا، آن‌چه من برای خود می‌طلبم و باید بطلبم، تو برای من بطلب و از آن‌چه من می‌ترسم یا باید بترسم، تو به من پناه بده.

این جمله هم بر مبنای همان قانون الهی است که همه جا می‌فرماید، خدا را وکیل خود قرار دهید و امر خود را به خدا واگذار کنید، بر همان اساس امام چهارم (ع) فکر می‌کند که آیا خود او بهتر می‌تواند آن‌چه لازم دارد از خدا مطالبه کند و یا این که از راه کار و کسب و فعالیت بدست آورد؟ یا خدا بهتر می‌تواند آن‌چه مطلوب انسان است و برای او ارزش دارد تهیه کند؟ آیا خودم بهتر می‌توانم آن‌چه لازم دارم بفهمم و مطالبه کنم؟ یا خدا بهتر می‌داند چه چیز لازم دارم، برای من تهیه کند و به من برساند؟ من بهتر یا خدا بهتر؟ همان مسئله تفویض امر، و وکیل گرفتن خداوند متعال است. شاید من تا بی‌نهایت ارقام احتیاجات داشته باشم که آن‌ها را نمی‌فهمم تا مطالبه کنم یا اگر فهمیدم عاجزم از اینکه بدست آورم ولیکن خداوند هم می‌داند که من تا ابد و در هر زمانی چه چیز لازم دارم و هم می‌تواند آن‌چه را لازم دارم به من برساند. پس بهتر این است که از خدا خواهش کنم آن‌چه را من برای خود می‌طلبم، خدا برای من بطلبد. کیسه وجود من چه چیزهایی لازم دارد و با چه چیزهایی پر می‌شود، این‌ها همه را خدا می‌داند. من یا نمی‌دانم و یا این که خیلی ناقص می‌دانم. پس بهتر این است که کیسه وجودم را در اختیار خدا بگذارم تا خدا از آن‌چه من لازم دارم پر کند. همین طور در طرف شرور و آفات، من که یک موجود متأثر از علت‌ها و معلول‌ها هستم هر چیزی در من سوء تأثیر و حسن تأثیر دارد و از این تأثیرات بی‌خبرم و اگر هم با خبر باشم عاجزم از این که آن‌ها را رفع و دفع نمایم. آیا بهتر این است که خود، وارد این میدان شوم؟ یعنی تمام عواملی که سر راه تکامل در من اثر بد می‌گذارد و من را عقب می‌اندازد یا هلاک می‌کند، خودم همه این عوامل را بشناسم و از خود رفع و دفع کنم یا خدای من؟ بدیهی است که خدای من به تمامی این مسائل از من داناتر و تواناتر است. پس بهتر این است که رفع و دفع شرور و آفات را هم به او واگذار کنم و عرض کنم پروردگارا: از آن‌چه من بایستی

بترسم خودت مرا پناهنده و در جوار خودت قرار بده، تحت حمایت خودت، تا چیزی نباشد که در من اثر بد بگذارد و مرا متوقف کند یا هلاک نماید. خلاصه این جملات دعائی از امام چهارم (ع)، همان مسئله حمل بار امانت را به یاد می‌آورد که خدا از ما این را خواسته است که اسباب و ابزار دست او باشیم. او راه‌ها را به ما نشان بدهد و از آن راه‌ها ما را ببرد و به مقصد برساند، زیرا حقیقتاً راه، آن‌چنان دقیق و باریک است که نه کشف آن برای ما ممکن است و نه حرکت در آن. پس بهتر این است که زمام امر خود را به خدا واگذار کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَصُنْ وَجْهِي بِالْيَسَارِ ، وَ لَا تَبْتَدِلْ جَاهِي بِالْإِفْتَارِ فَأَسْتَرْزِقَ أَهْلَ رِزْقِكَ ، وَ أَسْتَعْطَى شِرَارَ خَلْقِكَ ، فَأَفْتِنَ بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِي ، وَ أَبْتَلِي بِدَمِّ مَنْ مَنَعَنِي ، وَ أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ وَلِيُّ الْأَعْطَاءِ وَ الْمَنْعِ .

تقاضای عزت و عظمت ابدی

در این فراز از خدا می‌خواهد وسائل عزت و عظمت ابدی او را فراهم سازد بعد از بیان صلوات عرض می‌کند: پروردگارا، با توانگری و ثروتمندی آبروی من را حفظ کن و با فقر و ناداری جاه و مقام مرا پائین میاور تا چنان باشم که روزی خود را از روزی‌خوران تو طلب کنم و یا از خلق شریر تو خواهش و تمنا نمایم، در نتیجه مبتلا شوم به این که از کسی که به من کمک نموده ستایش کنم و کسی که مرا محروم ساخته مذمت نمایم با این که فقط تو هستی که می‌بخشی یا نمی‌بخشی.

در این قسمت از دعا و خواهش آن حضرت هم، اسرار لطیف و شریفی نهفته شده و آن حضرت سعی دارد که در هر فراز از این دعاها، انسان را در اوج عظمت و قدرت و عزت و آبرومندی قرار دهد یکی از آن راه‌های کسب شرف و عزت این است که انسان در تأمین احتیاجات مادی و معنوی خود مستقیماً به خدا مربوط باشد و کسی را بین خود و خدا واسطه قرار ندهد زیرا آن واسطه که از خدا کسب فیض می‌کند و من هم از او کسب فیض می‌کنم، خواهی نخواهی مقامش از من بالاتر و عالی‌تر است. بر من حق پیدا می‌کند و من بایستی حق احسان او را منظور داشته باشم. منت او را قبول کنم و در هر جا او را بر خود مقدم دارم. پس همانطور که خداوند ارباب من است، آن شخص واسطه هم، در شعاع ربوبیت خدا ارباب من است. او بایستی مرا در سایه لطف و محبت خودش قرار دهد.

حضرت مخصوصاً در ارزاق مادی و دنیائی از خداوند متعال خواهش می‌کند که برای کسب رزق و روزی به وساطت مردم مبتلا نشود، زیرا من اگر از کسی آب و نان و یا رزق و روزی خواهش کنم نمی‌توانم در برابر او یک شخصیت آبرومند باشم. خواهی نخواهی آن سؤال و خواهش‌ها، مرا به ذلت می‌اندازد و او را بر من عزت می‌دهد. پس بهتر این است که خداوند متعال، به اراده و قدرت خود بدون وساطت کسی مال و ثروت در اختیار من بگذارد تا آبروی خود را حفظ کنم و در برابر کسی خاضع و خاشع نشوم؛ لذا عرض می‌کند: پروردگارا، اگر مرا از دیگران بی‌نیاز کنی آبروی من محفوظ می‌ماند. زیرا مردم مرا در وضعی می‌بینند که نیازمند به آن‌ها نیستم و اگر به فقر و ناداری مبتلا شوم مردم مرا در حال نیازمندی به خود می‌بینند و ارزشی برای من قائل نمی‌شوند و مخصوصاً اگر برابر آن‌ها اظهار حاجت کنم و کمک بخواهم که در این صورت، به ذلت و خواری مبتلا می‌شوم، در نتیجه مجبور می‌شوم رزق خود را از کسانی بطلبم که مالک رزق تو هستند و یا از خلق شریر تو، تقاضا و تمنای بخشش کنم. در نتیجه زبان من که بایستی به حمد تو گویا شود به ستایش بندگان تو گویا می‌شود و مجبور می‌شوم کسانی را ستایش کنم

که به من کمک کرده‌اند یا کسانی را مذمت کنم که کمک خود را دریغ داشته‌اند. پس به طور کلی احتیاج یک انسان به انسان‌های دیگر، عزت او را می‌برد و به ذلت و خواری مبتلا می‌کند.

در پی کیفیت این خواهش‌ها و دعاها، سؤالاتی بوجود می‌آید که خواهی‌نخواهی بایستی طرح شود و جواب آن هم داده شود و آن سؤالات این است که خداوند زندگی دنیا را طوری تنظیم فرموده که انسان‌ها محتاج یکدیگر هستند و زندگی خود را از طریق تعاون و همکاری اداره می‌کنند. انسان‌ها محتاج یکدیگر هستند، فقرا به ثروتمندان احتیاج دارند تا رزق و روزی خود را از آن‌ها بگیرند و همچنین ثروتمندان به فقرا، تا آن‌ها را در راه عمران و آبادی بکار گیرند و یا بگوئیم دانشمندان و علما، به ثروتمندان نیازمندند تا از ثروت آن‌ها نیاز خود را برطرف سازند، ثروتمندان هم به علم علماء نیازمندند تا راهنمایی شوند. به طور کلی، نمی‌توانیم خود را و یا مردم را در وضعی ببینیم یا قرار دهیم که احتیاج به تعاون و همکاری دیگران نداشته باشیم و یا دیگران به تعاون و همکاری ما نیازمند نباشند و این نیاز و احتیاج انسان‌ها به یکدیگر مسئله‌ای است فطری و طبیعی که خدا آن را بوجود آورده است. چطور می‌توانیم صد درصد خود را از مردم کنار بکشیم و از آن‌ها فاصله بگیریم و یا صد درصد آن‌ها را از خود جدا کنیم. علاوه بر این مسئله فطری و طبیعی، خداوند متعال از ثروت ثروتمندان حقی برای فقرا قرار داده و به آن‌ها دستور داده است که حقوق فقرا را به آن‌ها برسانند و حتی به پیغمبر اکرم (ص) دستور می‌دهد که صدقات و خمس و زکات مال مردم را بگیرد و نیاز شخصی و یا اجتماعی خود را برطرف نماید. به مردم بگوید که هر غنیمتی را به دست آورید یک پنجم آن، مال خدا و رسول است و یا به پیغمبر می‌فرماید: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا»^۱. با این حساب که از نظر طبیعی و فطری انسان‌ها نیازمند به

^۱ توبه، ۱۰۳: خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلَّى عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

یکدیگر هستند و از نظر دینی هم خداوند متعال، ثروت بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر قرار داده تا آن‌ها که ندارند یا کمتر دارند تحت تسخیر ثروتمندان باشند که نظام بوجود آید. پس این جملات دعای امام چهارم در کجا مظهر و مصداق پیدا می‌کند؟

جواب این است که خداوند متعال بشریت را محتاج به تعاون و همکاری فرموده تا با کمک یکدیگر یک تمدن عالی انسانی به نام مدینه فاضله بوجود آورند و در آن تمدن عالی، قدر یکدیگر را بدانند و یکدیگر را دوست داشته باشند نه اینکه آن‌ها را محتاج به روزی و ثروت یکدیگر قرار داده باشد. همکاری انسان‌ها در ایجاد تمدن عالی انسانی، از نیاز و احتیاج انسان‌ها به یکدیگر جداست. نیاز، به معنای این است که من منشاء کاری و فایده ای نباشم؛ محتاج به شما باشم که شما زندگی مرا تأمین کنید و نان و ارزاق، برای من تهیه نمائید. مانند انسانی که در اثر نقص عضو، عامل کاری نیست و دیگران بایستی زندگی او را تأمین کنند. یک‌چنین نیازی در خلقت، وجود ندارد و اگر کسی هم نقص عضوی داشته باشد که عامل کار و حرکتی نیست، باز هم مأموریت دارد که شخصیت و مناعت خود را حفظ کند و از سؤال و خواهش از دیگران خودداری نماید که در این رابطه مشهور است: «فی السّؤال ذلّ و لو عن الطریق». یعنی خواهش و تقاضا در سؤال کننده، ذلت بوجود می‌آورد، هرچند که آدرس جائی را از کسی می‌پرسد. یا شعر منسوب به مولی امیر المؤمنین (که می‌فرماید:

لَنَقْلُ الصَّخْرَ مِنْ قَلْلِ الْجِبَالِ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ مِنَ الرَّجَالِ
وَقَالَ النَّاسُ لِي فِي الْكَسْبِ عَارٌ وَقَلْتُ الْعَارُ فِي ذَلِّ السُّؤَالِ

یعنی اگر من سنگ به دوش خود از کوه‌ها پائین بیاورم، بهتر از این است که منت کسی را بکشم. مردم می‌گویند، کار و کاسبی ذلت دارد؛ من می‌گویم، سؤال و احتیاج، ذلت آور است نه کار و کاسبی؛ و از این قبیل روایات و آیات، بسیار است که انسان‌ها را مأمور می‌کند که زیر بار ذلت دیگران نروند و بار زندگی خود را بردوش دیگران نگذارند.

ولیکن احتیاج مردم به تعاون و همکاری، از احتیاج مردم به یکدیگر جداست. تعاون و همکاری مردم، به معنای این است که هرکسی در جامعه، وظیفه الهی و انسانی دارد که با کار و کوشش، رزق و روزی خود را از طبیعت و عوامل طبیعت به دست آورد. خداوند متعال این کره زمین را منبع ارزاق مردم قرار داده و آن چه را که مردم تا ابد نیازمند به آن هستند، در همین کره زمین آفریده است چنان که فرموده: «وَاتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ^۱». یعنی آن چه در خواش شما هست و نیازمند به آن هستید، خدا برای شما خلق کرده است ولیکن خداوند متعال، روی مصلحت و حکمتی که جنبه های تربیتی دارد، رزق و روزی و احتیاجات مردم را به صورت مواد خام، در اختیار مردم گذاشته و زمینه کار و فعالیت، برای مردم دایر کرده است. طبیعت را طوری تنظیم فرموده که هرانسانی کمی زحمت بکشد و کار کند تا آن چه لازم دارد از طبیعت استخراج نماید. مثلاً حبوبات و ماکولات را به صورت مواد خام آفریده که مردم از ابتدا تا انتها بایستی کمی زحمت بکشند. هم چنین، مطعومات و مشروبات و چیزهای دیگر که نیازمند آن هستند. حکمت خدا در این که لقمه های خوراک و غذا را نقد و آماده در اختیار مردم نمی گذارد و از آن ها کار و کسب می خواهد، این است که اولاً یکی از راه های تعلیم و تربیت و تکامل و آشنائی به مصالح و مفاسد کار و کوشش است و ثانیاً از طریق کار و کوشش، مردم، نیازمند به کار یکدیگر می شوند و با احتیاج به کار یکدیگر، ارزش یکدیگر را برای زندگی به دست می آورند و قدر یکدیگر را بهتر می دانند؛ لذا هرکسی در جامعه نیازمند به کار دیگران است، یکی گندم بکارد و دیگری شخم بزند و آن دیگری آبیاری کند. به همین کیفیت، مشاهده می کنید که برای تهیه یکی از مواد روزی، هزاران نفر بایستی اشتغال به کار پیدا کنند تا آن روزی به دست آید و با یک نظر عمیق و دقیق، وقتی به کره زمین و جمعیت آن نگاه کنیم می بینیم شرق و غرب عالم به کار و کسب یکدیگر نیازمند و محتاجند که اگر مردی یا زنی فلج شود و از کار بیافتد، به همان

^۱ ابراهیم، ۳۴: وَآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ

میزان، به زندگی مردم لطمه وارد می‌شود و این احتیاج مردم به همکاری یکدیگر، صد در صد مایهٔ عزت آن‌ها می‌باشد و هرگز ذلت و خواری بوجود نمی‌آورد.

مثلاً وقتی که شما به کار کارگر نیازمند هستید و از او خواهش می‌کنید که برای شما کار کند، این خواهش و تقاضا مایهٔ عزت آن کارگر است، کارگر بایستی شکر خدا را بجا آورد که به او نیروی کار داده است. بر اساس همین عزت و آبرو، خود را ملزم می‌داند که حق او را رعایت کنید و مزد او را بدهید. خدا شما را بر این رعایت حق، اجر می‌دهد، به کارگر هم در برابر کار، اجر می‌دهد. هر دو نفر شما، شکر خدا را به جا می‌آورید که خدا به شما کارگر و به صاحب کار نیرو داده است. همینطور در تمامی احتیاجاتی که بشریت به یکدیگر دارند. شما به خانهٔ دکتر می‌روید برای معالجه، دکتر شما را معالجه می‌کند، عزت پیدا می‌کند، شما هم که حق او را به او می‌رسانید، عزت پیدا می‌کنید و اگر هر دو نفر شما در این جا هدف الهی داشته باشید که او برای خدا شما را معالجه کند و شما هم برای خدا حقی به او برسانید، عزت شما دو نفر، چند برابر می‌شود. خداوند به پیغمبران علم و حکمت داده که وقتی ما به آن‌ها مراجعه می‌کنیم تا از حکمت و هدایتشان استفاده کنیم، عزت پیدا می‌کنیم و باز اگر برای رعایت حق آن‌ها کمکی کنیم، بیشتر عزت پیدا می‌کنیم. پس مراجعهٔ انسان به انسان، دو جنبه دارد؛ یکی از آن‌ها مایه ذلت و دیگری مایه عزت است. مراجعه به منظور استفاده از علم و هنر انسانی که به او مراجعه کرده‌اید، و اجابت آن عالم و هنرمند به منظور رفع نیاز شما، هر دو مایه عزت است. از این مراجعات، تعاون و همکاری پیدا می‌شود و دنیا آباد می‌گردد و خداوند متعال هم درهای خیر و برکت را به روی چنین مردمی باز می‌کند، زیرا در این مراجعات، رجوع کننده می‌داند که شخص مرجع، ثروت و نعمت خداست و مرجع هم می‌داند که همکاری با رجوع کننده، مایهٔ عزت و جلب نعمت است؛ و اما رجوع به یک انسان، به منظور رفع نیاز، نه به منظور فایده‌رسانی به او، مایه ذلت است؛ مانند سؤال کنندگان که به خانهٔ ثروتمندان می‌روند تا از ثروت آن‌ها استفاده کنند، نه این که

از کار و هنر خود آن‌ها را بهره‌مند نمایند. رجوع به انسان‌ها اگر فقط به منظور استفاده کردن از آن‌ها و نه به منظور فایده رساندن باشد، مایه ذلت است که شخص رجوع کننده خود را در برابر مرجع، ذلیل می‌کند تا لطف و رحمت مرجع را به خود جلب نماید. خداوند در این رابطه می‌فرماید: «وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَ وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ^۱». یعنی مال و ثروت و یا جاه و مقام یکدیگر را از صاحب مال و ثروت و جاه و مقام، تمنا نکنید زیرا هر کسی در برابر کوشش و فعالیت خود بهره‌ای بدست می‌آورد. آن‌ها زحمت کشیده‌اند و به مال و ثروت رسیده‌اند. شما آن‌چه می‌خواهید از خدا تمنا کنید تا خداوند به شما هم از مسیر کار و فعالیت و یا اطاعت و بندگی، مال و ثروت و جاه و مقام مرحمت کند. منظور از تمنای چیزی که به دست مردم است همان سؤال و تکدی می‌باشد که یک انسان، خود را در برابر ثروتمند، ذلیل و خوار می‌کند و منظور از این که به خدا مراجعه کنیم و از او برای کسب موفقیت خواهش و تقاضا کنیم این است که خود را برای خدمت به مردم و فایده‌رسانی به حال آن‌ها آماده کنیم، تا آن‌ها برای استفاده از وجود ما به ما مراجعه کنند که در این صورت، عزت ما محفوظ می‌ماند و بهتر و بیشتر تکامل پیدا می‌کنیم؛ لذا حضرت احتیاج نوع اول را که مجبور شود روزی خود را از ثروتمندان بطلبد نفی می‌کند و از خدا خواهش می‌کند که یک‌چنان نیاز و احتیاجی در او بوجود نیارد؛ و اما احتیاج نوع دوم، که کارزدن کارگران و خدمت‌گزاران باشد و متقابلاً خدمت به آنان، که مایه آبرو و عزت است، مورد نفی امام (ع) واقع نشده، بلکه آن‌ها خود را همه جا مأمور به خدمت خلق و مأمور پاداش خدمت‌گزاران به خود، و دیگران می‌دانند.

لذا در آخر این دعا عرضه می‌دارد: پروردگارا، اگر روزی من به دست بندگان تو باشد و ادا می‌شوم که هر کس را به من خدمت کند، ستایش کنم و هر کس مرا محروم کند، مذمت

^۱ نساء، ۳۲: «وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَ وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»

نمایم؛ با این که آن‌ها هم روزی تو را به من می‌رسانند که خود را واسطهٔ روزی بین تو و من قرار داده‌اند. دوست نمی‌دارم، که ولّی و یا اربابی سوای تو داشته باشم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَارْزُقْنِي صِحَّةً فِي عِبَادَةٍ ، وَفَرَاغاً فِي زَهَادَةٍ ، وَعِلْماً فِي اسْتِعْمَالٍ ، وَوَرَعاً فِي إِجْمَالٍ . اللَّهُمَّ اخْتِمْ بَعْفُوكَ أَجَلِي ، وَحَقِّقْ فِي رَجَائِ رَحْمَتِكَ أَمَلِي ، وَ سَهِّلْ إِلَيَّ بُلُوغَ رِضَاكَ سُبُلِي ، وَ حَسِّنْ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِي عَمَلِي .

تقاضای آسایش توأم با اطاعت

و باز در این فراز آسایش توأم با اطاعت و عبادت عرضه می‌دارد که پروردگارا، به من در عبادت و بندگی خود صحت و سلامتی مرحمت کن و یک آسودگی که نتیجهٔ زهد و بی‌اعتنائی به دنیا باشد؛ علم و دانشی که بتوانم به کار بندم، نتیجه بگیرم و به من ورع و پارسائی که توأم با جمال و زیبائی باشد مرحمت کن، پروردگارا، عمر من به عفو و گذشت تو خاتمه پیدا کند و تمامی آرزوهای من در رحمت و محبت تو خلاصه شود. راه‌های وصول به رضای خدا را برای من آسان گردان و اعمال مرا در تمامی حالات من نیکو گردان.

لطافت قابل توجه در این فراز، یکی فراغ و آسودگی است که محصول زهد باشد و دیگر ورع و پارسائی که توأم با جمال و زیبائی باشد و دیگر تحسین و نیک ساختن اعمال نیک است. اما قسمت اول، فراغی که محصول زهد باشد، از نوع بهترین و کامل‌ترین آسایش خاطر است، زیرا آسایش خاطر، یا بایستی محصول ثروت و قدرت زیاد باشد و یا محصول زهد و قناعت و در برابر، نگرانی خاطر مردم، محصول فقر و ناداری آن‌ها

می‌باشد. ما اگر بگوئیم که فراغت خاطر از مسیر ثروت و قدرت زیاد پیدا می‌شود، هرگز از این راه، آسودگی خاطر انسان به ثمر نمی‌رسد و نتیجه کامل و عالی ندارد؛ زیرا انسان در فطرت و خلقت خود نامحدود است. چون در فطرت خود بی‌نهایت است فقط ارقام نامتناهی می‌تواند خاطر او را آسوده کند که یک‌چنین ارقامی در جهان ثروت وجود ندارد، زیرا هر آن‌چه خدا آفریده و در اختیار بشر گذاشته است محدودیت دارد و ثروت عالم هم محدود است، زمان و مکان آفریدگان، محدود است و سایر چیزهای دیگر. هر چیزی که اراده خدا به آن تعلق گیرد و آن را خلق کند محدودیت پیدا می‌کند با اعداد و هر چند که زیاد باشد قابل شمارش است؛ لذا خداوند ضمن آیه ای در اواخر سوره مریم، ادعا می‌کند که آمار و شمارش تمامی مخلوقات و موجودات را می‌داند. اگر آفریدگان خدا نامحدود و غیر قابل شمارش باشند، این آیه شریفه و ادعای خداوند متعال مصداق پیدا نمی‌کند، زیرا نامحدود یعنی چیزی که با محدودیت و شمارش سازگار نیست. محدودیت ندارد که کسی ابتدا و انتهای آن را بداند و قابل شمارش نیست که خدا یا خلق خدا، تعداد آن را بداند و بشمارد. خداوند، نامحدود را بایستی، به کیفیت نامحدود معرفی کند و به دلیل این که در این آیه ادعا می‌کند شمارش مخلوقات را می‌داند، دلیل است که مخلوقات خدا محدود و قابل شمارش‌اند. حالا این ارقام محدود، چطور می‌تواند جوابگوی خواهش نامحدود و قانع‌کننده یک فطرت و خلقت نامتناهی باشد؟ انسان در خلقت خود، طوری است که اگر خداوند مجموعه عوالم و آن‌چه را آفریده در اختیار انسان بگذارد، باز هم بیشتر و زیادتر می‌خواهد و از بذل موجودی‌ها که ثروت او را کمتر می‌کند خودداری می‌نماید که خداوند، در سوره اسراء آیه ۱۰۰ می‌فرماید: «اگر شما انسان‌ها، مالک خزائن آسمان‌ها و زمین‌ها باشید باز هم از ترس کم شدن و تمام شدن، از انفاق ارقام ثروت خودداری می‌کنید».

با این حساب، خیال و خاطر انسان به ارقام و اعداد اشباع نمی‌شود و نمی‌توان رقمی، هر چند بسیار بزرگ باشد در اختیار انسان گذاشت که او را قانع کند و در او فراغت خاطر

بوجود آورد. پس از طریق کثرت ثروت و ارقام زیاد، فراغت خاطر بوجود نمی‌آید. امام علیه السلام که به یک‌چنین نقص نفسانی و یا مرض نفسانی آگاهی دارد، از خداوند فراغتی می‌طلبد که محصول زهدات باشد. زهد، آن حالت بی‌رغبتی و بی‌اعتنایی انسان به چیزی است که خلاف رضای خدا باشد و برای انتفاع و بهره‌برداری او لازم و ضروری نباشد. مثلاً شما حساب کنید که مالک تمام ثروت‌های عالم هستید. آیا می‌توانید از تمامی این ثروت‌ها استفاده کنید؟ رقم قابل انتفاع و بهره‌برداری شما رقمی بسیار کوچک است، با این که شما صدها میلیون برابر آن را از خدا خواهش و تمنا می‌کنید، پس دلیل ندارد که بیشتر از ارقامی که قابل انتفاع و بهره‌برداری شماست از خدا، خواهش و تمنا کنید و به‌علاوه یک چنین خواهشی ایجاب می‌کند که ثروت و لذت را از لطف و رضای خدا بیشتر دوست داشته باشید که این خود، نوعی شرک خفی و بی‌اعتنایی به ساحت مقدس الهی می‌باشد. پس آن رقمی که صد در صد شما را اشباع می‌کند، لطف و رضایت خداوند متعال و بی‌اعتنایی به چیزهایی است که قابل انتفاع و بهره‌برداری شما نیست. فقط همین حالت فراغت خاطر بوجود می‌آورد که انسان لطف خدا را به همراه خود دارد و آن سرمایه، کسب همه کس و همه چیز است.

و اما بخش دوم از این فراز، تقاضای ورع و پارسایی است که توأم با اجمال باشد که عرضه می‌دارد: «و ارزقني ورعا في اجمال». کلمه اجمال از ماده جمال و جمیل و مجمل و امثال آن، به معنای زیبایی است و به معنای خلاصه‌ای از جملات بسیار است. مجمل آن جملاتی را می‌گویند که از نظر توضیح و تفسیر قابل گسترش است. می‌گویند مجمل و مبین، مجمل، یعنی احتیاج به توضیح دارد و مبین احتیاج به توضیح ندارد. آیا در این جمله امام چهارم علیه السلام از خداوند، پارسایی مجمل و غیر مبین را از خداوند تقاضا می‌کند؟ که بگوید خدایا، به من آن پارسایی را مرحمت کن که خیلی ساده و مجمل باشد؟ پارسایی مجمل و غیر مبین شاید مناسب یکدیگر نباشند. پارسایی، صفت بسیار نیکی است که هرچه کامل‌تر باشد بهتر است. شاید اجمال در این جمله به معنای جمال

و زیبایی باشد. یعنی یک پارسائی بسیار زیبا، زیرا تمامی صفات خوب اگر در جهت افراط و تفریط قرار گیرد، زیبایی خود را از دست می‌دهد. جهت افراط یعنی خوبی زیاده از حد و جهت تفریط، یعنی خوبی کمتر از حد. مثلاً جود و سخاء اگر در جهت افراط و تفریط قرار گیرد زیبایی خود را از دست می‌دهد. جهت افراط، یعنی انفاق خارج از حد به غیر مستحق، که از آن تعبیر به تبذیر و اسراف می‌کنند. جهت تفریط، یعنی خودداری از انفاق به مستحق. حد اعتدال، این است که انسان نیاز پناهندگان به خود را بر آورده و به میزان رفع نیاز آن‌ها، بذل و بخشش کند. ورع، به معنای پرهیز از محرمات و مکروهات است که وقتی مولی امیرالمومنین (ع) از رسول خدا، افضل الاعمال، را پرسش می‌کند، رسول خدا در جواب می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ التَّوَرُّعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ^۱». یعنی پرهیز از محرمات و مکروهات و همین ورع و پرهیزکاری هم، گاهی گرفتار دو جنبه افراط و تفریط می‌شود که زیبایی خود را از دست می‌دهد. اولاً محرمات نسبت به یکدیگر تفاوت پیدا می‌کند. گاهی انسان مبتلا به عملی می‌شود که از یک جهت حرام و از جهت دیگر واجب است و یا از جهتی مکروه و از جهت دیگر مستحب است که بایستی مسئله اهمّ و مهمّ را رعایت کند. مثلاً گوش‌کشی و جاسوسی، حرمت دارد. کسی حق ندارد در اسرار مردم و تصمیمات مخفی آن‌ها مداخله کند تا باطن آن‌ها را مانند ظاهر زندگی بشناسد و از طرف دیگر، حفظ و صیانت دین و حکومت دینی، واجب است. این دو عمل واجب یا حرام، مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند که اگر انسان کفّار را در توطئه و تصمیم‌گیری آزاد بگذارد ممکن است اقدامات خطرناکی از آن‌ها سرزند که مایه تباهی دین و حکومت دینی گردد. نظر به این که حفظ دین و حکومت الهی، واجب‌تر است، جاسوسی و کسب اطلاعات از اخبار و اسرار مردم، حرمت خود را از دست داده و واجب می‌شود. پس یک مامور سازمان اطلاعات دینی، برای کشف توطئه‌ها و تصمیمات کفار نبایستی محرمات و

^۱ أمالی الصدوق، ص: ۹۵: قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ

مکروهات ظاهری را رعایت کند بلکه حق دارد که بی باکانه در این راه فعالیت کند، هر چند آن فعالیت‌ها و اکتشافات توقف بر اعمال و افعالی داشته باشد که از نظر شرع اسلام، حرام و یا مکروه باشد. مثلاً در بلاد کفر، جاسوس حکومت اسلامی شده است که از آن‌ها تعبیر به «عین» می‌شود می‌گویند: «عین الولاية و عین الحکومه»، پس این مامور سازمان اطلاعات حکومت الهی، در بلاد کفر اگر تظاهر به اعمال دینی مانند نماز و روزه و واجبات دیگر کند، نمی‌تواند اسرار کفار و توطئه‌های آن‌ها را کشف کند: پس برای کشف توطئه‌ها، اگر توقف بر ترک نماز و روزه یا دروغ گفتن و امثال آن داشته باشد، می‌تواند نماز و روزه نگیرد و دروغ بگوید. در اینجاست که آن ورع و پارسایی، جمال و زیبایی پیدا می‌کند؛ و اگر بگوئیم اجمال در این جمله، به معنای مجمل و مبهم و یا مجمل و مختصر است که جمله مختصر، بدون توضیح و قابل توضیح را «مجمل» می‌گویند و همراه توضیحات را «مفصل» می‌نامند. مناسبت اجمال به این معنا با کلمه ورع شاید به این منظور باشد که انسان از خدا یک ورع باطنی مبهم و مجمل تقاضا می‌کند. یعنی ورع داشته باشم، غیر قابل کشف و بدون تفصیل. یعنی ورع باطنی که تقوی، نامیده می‌شود.

مطلب دیگری که در این فراز از خداوند متعال درخواست می‌کند، صحت در عبادت و علم در استعمال است. صحت در عبادت، ممکن است به دو معنا باشد یکی این که در انجام عبادت‌ها، تن و روح سالم داشته باشد تا بتواند عبادت‌ها را به نحو احسن و اکمل انجام دهد و دیگر این که عبادتش صحیح و سالم و توأم با خلوص باشد. این به هر دو معنا، قابل توجیه است ولیکن عبادت در اصل به معنای انجام نماز و روزه نیست بلکه معنی عبادت، اطاعت است. عابد به منزله شاگرد است و معبود به منزله استاد. معبود تصمیم دارد که از خط اطاعت، شاگرد را به مقام علمی و هنری خود برساند و او را چنان تربیت کند که در مقام استادی قرار گیرد و آن استاد ازل، خداوند متعال است که می‌خواهد انسان‌ها را طوری تربیت کند که آن‌ها را به مقام خلافت خود برساند و این وصول به

مقام خلافت، علم و تخصص لازم دارد که ابتدا لازم است شاگرد خود را از خط تعلیم و تربیت به علم و هنر برساند و در این رابطه، صحت در عبادت به معنای حرکت درست در خط اطاعت است زیرا شاگرد هر چه بیشتر از استاد مهربان اطاعت کند، استاد را برای تعلیم و تربیت بهتر آماده می‌کند. در این رابطه، استاد مانند خداوند متعال و شاگرد مانند انسان پاک و معصوم است.

و اما علم در استعمال: علم و دانش به منزله راه و راه‌بینی می‌باشد و عمل به علم به منزله حرکت در آن راه. کسی که راه را می‌بیند و تشخیص می‌دهد که از کجا و از چه راهی به مقصد می‌رسد، البته در آن راه، حرکت می‌کند تا خود را به مقصد برساند. عالم بی عمل مانند کسی است که راه را می‌بیند، اما حرکت نمی‌کند. بدیهی است که دائم در راه‌ها و وسط بیابان‌ها متوقف می‌شود و خود را از همه چیز محروم می‌کند؛ لذا اگر به علم عمل نشود، مایه محرومیت و حسرت عالم خواهد بود.

و باز در این فراز، عرضه می‌دارد که: پروردگارا، دوران عمر و حیات مرا به عفو خود خاتمه بده و آرزوهای مرا در خط امید به رحمت خود استوار کن و راه وصول به لطف و رضایت خود را، برای من آسان گردان. اعمال مرا در تمامی حالات مختلفی که دارم نیکو گردن.

در این فراز هم آن حضرت، بهترین و کامل‌ترین صفات را از خداوند متعال تقاضا می‌کند. مطالب قابل توجه در هر فرازی، اختصاص به همان فراز دارد. ختم عمر به عفو الهی، تحقق آرزوها در امید به خدا، تسهیلات برای رسیدن به مقصد، رضایت اعمال نیک در حالات و احوالات مختلف.

کلمه ختم، تمام شدن یک صفت است با تکمیل تمامی وسائل و تجهیزات. یک صنعت یا یک تربیت در صورتی ختم می‌شود که در آینه علم و حکمت، کامل بوده و نقصی از خود نشان ندهد. ممکن است افکار ناقص یا علم و دانش‌هایی که به ثمر نرسیده است

یک صنعتی را کامل بداند، ولیکن آن صنعت، در برابر علم و حکمت کامل طبیعی ناقص است. مثلاً یک طیاره که صنعت انسان است گرچه در تمام عمر نقصی پیدا نکند که در اثر آن نقص، تصادف پیدا شود ولیکن از این جهت که با عوامل درونی و ارادی مانند پرندگان مجهز نیست و حرکات خود را براساس نیاز به غیر خود شروع می‌کند، ناقص است و نمی‌شود گفت که از نظر صنعت، طیاره ختم است و در انتهای کمال قرار گرفته است. صنایع انسانی در صورتی ختم می‌شود که صد در صد از نظر جنسیت و هندسه و ترکیب و تجهیزات، مساوی با صنایع الهی باشد. اگر ما فکر کنیم، یک صنعتی بایستی با هزار میلیون و میلیارد واحد صنعتی مجهز باشد تا خاتمه پیدا کند، با فقدان یکی از آن واحدها، قابلیت ختم ندارد و نمی‌توان آن را خاتمه و مختومه دانست. عجیب‌ترین صنعت الهی، تربیت انسان است که این انسان، اگر آن‌چنان که ساخته شده تربیت پیدا کند از دید علم خدا، نقطهٔ ضعفی ندارد. در اینجا امام چهارم عرضه می‌دارد پروردگارا، این مدت عمر من به عفو تو خاتمه پیدا کند. اولاً دوران عمر خود را یک دوران خودسازی می‌داند که در این دوران انسان‌ها بایستی ساخته شوند و تربیت خود را به کمال مطلق برسانند. دوران عمر در روی کره زمین، مانند مدرسه است که اگر انسان هنگام خروج از مدرسه با علم و تربیت ناقص خارج شود، زندگی آینده‌اش ناقص خواهد بود و اگر با علم و تربیت کامل خارج شود، زندگی آینده‌اش کامل خواهد بود. در این جا حضرت از خداوند متعال، ختم تربیت را تقاضا می‌کند و عامل آن ختم را، عفو الهی می‌داند. یعنی به عفو خدا، تربیت انسان کمال پیدا می‌کند. عفو، به معنای محو اثر است.

در وجود انسان از مسیر ذنب و عصیان، آثاری بوجود می‌آید که اگر آن آثار به حال خود باقی بماند تربیت انسان ناقص می‌شود و در نتیجه زندگی آینده او ناقص خواهد بود و اگر آن آثار به اراده الهی مرتفع گردد، یعنی خداوند آثار گناه را که از عصیان یا نواقص وجودی در وجود انسان باقی مانده است، مرتفع فرماید، در این جا انسان تکامل پیدا می‌کند و در نتیجه زندگی آینده او کامل خواهد بود. بدیهی است که زندگی انسان، از

نقص شروع می‌شود و به کمال می‌رود. نقائص طبیعی و عمل بر پایه آن نقائص را ذنب می‌گویند و نقائصی که از مسیر گناه و معصیت پیدا می‌شود عصیان می‌نامند. بایستی این هر دو نقص، از وجود انسان مرتفع گردد که ارتفاع نقص را «عفو» می‌نامند. عفو، به معنای محو اثر است، یعنی خداوند آثار نقص و قصور را از وجود انسان بردارد و به جای آن، علم و معرفت و استعداد کامل عنایت فرماید.

جملات دیگر این فراز، از مسیر عفو الهی شروع می‌شود. وقتی که آثار ذنب و عصیان از وجود انسان مرتفع می‌شود قهراً، امید به لطف و رحمت خدا در آن جایگزین می‌گردد. دل انسان همچون آینه است که قصور و تقصیر و یا ذنب و عصیان در آن تیرگی بوجود می‌آورد و در نتیجه انعکاس نور، مشکل می‌گردد و اگر آن تیرگی از قلب انسان مرتفع گردد، نور علم و حکمت در آن منعکس می‌شود و نتیجه آن، پیدایش جملات بعد می‌باشد. تمامی آمال و آرزوهای انسان، در شعاع امید و وابستگی به خداوند متعال تحقق پیدا می‌کند و به ثروت و قدرتی بیشتر از آن چه آرزومند بوده است، نائل می‌شود در نتیجه راه‌ها، برای جلب رضایت خدا که همان رضوان الله باشد آسان می‌گردد و انسان چنان وضعی پیدا می‌کند که ارقام ثروت و قدرت او، همان ارقامی است که خدا برای او تهیه می‌کند و آن ارقام از هرچه باشد بی‌نهایت و متصل به بی‌نهایت است. اگر انتخاب رقم و ارقام به خود انسان واگذار شود، در اثر محدودیت فکری و استعدادی انسان، ارقام ثروت و نعمت، از نظر کمیت و کیفیت محدودیت پیدا می‌کند و باز هم خواهی نخواهی انسان در مضیقه قرار می‌گیرد؛ لذا حضرت، این انتخابات را به خدا واگذار می‌کند و از او خواهش می‌کند تا در وجود او، استعداد پذیرش آن ارقام فراهم گردد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، وَ نَهَيْ لِيذِكْرِكَ فِي أَوْقَاتِ الْغَفْلَةِ ، وَ اسْتَعْمِلْنِي بِطَاعَتِكَ فِي أَيَّامِ الْمُهَلَّةِ ، وَ انْهَجْ لِي إِلَى مَحَبَّتِكَ سَبِيلًا سَهْلَةً ، أَكْمِلْ لِي بِهَا خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ .

تقاضای محبت و رضوان الهی

و در فراز بیست و دوم این دعا طالب محبت و رضوان الله است که قبل از فراز آخر است، از او خواهش می‌کند اوقات غفلت و نسیان را از وجود او برطرف نموده و دائم او را به یاد خدا بیاندازد و هم‌چنین ایام مهلت و ساعات استراحت او را در خط اطاعت خودش قرار دهد و راه رسیدن به محبت الهی را آسان گرداند تا با آن محبت بتواند خیر دنیا و آخرت را جلب نماید.

لطیفه‌ای که در این فراز از دعای آن حضرت است مربوط به این حقیقت است که همه جا فیوضات و برکات کامل الهی، چه مادی باشد و چه معنوی، از مسیر تفکر و تنبّه انسان حاصل می‌گردد. فیوضات رحیمیت الهی با برکات رحمانیت او فرق دارد. آنچه از فیض رحمانیت خداوند متعال است، خواهی نخواهی به انسان می‌رسد. انسان بداند یا نداند، خدا به او می‌رساند زیرا آن فیوضات مربوط به خلقت و دوره تربیت است. این همه ارقام، نعمت خداوند در وجود ما آفریده که ما از آن‌ها بی‌خبریم و گاهی که برای ابتلاء و امتحان یکی از آن رقم‌ها از انسان سلب می‌گردد و سلامتی او را تهدید می‌کند، حاضر است تمامی ثروت خود را در راه کسب آن رقم، بذل نماید ولیکن رحمت رحیمیت، دو شرط اساسی لازم دارد. یکی از آن دو شرط، آمادگی و استعداد وجودی برای پذیرش فیض الهی. زیرا چنان که گفته‌اند: «العطیات بقدر القابلیات».

پس برای استفاده از رقم بزرگ‌تر، قابلیت بیشتر لازم است. خداوند ابتدا قابلیت بوجود می‌آورد و بر اساس آن، عطیه خود را بهتر و بیشتر می‌کند.

شرط دوم برای استفاده از فیض رحیمیت، آگاهی انسان به آن رقمی است که استعداد پذیرش آن را دارد و همچنین خواهش آن رقم از خداوند تبارک و تعالی. فیض رحیمیت خدا، در حال غفلت و یا عدم قابلیت و آگاهی، شامل حال انسان نمی‌شود. بایستی بداند و بخواهد و قابلیت پذیرش هم داشته باشد؛ لذا حضرت در این جملات، دوست ندارد که ساعات و اوقاتی غافل از خدا باشد زیرا خواهی نخواهی آن غفلت، مایه محرومیت می‌شود. از خدا خواهش می‌کند که دائم، متوجه فیض الهی و پذیرش آن باشد و بزرگ‌ترین رقم فیض را در این‌جا، جلب محبت خدا می‌داند که این جلب محبت بزرگ‌ترین نعمت و در عین حال بزرگ‌ترین لذتی است که از جانب خدا نصیب انسان می‌شود. کسانی که محبت خدا را جلب کرده و احساس می‌کنند که خدا را دوست دارند و از این دوستی لذت می‌برند بدانند که خدا هم آن‌ها را دوست می‌دارد؛ زیرا اگر آن‌ها را دوست نمی‌داشت، محبت خود را در دل آن‌ها قرار نمی‌داد و اجازه نمی‌داد که آن‌ها هم خدا را دوست بدارند. وقتی که خدا انسان را دوست داشته باشد، از مسیر همان دوستی هر چه بخواهد برای او تهیه می‌کند، در نتیجه خیر دنیا و آخرت را برای او کامل می‌گرداند.

اللَّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ ، كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ قَبْلَهُ ، وَ أَنْتَ مُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَهُ ، وَ آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً ، وَ قِنِي بِرَحْمَتِكَ عَذَابَ النَّارِ.

و در آخرین فراز، تمام خواهش‌ها با آیه «ربنا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً» ختم می‌شود و بعد از بیان صلوات همان آیه شریفه قرآن را در دعای خود مطرح می‌کند که این دعا، حقیقتاً مکمل تمام دعاهائی است که از خداوند تقاضا نموده و خداوند دستور می‌دهد که یک چنین ارقامی را از او تقاضا کنند.

«ربنا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً ، وَ قِنِي عَذَابَ النَّارِ».

